٦١
تاریخ فیروز شاهی
۳۹۸۴
۳۹۸۴
PRESERVATIVES LEATHER
APPLIED
On. 15/12/77

۶۹۶

تاریخ جلوس شاہی

مخدوم نور بخشیہ مورخہ چہاردہم ماہ شعبان المعظم سنہ ۱۲ ہجری
مطابق تاریخ بکم ماہ چیت سنہ ۲۰ مہدوی ۴ فقط

بسم اللہ الرحمن الرحیم رب یسر وتمم بالخیر

تاریخ فیروز شاهی از تالیف ضیاء برنی در بیان تاریخ اخبار هست بادشاهی که در تحت کاه دهلی جهانداری
کرده اند بر سبیل ایجاز و اختصار مذکور شد سلطان غیاث الدین بلبن ... ان معز الدین کیقباد
سلطان جلال الدین خلجی ... علاء الدین خلجی ... قطب الدین مبارکشاه ... غیاث الدین تغلق شاه
محمد بن تغلق شاه سلطان العصر والزمان ... فیروز شاه ... حمد ... تا آنکه اخبار و آثار انبیاء و صلاحین و مشایخ و علمای بلدکان را بیاید و معاملات مسلمانان و مردمان
علم و فضایل ایشان را بیاد کار قایم سالفه است ... روشن گردانید و معدن ... است منت نهاده و زبان بارک ... فهود ... و در آیه فرموده که ... العصر و شکر نعمتهای بیشمار و وجود کاری را که اولوالابصار ... بنور بصیرت منور گردانید و بفکر صافی آراسته از هوی و آرای ناصواب ... اخبار کذشکان منور و چون بصیرت منور شود و فضایل و مزایای اشیاء و محاسن و مقابح بحقیقت عیان و الحاق ... و تمیز و تمرد ... و مذمات موالید کان و معالک را ... بنظر بصیرت بیند و زشتی کان حضرت سعادت را ایکبخت دارد و موالید کان آن درکاه را بایکبخت شمارد و سعدا را از اشقیا و متقیان را از دورماندکان و مقربان را از مطرودان و ... یافتکان را از کمراهان و دوستان را از دشمنان بشناسند و فضایل را از رذایل و محاسن را از مقابح دریابند و در حسن اسلام و قبح کفر و در نفاست خیر و غلظت شر فکر صافی را کار فرمایند و اتباع و اقتدا با نوال و افعال مقربان الهی و دوستان خدای بر خود واجب و لازم شمرند و از رذایل اخلاق و خبایث اوصاف آمده و قبایح معاملات درکاه بی نیازی احتساب و استمرار نمایند و پس روی نیکبختان عذر و ... و روشن بدبختان سرحله مهمات دین و دولت دانند تا کان ... بس روی اقوال و افعال سعدا ... کوکاران و از اعتبار بد کرداری و بدافعالی اشقیان و بد کرداران ... ناجیان کردند و زیر سایبان عنایت ذوالجلال و الاکرام جای یابند و اعلام ...

انجمن

بود و خوفنا و از جواب فیامت شد بر مورخ واجب و لازم است که از طرق کذابان و مداحان و مبالغه
کفتد کان و شاعران در وغ زنان و سخن آرایان احتراز کلی واجب شناسد که
مذکور خبر مهر را یا قوت کعل کویند و از طمع خود سبك رین را بجوهر کرانمایه نامند
و احسن نوشتها و اختراعها ایشان اکذب ایشان باشد فا مامر جه صاحب تاریخ نویسد
و بر نوشته او دیکران اعتماد کنند که اکر دروغ باشد مؤلف بدان زیان زده شود و
نوشته او [illegible] ن کذاب بسمعتین من عنا
در ماند در جمله علم تاریخ علی نفیس [illegible] یا لیف در مت تاریخ عهد بن بزرك
است و منافع این علم عظیم در حق نا نکه ماثر و محامد ایشان بر صحایف روزکار باقی می
ماند ساری میکردد و هم خوانندکان را از مطالعه تاریخ منافع بسیار نمایدد مورخ
را در نیمه ل نا نکه اخبار و آثار ایشان می نویسد و ماثر ایشانرا نشر میکند
حقها بسیار ثابت میکردد اکر زنده اند نشر ماثر واسطه محبت و نیك نیکوئی
و نیکخواهی ایشان میشود و دوستی ایشان در دل آشنا و بیکانه منقش میکردد
و اکر مرده اند کویا بحیات ثانی می یابند و مستحق علیه الرحمة میشوند و در
زمره خواستکان تاریخ هم مورخ را حقوق متوجه میکردد که از وسیلت نوشته
او خوانندکان و سامعان جند ین منافع اجرا می کنند و امام ثعالبی در تاریخ غرر السیر
آورده است که در اوایل ظهور خلفاء عباسی و سلاطین و اکابر و اشراف ان اعصار
کا یکبار کی در علم تاریخ رغبت بوده است و امیر المومنین هارون رشید که
اعظم ارتب خلفاء عباسی بود در علم تاریخ عشقی با فراط داشت و از شاهد
وفور رغبت خلیفه ابو یوسف قاضی و امام محمد شیبانی علم تاریخ را مستحضر
شده بودند و در پیش امام واقدی اخبار و آثار و غزاوات و معاملات مصطفی
صحابه را تلمذ کرده و چون خلفاء بادشاهان را از تبار بزرك و خاندان بزرکی
بر [illegible] ی ایشان بخاصیت بزرکی و بزه کزاردکی در علم تاریخ با فراط رغبت
کردندی و در ان عهد بزرك و سروری روزی و شبی بر خلفاء و سلاطین
و وزرا و ملوك نکذاشتی که تواریخ عرب و عجم ایشان بخواندندی تا ایشانرا
شنیدن تواریخ اعتقاد حاصل شدی و از وفور رغبت سلاطین و وزرا و
بزرکان ان اعصار در علم تواریخ رواجی بسیار می آمد و مورخان را رونق ظاهری
شد و برتیز و مکرم باثروت و نعمت می کشتند و از خلفاء و سلاطین و وزرا کبار

وملوک نامدار و مورخان زمرها و دیهها و باغها و اسپان و اشتران میافتند و بعد آن
بسمتان و بزرگان منشاء تاریخ دوست قاعده دوست داشتن تاریخ مورخ
مهد نماید و رغبت خلفاء و سلاطین متاخران غلبه جوانی در استیفاء لذات
و تنعمات افتاد و همتای عالیه روی در کمی نهاده و اهتمام انکه مآثر و مناقب نزرگان
البته می باید که در تاریخها منقش شود تا نام نیک ایشان دامن قیامت گیرد در خواطر
سلاطین و بزرگان بمرور کمتر شد و شرط نسب در سلطنت سد بین و در دولت
و مزاولت دار سرت و لاته که از شروط کرسی بود مرعی نماند و بادشاهی بتغلب و وزارت
بکفایت و هنرمندی باز گشت رواج علم تاریخ و رونق مورخان بنقصان بدیرفت
و چنانچه در اعصار اول در تحصیل و دانستن و آموختن علم تاریخ رغبت بسزا
طلبان منبعث گشته بود در علم تاریخ دزدیها می شد در اواخر این میل و رغبت کم
شده مورخان بی اعتبار گشتند و الا در دواوین اکاسره عجم که بادشاهی بنسبت بادشاه
زادگی و وزارت بوزیرزادگی ملکی بملک زادگی و شرف بحریت مربوط بود از کبودرت
تا خسرو پرویز مواجب و مراتب مورخان تعین بود و مذهب و مقالات مورخان و حشمت
و حرمت مورخان با مراتب و حشمت موبدان که مشایخ دین و ملت آن بادشاهان بود
مساوی داشتند و هم امام ثعالبی که مورخی نظیر بوده است در تاریخ غرر سیر نوشته است که
خلفاء و سلاطین و وزراء و ملوک کجا توانند که حقوق خدمت مورخان بگزارند
قدر خدمت ایشان بشناسند و در خاطر کنند که جندین دیوان و شاعران و مداحان
و مرثیه خوانان از شعور و در وغ و هزل و ستایش بنیاد و مبالغها فاحش در مجلس
ایشان در محامد آیند و بیواسطه ستایش در وغ مالها و گنجها از ایشان می ربایند و
در محامد و مناقب ایشان فصلها می پردازند و تصانیف میسازند و صحایف و دفاتر
تالیف می کنند و چون نوبت سلطنت و عصر بادشاهی و ایام وزارت و روزگار والات
ایشان منقضی میشود صحایف مداحان و تالیفات کذابان را بازار که کتب و مباحثت
آن مردم را چون آفتاب روشن است کسی نام نمیبرد و مدایح را کسی مطالعه نمی
کنند و تالیفات دروغ زبان در کتابخانه مهجور میمانند بخلاف ذکری که بادشاهان
در تواریخ کنند و محامد و مآثر ایشان را با محامد و مناقب سلاطین و وزراء و ملوک
خلف بیامیزند و طریقه اتصال خلف باسلف محافظت نمایند و فسق مشهور و اعوام
مرعی دارند و از مقارنت اعصار که از لوازم علم تاریخ است تکدر نمایند و

مقدار و

بکاردنو

بجا آرند که تا غایت آثار خدمت موبدان ماند و رغبت مطالعه کتبکان صاحب
همت از مطالعه نوشته موبدان و استماع اخبار مؤلفان تاریخ کم نشود و این دولت
را اندازه کجا بود که شخص از دنیا رفته باشد و حیات و دولت او سیری کشته و هیچ
اثری از ملک و دولت و حشم و خدم و جیل و مال و اسباب و اسر و اعوان و انصار
و خویش و قرابت و فرزند و فرزند و خیل و تبع و غلام و کنیزک و ده و ضیاع و دخایر
در عقب او [illegible] ماند اثر او در کتب تاریخ در [illegible] محامد و مساوی سلاطین
ذکر میماند و هر روز و هر هفته ذکر آن محامد [illegible] و اکابر که در تواریخ
نوشته باشد بسمع سلاطین و ملوک و اکابر عهد و عصر رسد و بزبان هر بزرگان
هر عصری در حالت استماع هر اثری رحمة الله طاب ثراه انار الله برهانه برایند و سامعین
از بزرگان گویند که صد آفرین بر او باد و دیگری گوید که صد رحمت بروباد بدین همت
داری که او کرده است و دیگری از وی تحسین برآید که اتباع و اقوال و افعال او
عدل و احسان بخان و مانی واجب الاتباع و لا قداست و هر طرفی از مستمعان
محامد تحسینها سر برزند و صاحب محامد و مآثر در دل گور بشکفد و زنده گردد و بحکم
حدیث که مصطفوی علیه السلام از آنکه او را مسلمانان نیکی بستایند و ثنا گویند
سزاوار بهشت ابدی گردد [illegible] ضیاء برنی مؤلف تاریخ فیروز شاهی و شرایط احکامی
علم تاریخ و منافع علم تاریخ و نفاست علم تاریخ و رجحان علم تاریخ هم در دیباچه تاریخ
مذکور بیان کرده ام و آنجا بیان مذکور کوی تفرد از تاریخ نویسان پارسی ربوده مراد
از ایراد مقدمات مذکور که در آوردن آن نوعی تطویل مینماید آن دارم که چون
من در علم تاریخ نفایس و منافع بسیار دیدم خواستم که تاریخی بنویسم و از آدم علیه
السلام و دو پسر تو اما فی و یکی مهترشیث که ابوالانبیاست و دوم کیومرث
که ابوالسلاطین است آغاز کنم و بترتیب و نسق اخبار و آثار انبیاء و سلاطین
و [illegible] و عصرا بعد عصر تا اخبار و آثار مصطفی صلی الله علیه وسلم که خاتم
الانبیاء بود و معاملات خسرو پرویز که آخرین بادشاه از فرزندان کیومرث بود
بنویسم و بعد از ایشان خلفاء امت مصطفی و سلاطین اسلام را تا بادشاه عصر
و عهد که این تاریخ را بنام همایون او آراسته و پیراسته میبارد در این عزم و در این اندیشه
[illegible] ناصری که صاحبجان منهاج الدین جرجانی تالیف کرده است و دیده
[illegible] که آن بزرگ طبقات ناصری را در دهلی تالیف کرده است و اخبار

وآثار انبیاء وخلفاء وسلاطین در بیست سه طبقه آورده واز آدم وسهر شیث
وکیومرث بنسق وترتیب واخبار وآثار انبیاء وخلفاء بسلطان ناصر الدین
بسر سلطان شمس الدین التمش وخانان عهد شمسی وناصری در تاریخ خود
نوشته ومن خود گفتم که اگر من همان نویسم که آن بزرگ دین ودولت نوشته
است مطالعه نوشته من مطالعه کنندگان را تحصیل حاصل باشد واگر بخلاف
نوشته آن استاذ جهری نویسم وکم وبیش کنم هم بزرگ او ومجاه من حمل شود
وهم مطالعه کنندگان تاریخ را بقیات ناصری را در شبهه وشك انداخته باشم پس
در نوشتن تاریخ خود مصلحت در آن دیدم که هرچه انوار در طبقات ناصری آورده
است درین تاریخ نیارم واخبار وآثار آنرا که قاضی منهاج ذکر کرده است ذکر
نکنم وبرذکر اخبار وآثار سلاطین متاخر دار الملك دهلی که قاضی منهاج الدین ایشانرا
در تاریخ مخود ذکر کرده است کفایت نمایم وطریقه درین که بنام انبیاء وخلفاء و
سلاطین وفرزندان واعوان وانصار ایشان در طبقات ناصری مسطور است اشاعت
نمایم که اگر من در تاریخ خود شرایط علم تاریخ بجای خواهم آورد وحق علم تاریخ خواهم
گزارد دانایان ومبصران باریك بینان ومصنفان هم از نوشته اندك من ردانه
بسیار من استدلال خواهند کرد وتحسین واضافه خواهند داشت وهرکه
مذکور بتبع کردم دیدم که از تتمه ذکر کسانی که سلطنت ایشان را در طبقات ناصری
ایراد کرده اند نود وپنج سال گذشته است ودرین نود وپنج سال هشت بادشاه بر تخت
دار الملك دهلی تمکین یافته وسه شخص دیگر باستحقاق وغیر استحقاق سه ماه
ماه در تخت سلطنت بوده من درین تاریخ مختصر درین هشت بادشاه را ذکر کرده
ام وسر از ذکر سلطان غیاث الدین بلبن کرفته ودر طبقات ناصری اخبار خانان او
مسطور است فاما اخبار بادشاهی او مسطور نیست واول آن هشت بادشاه دار الملك دهلی
که اخبار وآثار ایشان در تاریخ فیروز شاهی آورده ام سلطان غیاث الدین بلبن است
بیست سال در تخت بادشاهی در دهلی همانداری کرد سنه اثنی وستین وستمایه
الدین کیقباد بسه سلطان بلبن است که سه سال در دهلی بادشاهی کرد سنه خمس
ثمانین وستمایه وسیوم سلطان جلال الدین فیروز خلجی است که در مدت هفت سال تخت
دهلی بدو مفوض بود وچهارم سلطان علاء الدین خلجی است که در مدت بیست سال
تخت بادشاهی بدو آراسته بود وپنجم سلطان قطب الدین بسر سلطان علاء الدین است

که مدت چهار سال و چند ماه بر تخت گاه دهلی بود پسر ششم سلطان غازی غیاث الدین تغلق شاه
است که چهار سال و چند ماه بر تخت گاه دهلی ممکن بوده است و هفتم سلطان محمد بن تغلق
شاه است که مدت بیست هفت سال بر تخت گاه دهلی جهانبانی کرد و هشتم سلطان السعید
والشهید فیروز شاه السلطان است که بر تخت گاه دهلی جهانداری و جهانبانی میکند یزد
تعالی او را سالها و اوان بر تخت جهانگیری دارد و داعی دولت سلطان ضیاء برنی اجاب
و اثم هشت بادشاه مذکور در این تاریخ آورده است و در ذکر سلاطین
مذکور آن سه بادشاه که سکان چهارکان نامی نام برده و این تاریخ
را تاریخ فیروز شاهی نام کرده ام و آنچه در مدت شش سال از آثار و اخبار سلطان
السعید والشهید فیروز شاه السلطان خلد الله ملکه و سلطانه شاهد کرده ام بر سبیل
ایجاز و اختصار در این تاریخ آورده ام و امیدوارم که اگر خدا زین عمر مرا وفا کند
هرچه از آثار و اخبار بادشاه عصر و زمان که ما لها بسیار بر تخت جهانبانی باقی باد
مشاهده کنم در ذیل این تاریخ مذکور آن را ثبت نویسم و اگر قضاء اجل در رسد هر که توفیق
این دولت بیابد و خواهد بنوشت و من در نوشتن تاریخ مذکور زحمت بسیار دیدم
ام و از مصنفان انصافها توقع میکنم که این تالیف بسی معانی را جامع است که اگر
تالیف را تاریخ خواند اخبار سلاطین و ملوک در و یابند و اگر در این تالیف احکام
انتظام و التیام جویند از آن هم خالی نیابند و اگر در این تالیف مواعظ و نصایح جهانبانان
و جهانگیران طلبند بیشتر و بهتر از تالیفات دیگر مطالعه فرمایند و از آنچه هرچه
نوشته ام راست و درست نوشته ام تاریخ واجب الاعتبار ست و از آنکه در
الفاظ موجز معانی بسیار درج کرده ام واجب الاقتدا ست و توانم که در وصف
تاریخ مذکور بر سبیل راستی و انصاف بگویم بیت که بگویم که نیست در عالم
همچون تاریخ من کتاب دگر چون در این علم عالمی نبود که کند گفته مرا نابود
سنه ثمان و خمسین و سبعمایه تاریخ مذکور تمام کرده ام حق جل و علا ان بزرگان عصر
ما را در مطالع تاریخ فیروز شاهی میلی و رغبتی بخشاد و در حق مولف توفیق خیر
ارزانی دارد و بادشاه عصر و عهد ما را سالها بسیار بر تخت جهانداری و اورنگ
جهانگیری ممتع گرداند والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد و آله
اجمعین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین
والصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا چنین گوید بنده عاکوی

مسلمانان ضیاء برنی که آنچه این ضعیف از اخبار و آثار سلطان غیاث الدین بلبن در
تاریخ آورده است از بند وجد خود سماع دارد و قول ایشان که در عصر او اصحاب
و اشتغال خطیر بوده اند کیفیت ملک داری او شنیده است که چون در شهور سنه
اثنی و ستین و ستمایه سلطان غیاث الدین بلبن که بنده از بندگان شمسی بود و
در میان بندگان ترک بجلگانی زاد شده بر تخت گاه دهلی جلوس فرمود بیشتری از سوم
جهانداران قدیم را اتباع نمود و بدارات سلاطین عجم در دربار خود را سیاست
و اعوان و انصار و لشکر خود ستران و نام آوران ملک را کرد انید و اشتغال خطیر
و قطاعات بزرگ بسران و سرداران داد و پیش از انکه سلطان غیاث الدین بلبن بر
تخت نشیند رونق امور سلطنت بعد زوال سلطان شمس الدین که هم سر سلاطین
مصر و شام و موازی بادشاهان عراق و خراسان و خوارزم بود در مدت سی سال
بادشاهی بهران سلطان شمس الدین از جهت جوانی و غلبه هوا ایشان و از واسطه
حلم و بی مایگی سلطان ناصر الدین بسر خرد سلطان شمس الدین بژمرده شده بود
و نفاذ امر سلطنت در تخلل افتاده بود و خزانه و پایگاه سلطانی چندان زر و اسب
نمانده و همه استعداد سلطنت و سرمایه سلطنت در میان بندگان ترک شمسی که
خانان شده بودند قسمت شده و بر بلاد ممالک بندگان ... ولی کشته و بعد نقل سلطان
شمس الدین در مدت ده سال چهار فرزندان او را بر تخت نشاندند و ایشان جوان و خرد
سال بودند تاب صعوبت بجا نداری نتوانستند در عیش و عشرت و بخبری گذرانیدند
و در عصر بادشاهی ایشان بندگان ترک که ایشان را بجلگانی می گفتند بر امور ملکی
مستولی شدند و با قوت و شوکت گشتند طلوتخان و معارف اشراف را که پیش
تخت شمسی نامور و معتبر بودند از میان برداشتند و بعد کشتن ده سال بادشاهی
چهار فرزند شمسی سلطان ناصر الدین بسر خرد سلطان شمس الدین را بر تخت نشاندند
و این سلطان ناصر الدین که طبقات ناصری بنام اوست بادشاهی حلیم و کریم
متعبد بود و بیشتری نفقه خود از وجه کتابت مصحف ساختی و در مدت بیست
سال که سلطان ناصر الدین بادشاه بود بنیابت عهده سلطان ... بود و دران
ایام سلطان بلبن را الغخان گفتندی و او سلطان ناصر الدین را عمو ... داشت
بادشاهی خود می راند چتر و دوربارش و پیل و راو روت بادشاهی ... داشتند
داشت و درین معرض که بیان اخبار و آثار سلطان بلبن را غاز کرده ام ...

ملك شمسی و پژمرده شدن امور جهانداری بعد از نقل او مقصود من آنست که در عهد
سلطان شمس الدین از خوف قتل و نکال جنگرخان ملعون ملوک و امرای نامدار که
سالها سری و سروری کرده بودند و زر او معارف بسیار بدرگاه سلطان شمس
الدین میوستند و از وجود ایشان ملوک که نوادر ملوک بودند حضور آنچنان
وزر او معارف که در شرف و حریت و اصالت و فضایل و هنرمندی و خردمندی
در ربع مسکون نظیر نداشتند درگاه سلطان شمس الدین درگاه محمودی
و سنجری شده بود و اعتبار تمام گرفته و بعد نقل [illegible] ل الدین بندگان نژاد
جملگان او کامیاب گشتند و پسران سلطان شمس الدین چنانکه پادشاه زادگان
باینده شایند نخاستند و حق پادشاهی که بعد از نبوت هیچکاری بزرگتر و نفیس
تر از پادشاهی نیست نتوانستند گزارد و استیلاء بندگان تراک شمسی آن همه
بزرگان که با واجداد ملک و ملک زادگان و وثیر بزادگان بودند در عصر سلطنت
پسران سلطان شمس الدین که خبر از جهان و جهانداری نداشتند بهر بهانه تلف
شدند و بعد تلف شدن آن پسران و سروران بندگان شمسی برآمدند و خانگان کشته
و هر یکی زادری و دودکی و دایی و داراقی پیدا آمد و مثلی که از خشید مرویست که
تا شیر از بیشه نرود چراگاه براهو فراخ نشود و تا باز در کهربنه نشیند و در آشیان
خرد دیبا و مسنجه را بر بلیل ممکن نگردد اهل آن عصر را مشاهده شد و تا بزرگان
و سروران از مقام عز بزرگی و سروری بنقصد خردگان و دردخیدگان برنیایند
سر و سروری نشوند از انکه بندگان شمسی همه خواجه تاش بوده اند و هر جمله بندگی
کرت بزرگ شد نه یکی مرد دیگری را سر فرو نیاوردی و اطاعت نکردی و در اقطاع و
حشم و بزرگی جاه مساوات و موازات یکدیگر طلبیدندی و هر همه لاف انا و لاغیری زدی
و هر یکی مرد دیگری را گفتی که تو کیستی که من نه ام و تو که باشی که من نباشم و از جهت
خامکاری پسران شمسی و تغلب بندگان شمسی امر اولوالامری در آب روی نمانده
بود و درگاه سلطنت شمسی که مکنتی هر چه بیشتر گرفته بود و مکنت و منزلت پادشاهی
او از پادشاهان ربع مسکون بلندتر و بالاتر شده و مقدار گشته چون سلطان غیاث
الدین بلبن که صاحب تجارب امور مهالکی بود و از مهالکی بجانی و از خافی به
پادشاهی رسیده بر تخت دهلی سلطنت تمکین یافت و تختگاه دارالملک دهلی پادشاهی
بجاه و حکم و سنوذ روزگار جشیده زیب و زینت گرفت امور جهانداری و مصالح

جهانبانی را از سر رونق پیدا آورد و امرا و اولوالامری از سلطنت و نابازاستقامت کرفت
و کارها نا مضبوط کشته و ابتر و بریشانی شده در ضبط در آمد و عزت ملک داری
و کارداری و کاردستانی بیش آمد و بضابطهای متین و رایهای مستقیم خواص و عوام بلاد
ممالک را در تحت فرمان در آورد و مرعب قهر او در دل عامه اهل مملکت منقش کشت
و بکثرت عدل و رافت رعایا ممالک هندرا راغب و مایل ملک و دولت خود کردانید
و خلقی که در مدت سی سال بعد وفات سلطان شمس الدین از خاص و بیران شمسی و تغلق
بندکان شمسی هر دری و بی فرمان و خود کام شده بودند و بر هر شاخی نشسته و در
زیر بال هر جانبی خزیده و بمراد خود زیسته و هیبت امرا و اولوالامری که واسطه انتظام
و التیام جهانست و وسیلت رونق جهانداری و جهانبانی از سینها رفته و ملک خلو لیاقت
هم در اول جلوس بلبنی منقاد و مامور و مطیع کشتند و خود رویی و خود نمایی و خود
کامی را ترک کردند و از بی التفاتی و بی باکی دست داشتند و سلطان بلبن از وفور
عقل و بسیاری تجارب خویش هم در سال جلوس استقامت امور حشم را که مایه و سرمایه
ملک داریست مقدم داشت و سوار و پیاده قدیم و جدید را در اهتمام معلوم صاحب
تجربه و سران آمد و عالی همتان بر حشم و وفاداران حلال خوار کرد انید و در قلب اعلی
چند هزار بیش قراری چیده و کزیده و شناخته که فرو سیف و مروت داشتند و بعضی
و کفران کمی معیوب و منسوب نکشته بودند از کدشتها استقامت بر مزید کرد و ایشان
را بدل مواجید بها بر و بیمان داد و اعوان و انصار ملک و دولت خود را کسانی را ساخت
که از بزرکی و سروری ایشان و شجاعت و سخاوت ایشان هیچکس را شبهه و شکی نبوده است
و در درکاه سلطنت خود را بجنان اعوان و انصار و اکابر و معارف و احرار و اشراف
و اصیلان و هنرمندان و نیکنامان و خوش خویان بیار است و نظر در صرف قدم بند
و اخلاص خود نکرد و بی هیچ مایه و بی هنری و بخیلی و حریصی و کم اصلی و اسری و سروری
ندادو اکر از نزدیکان و بندکان خود را بر اورد کسانی را بر اورد که از ایشان در نیکنامی
و حشم نوازی و رعیت پروری مثال آن روز کار بودند و هیچ لغزه و لاشی و کم
اصلی و سفله و دون همتی را در تمامی عصر و دولت خود شغلی ندادو کر در سر اکشتن روا نداشت
و تا شخص را اصل و بنیاد شخص را نشناختی شغلی و مصلحتی بدو تفویض نفرمودی و از بزرکی
لیاقت و سروری اسافل طبعان را تنفر کردی سلطان بلبن هم در اول و دوم سال عزت
داشت دار و کیر و بسیار و عظمت کوکبه و بدبه سواری عالی نمود و جندین هزار

سیستانی را شستگان و مفتادگان هزار جیل مواجب تعین کرد که ایشان تنها بر هنه بر کیفت
کرفته در رکاب او بر فتندی و در وقت سواری او هم روی تابان او بر خشیدی و هم تنها
برهنه بدر فشیدی و از رخشیدن آفتاب و در فشیدن تنها برهنه رخشیدن روی
او یکی صد نمودی نظارکیان را آب در چشم دویدی و دیدها را خیره کردی ما آوردی و از نما
دیدبد و کوکبه سواری او مردمان صفها کردندی و بارغام را از کارکنان بار و حجاب و سلاحدا
و جاندار ان و سهم الحشمان و فایبان ۳۰ الحشم و جاوشان و نقیبان و بهلوانان
بیارا ستندی و بیلان و اسپان تا سنام زاد و بیمنه و میسره بایستانیدندی و او روی
بجو خرشید و رویش سپید بجو کافور بر تخت آراسته بر هیئتی و شکلی بنشستی که حشمت
در و نها را لرزه در آوردی و هنکام بار خواصان و مقربان پس پشت تخت و شخنکان
پیل و سرجاندا ران و سلاحدا ران و اخورکان و امیر غلان بیمنه و میسره و فایبان
ایشان در مرتبه اشتغال خود ایستاده شدندی و با نکه سهم الحشمان و جاوشان
و شور و فریاد نقیبان جنان برآمدی که در یک دو کروه شنیده شدی و لرزه در
کان افتادی و اکر طن مجلس رسولان دور دست و داریان و ارکان و مقدمان
آمدی در کاه خالی بوس کنانیدندی بیشتران بودی که ایشان مدهوش و فی خبر شدندی
و از بای در افتادندی و او از بسم الله تا بجاها ذر کوش افتادی و از صدکان دو شکان
کروه مسلمانان و هندوان از برای تماشا بار کوکبه سواری سلطان بلبن می رسیدند و تحیر
و متعجب میماندند و از استماع خبر هیبت بار و سواری او و مردان دور دست مطیع
میشدند و با نکه سلطان شمس الدین خداوندکار سلطان بلبن بود و ملوک و امرآء و
جمعیت و خزاین و استعداد و بیلان و اسپان بیش ازان داشت فاما هیبت بار بلبنی
و کوکبه و دبدبه سواری بلبنی در شخنکاه دهلی هیچ بادشاهی را نبود و جنان با هول
بار دادی که هیبت آن روزها در سینه نظارکان منقش ماندی و سلطان بلبن بارها
کفتی که من از ملک عزالدین سالاری و ملک قطب حسن غوری و بزرکان دیکر که پیش
خداوند من سلطان شمس الدین محلی و مرتبه بدین بزرک داشتند شنیده ام بارها
بخدمت سدان کفتندی بادشاهی که حرمت و حشمت خود در ترتیب بار و کوکبه
سواری و نشستن و خاستن بآداب و رسوم اکابر محافظت نماید و در جمیع افعال و اقوال و اضاف
و حرکات و مسات او حشمت بادشاهی مشاهده نشود در عب او در دل خصمان ملک او
و هیبت او در دل رعایا بلاد ممالک او منقش نشود و آنچه

بادشاهان را از محافظت حرمت و حشمت بادشاهی و هول و هیبت با و سواری ایمن رعایا
و انقیاد متمردان دست دهد از فقه سیاست دست ندهد و تا رعب و خشیت و هول
و هیبت بادشاه در دل خواص و عوام و دور و نزدیک بلاد ممالک او منقش نشود
خواص امور جهانبانی و مصالح جهانداری چنانچه باید و شاید گزارده نشود و از آنچه در عزت
داشت حشمت ملک رانی غفلت و نرد و قهر و سطوت بادشاه نزد بکان و دوران را
در خوف و خشیت نیارد در کار مهامل خلل افتد و متمرد رعایا بار آرد و از متمرد رعایا
شخص ملک مریض شود و سلطان بلبن بدین صفت مجلسها و جشنها سلطان سنجر و سلطان
محمد خوارزمشاه که سکندر ثانی بود از ملوک متقدمین سلطان شمس الدین بسیار شنیده بود
و در آراستن مجالس جشن از بساطها منقش و جامخانهای ملون و آوانی رز و نقره و بردها
زر و نحل بندیها متنوع و فواکه کوناکون و اطعمه و شربت و تنبول بسیار مبالغت
فرمودی و تا بین الصلوتین دور و رخش شسته ماندی و خدمتیان خانان و مملوک
روزها و امرا بیش او بکدشتی و بنام هر که خدمتی کدرانیدی او را در کاه محلی و مرتبه
بودی فصلی شیخ خواندندی و بجانب فضل بیکی از فضلا معتبر عصر خویش داده بودی
و در مجالس جشن سرودها گفتندی و شعرا مدایح او را کرر نمودندی و چندین حکایات از گذشتگان
جشن او مردمان بیکدیگر گفتندی و بتحریک کردندی و منهاج مولف تاریخ فیروز شاهی
از جمله مادیرین خود که بس مردی صاحب فراست و در راست و رای و رویت بود
پیش سلطان بلبن محلی و مرتبه داشتی ام که بارها در مجلس خود گفتی که کوشش و کار
فتاء بادشاهی را بر قد سلطان غیاث الدین بلبن دوخته بود که هر ارائی و آرایشی
که در درگاه خود میکرد و حرمت و حشمت ملک را فی نظر مراعات میفرمود جمله دانایان
آن عصر میگفتند که همچنین میباید و به ازین از دیگری نیاید و در مآثر و آداب
او اگر کتابی نویسند هم تمامی در نتواند و در القصه سلطان بلبن در مدت بیست
سال عصر بادشاهی خود وقار بادشاهی و ادب و آداب بادشاهی و حرمت و حشمت
بادشاهی را چنان محافظت نمود که بران مزید صورت نتوان بست و از ما بالغتی که در محافظت
ادب مراعات نمودی هیچ کدامی از فراشان و قطشت داران و خواجه سرایان و بندگان
که محرم مجلس خلوت او بودند حق قدم بندگی و چاکری داشتند او را بی کلاه و
موزه و بیکما و بارانی ندیدند در ایام جوانی و عصر بادشاهی که این مدت
بیشتر هل سال بود هیچ ریشی و بازاری و مفرقی و لیشی و سفله و مسخره را حوصله

سخن نکرد و حرکتی و سکنتی و قولی و فعلی با محرمان و نامحرمان از او در وجود نیامد که
ان نبوعی موجب وهن حرمت پادشاهی او گردد و در مدت پادشاهی نه او با کسی
مزاح کرد و نه دیگران در پیش او مزاح کردند نه او در مجلس بقهقهه خندید و نه
دیگران در پیش او بقهقهه خندیدند و در عصر پادشاهی او رئیسی بود از معارف
روسا که او را فخر باوتی گفتندی هرچند که او در نوبت ریاست خود خواست
که سلطان با او هم سخن شود میسر نشد و رئیس در طمع آنکه با سلطان هم سخن
شود بسی نفایس خدمتی بکاردار ان و مقربان او رسانید و آیشان از تمنای رئیس
و ملتمس سالها او پیش تخت رسانیدند و از آنچه او در پی تمناء خدمتیان میرسانید
عرضه داشتند سلطان اجابت نکرد و آن رئیس را با خود هم سخن نکرانید و فهمید
که بادشاهی همه عزت و عظمت و حرمت و حشمت است و چون از حشمت و حرمت
هیبت در خلا و ملا از پادشاه برود و حق آن محافظت نتواند نمود و همه رئیس امیر باریاب
بود پادشاه بامیر و بازاریان چگونه سخن گوید و یار و اد ارد که او با پادشاه هم سخن
گردد و اکرم پادشاهی اسفل و لئام و مفردان و سرهنگان و ناجنسان و نااهلان و بازاریان
و دونان و مطربان و مسخرگان و فرومایگان سخن گویند و هرکسی را در سند پادشاهی
غیر ارکاردار ان و مقربان با خود هم سخن کردانند حشمت پادشاهی و هیبت او و الامری
را بدست خود برباد داده باشد و اهل مملکت خود را بر خویش بستاخ کردانید و از
بستاخی رعایا پادشاهی را آبروئی نماند و هرگاه پادشاه در نظر رعایا سبک نماید
او را نفاذ امر در نظر نباید داشت و اگر پادشاهی پادشاه در نظر رعایا سبک نماید
هرکه هست در پادشاهی که بین نفیس و جلیل کاری است طمع در بند و زبانها بسیار
بار آرد و نفاذ امر پادشاهی متعلق هیبت و حشمت پادشاه است و آنچه در باب
نفاذ امر که عمد پادشاهی است از هول و هیبت پادشاه در دلها رویداد نیاست
زوید و در سیکها کردن و خود را در نظر اهل ملک سبک نمودن هیبت پادشاهی
نماند و از روی مجاز پادشاهی نیابت خدایی است و نیابت خدایی خواری و بی
مقداری بر نتابد و اگر پادشاه از جد و بذله با دشاه باشد و احسانا و نسانا مستحق
پادشاهی بود حرمت و حشمت او البته در سینها نکاشته گردد و بانکه از و سیاستی
و نشانی و هولی و هیبتی معاینه شود یا نشود نفاذ امر او نظر توان داشت و اگر
انجد و بذله با بساط نباشد و بزرگی و صاف با دشاهان از ایشان ملتزم نکرد و حق و هیبت

وحشمت بادشاهی با خواص و عوام در و بر و نزدیک و در درون و بیرون و خلوت و بار
بواجبی مراعات نکند عزت بزرگی او در هیچ دلی ننشیند و بادشاه بی حرمت و
حشمت و هول و هیبت بادشاه نباشد مرتبه میر همزان میر تمنی و والی و لایق
باشد همه عالم را در عصر بادشاه بی حرمت و حشمت و هول و هیبت زندقه بار
آرد و تمرد و طغیان روی نماید هندوان سر بنا کنند و مسلمانان از کثرت فسق
و فجور و بسیاری زنا و لواطت و شراب خوردن و ناکردنیها دیگر بدبخت شوند
و از چنین بادشاهی که نه او را استحقاق موروث باشد و نه از هیبت و حشمت
و قهر و سطوت او در و نهاد مردمان ترسان و لرزان شود و هر کز دین بادشاهی و دین
بروری که بجز آن امر معروف و نهی منکر هیچ علق نیست نیاید و اگر بادشاه بی
هیبت و بی حشمت که در و حمیت دین نبود قهر و غلبه او در باطنی نکند رد
جندکاه بر تخت بادشاهی همانا بنشیند نکند که دین حق را خواری پیدا آید و دین
باطل را رواج و رونق ظاهر شود و در معاملات مسلمانان بی انصافیها رود که
در کفرستان و اینود و بعد کفتن فواید مذکور که سرمایه جهان داری است
سلطان بلبن باملك علاء الدین کشلیخان که باربك او بود کفت من آنچه کفتم
از بزرکانی که جلیس خداوندکار من سلطان شمس الدین بودند در مجلس سلطان
بسیار شنیده ام بعد ازین نخواهم که کسی از شما پیش من التماس رئیس باز نماید که من
از اداب بادشاهی از جهت التماس او دست نخواهم داشت و منك تو لقمان بندی
و جندی و از نفقات دیکر کدا و صاف سلطان بلبن مشاهده کرده بودند شنیده ام
که سلطان بلبن بنسبت با دشاهان تختکاه دهلی بکمال اوصاف متضاده موصوف
بود و آثار قهر و لطف و غضب و حلم و تندی و نرمی او در محال مختلف ظاهر کشته
که در زمان لطیف در حق سرکشان و بیرحمان و بی باکان و بی فرمانان و کژروان
قهر و خشونت و عنف و تندی را کار فرمودی و مطیعان و منقادان و نیکان
و نیکنامان و خایفان لطف و لینت و بخشودن و حلم در میان آوردی و نه
در حالت رضا بر بی التفاتان و نالایقان لطف کردی و نه در وقت قهر و غضب
بر منقادان و شایستکان خشونت و قهر را کار فرمودی و در داد دهی را صاحب
ستانی رو بر اذران و بسران و مقربان و خواصان خود نکاه نداشتی و اکر کسی
از نزدیکان او ظلمت نکردی و فتنه دادی فرو کذاشت نکرد [illegible] و مظلوم از

مقرب خود نستدی دل او نیازاردی و در رحالت داد دی و انصاف بستانی نظر او زدن
نیفتادی که طالم از اعوان و انصار نست مصلحت ملکی نباشد که بدو راکفت رسد
و در باب مظلومان و عاجزان بذر و ماذری کردی و از انکه بسران و مقربان و خواصان
و کاردران و والیان و مقطعان او را امزاج انصاف ستانی و داد دهی سلطان
بلبن در خشم بود زهره نبودی که ایشان با غلام و کنیزك و سوار و پیاده خود زیادتی
کنند و ملك بقبق ملك قیران ملك کبند سلطان بلبن و سرجاندار و مقرب درکاه او
بود و چهار هزار سوار و بداون اقطاع داشت اما مال در بداون در حالت مستی فرا
زا نزدن بکشت و بعد چندکاه سلطان زاد در بداون رفته شد زن آن فراش قصه داد
همان زمان سلطان فرمود تا ملك بقبق مقطع بداون را در نظر زن فراش مقتول بزخم
دن بکشتند و بریدند بداون را که دور نکرده بود و بری مقطع نکاه داشته در دروازه
بداون بیاویختند همچنین هیبتخان بنده ملك قیران مادیوی را که بنده و فریك سلطان
بلبن بود و اورده اقطاع داشت شخصی زاد در مستی بکشت او را بیاره مقتول سلطان زا خبر
دادند سلطان هیبت خان را با صد دن بنظر خود زنانید و او را بزن مقتول بخشید ان
عورت زا کفت این قاتل بنده من بود من تو بخشیدم این تر ابرخم کارد بدست خود بکش هیبتخان
مرد مانزاد زمیان آورد و بصد عجز و زاری بیست هزار تنکه بدان عورت دادم ازان عورت
خود را زاد کانید و بعد حادثه مذکور تزار و زهرك از خانه بیرون نیامد و من از شهسالار
حسام الدین جندماذرین خود که وکیل در بارك سلطان بلبن بود شنیدم که سلطان
بلبن بارها در مجلس خلوت با بسران و خواصان درکاه خود بکفتی که من در و بارا زسید مبارز
غزنوی در مجلس سلطان شهید شنیدم که در وعظ سلطان شمس الدین میکفت که هر چه
با درشاهان از لوازم امور پادشاهی میکنند و طریقه که طعام و شراب میخورند و جامه
میپوشند و شکلی که میشینند و میخیزند و سوار میشوند و در حالت شستن تخت خانی
را پیش خود میستانند و سجده میکنانند و هر رسوم اکاسره و طاغی خدا را بدل
و جان مراعت مینمایند و بابندکان خدا در جمیع معاملات خود تفرقه می ورزند هم بر خلاف
سنت مصطفی است و اشتراك است در اوصاف خدا و واسطه عقاب عقبی است و
خلاصه پادشاهان از مباشرت معاملات مذکوره که در ان رضاء خدا نیست و خلاف
سنت مصطفی است نیست مکر در چهار عمل دین نباهی اول انکه با اعتقاد درست و با عشه
حمیت اسلام دین نباهی کنند و قهر و سطوت و عز و ناز پادشاهی خود را که خلاف صفات

بندگی بندگانست در استعلاء کلمهٔ حق و در بلندی شعار اسلام و جریان احکام شرع و رونق امر معروف و رواج نهی منکر کنند و حق دین بنای نتوانند گزارد و تا کفر و کافری و شرک و کفر بیخ برکنده و بسیاری کافران و مشرکان بکلی نتوانند گزارزان نباشد که از حمیت اسلام و یا دین بنای ذرهانت و خواری و زاری و فضیحت در سرای هندوان مشرک برستی که دشمن ترین دشمنان خدا و رسول خدا اند و پیرامه را که ایمه کفر اند و واسطهٔ ایشان کفر و شرک منتشر میشود و از جهت عزت اسلام میشود و احکام کفر جاری میکردد از بیخ برانداز ند و از عزت اسلام و آبروی دین حنیفی یک کافر و مشرک روا ندارند که باب رونق و عزت النفاق او در میان اهل اسلام پیدا آید و تبلذذ و تنعم و ناز و کرشمه نزد کافی بسر برد و یا مشرک و بت پرستی بر سر قومی حکم و ولایتی و انقطاعی فرمان روا کردد و تا از بهر قهر و سطوت شاه اسلام یک نفر از دشمنان خدا و رسول خدا آن خوش خورد و یا در بستر بیغمی باد را نکند بخسبد دوم عمل دین بنای بادشاه [illegible] آنست که اعلان فسق و فجور و اجهار معاصی و مآثم از میان اهل اسلام و شهرها و خطط و قصبات اسلام بقهر و سطوت بادشاهی برانداز د و فسق و فجور را از کام فاجران و فاسقان بی باک بی التفات بتشدید تعزیرات و کثرت توهینات تلخ تر از زهر کرداند و جرئت کیران معاصی غلیظه و بیشه سازان کبایر کاه را که با وجود دعوی اسلام معاصی و مآثم را حرفت و بیشه سازند و همه عمر بدان مشغول باشند چنان در تنك دارد و چنان زابر ایشان تنك تر از حلقه انکشتر ن کرداند که حرفت کیری معاصی و بیشه سازی مآثم را کلی نزك آرند و بحرفتی و کسبی دیکر مشغول نتوانند و اکر بدر کاه و مستاجر و از کار بدبار نیابند مستور و مختفی باشند نه کشاده و مباهی و مفاخر و سیوم عمل دین بنای که در ان بنیان بادشاهان اوست احکام شرع دین محمدی باتقیا و زهاد و خدا ترسان و دین داران تفویض کنند و بی دیانتان و ناخدا ترسان و ناحق شناسان و جهله کران و طبیعان و عاشقان دنیا و مزورات و متصنعان را بر مسند حکومت شرع و سر دری امور طریقت و منصب جواب فتوی و افادت علوم دینی روا ندارند و فلاسفه و معتقدان معقولان فلاسفه در بلاد ممالك خود بودن و علوم فلاسفه را سبق کفتن بای وجه کان روا ندارند و در توهین و تذلیل بدعتیان و بدا عتقادان و مخالفان مذهب سنت و جماعت کوشان باشند و هیچ بدینی و بدمعتقدی و بدا عتقادی را بر صدر دولت خود روا ندارند چهارم عملی که [illegible]

دین داری و دین بنای است و نجات و در رجات بادشاهان متعلق آنست
داد دهی و انصاف ستانی است و تا بادشاه در قضیه عدل و انصاف مستقصی نباشد
و عدل بنهایت مباشرت ننماید ظلمه و متعدیان مملکت او زود و تا بقهر و غلبه و
سطوت بادشاهی ظلمه و ظلمه برنه اندازند بحق داد دهی و انصاف ستانی نتواند
گزارد و هرگاه بادشاه جهار عمل مذکور بعزم درست و رسوخ اعتقاد مباشرت ننماید
و بقهر و سطوت بادشاهی حق را در مرکز قرار دهد اگرچه نفس او بهوا نفس ملوث
باشد و در لوازم امور بادشاهی بخلاف سنت کند امید باشد نجات و در رجات او دین
دار انرا مامول بود و حشر او از دین نبای او در میان انبیا و اولیاء منظور باشد و اگر
بادشاه روزی هزار رکعت نماز گزارد و همه عمر روزه دارد و کرد هیچ منافی نکرده
و خزانه را در راه حق سبیل کرداند و دین بنای نکند و قهر و سطوت خود را در قلع
خوارج و زراری دشمنان خدا و رسول صرف نکرداند و آبروی احکام شرع بخوبی
و رونق امر معروف و نهی منکر در بلاد ممالک خود پیدا نیارد و حق داد دهی و
انصاف ستانی بالتمام بانجا نگزارد جائی و جزو رد و رخنه نبود سلطان بلبن
مواعظ مذکور که از زبان سید مبارک غزنوی در پیش سلطان شمس الدین بود کرات
و مرات با پسران و برادر زادگان و خواصان بگفتی و زار زار بگریستی و ایشان
را گفتی که من خود دین نمی توانم گزارد و من کیستم که تمنا برم که خداوند ما
همه نتوانسته اند که حق دین بنای بگزارند فما ا این قدمی توانم که مظلمت
مظلومان را فرو نگذارم و در داد دهی و انصاف ستانی روی هیچ آفریده نه بینم
شما که فرزندان و [illegible] بید بای برهنه شید که اگر ظلم شما بر عاجزی سرا
معلوم شود من شما را سزای آن برسانم و بیشتر آن باشد که من قاتل مظلوم را زنده
نگذارم نزدیکی شما و حقوق خدمت شما مرا در انصاف ستانی مانع نباشد و از این
جهت که سلطان بلبن در داد دهی استمو داشت در عهد او در ولایت و اقطاعات
بلاد ممالک بر دیوان معتبر عرض شد ندی و در شهرهای بنرخ و خطط معروف
و دور دست بدیوان بیش خود نصب کردی و تا شخص را براستی و امانت نشناختی
بر دیدی مواضع بنرخ ندادی و آنچه بدو بر دیوان او را معلوم شدی اصلا و
البته فرو گذاشت نکردی و روی هیچ آفریده در داد دهی ندیدی و در اطراف
ممالک و اقطار بر دیدان مقطعان و والیان و کارداران و عاملان او فرزندان

در بیوستکان و غلامان ایشان زهره نبودی که بی وجه و بی کینه کسی را برنجانندی
در عصر او اگر ظلمی و قصدی از والی و فرمان دهی در وجود آمدی بهرجه مظلوم خشنود
شود خشنود کردندی و مستغاث آمده را کردندی و سلطان را عادتی و رسمی بود که
در لشکرها از برای کدآنیدن خلق دین پاو ضعیفان و رنجوران و عاجزان بر سرایها
بزرگ و پلها و خلیشها و خلابها خود نشستی و از ارکان دولت و بودی بجویها در دست
گیرند و در میان خلیش درآیند و عاجزان و پیران و عورات و اطفال و جهارپایان
لاغر را بکدانند و اگر آب غرقاب بی کشتی بودی ده دوازده روز بر سر آب مقام
کردی تا خلق بآسانی و بسهولت بگذرند و کالاء کسی تلف نشود و بندگان خدای را زیانی
نرسد تمامی بیلان و حاشیه سلطانزاده را در کدآنیدن خلق مشغول کردی و در رعیت
بر و زمرد شتگیری نیاوردن و آبادان کردن خرابها هم در آیام ملکی و خانی
در میان بندگان بزرگ شمسی ضرب المثل شده بود و هر ولایتی خراب بدو مفوض گشتی
آبادان و معمور شدی و سلطان ولد در ایام ملکی و نوبت خانی بشراب خوردن
و مجلس آراستن مشهور بود و در هفته دو سه روز جشنها ساختی و خانان و ملوک
و اکابر و معارف را مهمان داشتی و قمار باختی و سیم قمار را غارت کاندی و بخشتها
کردی و بیش نرکان اسبان و نیسبج و تبریزی خدمتی کشیدی و حریفان دیگر را جامه
و اسب و شتر دادی و بیوسته از برای راستن مجلس عیش ندیمان شیرین سخن و مکابحوان
خوش آواز و مطربان مشهور را جا کرفتی و این طایفه را بروز شها کردی و بعد از خلوت
با دشاهی کردن مناهی کشت و از جمله حرام و منکرات توبه کرد و مجلس شراب ترک آورد
و نام شراب و شراب خواران نکرفت و در طاعت و عبادت و صیام نفل و قیام شب
مبالغت نمود و بمواظبت جمعه و جماعه و نماز اشراق و چاشت و اوابین و تهجد
بیکار کی میل کرد و شبها مواسم تمامی شب قیام کردی و او را در سفر و حضر از وضوء
نشدی و فی وضوء صلاة نبودی و فی حضور علماء دست بطعام نبردی و از علماء در وقت
طعام خوردن مسایل دین پرسیدی و در مجلس طعام دانشمندان در پیش او بحثها کردندی
و علماء اخرت و مشایخ بر عبادت را بغایت حرمت داشتی و دیدن بزرکان دین در خانها
ایشان بر قتی و بعد از نماز جمعه با جندان کوکبه و دبدبه که او سوار شدی در خانه
مولانا برهان الدین بلخی فرو آمدی و تعظیم و توقیر ان عالم ربانی بواجبی محافظ نمودی
و قاضی شرف الدین و لواجی و مولانا سراج الدین سجزی و مولانا [illegible]

ذاکه

را که از علماء آخرة بودند تعظیم داشت بسیار کردی و بعد از نماز هر جمعه بزیارت
روضات بزرگان دین برفتی و اگر بزرگی از سادات و مشایخ و علماء بزرگ در شهر
نقل کردی در جنازه او حاضر شدی و نماز جنازه او بگزاردی و در سیوم او زیارت
برفتی و براذران و بسران او را جامه دادی و نواختی و نان دیه و وظیفه بدران
بزرگان و براذران مقرر داشتی و باجداد ان جلالت و حشمت و کوکبه سواری که اگر
بشنیدی و بدیدی که در مسجدی خلق جمع شده است و مذکری صالح تذکیر می
کوید در ساعتی فرو آمدی و در میان خلق بنشستی و تذکیر بشنیدی و در مواضع
و نصایح مذکران رقت و گریه بسیار کردی و قاضیان لشکر را که ایشان را بحبر یان
گفتندی و در تقوی و دین داری مشهور و معروف بودند حرمت بسیار قبول
کردی و من از ایشان اخبار و آثار بلینی شنیده ام که سلطان سلجق بالله
جندان شفقت و مهربانی و داد دهی و انصاف ستانی و مروت و نماز بسیار کرد که ذکر
کرده شده در سیاست یعنی و طغیان ملکی قهاری و جباری بوده است و در تاب
طغاه و اصلا محابا نی نکردی و از جرم و بغی لشکری و شهری را بر انداختی و
دو قسم سیاست ملکی سر سوری از سوم جبابرة فرو نگذاشتی و در حالت قهر
و سطوت بادشاهی و خداناترسی هر کار فرمودی و در کشتن و بستن بلغاکیان
و سرتابان صلاحیت و دین داری را بیشت دادی و آنچه صلاح ملکی جندکاه
خود دانستی خواه مشروع خواه نامشروع آنرا در کار در آوردی و جب ملکی
در حالت سیاست باغیان بر وغلبه کردی و باشد که بسی خانان و مملوک شمسی را که
شرکاء ملک و مزاحم تخت خود بیانست و از کشتن ایشان آشکارا بدنامی بار می
آورد و اعتماد بسیار آن کرمیشد ابجنین بزرگان را در خفیه میان شراب و شربت
و قفاع زهر دهانیدی و از شدت دوستی ملک روی در خاطر او نگذشتی که بهر وجه
که مسلمان را بکشد خواه بتیغ و خواه بزهر و خواه بخفه و خواه بلت و خواه بعذ
و خواه به بی بازی و نی آبی و خواه از بلندی فرو انداختن و خواه در آب غرق کردن
و با آتش سوختن که جواب خون او و فردا قیامت خواهند طلبید و خصمی مومن مقتول
خدا خواهد کرد و انکه بخفیه و غدر کشند با جواب خون جواب عذر باز برس خواهند
کرد و در دنیا ملایکه خطه نام قاتل زهر ها در میان خونیان عذ ثبت میکنند و
در این کتاب تاریخ فیروز شاهی مینویسم هفتاد و اند سال از نقل سلطان

گذشتست و نه از دودمه از خاندان او و نه از فرزندان و بندگان و اعوان و انصار او جندان
کثرت کسی ماند سبحان الله بی استمامی و بی هوشی علم تاریخ بجائی رسیده است
که انا اهل علم و عقل و یا از خداوندان شمشیر و شجاعت کسی در نظر نمی آید و اما اخبار
و آثار جهانداری سلطان بلبن و هش بود و یاد دانستن و شنیدن اخبار او و یا از
سلاطین ماضیه که بر تختگاه دار الملک دهلی پیش از سلطان بلبن و بعد از و بودند
موسی باشد فضلا از دانستن و شنیدن اخبار و آثار خلفاء سلاطین ماضیه
اقا لیدیکر و هم گاه که باری تعالی بر لبان پاک در قرآن فرموده باشد فاعتبروا یا اولی
الابصار اعنی پند گیرید از معاملان خیر و شر گذشتگان و چون اخبار و آثار گذشتگان
روشن نبود اعتبار از چه گیرند و امر خدا ایرا چگونه امتثال کنند و عجبی دیگر در باب ندادن
اخبار گذشتگانست که در شهری که باشند و در شهر زاده شوند و بیر کرده نشوند که
آن شهر را چگونه گرفته اند و چندین سال گذشته است بدست کیان افتاده است
و ایشان با بندگان خدا چگونه معاملت ورزیده اند و چگونه بوده اند و چه کرده
اند و رونق کار بر ایشان و بر زن و فرزند و خیل و تبع ایشان چه باخته است و دنیا
چه طریق بشب داده و اثری از آثار ایشان نمانده که اگر هوس دانستن علم تاریخ
در کم بضاعتان و دونان و دون زادگان نبود در ان هیچ شگفتی نیست و شگفت
در آنست که در بزرگان دین و دولت همه عصر از روی دانستن و شنیدن علم
تاریخ و اخبار و آثار بزرگان شاهد نمیشوند و چون در صاحب دولتی بتمامی دانستن
علم تاریخ و شنیدن اخبار بزرگان سلف معانیه تکند حالا من و روزگار من که از ین
علم بهره دارم و درین علم رنجی برده ام چه شود و ناز و نیاز مرا که خریداری کند و
اگر غفلت استمام مردم عصر در خواندن و شنیدن تاریخ مانع نیامد عهد در خاطر داشتم
تا بادشاه عصر و زمان اخبار انبیاء و خلفا و سلاطین بر ترتیب و بسنق بنویسم
و هم جهانبانی و جهانگیری ایشان بنویسم و هم فضایل اخلاق و معاملات خیر ایشان
در قلم آرم و یا لیت قدمی این مختصر که جهانداری مقاصد علم تاریخ در عبارت و ترکیب
این تاریخ درج کرده ام و احکام علم انتظامی که تصریح و کنایت و رمز و اشارت که دانستن
و عمل کردن بدان وسطه نجات و درجات سلاطین و ملوک و اکابر و معارف آورده ام
مطالعه کنندگان دریابند و از اتباع و اقتداء نمایند و معمول کردانند باز آدم در
جهانداری و جهانبانی سلطان کمال و نبل و اسپ که مایه جهانداری و سرمایه بادشاهی است

سلطان بلبن راهم از بلاد ممالک مضبوط او حاصل میشد و خرجها فراوان از مواجب حشم
و مسلم داشت املاک و انعام و در بست اقطاعات ملوک و امرا که در وجه مواجب حشم
معین بود و خرج کارخانها و اخراجات حشم و سایر خرج دیگر آنچه میماند در خزانه کرمی
آوردند و همت عالیه بلبنی بدان مال که در خزانه جمع میشد اکتفا نمی نمود و میخواست که
رسم و رسوم محمودی و دار و گیر سنجری را احیا کند و خراسان و ماوراء النهر را ضبط
آرد و بارها خواجه تاشان سلطان بلبن را بحسن عادل خان و تمرخان و دیگر بندگان قدیم
شمسی که از حمایت بلبنی بر صدر حیاة ماندن بودند با سلطان بلبن گفتندی که سبب
چیست که بادشاه مهجور سلطان قطب الدین ایبک و سلطان شمس الدین که خزانه‌ها
ما بودند جهاز و مالوه و اجین و گجرات و دوردستها را نهب کردند و از مرایان و ورایکان
خزاین و دفاین و پیلان و اسپان او مردند نمی آرند و با چندین لشکرها آراسته و مستعد
عزم لشکرها در دست نمیکند و از ممالک خود بیرون نمی آید و در اقالیم دیگر نمی آویزد
سلطان بلبن جواب آنچه در ذکر رجها نگیری شما میگوئید در دل من بیش از آنست فاما
شما نمی شنوید که تمنهاء مغل چنگیزخانی بازن و بچه و گله و رمه در بنا گوش مملکت من نشسته
است و در غزنین و ترمذ و ماوراء النهر ساکن شده و هلاو نبسه چنگیزخان با چندین تمن
مغل عراق را فرو گرفته است و در بغداد متمکن گشته و آن ملاعین بسیاری مال و منال
هندوستان شنیده اند و نهب و تاراج هندستان در دل دارند و لاسور که سرحد مملکت
ماست زده اند و خراب کرده و رسالی نمی گذرد که ایشان از مملکت ما نمی آیند و نلوندیها
را نهب نمی کنند و فرصت میطلبند اگر بشنوند که من با لشکرها در دست رفتم و در نهب
اقطعی و در ریای دیگر مشغول شدم در حوالی شهر در آیند و تمامی میان دوآب را نهب
و تاراج کنند و سخن در نهب و تاراج دهلی افتد و تمامی محصول بلاد ممالک خود را
در رجه حشم گرفته ام و حشم را مستعد و مرتب میدارم و منتظر در آمد ایشان می
باشم و از مملکت خود بیرون نمی آیم و هرز نمی روم و لیکن در عهد و عصر محمد و ما
ما مغل مزاحم نمیشدند ایشان بفراغ خاطر لشکرها میکشیدند تا اقالیم و عرصات هندوان
را نهب و تاراج میکردند و زرها و اسپانها می آوردند و میتوانستند که یکان دوکان
سال از دار الملک غیبت کنند و اگر مرا این شبهه مذکوره که متعلق با سپانی مسلمانان
و شهرهای مسلمانی نیست نباشد من یک روز دار الملک و حوالی دار الملک خود نباشم
و لشکر کشم و خزاین و دفاین و پیلان و اسپان بهرایان و ورایکان دور دست یکدانه

وازجنین چشم مستعد و مرتب که دارم دمار از مخالفان دین و دشمنان دین برآرم و با
در ضبط اقلیمها و عرصهای هنود نباشم و اگر خواهم که اقلیمی را بگیرم و ضبط کنم مرا از آن
ملکی بازآرد و مانعی که سلطان بلبن در گرفتن و داشتن و ضبط کردن اقلیمی دیگر گفتی
اینست که اگر من اقلیمی چند اقالیم مضبوط شده بگیرم و از اخراجم که تصرف آرم و ضبط
کنم مرا و ایشی بزرگ در اوصاف بادشاهی باشد و لایق سری و سروری بود انجا
با امرا و عمال و متصرفان دانا و خشمجند و گزیده نصب باید کرد و ده دوازده هزار
سوار مشتقیم کشته لشکر خود بازن و بچه در ان اقلیم باید فرستاد و اگر چندین
مردم از شهر انجا نفرستم ان اقلیم هرگز مضبوط نگردد و مستقیم نماند و هر آئینه
یک لک آدمی از اتباع و اشیاع ان والی و امرا و عمال و کارکنان و سوار و پیاده از
اقلیم دهلی دنبال ایشان در ان اقلیم رود و انجایی شود بس من چه کار کرده باشم
که از اقلیم مضبوط خود یک لکه آدمی مستقیم شده را کم کنم و در اقلیمی دیگر که
بواسطه دوری آن اقلیم مستقیم ما نماند و یا نماند بفرستم و اقلیم خود را از دیار
هواخواه و مخلص خود خالی کنم و اگر در ان اقلیم که چندین آدمیان خود فرستاده باشم
از سبب دوری و یا از واسطه حادثه دیگر فتنه زاید و بغی و شطط روی نماید و یاغی
هرچه از من بگردند مسامحه و مدارا شود که بر لشکر خود لشکر باید کشید و بر بنه کان و
جاکران اقلیم خود محاربه و مقاتله باید کرد و اگر ایشان ظفرها یابد از برای انتباه
دیگران هرچه تر ایشان در سزای خود سیاست باید کرد و از خون مسلمانان حتی الوسع
باید کرد چه اگر در آمد مغل مانع نباشد میتوانم که داد جهانگیری بدهم و بحر اسفد
سومنات و سواحل و جهان و مالوه و اجین از بیش من بگذارد و من نیکو میدانم که
بیش لشکر دهلی هیچ بادشاهی نیستاد نتواند کرد فکیف رایان و راجگان هندوستان
با انکه بر ایشان یک لکه پیاده و دهانک بر دهانک بر دجا تاب لشکر من نیاورد و از
برای ذهب و تاراج ایشان شش هفت هزار سوار دهلی است و من از ثقات معتبر
سماع دارم که سلطان بلبن صاحب تجارب دوقرن ملکی بود و کرات با مغربان خود گفتی
که آراستگی ملک هندوستان از پیل و اسپ است و پهنای رملک سندوستان موازی
با نصد سوار است و من عرصه سند بسیر بزرگ داده ام و اسپ بهرچه و شتاری چند
و بسیار در تختگاه من از انجا میرسد و در ولایت و در زمین ستام و سلاح به بهترین
و بهترین قلوندیها که هرمزان و در زمین جاوان و مندا هران اسپ هندوی چیره

وکرایه بسیار میخیزد و لشکر مرا از ایشان اسب بسیار و از زان بدست می آید و کفایت میکند و حاجت نمی افتد که بر ما اسب از ولایت مغل رسد و من اقلیم لکهنوتی و نکاله را بسر خرد داده ام و سالهاست که آن اقلیم مضبوط شده پیل در بیله خانه من از آنجا میرسد و تحتگاه من از پیل بسیار و اسب با شما را راسته و پیراسته می باشد و بیش ازما بادشاهان بخته و کرم و سرد روزگار چشیده گفته اند که مملکت خود را مضبوط و مستقیم داری و حق آن بگزاری بهتر ازان بود که در اقلیم دیگران دست زنی و از انتوانی داشت و مملکت خود را در هوا و هوس ملک دیگران در زلل و خلل اندازی و این فایده ملکی که سلطان بلبن گفتی خداوندان رای و مروت دانند که جند بملوداری و هم در سال سنه اثنی وستین وستمایه که جلوس سلطان بلبن بود شصت سه زنجیر پیل فرستاده تتر خان بسر ارسلان از لکهنوتی در دهلی رسید از رسیدن پیلان هم در اول جلوس بلبنی خلق بر کرفت و براستقامت ملک بلبن علامتی پیدا آمد و در شهر و قصبها بستند و شادیها کردند و سلطان بلبن در جوتره ناصری بیرون صحرا در روان بداون بار عام داد و ملوک و امرا و صدور و اکابر و معارف و مشاهیر شهر خلعتهای کوناکون و اسبان تبك بدست یافتند و بنام هریکی از خانان و ملوک فصلها مشبع خواندند و باری ارشد که آراستکی ان بار بعد از سی سال نقل سلطان شمس الدین رسوم اکاسره از سر احیا شد و هول و هیبت و آراستکی و پیراستکی آن بار که اول بار بلبنی بود در روزها از سینه خلق کم نشد و همان سکوت و هیبت بار اول و سالها در اول خلق مستقش ماند و رعب بادشاهی او در خواطر خواص و عوام دار الملك نشست و سلطان بلبن را با وجود اشتغال تعبد دینی و استغراق مصالح جهانداری در شکار غلوی و استمام تمام بوده است و از غلبه هوسی که در شکار داشت ایام زمستان را غنیمتی شمرف نمودی و فصل زمستان را بانزوها طلبیدی و بتاکید فرمان داده بود که در حوالی شهر تاده و بیشه کرهی شکارها و مرغزارها محافظت نمایند و شکاری نرمانند و در رعیت خانی و عمد سلطانی و امیر شکار از امرتبه و منزلت بزرك حاصل شده بود و خاصه از او و مهتران شکره دار را عزتی تمام پیدا آمد و رونق کار ایشان ساخته شد و در شکرخانه سلطانی شکره کاه کار بسیار کرد آمد بود و شکره دار و صیادان و بازداران را جاکر کرفته بودند سلطان بلبن تا پایان زمستان آخر شب از کوشك

لعل شدی و هر روز تا روزی و بیشتر از آن بر فتی و شکار کردی و شکر راندی و حدیث
شب کشته بودی که دمولها از آن در شهر در آمدی و تا بنیم شب دروان و همسه
باز داشتندی و سلطان بی ناغه در ایام زمستان شکار رفتی و شب بیرون
نماندی و قتی ثلث شب و وقتی نیم شب و ثلثان شب گذشته در شهر در آمدی
و مقدار یکهزار سوار فدیما از حشم نوبت خانی که سلطان مهریک را بشناختی
و یکهزار بندگ قدیما از جنس بایک و تیرندار که معتمد سلطان بودند در شکار بر
ابر سلطان بودی و هر سه طعام بخته و خام از مایدهٔ سلطان یافتندی حکایت
مواظبت خود و بسیار شکار رفتن سلطان بلبن هلو ملعون در بغداد رسید
هلو گفت که بلبن بادشاهی بخته است و تخریب ملک بسیار مشاهده کرده است
ظاهر مینماید که او در شکار میرود و مقصود او از سواری بی حساب و تاختن نی
در نفع عادت کرفتن و خوکردن خانان و مملوک و حشم و حاشیه است و برقرار نبودن
اسبانست تا در حالت محاربهای بزرک و جنکهای سخت ایشان از کاهلی و انبار دکیر
نیارد و جون لشکر را در تاختن خوش شود و اسپ در دویدن برق کردد در روز جنک خصم
بر ایشان غلبه نتواند کرد و آن پادشاه یعنی بلبن در شکار نمی کردد او ملک خود
را باس نمیدارد این جز سلطانان را رسید که هلو بجنین و بجنین گفت او را خوش آمد
و بر سخن هلو افزون کرد و گفت که صلاح ملک را نی کسانی دانند که حماندار کرده
باشند و ملکها کرفته و داشته فاما نورستکان عزم تختکان در نیابند من از ناوک
معتمد شنیدم که سلطان بلبن در آخر سالی که بر تخت نشست در قلع جنکل حوالی
دهلی و قمع میوان بعد نقل سلطان شمس الدین کمی دنبال دفع فساد میوان نکرده تو
مشغول شده و از شهر بیرون آمد و لشکرکاه ساخت و از جمله مهمات ملکی مهم
دفع میوان که فساد ایشان بسیار شده بود مقدم داشت و ان چنان بود که از جوانی
و سوار ستی و غفلت و شراب خوردن و عیش راندن بسران مهتر شمسی و نی قوتی
و نی استعدادی سلطان ناصر الدین بسر کهتر سلطان شمس الدین که بیست سال
بر تخت بادشاهی بود میوان حوالی دهلی قوت کرفته بودند و بسیار شده و شبها
درون شهر دزدی آمدند و خانها حفر میکردند و فراجمت میمودند و خلق شهر
را از مزاحمت میوان خلل بحی آمد و سرایها حوالی شهر از میوان غارت می شد و از بی
ضبط و نی استعدادی و نی استقلالی بسران شمسی در جمیع ا حماندار خلل را

یافته بود و نفاذ فرمان و ضبط رعایا از میان برخاسته و جنایج میوان حوالی بسیار
شده بودند و خیره کشته در حوالی دهلی جنگلها کش و انبوه بسیار رسته بود متمردان
میان دواب و مفسدان سمت هندوستان از بسیاری مرد و زن میکردند و از خجار
طرف راهها مانده بود و کاروانیان سوداگران را مجال آمد و شد نماند از غلبه فساد
میوان حوالی شهر دروازها سمت قبله را هم در نماز دیگری بستند و مجال نبوده که کسی
بعد از نماز دیگر دران سمت بیرون آید و زیارت بنرك رود و یا بر سر حوض سلطان
رود و تماشا کند و بارها میوان نماز دیگر بر سر حوض می آمدند و سقایان و کیزکان
ابکش را مزاحمت مینمودند و بر هم میکردند و جامهای ایشان می بردند و از فساد میوان
حوالی در شهر نفیر خاسته بود سلطان بلبن قمع فساد میوان را از همه امات دیگر هم
در سال جلوس مقدم داشت و یك سال تمام در برانداختن میوان و قلع جنگلهای
مشغول شد و جنگلها را بتمامی قلع کرد و میوان بسیار را علف تیغ گردانید و در کوه پالکر
حصار بناموده و در حوالی شهر چند جا تهانیات ساخت و با افغانان داد و زمین تهانها
مفروض گردانید و درین لشکری یك لکهی بنده خاص سلطان از میوان شد و سلطان
بتیغ بسیار بندگان خدا را از مزاحمت میوان و بیرکی میوان برهانید و ازان تاریخ خلق
شهر از فساد میوان خلاص یافت و بعد انکه سلطان بلبن میوان را قلع کرد و جنگلها
حوالی شهر را ببرانید قصاب و ولایة میان دواب را مقطعان برمایه داد و فرمود
تا بیهای متمردان انها نهب و تاراج کنند و متمردان را بکشند و زن و فرزندایشان را غنیمت
سازند و جنگلها را بکلی قلع کنند و بناد مفسدان را از میان بردارند چندانکه از امرای
کبار با حشم بسیار در ایام مذکور در گشتند و همه را از متمردان میان دواب برآوردند و
جنگلها را قلع کردند و مفسدان را از میان برداشتند و رعایا برداشتند و رعایا میاندواب
را در اطاعت و فرمان برداری در آوردند بعد فراغ از همه میان دواب سلطان بلبن
از برای کشادن راه هندوستان و قلع مفسدان راه هندوستان دوکهانه شهر بیرون
آمد در حدود کنیل و پتیالی رفت و بنجکان و شکسان ماه دران حدود بماند و مفسدان
و متمردان را علف تیغ ساخت و بی دریغ کشت و راه هندوستان را بکشاد و کاروانیان
را سوداگران در امد و شد شدند و از شهور بان سمت عنیمت بسیار در دهلی رسید
و برده و مصور و مواشی ازان کشت و در کنیل و پتیالی و هوجپور که زخم گاه بزرگ
زنان راه هندوستان بود حصارها مستحکم و مساجد رفیع و وسیع برآوردند سلطان

هر سه حصار مذکور را بافغانان داد و زمین زرعی حصارها مذکور مفروض کرد و ان قضیات
را بجمعیت افغانان و مسلمانان مفروضی جنان مستحکم کردانید که شر زنی و زنان
و بلاء قطاع طریق از راه هندوستان دفع شد و الی یومنا که بر آوردن آن حصارها
و استقامت ان تهانها فرهب کشته است راه هندوستان مسلوک گشته است
و زنی بکلی مرتفع شد و هم دران نهضتها حصار جرالی عمارت فرمود و ان حصار را هم
بافغانان داد و ایشان در درخانه را تهانه ساخت و زمین جرالی هم مفروض کرد و جرالی
که مسکن قطاع طریق بود و همواره انباء سبل هندوستان را ایشان راه قطع شدی مواطن
مسلمانان و حارسان راه گشت و الی یومنا مستقیم ماند سلطان بلبن در کشادن
راه هندوستان و استقامت تهانها و برآوردن حصارها مشغول بود که از کیتهر
متواتر خبر میرسید که مفسدان کیتهر بسیار شدند و دیهها رعیت را نهب و تاراج می
کنند و ولایت بداون و امروهه را انواع مزاحمت مینمایند و فسادها اشکار میکنند
و جنان باقوت شده اند که از مقطع بداون و مقطع امروهه هیچ نمی رنجند و از سیاست
و غلبه ایشان والیان جوار کرد ایشان نمی توانند گشت سلطان از کنبل و پتیالی مراجعت
کرد و در شهر آمد و در شهر قبه بستند و شادی کردند و از برای قلع مفسدان کیتهر
که فساد ایشان از حد تجاوز نموده بود سلطان فرمان داد تا خشم قلب را استعداد کنند
و در میان خلق اوان شکار سمت کوه بابه در اندازند و منادی کنند که دهلیز سلطانی و
سراپرده خاص بیرون آرند سلطان بلبن از شهر بیرون آمد و با چتر قلب بر طرف تلکام
یزد و شب و سه روز در میان کرد و از آب گنگ در گذشت و در کایتهر
رفت و پنج هزار مرد تیرزن برابر بود فرمان داد تا جمله دیهها کایتهر را بسوزند و نهب
و تاراج کنند و مردان را بتمامی بکشند و جز زنان و طفلان کسی را زنده نگذارند
و هر چه از جنس مرد هشت و نه ساله باشد بزیر تیغ دارند و چند روز در کایتهر
وقفه کرد و کشش فرمود چنانکه بوی خون مفسدان کایتهر بزمین روان شد و
در پیش هر دیهی و خیلی خرمنها و تودها کشتگان برآمد و بوی گندگی در کایتهر
کرهنه تهران اطراف بلرزیدند و بسیار مفسدان مطیع گشتند امی دیهها کایتهر
نهب و تاراج شد و غنیمت لشکر گشت و چندان غنیمت شد که نهم لشکر سلطان را
وسعتها بیدا آمد و هم بداونیان بیاسودند و مرد تیرزن و خشری بداون در جنگلهای
انبوه بزخم تیر راهها میگشادند و لشکر در میرفت و در مار هندوستان برمی آورد

وازان تاریخ که آن مفسدان بیکبارگی قلع شدند تا اخر عهد جنابی هیچ مفسدی در
کابیتهر سر بر نکرد و ولایت بداون و اسروهه و سنبهل و کانودی از شر و فساد کابیتهر
باز سلامت ماندند و سلطان بلبن آنچنان مفسدان بیخ کرفته را یکلی قلع کرد و مظفر
و منصور در شهر آمد و چندکاه در شهر ماند و هم در اوایل سنوات جلوس بعد از انکه
دل از قلع متمردان سر برکرده فارغ کرد و راهها هر چهار جانب دار الملک روان
شد و خوف قطاع الطریق از میان بخاست سلطان بلبن عزم لشکرکی جرار مصمم
کردانید و با لشکر آراسته در کوه جود رفت و آن کوه و حوالی ان کوه را بما لیندب
و تاراج کرد و لشکر را در لشکرکی کوه اسب بسیار بدست آمد و از بسیاری اسب
غنیمت بها اسب در لشکر هیچ جمل تنکه رسیده بود و در آنجه سلطان بلبن در
لشکرکی کوه جود رفت کرات بسمع سلطان رسانیدند که افطاعداران حشم قلب شمسی
بیشتری بیرو فرتوت شده اند در لشکرکی نمیتوانند آمد و آنان که میتوانند آمد نویسند کان
دیوان عرض را رشوت میدهند و خانها میمانند و محصول دیههای ایکان
میبرند و چون سلطان از ان لشکرکی مظفر و منصور باز در دهلی امد قها بستند و شادیها
کردند و رسمی شده بود که هر کرتی که سلطان بلبن از لشکرکی مراجعت کردی صدور
شهر و معارف شهر دو سه منزل استقبال رفتندی و البته در شهر قبه بستندی
و شادی کردندی و نثار چیز در جمله و لایتها قسمت شدی و منک مولف تاریخ فیروز شاهی
از بذله و جد خود بارها شنیده ام در هر مهمی که سلطان بلبن خواستی که لشکرکشید
پیش از عزم و نهضت در پیرامن آن مهم اندیشها بسیار کردی که اکرد رای او بار
خواندی و دل او قرار کرفتی که البته ان مهم برآمدنیست ان کاه در ان مهم نهضت
کردی و پیش از انکه عزم مهمی کند در دیوان وزارت و دیوان عرض فرمان رسانیدند
که ما را امسال عزم مهمی مصمم شده است استعداد کارخانها مرتب کنید و حشم را
مستعد دارید و تا روز سواری هیچکس را هم معلوم نبودی و در شبان روزکه
از شهر بیرون خواهند آمد به بعضی خانان کبار و ملوک عظام را پیش طلبیدی و برایشان
بکشادی و فلان سمت چنین مهمی دارم فردا سوار خواهم شد تا کاه خلق را عزم
مهمی که سلطان را در خاطر بود معلوم شدی و من از هجده ماه از ین حزد که وکیل در ملک
بار دیک بیکرس سلطانی بود شنیده ام که از بیکرس امیر حاجب هیچ بنده نزدیک سلطان
بلبن خواص تر و محرم تر نبود او را از هر اسرار سلطان بلبن وقوف نبودی و از بعد

گذشتند و سال کسلطان معرکه جود در شهر آمده بود بطرف لوهور عزیمت کرد و حصار لوهور را که مغلان در عهد بسران سلطان شمس الدین خراب کرده بود ند از سر عمارت فرمود و لوهور و قصبات و دیهها لوهور را که مغل خراب کرده بود باز آبادان کرد اند و آنجا کاشتکار و معماران نصب فرمود و درین سواری هم بسمع او رسانیدند که اقطاع داران شمسی بایکان خوارشده اند در نامردی لشکر نمی آیند و در حمایت نویسندگان دیوان عرض دیهها را بسلامت میبرند و در خانها خود میباشند و فوق و راحت میکنند و در آن سال که سلطان بلبن از لوهور باز گشت در شهر آمده دیوان عرض را فرمود تا دفتر اقطاعداران شمسی پیش آرند و تتبع و تفحص احوالشان بکنند و در باب ایشان از بیشتر حکم بستانند و آنچنان بود که در قلب سلطان شمس الدین بقیاس دو هزار سوار را مواجب در دیهها حوالی دهلی و میان دوآب مستقیم کرده بودند و در عصر بسران سلطان شمس الدین بعضی از سواران مذکور تلف شدند و بسیاری بران دیهها که بوجه اقطاع یافته بودند مستقیم ماندند و آن حشم را اقطاعداران گفتندی و سوار قلب خواندندی و چون سی چهل سال بلکه بیشتر از اتفاقات آن حشم برآمد بسیاری از انازان سوار پیر و فرتوت شدند و بیشتری نقل کردند و فرزندان ایشان بمیراث بنشستند دیهها را فروگرفتند و نامهای خود در دیوان عرض نویسانیدند و آنان که از بندران طفلان ماندند غلامان را بجای ایشان مجری میداشتند و آن اقطاع داران و فرزندان ایشان خود را مالکی و اقعامی تصور کردند و گفتندی که سلطان شمس الدین ما را ازین دیهها بانعام داده بود و در عهد شمسی و فرزندان شمس از بعضی اقطاعداران یک سوار برکستوانی و از بعضی دو سوار برکستوانی و از بعضی سه سوار برکستوانی بر دیوان عرض آن بادشاه میطلبیدند و اگر بعضی از ایشان بمندوعجزی سوار در دیوان نکدرانیدندی و در لشکر نامزدی برفتندی دیهها از ایشان بکشادندی و عذر و عجز ایشان در دیوان عرض مسموع میداشتند و در دو قرن دیهها در تصرف ایشان بود و در آخر مسلم شد بود که بعضی اقطاع داران با استعدادی بدل در لشکر رفتندی و بیشتری عذرها آوردندی که نگذیدی و در خانه و دیهها خود ماندندی و نایب عرض ممالک را و صاحبان دفاتر عمدها را باندان در نسب خود شراب و کوسفند و مرغ و کبوتر و مرغن و غله از دیهها خود رسانیدندی و دیوان عرض را از نایب عرض تا سهم لشکر و نقیبان از اقطاع داران فایده تمام بودی و در عصر و عهد بسران سلطان شمس

الدین ملک را استقامتی و ضبطی نبوده است تفحص و تتبع اقطاعداران قلب کسی نمیکرد
و چون ملک بسلطان بلبن استقامت گرفت و دران سالکه سلطان از لوهور رسید
باز آمدند تذکر اقطاعداران قلب شمسی پیش سلطان بردند سلطان بلبن اقطاعداران
را سه قسم حکم کرد قسمی که بیروفرتوت و جای ماندن شده بودند و از کار غزو بکلی مانده
ایشان را از جمله تا بنجاه تنکه ادرار فرمود و بهاء ایشان بخالصه باز آورد و قسمی که کهل و عجوز
بودند مواجب ایشان باندازهٔ استعداد ایشان تعین فرمود و فرمان داد تا فاضلات
حاصل دیهها قسم دوم مهمال از دیوان طلب نمایند و دیهها را ازایشان نکشایند و
قسمی اطفال و ایتام بودند و غلامان را با اسب و سلاحی که می توانستند در دیوان
عرض میکردند ند در باب ایشان حکم فرمود تا ایتام و بیوکان را هم از آن دیهها
بقدر کفاف قوت و ملبس بدهند و محصول دیهها ایشان در دیوان جمع کنند و از
ایشان بگذارند و ازین حکم سلطان بلبن که در باب اقطاعداران کرد در میان
اقطاع داران قلب شمسی که بس قوی بسیار بودند مصیبتی و تغرتی افتاد و در هر محلتی
در شهر شوری پیدا آمد بیرآن و سران اقطاعداران جمع شدند و جمدنبکی خود
طشت نبات در خانهٔ ملک الامرا فخر الدین کوتوال حضرت بردند و پیش او زاری
کردند و بگریستند و گفتند ازعهد شمسی الی یومنا که بنجاه و اند سال گذشته است
دیهها حوالی میان دوآب اقطاع ما بود و ما این دیهها را کآن بادشاه داده بود
بطریق انعام میدل نستیم و ما و زن و بچه ما بدان میگذرانیدیم و بقدری که ما
را دست میداد از استعداد لشکر و اسب و اسلحه در دیوان عرض ما لکی می کردیم
و بقصد خدمت درگاه بادشاهان میکردیم و آنان که از ما میتوانستند و قوت
رفتن داشتند در لشکر هم می رفتند و ما نمی دانستیم که در بیرانسال ما را درد
خواهند کرد و بیوکان و ایتام سبهسالاران و یاران معروف را بیستکان سوکان
تنکه خواهند فرمود و بعد دو قرن دیهها داده سلطان شمس الدین بخالصه باز
خواهند آورد و ما در کوچه خواهیم افتاد بجز خویش باز نمودند ملک الامرا
شفاعت التماس کردند و ملک الامرا را برحال ایشان رقت آورد و خشم بر آب
کرد و خدمتها ایشان باز کردانیدند و گفت که اگر من از شما چیزی بستانم شفاعت
من در حق شما موثر نیاید و هم در اوان رقت دل جامه بوشید و در سرا رفت و در محل
خود پیش سلطان متامل و متفکر بایستاد و سلطان چون در پیش ملک الامرا نظر

که دریافت که اندوهی دارد فرمود که فخرالدین جرا متفکر و متامل شده ملک الامرا جواب
گفت شنیده ام که در دیوان عرض ممالک بیوران را رد میکنند و واسطه رزق ایشان
در دیوان باز می آرند بترسیدم و اندوهم گرفت و با خود گفتم که اگر فردا قیامت
هم بیوران رد شوند و در بهشت جای نیابند حال من که بیور و فرتوت شده ام چه
شود سلطان در یافت که کوتوال شفاعت اقطاعداران میکند و سلطان از این سخن
او رقت آمد و فرار نکرد و عهد داران دیوان عرض را پیش طلبید و بر جمله
اقطاعداران جنابخه داشتند مهما مسلم داشت و فرمان داد تا ان تذکره که
دران اقطاعداران سه قسم کرده بودند و حکم شد بحضور ایشان بشویند
و بیرون اندازند و حکم ایشان حکم سنوات کذشته دانند و منهاج مولف تاریخ
مذکور هم یاد دارم که بسیاران از بیران اقطاعداران تا آخر عهد جلالی زنده
بودند و دیهها می بردند و که کهی در رسم ای جلالی حاضر شدندی و سلطان جلال
الدین را در بار عام خدمت کردندی و بموان دعاء سلطان بلبن ورد عاملک الامرا
کوتوال گفتندی و بعد چهار و پنجسال از جلوس سلطان بلبن سیرخان عمه زاده سلطان بلبن
که خانی بس معظم و سی سال بعد نقل سلطان شمس الدین در میان مسلمانان و مغل
سد یاجوج و ماجوج کشته نقل کرد و از بعضی معتبران شنیدم که او کدره دهلی
نمی آمد سلطان بلبن از قفاعی او را در میان قفاع زهر دهانید و این سیرخان که
در بتر بجندی عالی بنا کرده است و حصار بهتر تن و بهترین عمارت کرده است از بندکان
ترک شمسی بود و در میان جهلکانیان که هر یک بخطاب خانی مخاطب شده بودند
اعتباری داشت در و آمد و از جمله ایشان بود و از عهد ناصری باز سنام و لوهور
و دیپالپور و اقطاعات سمت در آمد مغل همه او داشت و چندین هزار سوار مستعد
و مرتب جا کرا و بودند و بارها بر مغل زده بود و مظفر کشته و مغل را زیر و زبر کرده
و خطبه بنام سلطان ناصرالدین در غزنین خوانانیده و از جراست و شجاعت و قوت
و شوکت بسیاری در چشم او مجال نبود که مغل کرد سرحد هندوستان بکردد ولیکن سیرخان
مذکور از خوف انکه بندکان بزرک شمسی را بهر بهانه دفع میکردند دهلی نیامدی
و چون سلطان بلبن بادشاه شد و هم نیامد و سلطان بلبن با انکه سیرخان برادر زن
او بود او را هم از قفاعی او در میان قفاع زهر دهانید و بعد از نقل او اقطاع سنام
و سنام بتمرخان که او هم از بندکان جهلکانی شمسی بود تفویض کرد و اقطاعات دیکر

امرآء دیگر داد وجنانچه سیرخان جتوان وکهوکهران وبهتیان وبیسیان ومندهران
وچندین طوایف دیگر را ضبط کرده بود ودر سورماج موش در آورده وچواب ده منعل
شد دیگر مقطعان وامرا بمجنان میسر نشده معل ودر نوبت ضبط کردکان بلبنی
در محی آمدند وولایتان سمت ان مزاحمت مینمودند وانچه سرخان را در مدت
یکقرن میسر شد هیچ مقطعی را نشد سلطان بلبن بعد انکه بلاد ممالک را ضبط کرد و
مخالفان ومنازعان ملک را از میان برداشت وبجای سیرخان ملوک مخلص خود
را نصب کرد بسر زمرهٔ خود را که در رعایت او ممانعت واردات بسندیده داشت ومیرد
اورا خان شهید میخواندند جترداد وولیعهد خود کردانید وتمام عرصه سند با توابع
ولواحق آن دیار بتفویض کرد واورا با ملوک وامرآء واکابر وعمارف واستعداد
بسیار در ملتان فرستاد ودر آن ایام اورا محمد سلطان کفتندی وسلطان بلبن
ابن سیرخان ملک خطاب کرده بود وچند سال قلجلو بن بلبنی خان مذکور که
بسر سلطان بلبن بود کول وچند ولایت حوالی کول اقطاع داشت واورا در غایت
راستکی وبیراستکی بود وشایستکی وبایستکی جهانبانی در ناصیه او میتافت
وچندین زاده شمسی را بنزدیان ایشان کخدایان کار بودند محمد نام کرده بود ند و
هریکی از ین محمدان بفضیلتی در میان مردم نامور شده بود جنانکه محمد لشکی خان
در قسم فضیلت تیراندازی در خراسان وهندوستان نظیر خود نداشت ومحمد
کشلیخان که اورا ملک علاء الدین کفتندی در بخشش وبذل ثانی حاتم طایی
بود ومحمد ارسلاخان که اورا ترمان کفتندی وبادشاه لکهنوتی شده بود در همت
اعطا وبذل واثیار وشجاعت شاهیرست ومحمد سلطان بسر سلطان بلبن
از دیگر محمدان مذکور مهذب تر ومهذب تر بود وسلطان بلبن ان بسر را زجان
خود عزیز ودوست داشتی ومجلس سلطان مذکور را دانایان ومعتبران وفاضلان
وهنرمندان مملو ومشحون بودی وندیمان او شاه نامه ودیوان سنایی و
دیوان خاقانی خواندندی ودر اشعار بزرکان مذکور را دانایان در پیش او بحث
کردندی وامیر خسرو وامیر حسن بخدمت او جاکری بود ند وبنج سال ورا در ملتان
خدمت کرده اند ومیان ندما آن شاهده مواجب وانعام یافته ودانشی که
دران شاهزاده بود در جند مجلس فضایل ولطایف ودانش وهنر این دو شاعر
ادراک کرد واز جمله ندماء ایشان را بر کزیده ونظم ونثر ان هردو استادخوش کرد

کرد و هر دو را از مخصان خود کرد انید و از دیگر ندیمان در باب ایشان بیشتر لطف کردی
و انعام بیشتر و جامه بهتر ایشان را دادی منک مؤلف تاریخ فیروز شاهی ۴
از امیر خسرو و هم از امیر حسن در وصف خان شهید که ات شنیده ام که بادشاه زاده نخجوان
مؤدب و معذب که خان شهید بود کمتر دیده ایم که اکرتهای روز و شب در بندد
امرت و منصب فرمان شسته بودی ز انواع ادب با لا نکردی و وقتی ما او را در جنان
حاجی مربع شسته ندیدیم و از مجلس شراب و بغیر شراب لغوی و قذفی و فحشی از زبان
او نشنیدیم و شراب چنان بصرفه خوردی که مستی و بیخودی نکشد و سوکندا و لفظ
حقا بودی و در آنچه شیخ عثمان سربدی که بزرگ و از سردی بود در ملتان رسیده
شهید از معرفت و اعتقادی که داشت او را با فراط تواضع کرد و فتوح بسیار داد
و دلبنا رهید کرد که آن بزرگ را در ملتان بدارد و برای او خانقه سازد و دیهها دهد
شیخ عثمان اقامت نکرد و مرو نزد خان شهید شیخ مذکور را و شیخ قدوه بهر شیخ بهاء
الدین زکریا را در مجلس خود طلبید و بغرها عزی سماع فرمود ایشان و درویشان دیگر
در حالت وجد رقص میکردند خان شهید تا آن زمان که درویشان در سماع و رقص
بودند دست بسته ایستاده بود و از جای نمیگریست و اگر در مجلس خاندکو شعری
از آن شعرا متقدم که مشتمل بر وعظ و نصایح گفته اند ندیمان بخواندندی در حالت
استماع نصایح بزرگان ترک مصالح دیگر دادی و او را با تفاق شنیدی و بسیار بگریستی
چنانکه حاضران از فهم او و از رقت او حیران ماندندی و در تعجب شدندی و خان شهید
از وقوف انشی که دو کرت از ملتان در طلب شیخ سعدی کسان و خرج در شیراز فرستاد
و شیخ سعدی را در ملتان طلب کرد و خواست که بر مهتا و در ملتان خانقاه سازد
و در آن خانقاه دیهها وقف کند خواجه سعدی از ضعف پیری نتوانست آمد و هر
دو کرت یکان سفینه غزل بخط خود بر خان فرستاد و عذر نا آمدن خود در قلم آورد و
مقصود ایراد مقدمه آنست که شهید چون از اهل معانی را یجان و دل خریداری میکرد
و انکه او را اهل دانش بود نزدیک او حسب نسب و معان و هنر را اعتباری و مقداری
باشد و که هر و خرمهره را بیکدیگر نهند بیت نزد انکس خزف نه بهاست
شیر بیشه جوشیر کرهاست و بارها او را امیر خسرو و امیر حسن شنیده اند که بر
طریق حسرت و نالش بر زمانه کفتندی که اکر ها را و هنرمندان دیگر را رغبت بودی خانه
شهید زندهٔ ماندی و بر سر تخت ملکی ممکن کشتی تا هر همه ما را و هنرمند را در زیر عرش

کردی ولیکن سر آملکان هنرمرا بخت کمتر بود و هر روزگار بحشمت اضافت جانب هنرمندان
بذیرد است و هرگز صاحب فضل و هنر را بدولت و مکنت نتوانند دید و فلکه عذار سفله
نواز کجا طاقت تواند آورد که ایشان بادشاه زاده گرامی خلق هنرشناسی هنرپرور را
بر تخت بادشاهی ممکن گرداند و هنرمندان را بکام دل رساند و کار فلک و بیشه
فلک همه شعبده است بی نظیران علی الامثال را مستمند و محتاج بی خبران بی
تمیز با معلوم بسند و نامعلومان حلقه فاخره را که آب بارگین و علف سرگین
در حلق ایشان دریغ باشد با هزار نعمت و خوشی و راحت برورد و عزیز و خوش
را مرتضع و مکمل بوشاند و عندلیب و بلبل را در قفص خواری و زاری مهجور و مایوس
و محبوس دارد و آنچه فلک ناپکار و روزگار ناسازگار با مولف باخت که اگر از شرح
دهم دو جلد شکایت نامه تالیف باید کرد و انواع بی وفایی هرج در قلم آورد باز
کشم از شکایت جمع نا و لش روزگار در بیان اخبار و سلطان سلجن که جون ملک
جندکاهه بلکی باز کشت مهالی خان شهید از ملتان باخزانه و با بیکاه خدمتی بر نیامد
بیامدی و چند روز خدمت کردی و با هزار نوازش باز کشتی و دران سال که بعد
ازان میان بنه و بسر ملاقات نخواهد شد خان شهید بخدمت سلطان آمد و بر قرار
معهود خدمت میکرد روزی خان شهید را سلطان در مجلس خلوت پیش خود طلبید
و با او کفت که ای فرزند من پیر شدم امر و تو میدانی دو قران ده که مراد در ملکی و خانی
و بادشاهی میکذرد و درین مدت دراز بسی ملکی حاصل کرده ام و امروز میخواهم
که چند وصیت که در همه امور جهانداریست با تو کنم و ولی عهد منی بکوبم و وصیت
نامه بر تو کنم سهم از تو نبویسانم که چون تو بخت جهانبانی ممکن کردی آنچه ترا وصیت
میکنم قلمرو و قیمت وصایا بند خود خواهی دانست و بعد ما جراء مذکور سلطان فرمود
که دوات و قلم و کاغذ آورند و بدست شهید دادند و سلطان فرمود که ای فرزند
بدان و آکاه باش که وصایای من در حق تو بر دو نوع است نوع اول وصایا بی است که من
در مجلس سلطان شمس الدین از بهر کانی که مثل ایشان باز ندیدم و نه شنیدم امروز
دانم که عمل کردن بدان وصیتها اندازه من و تو نیست ولیکن از روی شفقت پدری
آن وصایا که از آن وصایای ترقی درجات پادشاهان خواند از تو مینویسانم نوع دوم
وصیتهای که است که اندازه باره علامانست ما قراءة غلامان است که اگر آن وصایا را معمول
ندارید ملک جندکاه ما در خلل و زلل افتد و ما در وبال دنیا و آخرت در مانیم نوع اول وصایا

سلاطین خلف ایشان تا نگه خود را در دین محمدی بادشاهان اسلام گویانیدن بدین وصایا کار کرده
اند و سلطان ملین از جان شهید نویسانیده بود و در خواندن آن وصیت کرده ایشان
که ای فرزندین تو ولی عهد خود کرده ام باید که چون بادشاه شوی در تخت گاه دهلی
ممکن کردی جهانداری و جهانبانی را اندک کاری و سهل مصلحتی شماری که دل بادشاه
منظر ربانی است و آن منظوری بس شگرفست و با نظرهای دیگر فرزندان آدم نسبتی ندارد
که تا باری تعالی در دین منظر نظر نمی اندازد و احکام عامه بندگان خود دین منظور
القا نمی کند معاملات بندگان حق که بدل و زبان بادشاه متعلق است بر داخت نمی
رسد که کار و بار خواص و عوام مملکت از دل و زبان بادشاه بیرون می آید و حوائج
حاجت مندان از دل و زبان بادشاه تمام میشود که اگر دل بادشاه دایما منظور نظر
ربانی نبود جندین معاملات نیک و بد خلق از دل و زبان بادشاه تمام نشود که اگر بادشاه
بادشاهی را امری نماند و نه ملک را که خدای عزوجل باعاجیب قضا و قدر خود آورده
است و خواص و عوام بندگان خود را محتاج امر او و نیاز مند درو و بجان عکلد
احسان او کرده اند قدر و قیمت نشناسد خود را بجا هدت و ریاضت شکر الله
و نعمه بفضایل کونا کون آراسته و بی آراسته ندارد و باینچنین عزتی و عظمتی شایع
اعمال و افعال و زیبا اوصاف و اخلاق بدل کرده اند در امری که انفس الامور است
از ازل و اسافل و لیام و کم اضلال و بد دینا و بد مذهبان و ناخدا ترسان را ترک
دهد و کسانی را که خدا بمعایب کونا کون آفریده است دخیل دولت خداداده خود
کرده اند نه او در نعمت باری تعالی کفران و ناشکری بود و بندگان فرمانش در ملک
خدا تصرف کرده پس ای فرزندان بدان و نیکو بدان که بادشاه شاکر نعمت که
در ازل زیر سایه بآن عنایت خدای جای یافته باشد و را کیرند او را دانند که فقط
جسیم ربانی را بقدر الوسع و الامکان در اشکار او نهان با اقوال و افعال خود
شکر گوید و حقوق نعم ربانی بشناسد و حق این چنین نعمتی که بادشاهی است
بگزارد و چنان زید که قول و فعل و حرکات و سکنات او در میان اهل اسلام در غایت
و نهایت اعتبار کیرد و متبع بادشاهان خلف شود و از اقوال و افعال بسندیده او
رضاء ایزد عز اسمه بدست آید و بواسطه نجات و درجات او کرد و حق نعمت بادشاهی
بادشاهی را کزارده باشد همه مسلمه که در امور جهانبانی بندگان خدا و رزد جان
و مهر زد که بندگان خدا از امر و اماده و قول و فعل او صاف حمیده اخلاق و بر جاده شریعت

وَمعاملت زندکانی وعزیزند وازفسق وفجور ومعاصی وما ثم بطاعات وعبادات وحسنات
وَمبرات کرانید وَدردنیاسزاوار احسان ودرعقبی مستحق نجات کردند وحق نعمت
بادشاهی بادشاهی کزارده باشد که قهر وسطوت وعزت وشوکت وحشم وحشم و
خزاین وَدفاین داده جبار بالحقیقه راواسطه قلع وقمع کفروکافری وشرک وستبر
وَوسیلت محو فسق وفجور وبغی وطغیان کرداند ودشمنان خداورسول خداومخالفان
الوهیت ودین مصطفی راخوار وزار وبی مقدار ولااعتبار دارد وبدرعزت وجاه وفی
عنی وَبی التفاتی ایشان درملک خود وا ندارد واگرفسق ومعاصی ما برسوا ندانند
کرازان نباشد که فسق وفجور درنکام فاسقان وفاجران وعاصیان ومذنبان
تلخ ترازز هرهلاهل وَاعلان واجهار ومباهات ومفاخرت معاصی وما ثم درملک
خود بینند وحق نعمت بادشاهی کزارده باشد که درتمامه مملکت وبعلم اوبرضاء او
ملک کافروملک مشرک درهیچ معامله دراهل اسلام تفوق نکنند وازدایره خواری
وزاری وبی اعتباری وبی مقداری قدم بیرون ننهند وشعار کفروشرک رابی
دهشت وهراس رواج ورونق ندهند وحق نعمت بادشاهی کزارده باشد که دوعصر
بادشاهی وفساق وفجار وعرفت کیران معاصی وبیشه سازان ما ثم درثم وافزده
وَجهل وشرمسار ولااعتبار عمربسربرند وحق نعمت بادشاهی کزارده باشد
که عدل واحسان ازو وازاعوان وانصار وولاة وعمال ودرملک اومنتشر کردد
وَظلم وعدوان وتعدی وحیف بقلع وقمع وتشتیت وتفریق ظلمه و
اعوانه ازبلاد ممالک اومندفع شود وحق نعمت بادشاهی بادشاهی کزارده باشد
که ازکثرت مباشرت فضایل اخلاق وبسیاری اوصاف سنیه اوواعوان وانصار
وولاة وعمال ورعایاء ملک انرزایل بفضایل کرایند وانهمباشرت شریست بدارد
وَرغائب ورذایل خیرات وحسنات کردد وحق نعمت بادشاهی بادشاهی کزارده باشد
که ازاستمامه دین پروری ودین پناهی اوقضاه وحکام وامیران ومحتسبان متقی
وَمتدین وخداترس وصلب وحق شناس وحق کزار برسرمسندکان خاص شوند
واحکام شرع برخواص وعوام وبرهفتاد وملت جاری کردد ورونق امرمعروف
ونهی منکر بیاید وشعار اسلام بقبه آسمان رسد وحق نعمت بادشاهی بادشاهی
کزارده باشد که ازصلابت دین کاری وکمال حسن اعتقاد وراستکاری وراست
روی اعوان وانصار وولاة وعمال وتقیه وتجنیب وعذاری وعکاری وتزویر و

تضییع و مزرق و ریا و تهی دماغی و احتکار از اهل مملکت و سکی ببرد و در عامه رعایا
راستی و راستکاری ظاهر شود و حق نعمت بادشاهی بادشاهی گزارده باشد که مضی
الناس علی دین ملوکهم نیکوی زیاده و در رعیتان فزوده و یقین بداند که اگر بادشاهان
و اعوان و انصار و وکلاء و عمال بادشاه بعدل و احسان و خیرات و حسنات و قضایا
و نیکوکاری و خداترسی و دین داری و طاعت و عبادت و صدق و امانت کوشند
و در جمیع امور ملک را از خود خداترسی و دیانت و امانت را شعور خود سازد تمامی
اهالی مملکت و از خورد و بزرگ و مرد و زن بر بنیاد عدل و احسان و خیرات
و حسنات و طاعات و عبادات و امانت و دیانت و راستی و راستکاری کرایند و اوصاف
مستحسنه و اخلاق مرضیه را شعار و دثار خود سازند و اگر بادشاه و اعوان و انصار
و قضاة و حکام و وکلاء و عمال او ظالم و متعدی و خداناترس و بی دیانت و فسوق
و فجور و معاصی و مآثم و تزویر و تصنع و تمویه و تلبیس و خیانت و ناکاری کرایند
و هر ذایل اوصاف و اخلاق مذلاته را شعار و دثار خود سازند رعایا همین راه گیرند و همه
فاسق و فاجر شوند و ای فرزند دلبند جمشید کسر و بادشاهان بود بسیار گفتی
که رعیت متبع و مقتدی و مامور بادشاهست در هر چه بادشاه را رغبت و میل بینی
نیک و بد و طاعت و معصیت هم بدان بینی رغبت کنند بالخاصیة میل بادشاه در رعیت
پیدا آید و حق نعمت بادشاهی بادشاهی تواند گزارد که او و اعوان و انصار و قضاة و حکام
و وکلاء و عمال او در آرایش باطن بیشتر از آرایش ظاهر کوشند و نیکو بدانند که نجات
و در نجات دنیا و عقبی در آراستن باطن است و در آرایش ظاهر اصل و کمال و سلمان
و هندو و موحد و مشرک و شریف و لئیم و عالم و جاهل و عاقل و احمق و همه مندی
بهمه ز و احرار و عبید برابر بدانند و اگر بادشاه و اعوان و انصار بادشاه و قضاة و حاکم
بادشاه در آراستن باطن کوشش نمایند و استمام ایشان در آراستن باطن بود
حق و نعمت بادشاهی که نعمتی بس جسیم و عظیم است تواند گزارد و ای فرزند
دلبند بدانکه حقوق نعمت بادشاهی چنانچه باید و شاید عمر خطابی و عمر عبد العزیز
تواند گزارد کجا اند آن ماقره غلامان باشد که حق نعمت بادشاهی تواند گزارد
و نوع دوم و صایایی که در کار جهانداری باب هجوم است که بنسبت بادشاهان دین
دار امانت مصطفی که حقوق نعمت بادشاهی با قوال و افعال مرضیه و اوصاف سنیه
گزارده اند و شعار اسلام را تا آسمان رسانیده اند فقره ظاهر آنست که در این نوع

دوم نفیسا نیدم ای فرزندی باید که درون و برون و خلوت و جلوت باحشمت و
عظمت بادشاهی و حق حرمت بادشاهی که نیابت خدای است نیکو بشناسی و در
محافظت عزت و عظمت و مراعات داب و آداب بادشاهی در هیچ حالی از ملت فورزی
و بازن و فرزند و لبند خود و غلام و کنیز ک محرم خود حشمت بادشاهی فرو نگذاری
و این مثل شنیدی باشی که هرکه در خانه سبک نماید بیرون سبک تر نماید باید که شست
و خاست و گفتن و شنیدن و محالست و مخالطت تو با اکابر و اشراف و معتبران و اصیلان
و نیکنامان و وفاداران و دانایان و هنرمندان و مردمان زنان و خردمندان و حق
شناسان و شاکر نعمتان و صاحب همتان و حلال خواران بود و انعام و اکرام و
الطاف و اشفاق در باب طایفه مذکور صرف کردن از اکرام و انعام خود در دنیا و در
برخورداری یابی و از سروش ایشان در دنیا نیک نام و در عقبی سرخ روی گردی و
از نوازش و نواخت نیکان و نیک اصلان در دنیا و آخرت بشمانی نخوری و مزنهاری
هزار در نیهار و زنیهار و زنیهار هزار زنیهار تا ایشان و سفلگان بد اصلان
و ناکسان و ناکس نیکان و بی هنران و حرامقان و بی دینان و سفیهان و عوان پیشگان
و ظلم حرفتان و سنگ دلان و بد اعتقادان و خائنان و کافر نعمتان و خدا ناترسان
را کرد خود کشتن نگذاری و آب روی ایشان و کامل ایشان در درون درک خود روا ندانی
و از نوازش بدان و بد اصلان و برکشیدن و نواخت سفلگان و ناخدا ترسان در دنیا
بدنامی و مضرت و در عقبی عقوبت و ملامت میلفهی و از برای راحت و آسایش و تنعم
و تلذذ را ندکان درگاه بی نیازی و گرفتاران رذایل صفات خود را در عذاب
بیندازی ای فرزند لبنیقین بدانی و یقین بدانی و یقین بدانی که از هیچ بد اصلی
و لئیمی و سفله و دونی و ناخدا ترسی و بی نعمتان را کاری نگشاده است و از نوازش
و نوازش بدکوهران و ناکس و ناکس زادگان جز خذلان و خسران چیزی دیگر بار
نیاورده است و اگر لختی و لاشی را بقدر حق خدمت بود باندان حق خدمت او در حق
او احسانی و مبرتی در میان آری فاما از اعوان و انصار خود نکردانی و خدا بر تو
خشم باد که اگر لاشان و لتر کان و خلفان و بد اصلان را در صدر دولت خود روا
دارد
و با هیچ سفله و رذاله و ظالمی و عوانی را بزرگ کردانی در شغل مصلحت فرمایی
و زنهار از نعمت بادشاهی و مکنت جهانبانی خود را بزرگ کردانیدن سفلگان و
بد اصلان و برآوردن ناکسان و ناکس نیکان بخواری و بی مقداری بدل نکنی

وصلاح مملکت دولت خود در تفکر کردن از طایفه مذکور دانی و از انکه این طوایف را
کرد کشتن در سرای خود ندهی نجات عقبی و نیکنامی دنیا را امید وار باشی و دیگر بهای
ای فرزند اگر پادشاهی همت هرد و اگر نتوانی مانند بلکه پادشاهی همت محض است و اما
کان بی همت پادشاهی را نشاید زیرا که همت لازمهٔ پادشاهی است و همهٔ پادشاهی
باید که پادشاه همتها باشد که اگر پادشاه همان دهد که دیگر رعایا میدهند و در
بزرگی و بزرگ منشی همچنان زید که دیگر مردمان میزیند میان او و میان رعایا
او فرق نبود و عزتها و اولوالامری را باو نداشته باشد و هر پادشاهی که عزت و عظمت
اولوالامری را باو نگذارد او مستحق اولوالامری نباشد و در معاملات خواص
اوصاف پادشاهی که همه داد و عدل و سخاوت و شجاعت و همت و بزرگ منشی
است پادشاه را از رعایا مستغرد باید نه نیست و چنان معاملات باید و روزگار اقوال
و افعال و حرکات و سکنات و اعطا و اکرام او همت عالیه سر بر زند که پادشاهی
باقی همتی هرگز جمع نشود و هرگز جمع شدنی نیست و ای فرزند بدانکه پادشاهی
بجند چیز قایم است و اگر دران چیزها خلل و زلل افتد در پادشاهی خلل و زلل افتد
و قایم نماند و ان چند چیز اینست عدل و احسان و حشم و خزاین و فرزند
رعیت رعایا و اعتماد رعایا اعوان و انصار بسیار جنده و گزیند گان اگر پادشاه عدل
و احسان بنا شد مملکت او ظلم و تعدی کرد و در انشار ظلم و تعدی پادشاهی
را بنیاد نبود و حشم و خزاین خود بر پادشاهی است کتبی آن پادشاه پادشاه
نباشد و اگر رعیت رعایا بتنفر مبدل شود و رعایا را بر پادشاه اعتمادی نماند
تستت و تفرقه روی نماید و تستت و تفرقه رعایا پادشاهی در خلل و زلل افتد
و اعوان و انصار بسیار پادشاهی کردن ممکن نگردد و اگر اعوان و انصار جنده
و گزیند نباشند از لاش و لش و بد فعال و بدکردار پادشاه را در دنیا و اخره زرد
روی بار آرد و در زمانه کی پیش آید ای فرزند برتو باد اگر اول بیندیشی و در اوصاف
و اخلاق شخص نظر کنی و در نسب و نسبا و شرط احتیاط بجا آری آنگاه شخص را بر کشی
و بزرگ گردانی و چون بزرگ گردانی بهرهان و قهانی و بهر خطائی بر زمین نیندازی
و هرگز از عقوبت فرو مایه جای آشتی نگاهداری و مردم مخلص و نواخواه کشته را
با بدا و جفای نه معنی دشمن و بدخواه مگردانی و در تادیب کردن اشراف و احرار
سبکی را کار فرمایی که هرگاه احرار و اشراف بی آب شوند حاجات ایشان اندمال

مال بذیرد و بعزت داشت احرار و اشراف خواری دولت تو بار آرد و سلحیان و نمازان
را بصدر دولت خود جای ندهی و پیش خود آمدن نگذاری که از مدخل ساعیان و تقرب
غمازان مخلصان دولت و مطیعان دولت ترا هراس شود و امان بادشاه که سرجمله معاملات
ملک داری است از دلها برود و هر هیبتی که عزم کنی بر آمد آنرا نیکو بیندیشی که در تلا بر آمد نی بادشاهان قصد نباید کرد و الا عزت ایشان در سینها مستقش نماند و بادشاهی
همه عزت است خواری و نی مقداری بر ننماید و زنهار هزار زنهار در هر قولی و فعلی
که وهم خواری بود کرد آن مکردی و احتراز و اجتناب کلی نمائی و نام سری و هوائی
بر تو لشکر نگشد در مقابله هر دونی و نی سر و پای لشکر کشی و در همی که از دیگری
بر آید در جنان همتی خود مروی و ناسزا توانی بخرد رائی خود را شهور نکنی و نی شورت
رای زنان همتی در پیش نگیری و ناصح را مخلص و یکانه و صاحب تجربه و صاحب
فراست و دور اندیش و عاقبت بین نه بینی از زنان ملک و دولت خود کم
کردانی و محرم اسرار ملکی مسازی و از فرزندان و برادران و اعزان و انصار
و مقطعان و والیان و کارکنان و عاملان و حشم و رعایا خود غافل و نی خبر مباشی
و سر جمله مکداری با خبر بودن از نیک و بد خلق دانی که جمله کارها بیخبری بر ننماید
بادشاهی بیخبری بر ننماید و در ورزش معاملات بار عیت میاندیشی در کار
آری نه با ایشان محض تقشی و تندی و بد خوئی و قهر و سلطنت را کار و زمانی
که از اوصاف مذکور تنفرها مخیزد و نه نرمی و فیصی و سهل گیری و آسان گذاری
محض را در میان آری که از معاملات مذکور مطیعان متمرد گردند و متمردان سرکش
و طغیان پیش آیند و فسق و فجور و عشیه و حرف مردمان گردد و از کثرت فسق و
فجور زندقه و الحاد بار آرد که بیش از مانزکان گفته اند که امن مزاجان شیرین
نباید شد که ماموران را طمع لیسیدن در دل افتد و سهوان با وقار و سکون
باشی و سرسری و سبکی را در امور جهانداری در میان نیاری ای فرزند باید که
در محافظت خود از بی باکان و المنفقان که از شدت حرص و طمع و غلبه شره
و خبث خود را در آب روان و آتش سوزان نه اندازند با بلغا ما بلغ کوشش نمائی
و در درگاه خود را بتر غاکیان و با سباکان و عارسان مخلص مشجون و مملو دار
و بادشاهی را غنیمت داری و در چنین دولتی بزرگ و قدرتی کامل تنگ براری
در ستیکاری اخرة الفضی و بدنامی و عذاب آخرة میلفیضی و در باب برادر کهتر مهربان

باشی و بد گفت کسی در حق او نشنوی و او را دست و بازو دانی و اقلیمی که من او را دادم
برو مقرر داری و تو میدانی که من جز شما اند و فرزند دیگر ندارم باید که تو با برادر
خود جنان زندگانی کنی که نسل ما بریده نشود و سلطان بلبن بسر بزرگ را
در باب بجاء آوردن که در وصایا مذکور تاکید بسیار کرده و او را بادار و کید
بادشاهی و بصداعزاز و اکرام جانب ملتان باز کرده اند و همه دران سال که سلطان
بلبن بسر بزرگ را در امور جهانبانی وصیتها بسیار کرد و با غزاری هرچه تمامتر
بجانب ملتان باز گردانید بسر خود را که بغراخان خطاب قاآن العالم لقب او
بود سامانه و سنام با جمیع لواحق و توابع و مضافات آن با قطاعات و دوسامانه
فرستاد و ان بغراخان هم بسری شایسته و بایسته بود و لیکن با اخلاق و اوصاف
براذر مهتر نسبتی نداشت سلطان او را فرمود تا در سامانه رود و حشم قلیم خود
را مواجبها زیادت کند و ان قدر که حشم قدیم دارند دو چندان حشم جدید
دیگر جا گیرد و معارف درگاه و مخلصان و دولتخواهان خود را که شایسته سری
و امیری بینند مراکزها ند و اقطاعات دهد و لشکر سامانه را در راه نام سران
کاردان و کارکرده و بحربه یافته و کرم و سرد و روزگار چشیده مرتب و مستعد
دارد و جواب مغل را مستحضر باشد و از انکه بغراخان در دانش همچون پدر مهتر
نبود سلطان او را فرمود که در کارها بعجلت مکنی و در پرداخت هر کاری که در
تو مشکل شود بر ما عرضه داری و هرچه ما در پرداخت ان کار بفرمایم آن بکنی
و از ان بیش و کم مکنی و بغراخان از سلطان از شراب خوردن منع کرد و او را گفت
اقطاع سامانه اقطاعی بزرگ است و آن جا حشم بکار آمد بسیار است که اگر تو
بر عادت شراب با فراط خوری و در لا یعنیها مشغول باشی ترتیب اقطاع و
حشم نکنی یقین بدانی که من ترا معزول کنم و بیش اقطاع ندهم و در میان بکار
دارم و سلطان برین بسر پدر بیان کاشت و در کار تتبع بسیار رشد او هم راست
ایستاد و لا یعنیها را ترک داد و در ان ایام که سوار مغل آب بگذاشتی و در آمدی
سلطان بلبن خان شهید را از ملتان و بغراخان را از سامانه و هر ملک با زیک بکبر
لاز دهلی نامزد کردی و تا آب بیاه ایشان برگرفتندی و شر مغل را دفع کردندی و
بارها بر ایشان ظفر یافتندی و مغل را تا از آب برآمدن محال نبودی و سوار نه هزار
لشکر هفده هزار سوار بودی و از پس انکه بانزده شانزده سال از ملک بلبن

بگذشت و بلاد ممالک مضبوط و مستقیم گشت و مخالفان و منازعان ملک را
از میان برداشتند و ترتیب قطاعات و حشم شاهزادگان استقامت پذیرفت
و تصرف بلاد ممالک بسران و اعوان و انصار و مخلصان و بندگان بلبنی باز
آمد خبر بغی و طغیان طغرل کافر نعمت از لکهنوتی در دهلی رسید و ان طغرل
بندهٔ تراد بود در غایت جستی و جلادی و شجاعت و شهامت و سخاوت
و سری مشهور شده و سلطان بلبن او را والی اقلیم لکهنوتی و بنگاله گردانیده بود
و دانا و بحر به بافتگان لکهنوتی را بلغاکپور خوانند و مکان از قدیم الایام باز
که سلطان معزالدین محمد سام دهلی را فتح کرد هر والی را که بادشاهان دهلی
لکهنوتی داده اند از جهت انکه لکهنوتی دور دست و عرصه بس فراخ و دراز است
و از دهلی تا انجا عقبات بسیار بیشتر از انست که ان والی بغی و طغیان روزیده است
و اکثر والی بغی کرده است دیگران بر و بغی کرده اند و او را کشته و ملک فرو گرفته
و سالها فرو انست که اهل ان دیار را بغی و روزیدن خوی و طبیعت گشته و هر والی
که دران ملک نصب شده است مشطوطان و بلغاکیان آنجا البته او را از والی
نعمت بگردانیدند و چون طغرل در لکهنوتی رفت و مهمان دیاران و برآمد
و جاجنگر را بزد و مال و پیل بسیار آورد مشطوطان و بلغاکیان آنجایی پیش ان کافر
نعمت در خرکردند و او را گفتند که سلطان بلبن پیر شده است و هر دو پسر او
بر روی مغل داشته و هیچ سالی نیست که وان قدر حشم و خدم پیل و مال ندارد که
در لکهنوتی لشکر کشی تواند کرد و با تو مقابل تواند شد چتر برگیر و پادشاه شو
ان بدروز هم بمقولات بد آموزان فریفته شد و او جوان و خود کام و بی باک
بود و سالها در سر او غرور سری بیضه کرده از قهرها انتقام بلبنی اندیشه نکرد
پیل و مال آورده جاجنگر را بر خود داشت و در دهلی نفرستاد و از غرور ان جبر
برگرفت و خود را سلطان مغیث الدین خطاب کرد و در خطبه و سکه ماند
و ماز انکه او باذل بود و سخاوت با فراط داشت خلق شهر که انجا بودند و خلق
آنجایی یار او شدند و الدیدها بصیرت مردمان بپوشید و حرص عاقبة اندیشی
را در کرشمه نهاد و مشاهد قهر بلبنی که بر اندازد لشکرها و شهرها بود از سینها
برفت و رحمه از دل و جان یار او شدند و سلطان بلبن را بغی و طغیان طغرل که
بندهٔ و فروزده او بود بغایت در آمد و از غصه و جوزاک خراب و خور بر او تلخ

کشت وخبر خطبه وسکه وبخشش او متواتر در دهلی میرسید وغصه وخشم سلطان تزید
میشد وجوزاله سلطان از بغی طغرل بجایی رسیده بود که کسی را در آن ایام مجال
عرضه داشت کردن بخدمت سلطان نماند وسلطان شب وروز در استماع خبر
طغرل در کاهش میبود وسلطان در اول کرتا بتکین هوی در آن را که او را امیتخان
گفتندی وبند سلطان بلبن بود وسالها او دهه اقطاع داشت ودر میان سر
لشکران اعتداد یافته سر لشکر کرد اینده ترخان شمسی وملک تاج الدین پسر
قتلغخان شمسی را یا دیگر امرای هندستان نامزد لکهنوتی کرد وامیتخان با لشکر
هندستان از اب سرو بگذشت وبسمت لکهنوتی مستعد حرب ومقاتله شده
بیشتر شد واز آن طرف طغرل با جمعیت بسیار وبیلان کامکار وبایکاه نامور
از لکهنوتی بیرون آمد وبسمت لشکر دهلی بیشتر راند وهر دو لشکر مقابل یکدیگر
فرو آمدند وبر طغرل کافر نعمت جمعیت بسیار گرد آمده بود واز بسیاری بخشش
او متوطنان آن دیار ونامزدیان دهلی بتمامی از دل وجان یار او شده بودند
ومایل وحریص دولت او وکشته بحر دانکه هر دو صف لشکر مقابل یکدیگر شد طغرل
امیتخان را بشکست ولشکر دهلی منهزم شد وبسی طمّاعان بی دولت با انکه سیاست
سلطان بلبن را نیکو میدانستند از لشکر امیتخان بکشتند وبطغرل پیوستند
واز وضعها یافتند وخبر شکست امیتخان بر سلطان رسید غصه وخجالت او یکی
صد شد ودر آن خجالت وغضب خوف قهر خداوند عزّ وجلّ از سینه او برفت وتفقدی
او نسبت را در کار او آورد وفرمود تا امیتخان را از مقطع او دهه زاد در دروازه او
دهه بیاویختند واین سیاست فاحش که از او در وجود آمده بود دانایان عصر
او استدلال کردند بر آنچه دولت بلبنی بسر رسیده است ووقت تتمه ملک او
نزدیک آمده سلطان بلبن در سال دیگر سر لشکری تعیین کرد واورا با لشکرهای
هندستان در لکهنوتی نامزد فرمود وطغرل از شکستن لشکر امیتخان خیره شده
بود وقوت وشوکت او زیادت شده با لشکر بسیار واستعداد تمام از لکهنوتی
بیشتر آمده وبا لشکر دهلی محاربه کرد واین لشکر را هم بشکست وزیر وزبر نهاد واز
لشکر هم بسی بی عاقبتان بران کافر نعمت رفتند واز وضعها ستدند وکرت دوم خبر
انهزام لشکر دهلی بسلطان بلبن رسید سلطان را بخجالت غضب بیشتر روی نمود
وغم بر وی منغص گشت وبازوها را از غصه بسیار بدندان بگزید وآخر تمت و

وتهمت بر قلع طغرل گماشت وعزم کرد که خود برود وپیش از نهضت فرمان داد تا در جون
وکنک بحرها بسیار مستعد و مرتب کرداند وسلطان بر عزم لشکرکشی سمت لکهنوتی
برسم شکار طرف سامانه وسنام بیرون آمد وولایت سامانه وسنام را شوکرد
وبامر آ لشکر سامانه سنام داد وبملک سلونج سرجاندار نیابت سامانه تفویض فرمود
واورا بر لشکر سامانه سرلشکر گرانید وبعز احیان را فرمود تا با لشکر خاصه خود ساخت
ومستعد شود دنبال رایات عالی کند وسلطان از سامانه بازگشت ودرمیان دواب
در آب ودرکد رکنک عبور کرد وسمت لکهنوتی گرفت وبرسه منزلگه درملتان فرمان
داد که من در لکهنوتی رانده ام تو دانی وان دیار جنانچه دانی وتوانی جواب مغل
بگوی لشکر سامانه را هم نامزد تو کرده ام وبر ملک الامراء کوتوال دهلی که از برکشیدگان
ودولتخوان سلطان بلبن بود فرمان نیابت غیبت فرستاد وبر و نبشت که من دنبال
طغرل کرده ام ومرجا که او خواهد رفت دنبال او رها نخواهم کرد تا از و وازیاران
او غصه وانتقام نکشم باز نگردم دهلی تو سپرده ام جنانچه دانی وتوانی غیبت دهلی
من مصالح دهلی بپردازی ومحرران دیوان وزارت ودیوان عرض را گفتا نکه بر سر
ایشان نصب اند پیش خود کار فرمایی وجواب عرض داشتها امراء وکارکنان از اطراف
جنانچه ترا مصلحت افتد بنویسانی ودر برداخت مصالح غیبت بپرسیدن محتاج
مباشی وکار خلق در توقف مداری وقضیه عزل ونصب را محافظت نمایی وسلطان
لشکرها از اطراف را طلب کرد وبکوچ متواتر بر سمت لکهنوتی نهضت فرمود وازنهایت
غصه وخجالت در نیامد بشکال نظر نهیداخت وچون در اودهه رسید عرض عام
کردند ولکه آدمی از سوار وپیاده وبایک ودهانکه وکهار وکیوانی وخود اسپه
وتیرزن وغلام وخیاکر وسوداگر وبازاری در قلم آمد وبحرها بسیار برابر لشکر
سلطان روان کردند وسلطان با لشکری بی اندازه از اب سرو عبور کرد وهم درانکه
سلطان آنجا رسید باران از آسمان فرو ریخت وبشکال در آمد واگرچه برابر سلطان
بحر بسیار بود اما در منازل نشیب وگذارهای آب از کثرت خلق وبسیاری خلایق
ونزول بارانها متواتر دهکان رو نزلشکر مکث میشد وپیش از انکه طغرل بشنود که
سلطان عزم لکهنوتی کرده است با یاران مخلص ومعارف در سرای خود بگفتی که
هرکه بر سلطان در مقابل من خواهد آمد من جواب او نتوانم داد وبا او خواهم آویخت
فاما اگر سلطان غصه در سر کند وترک مصالح دهلی کند وخود بیاید جواب او نتوانم

ودر مقابل لشکر او ایستاد نتوانند کرد و طغرل چون شنید که سلطان بلبن با لشکرهای
از آب سرو عبور کرده در استعداد کرنین شده و سلطان را از سبب بشکال و قفه
بسیار شد طغرل فرصت یافت و خلق بسیار از خوف سیاست بلبنی در فرار یار او شد
و بمجرد انکه ستاره سهیل طلوع کرد طغرل مال جزیل بستد و لشکر جدید و معروفان و
مقربان و دربیوستکان خود را بازن و بچه مستعد کرد و از هر جنس خلق کارآمد
لکهنوتی را هم از سیاست سلطان بترسانید و هم بفریفت و هم راه خود کرد انید و را
جاجنگر کرفت و یکمتر لاز لکهنوتی در راه خشکی بشیر رفت فرود آمد و آمد و آمیان مده
و برمایه و کارآمدی را در لکهنوتی رها نکرد و خلق از خوف سلطان و طمع لطف او با
او موافقت نمود و سلطان در سی جمل کرهی لکهنوتی رسید و با جمعیت چون بشیر
رفت قصد انکه جاجنگر را بکیرد و هما نجا بنشیند بسمت جاجنگر بکوچ متواتر روان
شد و خلق را فریب داد که من جنکاه در صدد و جاجنگر خواهم کدانید سلطان در
لکهنوتی توقف نمود چون بمجرد انکه بشنوید که سلطان باز کشت غنایم جاجنگر را بسمت
و برسمان شد در لکهنوتی باز ایستم هر کرا سلطان در لکهنوتی رها خواهد کرد او تاب
ما نتواند آورد و چون او بشنود که ما تردیاک لکهنوتی رسیدیم باز کردد و ثمر
رود بدین نعمیه و فریب خلقی بسیار را بر خود می برد و سلطان بلبن در لکهنوتی
رسید و چند روز مهد و قفه کرد و خلق سلحه و استعداد نوکرد سلطان
هرچه تعجیل در تعاقب طغرل بسمت جاجنگر روان شد و شنکی لکهنوتی بجد ماذن
مؤلف سهسالار حسام الدین که وکیل در ملک باربک بود تفویض فرمود و او را و نهان
داد که هر هفته سبجهار کرت اخبار شهر دهلی و عرضه داشتها ملوک و امرای دهلی
بسمت لشکر روان کند چون سلطان بلبن عزم الملوک را در کار آورد و با خود راست
کرفت که هرچه خواهی شو کوتا من انتقام از طغرل نکنم باز نکردم بدین عزم بکوچ
متواتر در تعاقب عزیمت فرمود و بچند روز معدود در حدود دسنار کانور سید
و آنجا در نوج رای سنار کانو با سلطان ملاقات کرد و سلطان از نوج رای سنا کانو
عهدنامه ستد که اکر طغرل در بحر بنشیند و در راه تری کریزد و خود را در آب
انداز ذمه او باشد و سلطان در لشکری بارها بر سر جمع کفتی که من در نبال طغرل
رها کردنی نه ام و ملوک دهلی را در کار او تخته ام که اکر او در دریا خواهد نشست من
در نبال او رها نخواهم کرد و تا خون او و یاران او نه ریزم جانب دهلی باز نکردم و نام

جاجنگر بکوچ متواتر روان شد و خلق را فریب داد که من چند گاه در حدود جاجنگر
خواهم گذرانید سلطان در لکهنوتی توقف نتواند کرد بمجرد آنکه بشنوید که سلطان با
کشت ما غنایم جاجنگر بگیرید و بتمامان شده در لکهنوتی باز آیید هر گه سلطان
در لکهنوتی رهاء خواهد کرد او تا به ما نتواند آورد و چون او بشنود که ما در دیگ
لکهنوتی رسیدیم باز گردد و در شهر رود بدین تمییه و فریب خلقی بسیار را برابر خود
ی برد و سلطان بلبن در لکهنوتی رسید و چند روز معدود و قفه کرد و خلق اسلحه
و استعداد نوکرد سلطان هرچه تعجیل تر در تعاقب طغرل درست جاجنگر روان شد
و شیخ لکهنوتی بجد ما ذرین مولف سنهسالار حسام الدین که وکیل مهمات بارنبک
بود تفویض فرمود و او را فرمان داد که هر هفته سه جهار کرت اخبار شهر دهلی و هرچه
داشتها ملوک و امرآء دهلی بر سمت لشکر روان کند و چون سلطان بلبن عزم الملوک
تادر کار آورد و با جود راست کرفت که هرچه نوای شود تا من انتقام از طغرل نکنم
باز نکردم بدین عزم بکوچ متواتر در تعاقب و عزیمت فرمود و بجنسه روز معدود
در حدود سنهارکانو رسید در آنجا دو نوچ رای سنارکانو با سلطان ملاقات کرده و
سلطان از دو نوچ رای سنارکانو عهد نامه ستد که اگر طغرل در بحر بنشیند و در راه
تریکرید و خود را در آب اندازد عهدهٔ او باشد و سلطان در لشکری تا بارها
بر سر جمع کفتی که من در دنبال طغرل رها کرده نه ام و ملوک دهلی را در کار او و با خته
ام که اگر او در دریا خواهد نشست من در دنبال او رها نخواهم کرد و تا خون او و یاران
او نه ریزم جانب دهلی باز نکردم و نام دهلی نگیرم و از انکه خلق لشکر را مزاج سلطان
معلوم بود و در شتی عزم او نیکو میدانستند از مراجعت نومید شده بودند و بسیار
مردمان از لشکر در خانها خود وصیت نامها فرستادند خلق لشکر و خلق شهر از فراق
عزیزان یکدیگر محزون و مغموم میبودند و فراق نامها از طرفین بدست الاعیان
و قاصدان جاری کشته بود و سلطان بلبن بکوچ متواتر تا شست هفتاد کروهی
بجاجنگر رسید هیچ آفریده نشان طغرل نمی داد که او کدام طرف رفته کجا است سلطان
ملک بارنبک بیکرس سلطانی را فرمود تا با هفت هشت هزار سوار جران مقدمه لشکر
شود و ده دوازده کروه بیش شود و هر روز چند سوار را بر طریق زبان کیری
از لشکر مقدمه ده دوازده کروه بیشتر فرستند تا خبر طغرل بر رسد ملک بیکرس بر سم
مقدمه بیشتر شده میرفت لشکر سلطان چند کروه بسته کوچ میکرد و هر چند یکاه

که از لشکر مقدمه نامرد میشدند و جنگ کم و بیشتر میرفتند از بیش و کم و جب و راست
تفحص و تتبع طغرل و لشکر طغرل میکردند نشان او نمی یافتند تا روزی از لشکر
مقدمه ملک محمد سراپدار منقطع کول و براذر او و ملک مغدد و طغرل کش که شیران
شرزه و صفدران نام ور بودند با سواری سی چهل بمدست ایشان برسیم زبان
کیری نامرد شدند و سواران مذکور از لشکر مقدمه ده دوازده کرهی بیشتر شده
میرفتند و تتبع و تفحص طغرل میکردند ناگاه دیدند که بقالی جدا از لشکر طغرل سودا
کرده بود و باز گشته جانب دیههای خود میرفتند آن بقالان را گرفتند ملک سراپدار
و مهود تاد و نفر از ان بقالان کردن بزدند و بقالان دیگر بترسیدند و پیش آن
سواران گفتند از شما تا لشکر طغرل نیم کرهی کمتر مانده است و طغرل بر سر حوضی
سنگ بست فرود آمده است و امروز مقام کرده و فردا در زمین جاجنگ رخواهد
رفت ملک سراپدار دو بقال را از آن بقالان بدست دو سوار نیزکی داد و بر ملک
باربک سر لشکر مقدمه فرستاد که و بیغام داد که ما لشکر طغرل را یافتیم ملک
باربک زود تر برسید نباید که آن حرامخوار بگریزد و سواران نیزکی بیشتر شدند
و بر بلندی برآمدند دیدند که بارگاه طغرل برآمده است و لشکر گرد بر گرد آن
بارگاه خیمه زده است و فرود آمده و همه بیغم و بیخبر ند و بعضی مردمان
لشکر در ان حوض سنگ بست جامه میشویند و بعضی شراب میخورند و سرود می
گویند و بیلان از درختان شاخها می شکنند و میخورند اسب و ستور در جراگاهها
کرده اند و لشکر طغرل ایمن و بیغم فرود آمده است اما سراپرده پادشاه بزرگ
گفتند که اگر از لشکر طغرل کسی ما را بر ما نظر افتاده باشد و یا بیقتدان کافر است
را خبر شود ما و بکریزد و آنچه همه سلیان و خزائن او بدست آمده او بگریخته
باشد ما از سلطان بلین چگونه زندگانی و جواب ما بیشخت چه باشد پس مصلحت
ما درین باشد که از سر جان بخیزیم و گومرا کور را در لشکر او در ایم و بر بارگاه او
بزنیم باشد که او بدست ما افتد و چون سر او بریدیم باشیم از لشکر او کسی که ما
نتواند کشت و لشکر او در صد هزیمت و کریزست نخواهد است که لشکر
سلطان رسیده همه در کریز خواهند شد یکان ان اندیشه بکردند و تیغها از نیام
برکشیدند و آن صقداران وصف شکنان طغرل طغرل کنان نام گرفت در لشکر
او در آمدند و در بارگاه او در رفتند و طغرل دران هول از ره طشتخانه بیرون

آمد بر اسب نشست برهنه سوار شد و ابی نزدیک لشکر او بود سمت آن آب گرفت و لشکر او
از خوف لشکر سلطان بتمامی در هزیمت و گریز شدند و هولی و هیبتی در لشکر
او افتاد و ملک معذر و معذر و طغرل کش دنبال طغرل گرفتند و طغرل اسب دوانید
و خفیفه زده نزدیک آب رسید طغرل کش بهلک نیم شکاری که در رو بهلوی او زد او
را بینداخت و ملک معذر از اسب فرود آمد و سر او ببرید و تن او را در آب انداخت
و سر بریده او را در زیر ران خود کرد و خود را در کنار آب بدست و روشستن
مشغول گردانید و جماعت مددان طغرل خداوند عالم خداوند عالم کنان طرف آب میآمدند
و طغرل را می جستند مددان زمان ملک باریک با لشکر آنجا رسید و لشکر طغرل
تفرقه شده معذر و طغرل کش سر طغرل را پیش ملک باریک بردند و او در ساعت سر
طغرل و بشارت فتح را بر سلطان بلبن فرستاد و زنان و پسران و دختران طغرل و
خزاین و پیلان و خواصان و مقربان و کاردار ان طغرل با زن و بچه بدست لشکر
افتادند و لشکر مقدمه تاجدان مال و اسباب و اسب و اسلحه و غلام و کنیزک
در دست آمد که سالها آبشان و فرزندان ایشان را کفایت کرد و سه هزار مرد و زن
کاری اسیر و دستگیر لشکر شد و سلطان مددان منازل که خبر فتح سر بریدن طغرل
رسیده بود مقام کرد و ملک باریک با آن همه اسباب که بدست افتاد و اسیران لشکر
طغرل بخدمت سلطان آمد و ماجرا فتح یکانیکان پیش تخت عرضه داشتند سلطان
بر ملک شیر بدار تفقد شد گفت که خطا سی بس زیرک کرده بودی از بخت من و از دولت
کاری لشکر دهلی آن خطا صواب رفته بعد عتاب جمله یکایک را باندازه مراتب و منازل
ایشان خلعتها و انعامها داد و ملک سر ابدار را بنواخت و هر یکی را از آن یکایکان نسبت
مرتبه که داشتند بلند تر کرد انید و زمنده نیم شکاری را طغرل کش نام کرد و او را
و معذر را که سر او بریده بود جامه و انعام برابر داد و خلق لشکر کز او مراجعت تعلق
شده بودند شادیها کردند و قوام الدین علامه دبیر خاص جانب دهلی فتحنامه دستور
دبیران شده است و از رسیدن فتحنامه لکهنوتی در دهلی بهر خانه شادی دیگر
کردند و حشمت و هیبت سلطان بلبن در دلهای اهل مملکت ایکی صد شد و از ان منزل
که بر سلطان ط ۱۰ بودند سلطان باز گشت در لکهنوتی آمد فرمان داد تا در
بازار زمرد لکهنوتی که در طول از یک کروه زیاد دست در هر دو جانب بازار دارها
فرو برند و پسران و دامان و کاردار ان و شغلدار ان و غلامان مقرب آن و جاندار

ان وجاندران وسلاحداران وبایکان معروف طغرل را میکشتند وبسر دارها می آویختند
تا بحدی که قلندری پیش طغرل محل ومرتبه یافته بود که او را سلطان درویش میگفتند
طغرل او را سه من زر داده بود تا الا قلندری که دیگر قلندران ازان آهن میبوشید
او و یاران او از زر میپوشیدند قلندر مرادران سیاست باجمله یاران او بکشتند
وبسر دارها اویختند دران دو سه روز که سلطان بلبن بعد فتح طغرل در لکهنوتی
آمد سیاستی کرد که از هیبت آن سیاست چندین نظارگیان لکهنوتی غالب غالی کردند
وبی جان شدند ومنک مولف ازین بیران معمر سال خورده شنیده ام سیاستی که
سلطان بلبن در لکهنوتی کرد در دهلی هیچ بادشاهی نکرده بود وکسی یاد ندارد که در
هندستان آنچنان سیاست کشته است وسلطان فرمود طایفه از بندیان که از دهلی
وحوالی دهلی بودند یشان را بیک سخت کرده ببالشکر روان کنند تا آن قوم را در دهلی سیاست
شود وسلطان بلبن چون از کار سیاست فارغ شد چند روز در لکهنوتی مقام کرد و
اقلیم لکهنوتی بهیزاخان بسر خود داد واو را جیتر ودوریاش ولمارات بادشاهی فرمود
وکاردران وانقطاع داران او بیش خود تعیین کرد وهرچه از کارخانهای طغرل بغیر پیل
وزر بدست افتاده بود بغراخان را بخشید وبیش خود در مجلس خلوت سوگند داد که پیش
از انکه اقلیم نیکاله را بدست آرد ودر ضبط خود مستقیم کند در روز مجلس نسازد
وشراب نخورد وبلهو مشغول نشود وهرچه در ایام سیاست سلطان بلبن از بغراخان
پرسید که وثاق تو کجا است او جواب داد که نزدیک بازار بزازان در خانه ملکی از ملکان
قدیم لکهنوتی میباشم وبغراخان را محمود نام بود سلطان او را گفت که ای محمود
دیدی بغراخان از سوال ما هم سلطان چیزان ما نپرسید وهیچ حجابی او را فراهم نیامد
همان زمان سلطان او را گفت که ای محمود دیدی بغراخان باز در حیرت شدند
که سلطان را چه جواب گویند سلطان گرهت سیم او را گشاده کرد وگفت که سیاست من در
بازار دیدی بغراخان خدمت کرد گفت دیدم سلطان گفت روزی که مشطی حرامخوار را
تو بکوید که از بادشاه دهلی بیا ید بخید وسراز فرمان او بیاید تافت ازین سیاست که
در بازار بزاز دیدی یا داری وبدانی وسخن مرا فراموش مکنی که هرچه از اقلیمداران
هندو وسنارگانوا با بادشاه دهلی یاغی شوند بتیغ کشد سزای او وسزاوندان وفرزندان واعوان
وانصار وحشم وتبع او همین شود که ازان طغرل وفرزندان وکسان او شد وروزی یکی
در ایام بازگشت سلطان بلبن بغراخان با چند مقربی دیگر در مجلس خلوت بیش طلبید

دهلی نگیرم و از انکه خلق لشکر را مزاج سلطان معلوم بود و در شتی عزم او نیکو میدانستند
از مراجعت نومید شدند بودند و بسیار مردمان از لشکر در خانها خود وصیت نامها
فرستادند خلق لشکر و خلق شهر از فراق عزیزان یکدیگر محزون و مغموم میبودند
و فراق نامها از طرفین بدست الاغان و قاصدان جاری گشته بود و سلطان
بلبن بکوچ متواتر تا سست هفتاد کروهی بجائیکه رسید هیچ آفریدن نشان طغرل
نمی داد که او کدام طرف رفت و کجاست سلطان ملک باربک بیکرس سلطانی را فرمود
تا با هفت هشت هزار سوار جران مقدمه لشکر شود و ده دوازده کروه بیش شود
رود و هر روز چند سوار را بر طریق زبان گیری از لشکر مقدمه ده دوازده کروه بیشتر
فرستند تا خبر طغرل بر رسند ملک بیکرس بر سنه مقدمه بیشتر شد میرفت لشکر
سلطان چند کروه بستر کوچ میکرد و هر چند نزدیکان که از لشکر مقدمه نامزدمی
شدند چند کروه بیشتر میرفتند از بیش و بس و چپ و راست تفحص و تتبع طغرل
و لشکر طغرل میکردند نشان او نمی یافتند تا روزی از لشکر مقدمه ملک محمد سراندر
منقطع گردید و بر اذراو و ملک معدد و طغرل کش که شیران شرزه و صفدران
نام و مربود ند با سواری سی چهل دست ایشان رسم زبان گیری نامزد شدند و
سواران مذکور از لشکر مقدمه ده دوازده کروهی بیشتر شده میرفتند و تتبع
و تفحص طغرل میکردند ناگاه دیدند که بقالی چند از لشکر طغرل سودائی کرده
بودند و باز گشته جانب دیهها خود میرفتند ان بقالان را گرفتند ملک سرابدار
فرخود تاد و فغان از بقالان کردن بزدند و بقالان دیگر بترسیدند و بیش
آن سواران گفتند که از شما تا لشکر طغرل نیم کروهی کمتر ماند است و طغرل بر سر
حوضی سنك بست فرود آمده است و امروز مقام کرده فردا در زمین جانگرد در
خواهد رفت ملک سرابدار و بقالان را از آن بقالان بدست دو سوار نیزکی داد
و بر ملک باربک سر لشکر مقدمه فرستاد و پیغام داد که ما لشکر طغرل را یافتیم
ملک باربک زود تر بر سید نباید که ان حرام خور بگریزد و سواران نیزکی بیشتر
شدند و بر بلندی بر آمدند دیدند که بارگاه طغرل بر آمده است و لشکر گرد بر گرد
آن بارگاه خیمه زده است و فرود آمده و همه بیغم و بیخبر ند و بعضی مردمان
لشکر در ان حوض سنك بست جامه میشویند و بعضی شراب میخورند و سرود
میگویند و بیلان از درختان شاخها می شکنند و میخورند و اسب و سقور در جراگاها

کرده اند و لشکر طغرل ایمن و بیغم فرود آمده است ان امیر زکی با خود یکدیگر گفتند
که اگر از لشکر طغرل کسی را بر ما نظر افتاده باشد و یا بیقین دان کافر نعمت را خبر شود
و او بگریزد و اگر جمله پیلان و خزاین او بدست آمده او گریخته باشد ما از سلطان
بلین چگونه زنده مانیم و جواب ما بیشتر چه باشد پس مصلحت ما درین باشد که از جان
یکدیگر برخوریم و کوراه در لشکر او در آییم و ببارگاه او بزنیم باشد که او بدست ما افتد
و جون سر او بریده باشیم از لشکر او کسی که ما نتواند کشت و لشکر او در حال متفرق
و گریزان خواهند دانست که سی چهل سوار بیش نه ایم بلکه خواهند دانست که لشکر
سلطان رسیده همه در گریز خواهند شد یکیان ان اندیشه بکردند و تیغها از نیام
برکشیدند و آن صفتداران و صف شکنان طغرل طغرلکان نام گرفت در لشکر او
در آمدند و در بارگاه او در رفتند و طغرل در ان هول از خشتخان بیرون آمد
و بر اسب بنشست برهنه سوار شد و ابی نزدیک لشکر او بود دست ان آب کرفت و لشکر
او از خوف لشکر سلطان تمامی در هزیمت و گریز شدند و هولی و هیبتی در لشکر
او افتاد و مالک معند و معند و طغرل کشتی بنال طغرل کرفتند و طغرل اسب دوانید
و جفجفه نزدیک آب رسید طغرل کشتی یک نیم شکاری که در وبهلوی او زد
او را بنیدست و ملک معند از اسب فرو آمد و سر او ببرید و تن او را در آب انداخت
و سر بریده او را در زیر دامن بکتاکرد و خود را در کنار آب بدست و شستن
مشغول کرد انید و جامه داران طغرل خداوند عالم خداوند عالمکان طرف آب
آمدند و طغرل را هی جستند همدران زمان ملک بار یک با لشکر انجا رسید
لشکر طغرل تفرقه شد ملک معند و طغرل کشته سر طغرل را پیش ملک بار یک بردند
و او در ساعت سر طغرل و بشارت فتح را بر سلطان بلین فرستاد و زنان و بسران
و ذخیران طغرل و خزاین و پیلان و خواصان و مقربان و کارداران طغرل تا بزن
و بچه بدست لشکر افتادند و لشکر مقدمه را جندان مال و اسباب و اسپ
اسلحه و غلام و کنیزک در دست آمد که سالها ایشان و فرزندان ایشان را کفایت
کرد و دو سه هزار مرد و زن کاری اسیر و دستگیر لشکر شدند و سلطان همدان
منازل که خبر فتح سر بریده طغرل رسید بود مقام کرد و ملک بار یک با آن همه اسباب
که بدست افتاده و اسیران لشکر طغرل بخدمت سلطان آمد و ما جرا فتح یکایکان
پیش تخت عرضه داشتند سلطان بملک شرابدار تفقت شد و گفت که خطا نکرد

بزرگ کرده بودی از بخت من و از دل کاری لشکر دهلی از خطا صواب رفت و بعد عتاب
جمله بزیکان را باندازهٔ مراتب منازل ایشان خلعتها و انعامها داد و ملک سرابدار
را بنواخت و هر یکی را از آن بزیکان بنسبت مرتبه که داشت بلند تر کردانید و نرتبه
نیم شکاری طغرل کش نام کرد و او را و معتمد را که سر او بریده بود جامه و انعام
برابر داد و خلق لشکر که از مراجعت نومید شده بودند شادیها کردند و قوام الدین
علامهٔ دبیر خاص جانب دهلی فتحنامه دستورد بیران شده است و از رسیدن فتحنامه
لکهنوتی در دهلی بهر خانه شادی و مهمانی کردند و حشمت و هیبت سلطان بلبن
در دلها اهل مملکت او یکی صد شد و از آن منزل که بر سلطان سر طغرل آورده بودند
سلطان باز گشت در لکهنوتی آمد فرمان داد تا در بازار بزرگ لکهنوتی که در طول
از یک کروه زیادت است در هر دو جانب بازارداران را فرو بردند و بسران و دامادان
و کارداران و شغلداران و غلامان مقرب و سر لشکران و جاندران و سلاحداران
و پایکان معروف طغرل را میکشتند و بر سردارها می آویختند تا بحدی که قلندری
پیش طغرل محل و مرتبه یافته بود که او را سلطان درویش میگفتند طغرل او را سه
من زر داده بود تا الات قلندری که دیگر قلندران از ان آهن می خریدند او
یاران آواز زر نمی شنیدند آن قلندر را دران سیاست با جمله یاران بگذشتند
و بر سردارها آویختند در آن دو سه روز که سلطان بلبن بعد فتح طغرل در لکهنوتی
آمد سنا یستی کرد که از هیبت آن سیاست جندین نظارگیان لکهنوتی قالب خالی کردند
و نزدیکان شدند و منگ مولف گوید از جندین بیران معتمر سال خورده شنیدم امر سیاستی
که سلطان بلبن در لکهنوتی کرد در دهلی هیچ پادشاهی نکرده بود و کسی یاد ندارد
که در هندستان آنچنان سیاست کشته است و سلطان فرمود طایفه از بندیان
که از دهلی و حوالی دهلی بودند ندانیشان را بود ند انیک سخت کرده بر ابر لشکر روان
کنند تا آن قوم را در دهلی سیاست شود و سلطان بلبن چون از کار سیاست فارغ
شد چند روز در لکهنوتی مقام کرد و اقلیم لکهنوتی بغراخان پسر خرد خود داد
و او را چتر و ورباش و اماریت پادشاهی فرمود و کارداران و اقطاع داران
تا و پیش خود تعین کرد و هر چه از کارخانها طغرل بغیر پیل و زر بدست افتاده بود
بغراخان را بخشید و پیش خود در مجلس خلوت سوگند که پیش از انکه اقلیم بنگاله
را بدست آرد و در ضبط [illegible]

هو مشغول نشود و روزی در آیام سیاست سلطان بلبن از بغراخان برسید که وثاق
تو کجا است او جواب داد که نزدیک بازار نزرک در خانه ملکی از ملکان قدیم لکهنوتی
سیاشم و بغراخان را محمود نام بود سلطان از او برسید و گفت ای محمود دیدی بغراخان
از هوال بهم سلطان حیران ماند و هیچ جوابی او را فراهم نیامد باز همان زمان سلطان
او را گفت که ای محمود دیدی بغراخان باز در خیرات شد و ندانست سلطان را چه
جواب گوید سلطان گفت بیوم او را گشاده کرد و گفت سیاست من در بازار دیدی
بغراخان خدمت کرد گفت دیدم سلطان گفت روزی که مشطی جوار مخواری با تو
رسید که از بادشاه دهلی بیائید خندید و سر از فرمان او بپاید تافت ازین سیاست که
در بازار نزرک دیدی یاد اری و بدیابی و سخن مرا فراموش مکنی که هرچه از اقلیم داران
رسند و مالوه و گجرات و لکهنوتی و سنارکانو را بادشاه دهلی باغی شود و تیغ
کشد سزای او و سزای زن و فرزند و اعوان و انصار و خیل و تبع او همین شود که از
اطغرل و فرزندان و کسان او شد و روزی دیگر در آیام باز گشت سلطان بلبن بغراخان
را مقرب تر کرد یکروز در مجلس خلوت پیش طلبید و بحضوران بزرگان او را گفت که ای
محمود من از کرده دیروز شایستگی او لوالامری دیدم و یا مذیدیم فاما از جهت شفقت
فرزندی و صلاح دید ملک خود اقلیم لکهنوتی و عرصهٔ بنگاله را که بدست آورد
زان جهت بر تو خرده امرو از برای استقامت چنین فرمونی کرده ام و خلقی را
بر تو بر انگیخته ام و تو دانی و صلاح دنیا که مردم عاشق آنست الته رفتنی و فناشد
نیست و هر شواری که در دست آورد زان بیندار زوی انکه سبری شد
سهل است اما د شوار د شوار کار آخرة است و جواب عقبی است که اگر در قیامت ربه
که تو میدانستی که بسر تو در فسق و فجور میباشد و از شراب و سماع و لهو و طرب دست
نمیتواند داشت امری بچنین اقلیمی و بادشاهی بچنین دیاری دور دراز بدو حواله
و فاسقی را بر سر بندگان خدا جل کاشتی جواب من بتین کرسی فضاحه باشد و من میدانم
که من بنج شش منزل از لکهنوتی تا دهلی خواهم رسید که تو در عیش و طرب خواهی گشاد
و تو جمیع اعوان و انصار تو و خیل و تبع تو و حشم و خدم تو در فسق و فجور و شغول خواهند
گشت و هرگاه خلق این دیار بادشاه را و اعوان و انصار بادشاه و حشم و خدم بادشاه
را در شراب و شاهد شغول خواهند دید همه خرد و بزرگ و زن و مرد و مسلمان و
ترک و در فساد مستغرق خواهند شد تا چنین کفر و شرک که در هندوان این دیار

وبحضور آن بزرگان ورا گفت که ای محمود من اگرچه در تو شایستگی اولوالامری
دیدم و باید دید فاما از جهت شفقت فرزندی و صلاح دید ملک خود اقلیم
لکهنوتی و عرصهٔ بنگاله را که بدست آورد زان جندین خون خورده ام و از برای
استقامت جنین فرهوی کرده ام و خلقی را بر دار کشیده بتو دادم و دنیا و صلاح
دنیا که مردم عاشق آنست البته رفتنی و فنا شدنیست و مرد شواری که در دست
او درد زآن بیندازد روی انکه سری شدنی است سهل است اما دشوار کار
آخرة است و جواب عقبی است که اگر در قیامت مرا برسند که تو میدانستی که پسر
تو در فسق و فجور میباشد و از شراب و سماع و لهو و طرب دست نمیتواند داشت
امری اینچنین ناقلیمی و بادشاهی اینچنین دیاری دور دراز بدو چرا دادی و فاسقی
را بر سر بندگان خدا چرا گماشتی جواب من بیش کرهی فضاحه باشد و من میدانم که
من بخشش نه از لکهنوتی جانب دهلی خواهم رسید که تو در عیش و طرب خواهی کشاد
و تو جمیع اعوان و انصار تو و خیل و تبع تو و حشم و خدم تو در فسق و فجور مشغول
خواهند کشت و همگان خلق این دیار بادشاه را و اعوان و انصار بادشاه و حشم
و خدم بادشاه را در شراب مشاهده مشغول خواهند دید همه خود و پسرک
و زن و مرد و مسلمان و هندو در فساد مستغرق خواهند شد و باجنین کفر
و شرک که در هندوان این دیارست زنده و اباحت در مسلمانان هم از بسیار
فسق و فجور پیدا خواهد آمد و بجنانجه هندوان مشرک بت پرست از خدا فراموش
کرده اند مسلمانان هم فراموش خواهند کرد و نام خدا بپاکی و صدق بزبان کسی
کسی نخواهد رفت و بواسطه آن من و تو در عذاب بد گرفتار خواهیم ماند و بعد
از ما جرا مذکور گفت که ای محمود تو آن علما و مشایخ و بزرگانرا که من در خدمت
خداوندگار خود سلطان شمس الدین دیده ام و مواعظ و نصایح ایشان شنیده
دیده و نشنیده و درین وقت علما و مشایخ چنان متدین و خداترس فرمانده اند
که بروی بادشاهان زفت توانند گفت و مواعظی توانند کرد که بادشاهان ازان چون
نیاید من در اقلیمی دیگر بتو خوشی و خواب غفلت خواهی خفت ترا که بیدار تواند
کرد سلطان بلبن کاشمذکور بابغراخان گفت و حشم برآب کرد و فرمان داد
تا دمامه کوچ نواختند و جانب دهلی مراجعت فرمود و بغراخان خود منزل برابر
سلطان رسانید امد و آن روز که دوم روز از آن بغراخان را وداع خواهد شد

سلطان بلبن را مقام شد و بعد گزاردن نماز اشراق بهیچ کاری مشغول نشد و در مجلس
خلوت چند امر آه بیرسال خورده را پیش خود طلبید و بغراخان را گفت که شمس دبیر خود
را با دوات و قلم و کاغذ پیش من بیا بتا چند بندی در باب تواز و نبویسا نه چون
بغراخان شمس دبیر را در پیش سلطان آورد سلطان فرمود تا بغراخان و شمس دبیر
پیش نشستند سلطان روی سوی حاضران کرد و گفت که میدانید که هر بندی که
در کار جهان داری این پسر را خواهم داد او از غلبه هوا و نفس رستے کوش جانب
بند ها من نخواهد داشت و بیان کار نخواهد کرد لیکن شفقت پدری مرا می
دارد که بحضور شما بیران که بسیار وقایع ملکی دیده اید و صاحب تجربه شد چند
بند در باب این پسر مینویسانم باشد که خدا او را توفیق دهد که بر بند من کار کند آن
سخن در ان جمع بگفت و شمس دبیر را گفت که بنویس بند در باب محمود در ملک را
او آنست که چون اقلیم لکهنوتی بدو مفوض شد فرمان برادر پادشاه دهلی باشد و
با او مکابره نکند و بیکاری نکند خواه پادشاه دهلی خویش و برادر او باشد و خواه
بیکانه و خیری که امر لکهنوتی را از پادشاه دهلی کشتن و بخی و رزیدن مصلحت
دور باشد زیرا چه لکهنوتی با انکه ملکی دور و در از ست از مضافات دهلی است
و از ان تاریخ که دهلی فتح شد است همواره والیان لکهنوتی از دست پادشاهان
دهلی نصب شده اند دانکه پادشاه دهلی بخی و رزین است از پادشاهان دهلی دین
است آنچه دین است و محمود یقین داند که امر لکهنوتی پادشاه دهلی را بس
نیاید است و هر گز بس نیاید فاما انکه محمود در دهلی نرود و از پادشاه دهلی
خوف جان کند بران معذور باشد که در وصاحب حظیه و سکه در یک مقام بس
نشوند فاما بر محمود از روی مروت و رویت واجب است که پادشاه دهلی هدایا
جلد خان زندگانی کند و تحفه و خدمیات و مرسلات و مراسلات معتمد نیک
نفس که امین درگاه او باشند بر و مرا ان دارد که قصد ملک لکهنوتی را از اهم
المهمات خود نشمارد و که گاه جندگان پیل معدود در دهلی بفرستد یا پادشاه
دهلی را راه رسیدنی است بر و نه بندد و اگر خان افتد که پادشاه دهلی قصد لکهنوتی
کند نه تنها با او مقابل نشود و در در و در دست رود و بوسیل ذل و خلق کار آمده و
و بجه ایشان را با خود ببرد و در در و در دستی که لشکر دهلی آنجا بود شوار ی تواند رسید
برود و خود را محافظت کند و اسباب خود را نگاه دارد و با پادشاه دهلی مقابل

نشود وسوسه محاربه او در خاطر نکند اند که بادشاهان دهلی نتوانند که بیک کلمه تر
لکهنوتی را بگیرند و اسر آن لکهنوتی را زیر و زبر کرده اند فاما جون خصم لکهنوتی
را در بناگوش بیند هر کسی را در لکهنوتی نتواند شاند که اقلیم لکهنوتی از تهاست که
بی بادشاه قاهر و کامکار مستقیم نگردد و مستقیم نماند و هر گاه که بادشاه
دهلی را بشنود مراجعت کرد محمود باز در لکهنوتی بیاید و لکهنوتی را ضبط کند که
جز بادشاه دهلی با محمود دیگری مقابل نتواند شد و ان معامله ما را بتجربه معلوم
شده است تا دانند دوم بند در باب محمود آنست که محمود را مقر باشد که طریقه
ولایت داری دیگرست و رسم اقلیمداری دیگر که اگر مقطعی را در کار و کاسب
داری خطا و سهو افتد و یا در کارها غفلت کند در شرایط ولایت داری بجا نتواند
آورد او بدان خطا و غفلت از بادشاه مغزول شود و او را در حساب کشند و از تشم
بادشاه بصادر مال و اسباب او بستانند چنانچه فاما او را در سجان نباشد و امید
باز گشت او منقطع نشود و زن و بچه و خیل و تبع او از بی هنجاری در بی طریقی او
نگردد و لیکن در اقلیمداری اگر اقلیمداری را خطا و سهو افتد کارها ناصواب
از و در وجود آید هر آینه ثمر غفلت و بی رسمی او در جمله اقالیم ساری شود و رعایا
اقالیم تفرقه و پریشان گردد حشمت برقرار نماند در چنین خطاهایی که بر پریشانی
اقالیم بار آرد و جهانی را مصالح بر پریشان و ابتر شود عزل نیست و باز گشت
نیست و روی آشتی نبود و فرا هیچ نظر نتوان داشت و بر پریشانی اقالیم و پریشان
کاری اقلیمداران کار زبان اقلیمدار و فرزندان او و بجان اعوان و انصار او تعلق
دارد و این قضیه محمود در اقلیمداری بیند یشد و خیر و شر و صلاح و فساد
معاملات اقلیمداری را ی زنان دولتخواه خود در برداخت معاملات مشورت
کند تا او را غلط و خطا نیفتد محمود بداند که اگر اقلیمداری را از توافق بخت
و یاوری اقبال بر خلاف رای و رویت دانایان جنکاری بر مراد او روی نماید
و خطاها صواب افتد و از معاملات سهو و غفلت او بر پریشانی در مملکت او پدید
آید و بر حسب هوا و دل او کارها بر آید این معنی را عین بی دولتی باید شمرد و همین
خذلان باید دانست و بر وفق کدانند یشها خطا کارها و کارهای باطل روی نماید و موفقیت
نیابد شد و تعدیت بچنین مصیبتی که کژ راست نماید و خطا صواب افتد بنهان
بنهان بیاید داشت و باید دانست که هر که کژ را راست افتد و خطا ورزد

وصواب بیش آید از قبیل مکر و استدراج باری تعالی است چنانکه همه عمر باخدا
و بندگان خدا کژ باختند و آنچه کردند همه خطا و زیدند در عمر ایشان هرچه
افتد همه راست افتد و هر خطایی که کردند کارهای ایشان برنهج صواب برمی
آمد و بسخنان بسیار پادشاهان باشند که ایشان بفسق و فجور و لایعنی و سوء
برستی و بیخبری و غفلت و کارها نا شایست مشغول باشند و خلق را بس
ایشان کدارند و از شرک و فسق خلق و کفر و مأثم رعیت و کارهایی که مخالفت
شرع و موافقت هوا رود ایشان را غیرتی نبود و حمیت سلام نداشتند که هرچه
باشد و خیر از دین بنایی و دین بروری ندانند که کدام چیزها را کوبند و امر معروف
و نهی منکر را بی نیفتند و از شنیدن انکه خلق در رزوق و راحت و عیش و کامرانی
و فسق و فجور و رند و الحاد ند خوش شوند و آن بدکاریها خلق را از عدل و
احسان و کم آزاری و رعیت پروری خود تصور کنند و بواطن ایشان از رونق
احکام شرک و کفر و از رواج فسق و فجور و تعیه و تلجیه و خیانت و ریاء و استکبار
و تزویر و تصنع و بدکرداریها خواص و عوام رعایا زمد و تشفر کنند و سخنان خود
را از مهلکات خود نشناسند و مهلکات را منجیات و منجیات را مهلکات دانند
و از راست داشتن و براه شریعت و معاملت رفتن رعایا و راستکاری و راست
روی رعایا که نجات و درجات پادشاهان در انست پادشاهان غافل مست دولت
و جوانی را علی نبود و تن در دادن بهرچه رعایا کنند و رضا دادن از آنچه از
اقوال و افعال رعایا شوند کاری شمرند و از آنچه با [illegible] نعال را [illegible] مذکور
ملک و دولت ایشان سلامت ماند و بلایی و حادثه بدیشان نرسد و سبیل
و کزاین و دفاین و وسیل و اسباب ایشان برنهاد ت شود او تأثیر و اداری و کره
آزاری خود تصور کنند تردیک دانایان دین و دولت در قفا بخین پادشاهان
بیخبر سلامتی ملک و دولت ایشان نیز مکر و استدراج باری تعالی بود و بنک
بلبن بندهٔ سلطان شمس الدنیا از تو که محمود بسر میبی ترسم که تو با رعایا چنین
همچنین زندگانی خواهی کرد که من در دین بند نویسانیدم همچنان که تراغم
دین و پرستکاری خود نمیدارد غم دین و پرستکاری اهل ملک نخواهد داشت
و از آنچه در دوغ گویی جنید نهب خواهند داد و احمق خواهند گفت و پیش تو
خواهند گفت که زهی پادشاه صاحب سعادت که در جهانگیری و جهانبانی او رعایا

در راحت و آسایش و ذوق و تنعم و عیش و عشرت و هوا برستی و نفس پروری
مشغول اند و شب و روز کام دل میرانند و دعاء بادشاه میکویند باینچنین عیش
و عشرت خواص و عوام خلق را در هیچ عهدی و عصری نبود و تو از سخنان
براندازکران باد در بروت خواص مناخت و در دل متدران حالت شیطان
القا خواهد کرد که اکر من در ذوق و عیش و عشرت مشغولم از دولت و از
بادشاهی من چندین هزار در هزار رعایا ملك و دولت و در عیش و عشرت
و شراب و شاهد و خمار و لواطت مشغول اند و من از عیش و عشرت و آیه
نیکنام میشوم و سزاوار بهشت میکردم و سبوم بند در بات محمود جنید ق
صیت است که اکران وصیتها را محمود بجا آرد جندکاه ملك مجاری او مستقیم
کردد و مستقیم ماند و اکر از این وصیتها محمود منافع ملکی بیند باشد که
بذ بخود را بدعاء خیری و دادن صدقه و روح او یاد آرد اول وصیت
در آنچه ملك مجازی محمود جندکی مستقیم رود انست که در مصالح
و معاملات و زمایش اقلیمداری از قانونی که بیان رعایا و ملك مضبوط و
مستقیم کشته باشد و نه آسوده و نه بی نوازی نواشد نکردد و زیادتی
طلبیها بی وجه را از رعایا و مطیع و منقاد کار نفرماید و نفاد امر خود در کارها
طلبد که بادشاهان دیکر هم آن امر بر رعایا کرده باشند و از خود کارها
جدا ندکند و حکم [illegible] نیارد و هر چه رعایا را نه همه رضا باشد و نه همه سخط بود
آنچه معاملات با ایشان در کار آرد و بهمچنین در ستدن خراج با رعایا
میانه روی را کار فرماید نه بندان ستاند که رعایا نتوانکرد و نه چنان
اندك ستاند که از بسیاری اسباب متمرد و سرتاب شوند و فضول بسیاری
مال که فضولی بسن مزرك است در سر رعایا بیضه نهد و دست و پا کم کند و
از مستی مال مدهوش باشند و تمنا بیفزهان کردن در سینهٔ ایشان موج زند
و چشم و رعایا بادشاه را بر دل نه باید داشت که سال بسال اشیا را از تفاوت
و زراعت بکفایه [illegible] عنی کردد و نه محتاج باشند و نه متمول کردند و موازین
مذکور در باب [illegible] و چشمکه با عمال چندین رای و رویت محتاج است و از
امور عظام جهانداری و از مصالح بزرك جهانبانی است و از معاملات نفیس
سلیمانی و سکندریست و ضابطه بیدا ورد ن که چشم را از مواجب کردد و

رعایا زراعت کفایت کند و احتیاجی زیادتی درمیان نباشد بیشی ایشان
عصر و هنر بزرجمهوران عهد تواند بود و تا بادشاه ترک هوا پرستی نکرد
و وزرای دانا که از آینه رای در احکام لوح محفوظ نظر اندازند پیش آن
بادشاه نباشند هرگز هیچ مذکور کهام المهمات جهانداریست در ملک
و دولت او بکفایت نرسد و ای محمود بدانی که وصیت مذکور بهلو ما
بسیار دارد در مجلس رای زنی و خلوت رای زنان خود را بفرمایی تا در
وصیت پیش تو بحث کنند و دوم وصیت در حق محمود است که رای زنان
خود را بفرماید تا در برداخت مصالح کلی ضابطهای متین بیارند و محمود باید
در فرمایش امور کلی از ان ضابطها تکذرد و بحکم خود رای تلقا نفس خود در
اول روز حکمی دیگر رود در آخر روز حکمی دیگر و در شب فرمانی دیگر رود در روز
فرمانی دیگر را در کار دنیارد که بطلان امور جهانداری از بی ثباتی و نا استقامتی
امر و مزاج بادشاهان و والیان روی مینماید و نباید که شیطان جون محمود
را در کامکاری و کامرانی بیند در دل او اندازد که من بادشاهم و بر همه آمر
هرچه مراد خاطر که رد و رضاء من در ان باشد بکنم که همین القاء شیطانیست
که جبابره و فراعنه را در تخت الترا انداخته است و سزاوار دوزخ ابدی کرده اند
و سیوم وصیت در حق محمود آنست که هیچ روزی بر محمود نگذرد که او خود
را از تتبع و تفحص حشم خالی باید که احتیاج بارعیت و کار بارعیت در سالی
چند بار معدود و احتیاج حشم و کار بالشکر همواره باشد و بی خبر در کار لشکر
ملک بر نتابد نباید که در کار حشم هیچ صرفه در خاطر محمود نگذرد و هرکه در صدد
اعطا حشم پیش او سختی کوید و خود را مواخواه و دولت خواه نماید او را دشمن
دولت و بدخواه ملک خود تصور کند و بادشاهی خود بر کبسته بسیاری حشم
و استقامت حشم داند و باید که دیوان عرض در اشتغال پرورش حشم قدیم و
کرفتن سوار و پیاده جدید ایمکرهه و بارونق باشد و در هزینه کیفیت حشم
و اصلات پیش او بکذرد و وصیت چهارم که واسطه صلاح ملک و دولت محمود
آنست محمود را معلوم و مقرر باشد که بادشاهی ضد بندگیست و همه کامرانی
و کامکاری و مسلمانی ضد کامرانی و خود کامی است که اکر هن او را بکوید که شکر
نعمت بادشاهی بیشانی را در زمین بندکی بساید حق آن نعمت بجا آورده نشد کهها

کونا کون بگزارد او نتواند و بادشاهان الا ماشاء الله این معنی نتوانستند فاما اگر خود را بند خدا و افرین خدا دانند در هر حالتی که باشد بهنگام فرض را ادا کند و اگر نمازی فوت شود البته از خواهد در روز قضا کند و مهمل نگذارد باشد که عاقبت او خیر کرد و بعد بند هاء مذکور و وصیتهاء مذکور سلطان بلبن بغراخان را گفتای محمود که من ترا بندهاء دادم ان اندازه روزگار نیست فاما اگر من ترا ضایع بادشاهی دنیا را کنم و کویم که همت نهمت خود را بر قلع و قمع کفر و شرک بکمار و مشرکان توت پرستان را خوار و زار و تی مقدار دار تا ترا در میان انبیاء جاء دهند و بر همه ترا از بخ بر اندازکفر برافتد و در اتباع سنت مصطفی علیه السلام جست باش و لوازم داب بادشاهی را خلاف سنت و برعکس سنت دان و از برای بادشاهی خود لجاج خلفاء عباسیان و دار الملک خود را از علماء و مشایخ و سادات و مفسران و محدثان حافظان و مقرءان و مذکران و فاضلان و ماهران هر هنری بر کن تا سر جامع کرد و نماز جمعه از اجازت خلیفه تو از انکه در مصر جامع کذارند و سنی بدین را بخنین وصیتها نه بابت کفتن و شنیدن منست و نه لایق انکه بامحمود توی مغلوب هوا نتوان کفت فاما وصیت اخرین که در ان صلاح دنیا و نجات عقبی همچو تو کرفتار موا و هوی است میکنم اکر بجای تو انی آورد و اخرین وصیت آنست که اکر تو انی بامد و ستد بسیار و بزاری قبر خود را در پناه کسی انداز که او صورة و معنی هر دو از دنیا کرد انیده باشد کلی و جزوی خود را در بند کی خدا وقف کرده و بنیاد هر از رسیها را انکه از تو و از غیر تو چیزی بستاند و یا نوعی طرف دنیا او دیا داران میل کند در پنه آنچنان کسی مبنی و او را دنیا طلب دانی نه از مردان حق اعتقاد کنی و منک بلبن شمسی ام از قاضی جلال عروس که بس بزکوار قاضی بود شنیده ام در آنجه او از بغداد بر سالت در دهلی آمد این موعظت بهمت سلطان شمس الدین از وصیتهاء هارون الرشید تحفه آورد و سلطان ازین موعظت چنان بر قاضی جلال عروس خوش شد که خواست نیمی ملک خود بدو ایثار کند آن موعظت که قاضی جلال عروس بخط امیر المؤمنین مامون در بغداد دیده بود و عین خط مامون الخلیفه درخواست کرده و بتحفه بر سلطان شمس الدین آورده اینست که امیر المؤمنین مامون در کتاب سفینة الخلفاء بخط خود نبشته بود که بدرس امیر المؤمنین هارون الرشید باجداد ان جلالتی که داشت شبها در خانه او طاق

و محمد سماک که از جمله راهنمان بغداد بودند بیاده باجند نفر خادم برفتند و بکان یاس
بیش دعای ایشان بر زمین مجرد شسته بماندی و ایشان بر بنه من دعا نکاشتندی
و بنه مراد درون نطلبیدندی و باز با خلیفه برد آن در ویشان برفتی و هیچ
شك نیامدی و خجل نشدی ما ایشانرا دوست تر گرفتی و اعتقاد در حق ایشان
بیشتر کردی و آزمون بودی که کسی باشد که مرا با ایشان ملاقات کاند بجهت
معنی مردمانرا ملاقات کردی و ما را و مقربان دیگر ها رفتن خلیفه برادران
کدایان و اعراض کردن ایشان از خلیفه غایت دشوار نمودی و ایشان کدایان
و مسکینانرا درون طلبیدندی تا روزی من در خدمت خلیفه نشسته بودم
که ابو یوسف قاضی درآمد امیر المومنین و مرا گفت توانی که نوعی مرا دوستان
ملاقات شود که من شنیده ام که تو و او بکجاء بیش ابو حنیفه تعلم میکردید ابو
یوسف قاضی خلیفه را جواب گفت که در آنجه من فقیر بودم او مرا درون
خانه طلبیدی و بعد از انکه قاضی شدم بیست بار زیارت بردا و هرسه او مرا
درون نطلبید گفت که ازین سخن که تو گفتی من او را دوست تر گرفتم و اعتقاد
در حق او بیشتر کردم ابو یوسف قاضی بخدمت خلیفه گفت که علماء و مشایخ
و انکه در دین مصطفی اعتباری دارند از ربع مسکون بدرگاه خلیفه می آیند
و ملاقات خلیفه را که هم و امر امت است و هم ابن عم مصطفی دولت خود می
بندارند که اگر این دو کدار د بغداد حقوق امرت و قرابتی نسوا و بزرگی خلیفه
نمی کردند خلیفه جرا بر در ایشان میرود و این خبر که خلیفه بر در او [illegible] محمد
سماک امشب رفته بود و ایشان درون نطلبیده بغداد منتشر شده است
خلیفه گفت که هم ازین جهت که ایشان مرا درون نمیطلبند و من التفات نمیکنند
من بر ایشان معتقد میشوم و ایشانرا دوست میگیرم که مرا از معاملات ایشان
محقق میشود دنیا را صورة و معنیً بشت داده اند و از محبت خدا دنیا را دشمن
گرفته و امروز در عالم دنیا محض و دنیا مشخص مذموم و جاه دنیا و عین دنیا بر من کرد
آمده است و ایشان چون دنیا را بصدق باطن دشمن گرفته [illegible] مرا که صورة و معنی
دنیا شده ام حکونه دشمن ندارند و درون طلبند و تودد کنند [illegible] ایشان مرا که دنیا
جمع کرده ام و بر سر آن نشسته از برای خدا یرا دشمن گرفته اند و دشمن میدارند
و من ایشانرا که دنیا را دشمن گرفته اند و خدا یرا دوست گرفته از برای خدای دوست

می‌دارم و دوست کرفته‌ام و ایشان از دشمن داشتن مشابند و من از دوست داشتن
ایشان مشابم و تعهد میکنم که اکر بخیبن تارکان دنیا نوعی مرا در حمایت خود
کیرند از جمیع تعبادات دنیا داری خلاص یابم و اما انا که از برای دنیا و جاه دنیا
و طمع دنیا و دینار و انعام بر در من می‌آیند نه من کی دین خود را هم در دنیا میفروشند
فردا قیامت از من مفلستر خواهد بود من بدیشانجه التجا کنم و در پناه افتادن
من در حمایت آنچنان مردمان هیچ منفعتی نکند مکر انکه جاه دنیا بر من مزید
شود امیر المؤمنین این فایده فرمود و در کریه شد و کفت که من قول و فعل و حرکات
و سکنات خود را بر خلاف سنت مصطفی می‌بینم نمیدانم که فردا قیامت مصطفی
را چکونه روی خواهم نمود و در دنیا در حمایت که افتم که از حساب قیامت و عقاب
قیامت خلاص یابم و ابو یوسف قاضی از استماع فایده مذکور زانوی خلیفه
ببوسید و کفت که من چندین علم خوانده ام اما معرفت مرد خدای امروز از خدمت
خلیفه آموختم و مراد سلطان بلبن از کفتن حکایت مذکور با جمعود آنست که
شفقت بندکی سرا بران می‌آرد که از محمود قولی و فعلی آید که از عذاب آخرة خلاص
یابد و سلطان بلبن بندد و صایا مذکور بغراخان را هم بزبان کفت و هم از دیوار
نویسانیدند و او را جامه داد و بر خشم و رخساره او بوسه زد و قدری بکریست
و وداع کرد و هم ازان منزل بغراخان را طرف لکهنوتی باز کردانید و سلطان با لشکر
دهلی که همه قرار در کنار آب سرو آمده بودند چند روز مقام کرد و خلق را عرض
کرد و ندا داد که هرکه از دیار دهلی بر کابر رایات علی در اقلیم لکهنوتی
آسایش بود بیرهان در لکهنوتی مانده را از اقلیم لکهنوتی هم بیفرمان کسی جانب
دهلی نرود و بعد تفحص و تتبع خلق سلطان از آب سرو عبور کرد و بر سمت دهلی
مظفر و منصور عزیمت فرمود و در هر خطه و قصبه که رایات او میرسید و از خطط
و قصبات دیکر هم قضاة و علماء و مشایخ و بزرکان و معارف و کارکنان و متصرفان
و عمال و ملکیان و مقرضان و رانکان و چودریان و مقدمان بتهنیت فتح
استقبال میکردند تحف و هدایا و خدمتانه میکذرانیدند خلعت و نوازش می
یافتند و شادعا کویان باز میکشتند و در خطط و قصبات بزرک قبها
می‌بستند و شادیها کردند و چون از بداون بکذشت و در کدر کهواب کنکر را
عبور کرد شادان و قضاة و علماء و صدور و اکابر و معارف و سران هر مقام از

دهلی استقبال کردند و تحف و هدایا و خدمتیان کذرانیدند و خلعت و مرحمت
یافتند و در شهر فقهاء شکرف بستند و سلطان بعد سه سال در شهر در آمد
در خانها از رسیدن عزیزان شادی و مهمانی میکردند و سرودها میگفتند و سلطان
فرمود تا خلق را صدقات دادند و سلطان جمله بزرگان را از سمت قبله را زیارت
کرد و تا نکه از علماء آخرة برصدر حیاة بودند در خانها ایشان رفت و فتوح بمردان
رسانید و بندیان مالی را فرمود تا از بندیخانها آزاد کردند و مطلبها بخشید
و بقایا را فرمان داد از فاتر دور کنند در آن روز که سلطان در شهر در
آمد بزرگان ملک نثارها ریختند و سلطان در دولتخانه نزول فرمود و قبای
که بوشیده بود ملک الامرا کوتوال دهلی را داد و از حسن عنیت که او محافظت
نمود جندان نوازش در باب او ارزانی داشت که دیگران را ازان افراط غیرت
آمد و جسدها در کار شد و از لکهنوتی بجانب ملک الامرا سلطان بدو فرمان فرستاد
بود که برادر ملک الامرا نویسند و اترین مرحمت ملک الامراء بمرتبه هرچه بزرگتر
بود سرافراز کشت و در او ملجاء خلق شد و از بزرگی مرتبه او بسران و برادران را رشک
سلطان را غیرت آمد و بعد چند روز سلطان بلبن در شهر رسید و خلق ساکن
شد و شادیها و ضیافتها اخر رسید و جامها قبه فرو آوردند فرمان داد که از دروازه
بداون تا قلهت دارها دوروبه فرو برند بندیانی که از سکنه شهر و از سکنه
قصبات حوالی در لکهنوتی رفته بودند و بار طغرل شده و آخر اسیر و کشته
و ایشانرا بر ابر لشکر آورده بودند سیاست کنند و بر سر آن دارها بیاویزند
خبرها بل خلق شهر را لتنگ شد که خویش و قرابت شهریان در میان آن اسیران بسیار
بودند از جهت ایشان بعضی شهریان محزون و مغموم گشتند از سوز و فریاد
و گریه و زاری اسیران خون بجابها از جشم مسلمانان شهر بیرون می آمد و این خبر
بقاضی لشکر که از جمله مستدینان و متقیان آن عصر بود رسید و پیش او رسانیدند
که فردا جندین مسلمان را سیاست خواهند شد و بر دار خواهند آویخت قاضی لشکر
طاقت استماع خبر مذکور نیاورد و در شب جمعه بر سلطان رفت و هر بابت کلمات
رقت آمیز در انداخت و چون سلطان در گریه و رقت دید بایستاد و اسیران
را که در نقاب ایشان بسیاست حکم شده بود شفاعت کرد سلطان شفاعت او
قبول فرمود و فرمان داد تا آن دارها فرو برده را دور کنند و بیشتری را ازان

آسیان که با نکی و نلامی نداشتند زاد کرد و بعضی معارف زاد در قضیات تردد بیان جا
فرموده و چند کس را که از بزرگان شهر بودند چند گاه در حبس داشت و تا نکه معروف
تر بودند زهر بود تا ایشان را بزرگان و میشان سوار کند و بر سبیل تعزیر در شهر گیرانند
و بعد چند گاه از شفاعت قاضی لشکر همه را رها کردند و چون خبر رسیدند که
آیات سلطان بلبن در دهلی با فتح و فیروزی در اطراف ممالک رسید هر که از مسلمان
و هندو و ترک و تاریک عزتی و شهرتی و ملکی و انعامی داشت هر همه بتهنیت
فتح بدرگاه آمدند و شرایط هاخاکبوس بجا اوردند و اسپان و شتران و تحف و
هدایات خدمتی درگاه کدرانیدند و خلعتها و نوازشها یافتند و در نمامی بلاد
ممالک نثار جنت قسمت شد و از آن وجه مال بسیار در خزانه رسید بسر بزمرک سلطان
بلبن او را خامتان میگفتند و عرصه مند اقطاع او بود آنچه در مدت سه سال
غیبت سلطان از اسپان بهرجی و تتاری و مال از عرصه سند جمع کرده بود بتمامی
در دهلی آورد و در کار خانها سلطانی رسانید و تذکرات بیش بزرگ کنرانید سلطان
بغایت بر مزاج افتاد و شفقتی و استمامی که سلطان زاده را باین پسر بود یکی به
شد و سلطان او را چند گاه پیش خود داشت و در مجلس خلوت در امور جهانداری
او را وصیت میکرد و از پس چند گاه این پسر را که عزیز تر از همه پسران سلطان دیگری
نبود ما عزاز و اکرام تمام جانب ملتان باز گردانید و از فتح لکهنوتی و قلع طغرل
و سا[illegible] لکهنوتی گذشت عزت و عظمت و هیبت سلطان بلبن در دهلی
خوا[illegible] ممالک هند و شند بر مزید گشت و بعد فتح لکهنوتی و قلع طغرل
ممالک بلبنی استقامت گرفت و خاطر سلطان زاده از مهمات ملکی فراغ روی نمود و منازعی
و مخالفی نماند و مقصودها بر آمد اذا تم امر دنا نقصه را وقت رسید حوادث
ملکی در کار شد و در شهور سنه اربع و ثمانین و ستمایه خان ملتان زاده که پسر بزرگ
سلطان بلبن و ولی عهد او و پشت و پناه ملکی او بود در میان لوهور و دیپالپور
با تمر ملعون که سکی شکر فا از سکان چنگیزخان بود محاربه و مقاتله افتاد و از قضا
و قدر باری تعالی خان ملتان با امرا و سران و معتبران لشکر در آن محاربه شهید
شد و خرقی بس بزرگ در ملک بلبنی افتاد و بسی سوار کار آمد در آن حرب شهادت
یافت و در ملتان از مصیبت عام در هر خانه تعزیت داشتند جامه کبود پوشیدند
و شور و شغب نوحه تا آسمان رسانیدند و از آن تاریخ خان ملتان را خان شهید

میخواندند و امیر خسرو در آن خراب سر مغل شده بود و نوعی از دستانیشان رها می‌یافت
و او در مرثیه خان شهید دو شعر گفته است و ساحریها کرده و چون خبر شهادت خانه
شهید و انهزام لشکر مغلان که لشکری آراسته بود بسلطان بلبن رسید سلطان بگل
بشکست زیرا چه سلطان این پسر را از جان خویش عزیز میداشتی و هر نظری که بعد
از خود در کار جهانداری داشت بر خان شهید مصروف کرده بود و خامهٔ شهید
با اوصاف جهانداری آراسته بود و در آن ایام که او شهید شد عمر سلطان از هشتاد
سال گذشته بود و بعد از شهادت این پسر هر چند سلطان تجلد میکرد و خود را بسلم
مینمود که در شهادت پسر قوت من کم شده است روز بروز شکستگی در و پیدا می‌آمد
در هر نبردادی و بصلاح ملک مشغول شدی و خود را بچنان نمودی که غم مصیبت
پسر بدو راه نیافته است و شبها کریها کردی و بر هنها ضرب کردی و خاک بر سر انداختی
و بعد از رسیدن واقعهٔ خان شهید سلطان انقطاع و هر چه از جزیره دور باش و
امارات بادشاهی بخان شهید داده بود به پسر او که کیخسرو نام داشت تفویض
کرد و کیخسرو را اگرچه در عنفوان شباب بود و در نظر سلطان بروزش می‌یافت با
امرا و وزرا و کارکنان جدید از دهلی در ملتان فرستاد و از ان تاریخ روز بروز در ملک
بلبنی فتور پیدا می‌آمد و از غم پسر شکسته تر میشد و منک مؤلف تاریخ فیروز شاهی
از ثقات معمرین شنیده است که در عصر بلبن چند بزرگ از بقایای بزرگان شمسی ماندند
بود و چند ملک از نواده ملوک از اعوان و انصار او بپای آمدند [illegible] سلطان
بلبن از ان بزرگان و از ان ملوک آراسته شده بود و اعیان و تمام دهقانات
که بزرگترین بزرگان امت سید قطب الدین شیخ الاسلام شهر جد بزرگوار ما ضیاء
بداون و سید منتجب الدین و سید جلال الدین پسر سید مبارک و سید عز و سید
معین الدین بیانه و سادات نکرده بر جد ان سید جمعه و سادات و عظام کیهل و سادات
ججیر و سادات بیانه و سعادات بداون و چندین سادات دیگر که از نهاد ته چنگیز خان
ملعون در ین دیار آمدند بودند و هر یکی در صحت نسب و بزرگی حسب علیه المثال
بودند و بکمال تقوی و دین آراسته بر صدر حمایت بودند و [illegible] که بچندین سادات
مشرف بود ان عصر چگونه خیر الاعصار نباشد و همه [illegible] سلطان بلبن
چندین علماء سر آمدن که از نواده راسادات بودند و بر صدر افادت سبق میگفتند
چنانکه مولانا برهان الدین بلخ و مولانا برهان الدین بزاز و مولانا نجم الدین دشتی

شاگرد خاص مولانا فخر الدین رازی و مولانا سراج الدین سجزی و قاضی شرف الدین و
لواجی و صندجهان منهاج الدین جوزجانی و قاضی رفیع الدین کازرونی و قاضی
شمس الدین دمراجی و قاضی رکن سامانه و قاضی جلال الدین کاسانی پسر قاضی
قطب کاسان و قاضیان لشکر قاضی سدید الدین و قاضی ظهیر الدین و قاضی
جلال الدین استاذان و مفتیان و سرآمدگان که از شاگردان و پسر آن علما شمسی
در گفتن سبق و نوشتن جواب فتوی معتبر بودند در جمله عهد بلبنی بجندین استاذ
و بزرگان که یکی از ایشان اقلیمی را بیراید بیراسته بود و از مشایخ که مثل ایشان
در روزگاری پیدا آید کار عهد و عصر بلبنی نسیب و نهیت گرفته بود چنانکه
در اوایل عصر بادشاهی از شیخ شیوخ العالم فرید الدین مسعود که قطب عالم
و مدار جهان بود و اهالی این دیار را زیر بال گرفته زمان زمان کرامت و ظاهر
میشد ندا از ثار قرب و سمایم انفاس نفیسه او خلقی از بلاهای دین و دنیا نجات
می یافت و قابلان از ارادت او بدرجات عالیه ترقی میکردند و شیخ صدر الدین
پسر شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا و شیخ بدر الدین غزنوی خلیفه شیخ قطب
الدین بختیار و شیخ ملک یار بران و بهی سام و سید مولد و جندین مکاشفات
دیگر زنده بودند و از هیامن و برکات ایشان در عهد و عصر سلطان بلبن فیض رحمت
آسمان متواتر بر این دیار نازل میشد و همچنین حکما و اطبا عهد بلبنی نظیر خود
در حکمت [illegible] نداشتند چنانکه مولانا حمید الدین مطرز که ممد ریحوم و ممد
[illegible] لینوس آن عصر بوده است و مولانا بدر الدین دمشقی که در علم
طب عدیل خود نداشت و در نفوذ مزهد یکانه بوده است و مولانا حسام الدین
ماریکلی و جندین طبیبان ماهران عصر آراستگی داشت و در عصر سلطان بلبن
وزرا و اشراف و اکابر و معارف بسیار بسیار بودند از فضلا و بلغا و هنرمندان
و ماهران و مقربان و قوالان و مطربان علیم المثال ان عصر مملو و مشحون بوده
است و از جهت آنکه در عهدها و معتبران بسیار بوده اند اعتبار او در اطراف عالم
پیدا آمده بود و آداب بادشاهی و رسم و رسوم جهانداری و واجب الاقتداء
و الاتباع دیگرها شامان شد و از توافق دولت بلبنی جند ملک از نوادر ملوک
و روزگار عصر او پیدا آمده بودند داعوان و انصار ملک و دولت و کشته یکی
از نوادر ملوک عالم در ان عصر ملک علاء الدین کشلیخان برادرزاده سلطان بلبن

بود که از بسیاری بذل و کثرت جود کوی سبقت از حاتم طایی ربوده بود و من از بسیاران
از اهل اعتبار خاصه از امیر خسرو شنیده ام که چون ملک علاء الدین کشلیخان در بخشش
و بذل و تیر فرستادن و گوی زدن و شکاری انداختن ما فوق همگنان آمد در آن ایام که
او بجای پدر خود کشلیخان که برادر سلطان بلبن بود باریک شد و جوکان زر و اقطاع
کول یافت خواجه شمس معین ندیم خاص ملک قطب الدین حسن غوری که در محامد
و مآثر ان ملک یکانه مجلدات پرداخته اند بر صدر حیات بوده قطعی در مدح ملک علاء
الدین مذکور بگفت و غزلی از سر نو فرود آن نظم یاد کرد و بمطربان درگاه بلبنی
داد و ایشان از ان نظم و ان غزل بیاموختند و مطربان را شکرانه بدیرفت و بر راه کرد
تا آن غزل ساخته خواجه شمس معین را در روز نوروز جشن نوروز وقت انکه خدمتیان
جانان و ملوک سنگدد و بنام هر یکی فضلی میخوانند در صفه بار پیش سلطان بلبن
بگویند و مطربان سلطانی این نظم را با غزل در پیش سلطان اداکردند نظم
ششته علاء الدین لغ قلع معظم یار لک بود کشلیخان اعظم خسرو روی زمین
ملک علاء الدین شمامی سنجاب با یکاه خود را بخواجه شمس معین بخشید مطربان را داده
هزار تنکه انعام داد و هم از ین عطیه عطاء او قیاس میتوان کرد که و از بس که جود و
بذل او و گوی باختن و شکاری انداختن ملک علاء الدین کشلیخان در خراسان
و هندوستان منتشر شد بود سلطان بلبن را با نکه عم او بود غیرت امد و الا بخشش
بسیار از و بر بخیزد و من خواجه زکی خواهرزاده حسن بصری و [illegible] دارم
که در عهد بلبن خبر بخشش و تیر فرستادن و گوی باختن و شکار [illegible] ملک
علاء الدین کشلیخان بهلوی ملعون در بغداد رسید هلود و کارد کرد بوجه
یاد کار بر ملک علاء الدین فرستاد و اند کارد بشهر غاله و کشند سلطان بلبن
بود هلو او را بیغام داد که ملک علاء الدین را از من بگوی که من گوی باختن و شکار
انداختن تو شنیده ام میخواهم ترا به بینم که اگر من آیم نیم از عراق ترا میدهم و از
شنیدن بیغام مذکور سلطان بلبن بر خود به پیچید او را خوش نیامد و غیرت
او بر ملک علاء الدین زیاد تر گشت و ملک علاء الدین مذکور را اما ثر بسیار ست
و او امیر حاجب سلطان بلبن بود و در سماحت و شجاعت کدو [illegible] سری و سروری
نظر خود نداشت و بارها با یکاه و املاک خود را غارت کنانیده بود و از جمله ملک
و اسباب ملک جز بیراهنی که در تن داشت هیچ چیزی بخود نگذاشته آه و هزار آه

آنجنان کرهی دارد و نکبت و آنجنان ایجی بروزگار هارا فلک در زهرینه مین کرد و من که
مرثیه نویس کرهیا نهرد و از پیران هنرمندان آفتاب زردی یاد کار ماند ام فلک
بر من آن می بازد که در هیچ کبرستانی روا نباشد نظم و از فراق کرهمان و هجران
هنرمندان ۰ می زارم و میگویم و میگریم و میجوشم کاین دهرنی وفا یان زانیان
چه خواست کردی و دوم ملکی از نوادر ملک سلطان بلبن عماد الملک راوت
عرض بوده است و این عماد الملک بندهٔ شمسی بود و هم در عهد شمسی از عرضی
شکره بعرضی ممالک رسیده و در مدت سی سال عهد فرزندان شمسی عرضی ممالک
ممالک هم مواشت و در نوبت سلطنت خود سلطان بلبن عرضی ممالک بروات
عرضی داد و راوت عرض در عهد شمسی از یاران مهتر سلطان بلبن بود و فی الجمله
درد و قرن که شصت دو سال باشد مصالح دیوان عرض ممالک با مر و اشارف راوت
عرض مفوض بوده است و سلطان بلبن حرمت و حشمت راوت عرض بوا جبی مراعت
کردی و فرموده بود که زیر دست خانان و مملوک بلبنی او نشینند و در دیوان عرض
او مطلق العنان باشد و هر سواری که در وقت عرض را مستعد و جلاک نمودی
مواجب او از گذشته زیادت کردی و او را جامه دادی و بنواختی و اگر از چشم حضرت
سواری را خانه افتاده و آن سوار عماد الملک راوت عرض را قصه دادی که مرا چنین
حادثه افتاده است و اسپ و سلاح من در حادثه تلف میشود راوت عرض او را دست
گرفتی و [illegible] خود مدد و معونت کردی و گفتی که چون من سر چشمه باشم و چشم
و اد [illegible] نرسد سر من بر چشم برعیت و هر زه بود و راوت عرض در باب
جمله حشم ربذ و ماذر مهربان تر بود که اگر اسب سواری لاغر دیدی تفحص کردی
که او لوند و شراب خوار نیست که اگر لوند نبودی او را اسب قهر از بابکاه خود دادی
یا بنجاه تنکه را کره در دست او دادندی و گفتندی که اسب خود را ازین وجه فربه
کن و راوت عرض مذکور هر سال دیوان عرض را در خانه خود طلبیدی و هر یکی را
از فتر داران جامه دادی و سهمها داشتی و بیست هزار تنکه از وجه خاصه
خود شیر ایشان کردی تا در میان خود اندازند عهد دفاتر قسمت کنند بستانند و
ایشان را بیش خود طلبیدی و دست و هر یکی بوسیدی و بطریق منت و سپاس داری
گفتی که من از شما التفات میکنم تا شما بر پادشاه که خداوندگار حشم است و چون که
عارض حشم که و بر حشم که خارسان رعایا بلاد ممالک اند بخشاید و خیری بر شوت

وغیر ذلک از خشم توقع مکنید و اگر شما از نایبان عرض ملوک و امرا بوجه حق بر داخت
چیزی بستانید نایبان عرض دو چندان و سه چندان بر خشم قسمت کنند و خارج
مرسوم خود از مواجب ایشان وضع کنند بستانند ثلثی و ربعی شمارا دهند و ثلثان
و ثلثه اربع از میان ببرند و خشم مستهلک شود و هر اندیشی که یک جیل از مواجب
خشم بوجه ما کان کم شود و بانبوعی بخشم آزاری و جفای رسد و بار هابر سر مسند عرض
نشسته جان بکفی که همه حاضران بشنیدندی که حارث جهانداری و معین و ممد
جهانداری بادشاهان منم که خشم بدست من داده اند و حل و عقد و قبض و بسط ایشان
بمن سپرده که اگر من در کار خشم غفلت کنم و شب و روز در اندیشه فراهمی ایشان نباشم
و خشم را از براذران و فرزندان خود بهتر و عزیز تر نشمارم در دنیا بجوار کی
منسوب شوم و در عقبی بپیش کرسی قضا شرمسار کردم و سالها در دیوان عرض طعام
عماد الملک را وات عرض خرج شدی و بنجاه شصت خوان طعام همه از نان نمین و
گوشت گوسفند حلوان و کبوتر بچه و مرغ و فرخ و بریان با هاع و شربت و تنبول
در دیوان عرض آوردندی جمله نوشیدکان و سهم الخشمان و نایبان سهم الخشم و
جاؤشان و نقیبان و نایبان عرض ملوک و یاران معارف امرا آنانکه در دیوان
عرض اسمی و محلی داشتند همه دران مایده بنشستندی و آن طعام خرج شدی
و هرچه بماندی بدرویشان دادندی و چندین کس که ایشانرا محل شستن نبود از نان
عماد الملکی نواله یافتندی و تنبول را وات عرض در لطافت قد [illegible] معروف بود
و او رحمه عادتی که داشت زود زود تنبول طلبیدی و هر بار که د[illegible] تنبول دادندی
هرکه دران مجلس نزدیک او نشسته و ایستاده بودی از شناخت و غیر شناخت همچنان
تنبول راست و مرتب کرده که او خوردی ایشانرا دادندی و تا ان زمانکه در دیوان
شسته بودی بجاه شصت غلامان تنبولی او در دادن تنبول مشغول بودندی
و راوت عرض مذکور باداب ملوک قدیمه و طرق و قواعد ایوان خانان بکار آراسته بود
و او را خیرات و حسنات کثیره بوده است و چندین بیمارستانها را وقف کرده بود و تا امروز
که از مردن او مقرر ها گذشته است دیهی از شهر دهلی بزرگان ملک شارها بخشند
و سلطان در دلتحوانه نزول فرمود و قبایی که بوشیدی بود ملک الامرا کوتوال
دهلی را داد و از حسن غیب که او محافظت نمودندان نوادرش در باب او را ز اج
داشت که دیگران را ازان افراط غیرت آمد و حسدها در کار شد و از لکهنوتی تا

اوقات او ماند است و محصولان بارباب استحقاق میرسد و بروح او طعام می دهند
و ختم میخوانند و سیوم ملکی از نواد ر ملوک در عهد سلطان ملک الامراء فخر
الدین کوتوال حضرت بوده است و او در بسیاری خیرات و حسنات در شهر معروف
و مشهور بود و دوازده هزار ختمی و ظیفه خوار داشت که در دوازده ساعت هر
هزارکان ختمی در هر ساعتی ختم سوره قرآن کردندی و بعضی از ایشان تمام قرآن ختم
کردندی در سیصد و شصت روز سال در زمستان و تابستان و بشکال قبا و یکا و
بیراهن و ازار بند و دستار جه نو بپوشیدی و هر جامه را که یک بار پوشیدی بار دیگر
نپوشیدی و هر جه از تن او فرود آمدی آنرا بصدقه انعام دادندی و همچنین کفت
و فراش هر روز نو بودی و هر جه ازین بابت جمع شدی در وجه جهاز ایتام و دختران
مستحقان تعین کرده بود و در سالی بهزار دختران بی مایه را جهاز دادی و هر مصحفی
که کاتبان و کتابیان بیش در او آوردندی البته شکرانه بدادی بستدی و مستحقی
که خواندن بدانستی و یا خواستی که قرآنرا یاد گیرد بدادی و خیرات و مبرات دیگر
او را بر آنچه نوشته ام قیاس باید کرد و روضه خود بیش در و زمزمه مسجد جمعه ساخته
بود و خلق بروح او فاتحه میخواندی و چهارم ملکی از نواد ر ملوک در عصر سلطان
بلبن ملک امیر علی سرجاندار مولا زده سلطان بلبن بود و او را از بسیاری بخشش
حاتمخان گفتندی و مدایح او در دیوان امیر خسرو بسیار است و امیر خسرو جا گیر او
بود و اسب نامه نام او گفته است که دو بیت از ان اینست شاهد عهد اختیار دولت
و دین [illegible] خانه زین هم علی نام هم بشیر دلی شرزه دل سوار یمجو علی
عالمی چون [illegible] بجنبانی سر تا پیانه بستانی و جه مولا زده کریم و نفیس و غریب
و عجیب بود که او را شاه عهد گویند و حاتمخان خوانند و تاجه حتان بادشاه را
عظمت و بزرگی باشد که بنده زاده او را هم در عهد و عصر او و هم بعد از نقضاء عصر
و عهد او شاه عهد گویند و عطاء ملک امیر علی سرجاندار از همه هزارها بودی چنانکه
هم امیر خسرو در مدح او گفت بحر گفتم مانی بدست خان ز کرم روان بلرزه
در آمد که این محال نه مرا است که سخا در دنیا قوت مایه کف اوست که عطا خس
و خاشاک مایه کف ماست و انکه کمتر بودی که از صد تنکه نبودی و هم که جامه
و اسپ دادی نی بدست سلیم دادی و درویشان کوچه کردرا تنکه زر و تنکه نقره
دادی و لفظ جیتل از زبان او بیرون نیامدی و هر جه خبر بذل و بخشش او بسلطان

بلبن رسیدی یا جندان نازکی که در مزاج او بود خوش شدی بخدا راست گفتی که مولا
من اینچنین باذل وجواد خاسته است که دامن بر سر کهان عمد میدهد کوی
کهر از هم عصر آن ربوده است و نه شرف خود او من باز میکرد دو هر چند بخشش او
بیشتر شندی انعام و اقطاع او بیشتر زیادت کردی و یک روز سلطان بلبن او را گفت
که گاهی میشنوم که تو در مجلس شراب از سر مستی چیزی می بخشی مردت را نه اگر هشیاری کسی
را چیزی توانی داد ازان روز که سلطان این سخن گفت حاتمخان شراب را هرگز در هشیاری
پیش ازان بخشیدن گرفت در مجلس شراب میبخشید و چند ملک از نمودار ملوک شمسی
بطریق یادگار در عهد سلطان بلبن ماندند بودند عمده عصر او از وجود آنخان بلکان
رونقی داشت و بعد از ایشان نه بچشم دیدیم و نه بگوش شنیدیم و ملک مؤلف
تاریخ فیروز شاهی همه از جده مادر خود جهسالار حسام الدین وکیل شنیده که در دیار
خانان و ملوک شمسی و ناصری و بعضی بلبنی هم از برای نمرگی قطاع و بسیاری مال
و عزت شغل غیرت و عداوت و حسد نبودی و نه رشک و غیرت ایشان در نا ثیرات
علو همت بودی که اگر خالی و ملکی بشنیدی که در مایده فلانخان و یا فلان ملک را صد
کس میخورندی شنیدی و او را در آمدی و دران کوشیدی که در مایده او هزار کس طعام
خورد و اگر یکی از ایشان رسیدی که فلان ملک در وقت سواری دو دست تنکه
صدقه میدهد او را غیرت آمدی و در پی آن شدی که وقت سواری خود چهار صد
تنکه صدقه بدهد و اگر یکی از بزرگان در مجلس شراب بخواجه اسپ بخشیدی و دیگری
کمر یا جامه دادی دیگری از بزرگان این معنی شنیدی رشک [illegible] سما
در نشستی تا صد اسپ بخشد و با صد کس را جامه دهد و در [illegible] بزرگان و بزرگان
آن عصرها از بسیاری بخشش و انفاق و صدقات دایما مدیون بودندی و خزینه
خانه ایشان نشان زر و نقره در خانه ایشان نبودی و از بسیاری عطاء ایشان
ذخیره و دفینه نشدی و مراه و موازاة طلبی ایشان در قضیه اعطا و ایثار بودی و
ملتانیان و ساهان دهلی را که مالها فاخر شد از دولت ملوک و امراء قدیم دهلی شد
که ایشان از ملتانیان و ساهان وام بر ابر چه میکشیدند تا از سر اقطاع و مخواهان
را با وراد ایشان اضافه دیگر میدادند بحدی رانکه خانی و ملکی مجلس ساختی و بزرگان
را مهمان طلبیدی کارکنان او جانب ملتانیان و ساهان می دویدند و قبضها با مزود
میدادند تا مها با سود میکشیدند باز کشف ازین بیان ما تر نواد ملوک در عهد سلطان

سلطان بلبن داد مناقب میداد ند در بیان ماجری تمه ملک بلبنی کجون سلطان بلبن
از واقعهٔ خان شهید شکسته شد و از حزن بسیار رنجور کشت بغراخان پسر خود را
از لکهنوتی در دهلی طلبیدی و او را گفت که مرا فراق تو داد و مهتر تو صاحب فراش
گردانید و من آفتاب زرد مانده ام که داند چه شود ای پسر این ایام آن نیست که
تو غیبت کنی من جز تو پسری دیگر ندارم که جای من تواند داشت و کیخسرو و کیقباد که پسر
آن شما اند و من ایشان را پرورش کرده ام در عنفوان جوانی اند گرم و سرد روزگار نچشیده
که اگر بعد از من ملک بدیشان رسد ایشان از غلبهٔ جوانی و هوا نفس حق بادشاهی نه
تواند گزارد و باز ملک دهلی هیجان بجه بازی شود که بعد از سلطان شمس الدین
در مدت یکقران شد بود و اگر تو در لکهنوتی باشی و در تخنگاه دهلی دیگری شنید
ترا بیش او جاگری باید کرد و اگر تو در تخنگاه دهلی تمکین یابی هرکه در لکهنوتی امر شود
ترا او جاگری کند این معنی بیندیش و از بهلوی من دور مشو و متنا و رفتن لکهنوتی کن
و بغراخان نادشاه زاده عجول بود و نمیدانست که در کردش ملک کارها بکردد و از نظر
بلاها آزاد دوست سی در دهلی بهلوی پدر نماند و سلطان از ان رنجوری ایند
کیصحت یافت بغراخان هوا لکهنوتی غلبه کرد و بهانه اینکه تخت و ملک رضا ندد باز خاب
لکهنوتی مراجعت کرد بغراخان از پسری بود کیقباد نام و او در پرورش سلطان بزرگ
شد بود و من بهلوی سلطان ماند و بغراخان در لکهنوتی رسید بود که سلطان
رنجور شد [illegible] بار رحمت بر سلطان غلبه کرد و سلطان هم دریافت که قضا اجل نزدیک
رسید [illegible] ستار حیات بشست و روزی در آیام مرض مذکور که بغدان سوم
روز نقل خواهد کرد ملک الامرا کوتوال حضرت و خواجه حسن بصری وزیر و چند بند
مقرب مزاجدان ملک را بپیش طلبید و با ملک الامرا گفت تو پیری و تجارب بسیار
یافته و کردش ملکا دیده میدانی که آخر کار بادشاهان چگونه رود و من می بینم
که کار من آخر رسیده است و دولت کهنه شد میچ اندیشه که در خاطر من محکم زند
باز نمیخواند و دنیا نا پایندست چند سالی ما را هم نمود و از زمان می رباید و آنچه
بر همه بادشاهان باخته است با من هم می بازد باید که بعد از من کیخسرو را که پسر پسر
مهتر منست و او را بعد از بندا و اولی عهد گردانید از و شایستکی ملک را در تخت
من بنشانی و اگرچه او جوان و خرد سال است و جهاندار نتواند گزارد و لیکن چه
کمتر از و پسر زندد لکهنوتی رفت تا او را بطلبی صد کاسه بنا نکی شد باشد تخت

محمود

بادشاهی بادشاه برتابد و مراجع بکیخسرو و وصیت بادشاهی کردن را هی در یکدیگر
اینده وصیت بکردن ملوک تا باز کردانیدن سیورغال روز بجوار رحمت حق پیوستن و کوتوال
و کوتوالیان در شهر جیره و ضابط و قدیم و مراجعان شده بودند ایشانرا از جهت
کدآن تعلق بکشف احوال عوران دارد باخان شهید نیکو بودی دیدند که اگر کیخسرو
بادشاه شود ایشانرا کفت رسد در مقر کیخسرو و بسرخان شهید را در ملتان
روان کردند و کیقباد بسر بغراخان را سلطان معزالدین خطاب کردند و بر تخت ملک
نشاندند سلطان بلبن را در آخر شب از کوشک لعل برون آوردند و در دارالامارة
بردند و دفن کردند و آنچنان ضابطی و قاهری و کامکاری که سالها بقهر سطوت همانداز
کرده بود اسیر خاک کشت و در چهار کز زمین مدفون شد ملک شیر اسد آلین بود رفت
ان لب مرداتش کون سخا کسترو خاکیش بیخ رسیا حاتش و در آمان که خان سلطان
بلبن از کوشک لعل برون آوردند کل ملوک و ارکان دولت خاک بر سر انداخته
و بیراهنها پاره کرده سرها برهنه دنبال خان میرفتند و چون خان سلطان
در دارالامان فرود آوردند هنوز سلطان را بخاک نسپرده بودند که ملک الامرا
کوتوال که بس صاحب تجربه ملکی بود باز خاک بر سر کرد و با آواز بلند چنانچه
جمله حاضران را در کوش افتاد کفت که بعد از مردن این بادشاه دو قرن بادشاهی
کرده بود و بر نیک و بد خواص و عوام مملکت واقف شده و خلق را با او و او را
با خلق بیشمار ثابت کشته کسی که او را آدمی توان کفت آنچنان [illegible] صبح سالی
و شش ماهی دهلی را از فتنه و حادثه خالی نکذرد و هرناشا[illegible]ن را بوس
بادشاهی در دل دوید تمنا سری در سر افتد و این جمعیتها[illegible]ر جهانداری
این بادشاه بخته کرد آمده بود بریشان شود و خاندانها قدیمی و خیلخانهای کهنه
برافتد و کوتوال مذکور در مصیبت سلطان بلبن شش ماه بزمین خفت
و دیکر ملوک و امرا و صدور و اکابر و معارف شهر جهلکان روز بزمین خفتند
و دانایان و بختکان از مرک سلطان بلبن محزون و مغموم شدند و همه بزرکان
شهر بروح سلطان طعامها دادند و ازان تاریخ که سلطان بلبن که ماذر
و بذر طیعان و منقادان و سلامتی طلبان و عاقبت اندیشان بود در برده شد
امان جان و مال زمیان خلق بخاست و وثوق ملک از دلها محو شد تمدکران
نزدیکی که از ملک سلطان معزالدین بنسبه او یکسال برنیامده بود که از عداوت

یکدیگر خیلخانهای جدید نامرآء و ملوک برافتاد و بسی سرآن بوسیم و ظن کشته شدند
و خلق را از روی ملک بلبنی از مشاهده برنشانیها و ابنیهای سالها در سینه
بماند و ذکر خیر آن بادشاه رطب اللسان سردمان کست و منک ضیاء برقی مؤلف
تاریخ بادشاهیرود رین تالیف ساعیها کرده دانم و دانایان علم تاریخ که سیمرغ
و کیمیا شده اند هم دانند که از هزار سال باز مثل تاریخ فیروزشاهی که جامع اخبار
و احکام جهانداری است هیچ مورخی را دست نداده است آه چکنم و پیش که نالم و
در خدمت که عرضه دارم که تا این تاریخ را با تواریخ دیگر مقابله و موازنه فرماید
و انصاف خون من بدهد که در هر سطری بلکه در هر کلمه لطایف و غرایب احکام
انتظامی در ضمن اخبار و آثار سلاطین درج کرده ام و منافع و مضار جهانداری
جهانداران جه بصریح و جه بکنایت و جه بعبارت و جه کشاده و جه برمز آورده و
از نهایت حسرتی که از فقدان دانایان تاریخ و قدر و قیمت شناسان تاریخ
و حق گزاران مورخ در دلم میکدد دمیکویم و بسوکند میکویم که بعزت الله و جلال له
اگر جمشید و کیخسرو که بادشاهان ربع مسکون بودند و یا نوشیروان و پرویز که
داد بادشاهی میدادند بر صدر جهان بودندی این تاریخ را برایشان بردمی
و از وفور دانش و عشقی که ایشانرا در علم تاریخ بود که اگر مقابله تالیف این تاریخ
شهرهآء دانندی راضی نشدمی و در بیشخت آن شاهان نازها کردمی و از نوازش
ایشان استحسان ایشان هم عزت و هم نفاست تاریخ من در دلهآء خاص و عام
منتشر کرا ندیشه مذکور را ندیشه کج اندیشانست و از لایمکانست
تا لیه سرزیالیت که ارسطاطالیس و بزرجمهر در این تاریخ نظر انداختندی تا
انصافها و تحسینها در حق من مبذول فرمودندی و اگر این ممتاز را نیز ممتاز دیوانکی
و دیوانکان شمرند باری این چنین تاریخ مؤلفی را در عهد سلطان محمود و سلطان
سنجر دست داد تا عزت تاریخ و مورخ در بلاد ممالک اسلام پیدا آمدی و با این
حسرتها که در این چند سطر نوشتم حسرتی شگرف تر از این حسرتها در دلم نشسته است
که بادشاه عهد و زمان ما را که هزار سال عمرش باد در علم تاریخ شغفی تمام است
و از این علم بهره وحظی در نهایت دارد و لیکن چکنم که دشمنان مرا از حضرت او و از
قرب او مراد و رانداخته اند میسر نمیشود که این تاریخ را در نظر همایون او بکذرانم
اگر این تاریخ که بهم نام میمون او شرف کرد انید آم و هم بعضی آثار و اخبار و خیرات

وحسنات او درین تاریخ آورده در پیش تخت او بکدرد و بطالعه او زیب و زینت
یابد از همه حسرتها خلاص یابد و هر تمنایی که از نبی یاوری بخت در دلم میکدرد
از سینهٔ من مضمحل گردد و بالله الطالب الغالب کم بعنایت شکسته ام و درین شکستگی
در حضرت بی نیازی مناجات نمیکنم و میگویم الهی بحرمت شکستگی خاطر من
و بحرمت بیچارگی و مسکنت حال من که لطیفه سازی که این تاریخ من در نظر خداوند
عالم پادشاهی آدم فیروز شاه السلطان خلد الله ملکه و سلطانه بکدرد و جهدین
زحمت دیده ضایع نشود و ذلک علی الله یسیر و انه بالاجابة جدیر و الله اعلم
بالصواب کیومرث بسر سلطان شمس الدین خانخان امیر علی سرجامداران نرخار
ملک شاهک السلطان الاکرم معز الدنیا والدین کیقباد ملک نظام الدین داد بک
ملک اختیار الدین مرکی ملک بشیر سلطانی ملک تتمتی شحنه پل ملک عز الدین
خورم ملک تاج الدین کوجی ملک علیشیر کوه جودی ملک نصیر الدین سنقر
سلطانی ملک عز الدین غوری ملک علاء الدین تاجر ملک زین الدین شرف
شکر ملک تاج الدین تاجور ملک عین الدین هرمان ملک جامدیر یتجان ملک
عین الدین برمش ملک سیف الدین قیربک ملک بهاء الملک جیلی ملک کمال الدین
مهیار بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام
علی رسوله محمد و آله اجمعین و سلم تسلیما کثیرا چنین گوید داعی ضعیف ضیاء
برنی مولف تاریخ فیروز شاهی که این ضعیف در جلوس سلطان معز الدین کیقباد
نبیسهٔ سلطان بلبن خرد سال بوده است و آنچه اخبار و آثار [illegible] دین
تاریخ نوشته استاد مؤید الملک بدر خود و از استماع از خود که علامه روزگار بوده اند
سماع دارد و از ایشان شنیده امر که در شهور سنه خمس و ثمانین و ستمایه سلطان
معز الدین کیقباد که پسر بغراخان ناصر الدین و نبیسهٔ سلطان بلبن بود بر تخت بلبنی جلوس
کرد و عمر این پادشاه دران ایام که بر تختگاه دهلی تمکن شد هفده هژده سال
رسیده بود و این سلطان معز الدین پادشاه زاده صاحب مکارم اخلاق بود و طبع
ناظم و خلق پاکیزه و جمالی وافر داشت و آرزوهای کامرانی و تمنای استیفای مواد
و شوق تنعم و تلذذ در سینهٔ او هجوم آورده بود و از طور طفولیت تا روزی که
ببادشاهی رسید در نظر جدا عی سلطان بلبن پرورش یافته و چندان رقیبان
در شست خوبا و کماشته بودند که او را بروای کرفتن هیچ لذتی و امکان استیفاء

ذکر احوال سلطان معز الدین کیقباد

هیچ هوایی نبود و از ترس سلطان بلکه رقیبان او را نگذاشتند که طرف خوبروی نظر
کند و یا بیاله شرابی بخورد و شب و روز تا بکان خوش مزاج برسر او نصب بودند
در تادیب و تهذیب او کوشیدند و استادان خط و ادب و علم تعلیم کردند
و تیر فرستادن و گوی باختن و نین کردانیدن آموختند و بی طریق بودن
و بی ادبی کردن و سخن ادب وار گفتن او را ندادند و چون ناگاه با اندیشه
و ناخاطر گذرانید بر جنان تختی که عظمتی بس وافر گرفته بود و بر جنان مملکتی
که تا کرانه دریا رسیده بود ممکن و کامیاب گشت و بر جنان دست گاهی که دیگران
سالها آه خون میخوردند و جان عزیز را در آرزوی آن میباختند و بدان تمنا
رسیدند دست یافت و بیکبار در کامرانی و کامکاری مطلق العنان گشت از هر چه
خواند و شنید و آموخته و در یافته بود فراموش کرد و سبق تعلیم و تادیب را
در طاق نهاد و بیکبارگی در عیش و عشرت مشغول شد و کامرانی را در غایة و نهایت
اغاز کرد و استیفاء هوا و هوای جوانی را بر مصالح جهانبانی و مهمات جهانداری مقدم داشت
و چون صعوبت قهر و سطوت یلنی و شدت خوف و سخق هیبت شصت ساله
بیخ گرفته او را میان نجات و بادشاهی بیرحمی بحثه سال خورده قاهری ضابط مزاج
دانی گریزی گرگ کهنی که از ترس سیاست و خوف تعزیرات و هیبت بند و زنجیر
و تعریک و تشدید آزو لهو و لعو و تمناء شراب و مشاهده رخسار خانان و مطربان
نمیگذاشت و نام هوا پرستی و خودکامی و مزاج و خند و مسخره و مطرب پرستی جهان
ارکان [illegible] ملک نمیگرفت از سر خلق برفت و بجای او بادشاهی جوانی خوب روی
خوب خلقی خوب طبع مغلوب هوای آزو صد عیشی و اله عشرتی عاشق کامرانی
که خبر از صالح امور جهانداری و علم از سداد مصالح جهانبانی و تجربه از حوادث
فلکی و از مایشی از بی وفایی چرخ نداشت بر تخت بادشاهی نشست جهان بکام
بطالان شد و خوشی طلبان و مجلس آرایان و نشاط جویان و لطیفه گویان و مضاحک
سازان که خبث کرده بودند در رکوشها خواری بی کاروبی خریدار ماندند در کار رشدند
و در سایه هر دیواری بروئی ظاهر شدند و از سرهرها می صاحب جمالی جلوه کرد و
از هر کوچه صاحب الحانی و غزل خوانی بیا آمد و از هر محلتی سرود گویی و سرود سازی
سر بزد و معاشان خوش باشان را روزگار بساخت و حریفان و ندیمان را بخت مدد
نمود و مزاحان و مسخرگان را اقبال استقبال کرد و مطربان و خوبرویان از هر در خانه

شرف آمد و مه جبینان و مهوشان را قمر در نقص طلوع کرد و سلطان مغیث الدین و ارکان
ملک و دولت سلطان مغیث الدین و خانزادگان و ملک زادگان عصر سلطان معز
الدین و متنفر خان و منعمان و معاریستان و لذت گیران عهد سلطان مغیث الدین
بیکارگی در ذوق و راحت عیش و طرب مشغول شدند و دلها خواص و عوام ملک در شراب
و شاهد و مطرب و مسخرگی میل کرد و اثار الناس علی دین ملوکهم در خرد و بزرگ و پیر و جوان
و عالم و جاهل و عاقل و ابله و هندو و مسلمان بلاد ممالک بنیاد آمد و جهانرا کاری و کار
دیگر روی نمود و از هر طرف در قصر کامرانی عامه خلایق در بجهاء کشاد و سلطان مغیث
الدین ترک سکونت شهر داد و از دار السلطنت کوشک لعل بیرون آمد و در کیلوکهری
بر کنار آب جون کوشکی بس نے نظیر و باغی بس نے بدل بنا فرمود و با ملوک و امراء و
معتبران و معاریف و کاردارن نزدیک کوشک سلطانی فرودخانها ساختند و چون
دیدند که بادشاه در سکونت کیلوکهری راغب است قصرها و خانها در محل خود بنا
کردند و سر آن هر طایفه از شهر در کیلوکهری اباد ان و معمور گشت و او از استقبال
و استغراق عیش و طرب سلطان و خواص و عوام درگاه سلطان منتشر شد و باطراف
ممالک مطربان و خوشگویان و خوبرویان و خوشخانان و مزاحان و مسخرگان رسیدند
بدرگاه رسیدند و هر طرف طرب آبادی اباد ان شد و فسق و فجور رواج گرفت و مساجد
از مصلیان خالی ماند و خمارخانها معمور گشت و در زاویها کسی نماند و مصطبها بلند
برآمد و نرخ شراب یکی بدرسید و خلق در عیش و طرب مستغرق [illegible]
و اندیشه غم و فکر خوف و ترس منع در هیچ سینه نماند و ظریفان [illegible]
کویان و مزاحان کلی و شهری شدند و مطربان و خوبرویان را نازها در سر دست و میانها
خماران و عوقیان را از تنکها نره و نفیر و بربیان شد و خشتیان و گداغازیان و رنجکان
معاریف در روز و زیور غرق کشتند و اکابر و معاریف را کار نماند مگر شراب خوردن
و مجلس آراستن و حریفان طلبیدن و سرود شنیدن و قمار باختن و بخشش کردن و
ذوق گرفتن و ضبط غم از روزگار زفی و فا برداشتن و شب و روز در خوشی و راحت
بودن و غرض آنست مجلس سلطان را بخوبرویان و خوشگویان چنان می آراستند که
هر که آن می دید و می شنید تا باقی عمر لذت آن دیدن و شنیدن از سینه او فراموش
نمیشود و ضیاء [illegible] و حسام دوبش که ظرفه زمان و سرین کلامان عصر و بدیهان
نادر آمدگویان بوالعجب بودند در محاورهٔ مکالمه نظیر خود نداشتند در مجلس خاص سلطان

ندیر شدند و در هر لطیفه و آمد که میکفتند و ظرافتی و مزاجی که عیش سلطان میکردند
زمها و جامها و اسباب تنک بست می یافتند و سلطان معز الدین لیلا و نهارا
در عیش و عشرت و کامرانی و کامروایی مشغول میبود و ملک نظام الدین داماد
و برادر زاده ملک الامرا کوتوال دهلی در پیش تخت معزی خزید و در ظاهر داد بک
حضرت و در سر نایب ملک شد و بر داخت امور عظام ملک داری بدو باز کشت
و ملک عوام الدین علاقه که در فضل و بلاغت و انشا و اختراع طرق دبیری مثل
خود نداشت عماد الملک و نایب وکیل در شد و از ان جهت که مصالح ملکی بملک نظام
الدین داماد ملک الامرا باز کشت و امور جهانداری بر آی او مفوض شد و او مرد
بر کار و منقسم و رای زن و مزاج دان و مکار بود ملوک بلبنی و بندکان بلبنی که
بس بسیار بودند و قوت و شوکت تمام داشتند همه اخوان و انصار و ارکان دولت
معزی شده بودند همه ان برآمد ملک نظام الدین بر یشان خاطر کشتند و متردد
شدند و ملک نظام الدین را سر در سر افتاد و سلطان معز الدین بعیش و طرب
مشغول کشت سر آن در سر آنی که صاحب تجربه بود نکرد و سر در و نکار چشید
در یافتند که ملک نظام الدین ایشان را سلامت رها نخواهد کرد فرقه فرقه میشدند
و از بر ایشانی که خواطر ملوک کار ها در سر آید از استقامت بکشت بعضی ملوک بخانه
دار زاد ملک طمع افتاد و از مشاهده استغراق عیش سلطان معز الدین و غفلت
و [illegible] ملک نظام الدین در طلب ملک بیشتر دندان تیز کرد و اندیشه ملبوذ
[illegible] بیری که کرک کهن بود و شست سال ملک دهلی ضبط کرده بود و اهل
مملکت را بطریق متنوع در شست خود در آورده از میان رفت و بسری که قابل حملنا
بود محمد دحیات بیر شهید شد و بغراخان در لکهنوتی فرو ماند و بخها آنکه روز بروز
فرو برده بود روز بروز پست میشود و سلطان معز الدین از غلبه هوا بر ستی سر
جهانداری ندارد که اکر کیخسرو و بسرخان شهید از میان بردارد و جند ملک قدیم را
از سلطان معز الدین دفع کانه ملک دهلی بآسانی مراد مد مثل این اندیشها مذکور که
جمله خیالات کج اندیشان ملک نظام الدین در طلب ملک دهلی در بازیده بود و سر از کیخسرو
و کرفت و سلطان معز الدین را کفت که کیخسرو و تراشر نیک ملک است و با وصاف بادشاهی
متصف است و همه ملوک را جانبا و رغبت بیشتری و میدانند که وکی عهد سلطان بلبن
اوست که اکر بعضی ملوک بلبنی بادا و شوند در روز تو از میان بردارند و او را بیارند

بر تخت دهلی بنشانند پس مصلحت ملکی آنست که او را از ملتان بیاید طلبید و از میان راه
دفع میباید کرد بدین اندیشه تبه و بیش نهاد خذلان بطلب کیخسرو بسر خان شهید
فرمان فرستادند و ملک نظام الدین در حالت مستی از سلطان معز الدین بر آمی قتل
آبخنان بادشاه زاده رخصت ستدها زد رکاه کسان نامزد کرد و در قصه رفتن کیخسرو
را بقتل رسانیدند هر از قتل کیخسرو و کل سران ملک بلبنی که ارکان و اعوان دولت سلطان
معز الدین کشته بود ند از ملک نظام الدین خایف شدند و رو تو ملوک و مهتر ملوک
بشکست و هر همه هواخان کشتند و ملک نظام الدین مستولی تر کشت و بر خواص
خطیر کرد و ز ملک معزی بود چیزی بهانه در میان آورد و او را فرمود تا بر خزانه
و در حمل شهر تعذیر کردند و از تعزیر او خوف ملک نظام الدین در سینه جمله اکابر
و معارف شهر مستقر تر کشت و ملک نظام الدین در دفع سران و خیلخانه داران
کمر جست کرد و در خلوت با سلطان معز الدین کفت که امرای نومسلمان که شغلدار
و مقرب اند یکدل شده اند و تو ایشان را حریف و جلیس خود کردانیدی میخواهند که
با تو عذر کنند و یکبارک در کوشک در آیند و ترا از میان در کیرند و هلاک کنند
و این امرا مغل در خانها مجلسها میسازند و مشورتها میکنند همه یکدل اند و خشم
بسیار دارند و بشت بر بشت شده اند که ناکاه بلغار خواهند کرد و چند روز
که از کلمات حالت مستی ایشان بدو رسید بود سلطان را نمود و از برای کرفتن و کشتن
ایشان از سلطان رخصت ستد و هر همه را بیک روز هم در کوشک کیرانند و بیشتری
را از ایشان کشانیدند در آب جون روان کردند و خان و مان ایشان را غارت دادند و بعضی
مولازادکان سلطان بلبن که از ملوک بکار بود ند و با آن نومسلمان شست و خاست
و قرابتی داشتند بند کانیدند و در حصارها در دست فرستاد و خیلخانها قدم و رجع
کرفته ایشان را تفرقه کرد و هم در عقب آن ملک شاهک که امیر ملتان بود و ملک
ترکی که اقطاع برن و شغل عرضی ممالک داشت و از عهد سلطان بلبن با قوت و شوکت
شده بود ند هر دو را بهر بهانه که دانست از میان برداشت و جمله اهل در سرای و اکابر
شهر را از پیش نهاد ملک نظام الدین مذکور بر هر بن کشت و در که او ملجاء خواص و عوام
شد و او سلطان معز الدین را چنان مسخر خود کردانید که هر که از درونیان و برونیان
شهر همه از پیش نهاد او از راه اخلاص و کمال خود کی بسمع سلطان رسانیدی سلطان
در زمان ملک نظام الدین را کفتی که فلان در زباب تو چنین کفته است و همانکس

را بگرفتی و بملک نظام الدین دادی که این میخواهد منازعت و تو را نمیزند و کار تو
و بزرگی و استیلاء ملک نظام الدین بجای رسید که زن او که دختر ملک الامرا
بود ماذرخواند سلطان شد و در درون حرم مهری حاکمه کشت و از مشاهدهٔ
استیلاء ملک نظام الدین جمله بزرگان در سرای امرای و ولاة و مقطعان سر
در کش ماندند و نظام میکردند و ببابای خیل خود را از شر ملک نظام الدین نگاه
میداشتند و بهر حیله که ایشانرا دست میداد در حمایت ملک نظام الدین و
در پیوست کار او میانداختند و بارها ملک الامرا فخر الدین کوتوال ملک
نظام الدین را که داماد و برادرزاده او بود در خلوت پیش خود طلبیدی و او را
که ترا من پرورده ام و فرزندنی و مرا و بذرمرا هشتاد سال باشد که در دهلی
کوتوالی میکنم چون در ملکیها نمی او نیز بمرسلامت نماند ایرای فرزند بدانکه
ما سرهنگانیم و تو یکی از فرزندان مایی و بادشاهی سرهنگ کوتوالی باشد و
سرهنگ چون بزرگ شود و بدرجه اعلی رسد کوتوال شود و ما را چندین سال باشد
که توال شدیم ایرتو این داغ بادشاهی را بکدار که بر بادشاهی فسبتی ندارد خایه
بادشاهی بر قد صف دران وصف شکنان که بکرمان لشکرها را از شجاعت و مردانگی
خود تهو و بالاء کنند راست آید و بر قد ما که لب تو انیم تاخت و تیر انداختن و نیزه
کردن نیم و مردی حربها و فتی ندیده ایم راست و درست نیاید و ما شابستگی
جهانداری و جهانبانی نداریم و اگر تو این خیال کنی را که بواسطهٔ قرب
شاهی در دل نوشته است ار خاطر دور بخواهی کرد مرا و خود را و
فرزندان و جیحی نه ما را برخواهی انداخت و از بیش نهادی که کرده هیچ غرضی
حاصل نخواهد شد و این صراع بعد فصحت ملک کوتوال او را بگفت مصراع
ای روبهک جرا نشینی بجای خویش تا شیر بخه کرد ی شرآی خویش و همچنین
ملک نظام الدین را ملک کوتوال فرمودی که اگر نه سلطان شمس الدین را و رفقا
ملک او را و اعوان و انصار او را و طرق و طرایق محمودی و سبزی او را دیدی که
هیچ از هیبت و حشمت او خانان و ملوک و مقربان و خواصان او را زهره نبودی
که جانب او تاختن توانستندیدن و از هول او کبد و دبدبه او زهره شیران آب
میشد ما که سالها در و باش رکیف کرده بیش رکابسالاران بادشاهان دویده ایم و
سرهنگی و مقدمی کرده از ما بادشاهی و جهانبانی و جهانگیری چگونه آید از ین

که کلاهی تازه و کمر بندی سپید و قبائی نو در بر کنی بیوشی اسپی تازی با ساخت نو سوار
شوی و مفرد می چند بنک خوار قلش و چند ندیم نام و نشان در پیش و پیش خود بینی خود
پادشاهی میکنی تو نمیدانی که نشنیدی که تخت پادشاهی و مسند اولوالامری لایق
کسانی باشد که در نسل ایشان بزرگی و مهتری بوده باشد و ایشان مردانی باشند
که جان بازی را بازیچه شمرند و در وقت نبرد دمار از خصمان برآرند و جویها خون
براند آسمان و زمین را یکجا کند تو بدین صورتی و هیئتی و شکلی و طریقی که داری
و بقالی را رها کن بیا از نتوانی نرد و چاپ شکالی کاموخی نتوانی فهمتا دخود را از مردان
می شماری و تمنای جهانبانی میکنی مکرا این بیت شنیدی صولت مردان طلب کن در
میدان بود بیت نفس بر ایوان چه سود رستم را سعند یار و گر فتم که این بادشاه
زاده مست مدهوش نیخبر غافل را بعند و مکر او خرامزاده کشاید این سیاه
روی از تو و از فرزندان تو تا قیامت نرود و گیر مرگ بعد از روزی چند بر تخت
نشستی و تکاه دهلی را فیضت و هر سوا کردی اعوان و انصارت کو و ترا ذرائی که
لهب و بازی بادشاهی را ندیند کو بسرانی که ایشان را شاهزادگان توان گفت کو
وحشمی که مخلصان قدیم و پرورده مرحمت تو باشند کو و غلامانی که گرد بر گرد تخت
پادشاهی باشند و مقربی و خواصی بادشاهان را شایان بوند کو جه میخواهی که کنی
چند که کرد برکرم تواند و لاشی چند که ایشان را مخلص و دولت خود میدانی حالی
بیش تو کاسهٔ گجانهم گونهٔ گجانهم میکوسند و ریش شانه میکنند و جامها خوب می
پوشند و کمرها زر میبندند و عطریان می مالند ایشان را اعوان و انصار بلک دولت
جمشیدی و کیخسروی سازی و آب روی سلطنت را از بزرگی بخیلان و ممسکان
بی سروپایان رودون همتان و خیانتکاران و نادیدگان در خاک خواری و بی مقداری
فرو ریزی و اشغال خطیر درگاه سلطنت را که جز مهتران و سروران را نشاید تا کسا
و ناکس بجکان و جلفان که از زیر خود بر نتوانند خاست و از برای تنکه رخیل حرام
حرام و شبهه خود را از آسمان در زمین اندازند تفویض کنی و تو چندین کرت از من نشنیدی
که صفت اعوان و انصار سلطان شمس الدین پیش تو کرده ام که کیان بوده اند و تا چه حشمت
مهتری و بزرگی و سروری داشتند که سلطان شمس الدین بارها بر سر جمیع بکفتی که
من چکونه توانم که خدا را شکر کویم که مرا با عوان و انصاری برابر کرده اند که ایشان
را بار به ازنند و مرا بار که ایشان در شیم سلاطین پیش من در ایستاده ایستاده اند

وَدست بیش میکنند وَدر بارِ پیش من ایستاده میشوند من از بزرگی وَسروری ایشان
شرمنده میشوم وَمیخواهم از تخت فرود آیم وَبشت وَبای ایشان بوسم وَسلطان
بلبن بیست سال ملکی وَبیست سال روحانی خون خورد وَاعوان وَانصار معتبر وَصاحب
همت وَبزرگ منش وَاعتبار گرفت بدست آورد وَچون بر تخت نشست آنچنان معتبران
وَبی نظیران اعوان وَانصار را کشتند لاجرم بادشاهی هرد وَبادشاه از اعوان وَ
انصار جدا وَگریزان بر صواب رفت وَچها مذاری وَچها نکبری کرد مذا آنچنان که
کردند وَمفاخر وَماثر ایشان دامن قیامت خواهد گرفت وَدر تاریخها خواهد ثبت
بعد ما جرآء مذکور کوتوال نظام الدین را گفتای بابا برود نبال کار خود شو وَفضول
از سر نه که از ما وَامثال ما هرگز بادشاهی آمدنی نیست نظام الدین جواب داد چنین
است که خدمت ملک میفرماید وَلیکن چون خلق را دشمن گردم وَهمه دزیا فتند که
که مزد نبال این کار مه که اگر درین معرض ترک تدبیر دست آورد ن تخت دهم زندهٔ
نمانم ملک الامرآء او را گفت که اگر این طلب که نه اندازه تست از دل دور نمیکنی خیار
را خیر باد کن وَخطیر خود را عمارت فرما خدا ما را نگه دارد که از فضول تو وَطلب
تو هرگز کشته نشویم وَنصایح وَمواعظی که ملک الامرآء نظام الدین را گفت وَ
آنچه صواب وَصلاح گوئید وَشنوند بود باری تبارک وَتعالی بزبان آوردند
بسمع بزرگان معتبران وَصدور وَاکابر شهر رسیدهم ملک الامرآء را تحسینها کردند
وَانصاف دادند وَاعتقاد عاقبت جوی وَصلاح طلبی در باب ملک الامرآء یکی
بصد کردند اما ملک نظام الدین را تبدیر هیچ سود نداشت وَحب بادشاهی چشم
وَگوش او را کور وَکر کرده بود وَاو هر روز در تخت شطرنج بادشاهی بیاده
دیگر میماند وَروزگار را بر آئی سلطنت خلجیان را مسامحان ملک بلبنی از دست او
دفع میکرد وَفلک بر تابش نظام الدین خام طمع خندها میزد وَخلجیان را مبارکباد
بادشاهی میگفت وَسلطان معز الدین را هم معلوم شد که نظام الدین در سر بدان
شد که او را از میان بردارد وَاندیشه نظام الدین بر خواص وَعوام دار الملک
دهلی کشف شده در آنکه سلطان معز الدین در دهلی بر تخت بادشاهی نشست مغز را
بذر او خود را سلطان ناصر الدین خوانانید وَدر لکهنوتی خطبه وَسکه بنام خود
کرد وَمیان بذر وَبسر مراسلات روان شد الامان وَقاصدان متواتر با بوشتها
یکدیگر می آمدند وَاز سلطان معز الدین تحف وَهدایا در لکهنوتی بر بذر محمد

کاز سلطان ناصر الدین باید کار ها بر بسر می آمد و بر سلطان ناصر الدین در لکهنوتی از استغراق
عیش سلطان معز الدین و از بخه نظام الدین بسی ملوک و امراء کار آمدن را از
سلطان معز الدین کشایند و تزدیک رسانیدن است که سلطان معز الدین را از میان
بردارد و ملک دهلی فروگیرد بتواتر رسید سلطان ناصر الدین مکتوبات نصایح
و مواعظ بر بسر فرستاد و از اندیشه تباه ملک نظام الدین بر مزو اشارت سلطان
معز الدین نامی کاماندند و سلطان معز الدین را مستی جوانی و مستی جمال و مستی پادشاهی
و مستی و برستی و مستی شراب جنان بیخود کرده اند بود که کوش بجانب نصایح بند
نمیتوانست نهاد و از اندیشه غدر ملک نظام الدین التفات نمیکرد و از سر استغراق
عیش و عشرت در هیچ کاری که متضمن حال و مال مصالح ملک باشد نمیپرداخت و از
کرشمه بیابی خوبان و دور ها دمادم ساقیان و صوتها جان نواز خوش کویان و استماع
مضاحک دلربایان بروای هیچ کاری دیکر نداشت و ساعتی ساعتی از عیش نصیبی میکرفت
و زمان زمان داد عشرت میداد و سلطان ناصر الدین بندا و در لکهنوتی از استماع
خبر ها غفلت تنی خبری سلطان معز الدین می جوزید و می کاهید هلا ایلچی بر آینه بر بسر
معاینه میدید و دریافت که در غیبت مواعظ او مؤثر نمی آمد خواست که با بر ملاقات
کند و آنچه کفتنی است کیفیتا داست بحضور بکوید مکتوبان اشتیاق آمیز بر بسر روان
داشت و در آخر بخط خود مکتوبی نبشت که ای فرزند پادشاهی داری و عیش و
طرب و کامرانی از دست نمیرود دیدار مرا غنیمت دان که مرا از اشتیاق
این بیت در آخر آن مکتوب در قلم آورد
کرچه کهزوس مقامی خوش ست هیچ بهتر از
دیدار نیست و سلطان معز الدین را نخواندن مکتوب عمر امیز بذرک مهر حم بجنبید
و شوق ملاقات در کار شد و آب از چشمها او بدوید و بجد معتبر را در لکهنوتی
فرستاد و مکتوبات متضمن ملاقات در قلم آورد و میان بنده بر بسر میعاد شد که سلطان
معز الدین از دهلی در اود هه رود و سلطان ناصر الدین از لکهنوتی کان آب سرو ایه
میان بنده بر بسر آنجا ملاقات شود سلطان معز الدین میخواست که جریده بری از
دهلی بجانب اود هه نهضت فرماید ملک نظام الدین عرض داشت کرد که پادشاه تا چندین روز
جریده رفتن از مصلحت دور بود و از دهلی تا اود هه مسافت بسیار است با داب و آرایش پادشاهی
و لشکر مستعد و مرتب عزیمت باید فرمود که در ملک بنده ری و بسه ری منظور نبود
و پیش ازینها قدما کفته اند که الملک عقیم و مراد قدما از ین دو لفظ عربی

آنست که از غلبه هوای ملک بذر بسر را بکشد و بسر بذر را تلف کند و از حب ملک
شفقت بذری و بسری در نظر نیاید و بیم از این جهت در هر دو بنی بذران از برای
صلاح ذات خود را بسران را کشته اند و بسران از غلبه هوای ملک بذران را تلف
کرده اند و بذری و بسری در کار ملک مانع نیامده است و درین نهضت که بادشاه
را با بذر ملاقات شود و بذر صاحب خطبه و سکه و وارث اصلی ملک است که دانند
که چون لشکر جمع شود جه زاید بس بهتر آن باشد که بادشاه با لشکر آنجانب را
نهضت فرماید نیز بادشاهی همه عظمت و حشمت و اعتبار و عزت داشته است
و هرگاه بادشاه جانب هندوستان قصد و عزیمت خواهد کرد جمله رایان و ارکان
آن دیار بجا کبوس رکاب خواهند آمد که اگر بادشاه را در جزیره خاکبوس کنند
رعب و هیبت بادشاهی از دل خواص و عوام آن دیار کم شود و اطاعت بسیاران
بتمرد بدل کرد و سلطان معز الدین را نصیحت مذکور که محض ثواب بود بر مزاج موافق
افتاد فرمود تا لشکرها بطلبند و استعداد کارخانها سلطانی مرتب کنند سه چند
روز همه مرتب کردند و سلطان معز الدین با داب و تجمل بادشاهی و لشکرها
آراسته جانب ودهه نهضت کرد و چون سلطان در اودهه رسیدند و بارگاه سلطانی
در کنار آب سرو برآمد و سلطان ناصر الدین شنیدند که بسر با لشکری می آید در غایت
که نظام الملک او را تجهیز کرده است او هم با لشکر و پیلان از لکهنوتی بیرون آمد
و یکموج متواتر در کنار سرو رسیده آن طرف آب سرو او نزول کرد و هر دو لشکر در هر دو
جانب آمده بودند که یکدیگر را ببینند لشکر در نظر می آمد و دو سه روز معاینه
طریق بر یکدیگر آمد و شد کردند و از بسر و بسر بعیاهای آورده می بردند
و آخر قضیه ملاقات اسود که سلطان ناصر الدین تعظیم و حشمت بادشاه دهلی
را مراعات نماید و از آب سرو بگذرد و دیدن بسر بها باید و بسر بر تخت باشد و او شرایط
دستبوس بجای آرد سلطان ناصر الدین گفت که مراد خدمت کردن پیش بسر هیچ
انفتی در خاطر نیگذرد اگرچه او زاده منست و لیکن بجای پدر من بر تخت گاه دهلی
نشسته است و تخت گاه دهلی تخت گاهی بس نزرگ است بر جمله بادشاهان اقالیم دیگر
تعظیم داشت بادشاه دهلی واجب است و من اگرچه بسر سلطان ملیزم و آن تخت گاه
حق من بود چون بلبسر من رسید همچنین میدانم که من رسیده ام و بعد من نیز
بدو رسیدی که اگر حیات من بدو رسید مرا خوشتر آمد است و ملک دهلی هم در خانه

من بازگشته است که اگر هرین معرض من حق تعظیم بادشاه دهلی نکه ندارم و پیش پسر
خود خدمت نکنم و دست بپیش نکنم نه ایستم و قرا بادشاهی دهلی بشکند و هم
پسر مرا نزبان دارد و نیز مرا بذهن وصیت کرده است که مطیع و مخلص بادشاه
دهلی باشم و حق و حرمت داشت بادشاه دهلی بواجبی بجای آرم و هم بر قضیه
مذکور منجمان درگاه برحسب طالع بذر پسر و فرخی مسعود از برآمی ملاقات اختیار
کردند و دران روز دربار گاه سلطان که نزدیک جوق و طایسی برآورده بودند
داب و آداب باریها راستند و سلطان معزالدین بر تخت نشست و بار عام داد
سلطان ناصرالدین در داخل فرود آمد و در میان حجاب درآمد و در مقام زمین
بوس سر بر زمین نهاد و سه جای شرط زمین بوس سلطانی بجای آورد و چون
نزدیک تخت رسید سلطان معزالدین منذلت بذر طاقت نیاورد ترک تخت
بادشاهی داد و از تخت فرود آمد و در پای بذر افتاد و در حالت ملاقات بذر
و معانقه حشمت بذری سطوت بادشاهی فراموش گشت و از طرفین شفقتها
و مهربانیها بجنبید و از غایت رقت بذر و پسر در گریه شدند و بذر چشم
پسر را می بوسید و بر سر و رخسار او بوسه میداد و پسر میگریست و چشمها بر پای بذر می
نهاد و می مالید و از بسیاری رقت گریه بذر و پسر عزیز از حاضران می خاست
ساعتی که اندک سکونی در ایشان پیدا آمد بذر دست پسر گرفت و به بالای تخت
فرستاد و خواست تا در پیش تخت زمانی بایستد پسر از تخت فرود آمد و دست بذر
بگرفت و به بالای تخت برد و فرمود تا خود بنشاند و خود مخروط شد و بزانوی ادب پیش
بذر بنشست و چندین طبق دینارهای زر و نقره و حوضکهای پر تنکه زر و نقره بر سر
بذر و پسر نثار کردند و ایستادگان نزدیک تخت این دینارها و آن تنکها میچیدند در
طبقها و حوضکها نثار ملوک را پیش ایستادگان دور تر می ریختند و نثاران مبالغ
ادا مینمودند و مطربان بیک آهنگ سرود مینکشند و سهم الخشمان و جاوشان و پیادگان
با نگ و فریاد برمی آوردند و خلق نثار غارت می کردند دران حالت که حاضران بار
بهر چیزی مشغول گشتند بذر و پسر در ملاقات یکدیگر چنان فرو شدند که آب از
چشمشان میدوید و از نهایت شوق مدهوش شده بودند و مجال تکلم نداشتند تا آن
هنگام که ماین عامه خرج شد و هر دو بخاستند و بار بشکست و بذر و پسر در مجلس خلوت
بگفتند و زمانی بنشستند و با یکدیگر محاورت و مکالمه کردند سلطان ناصرالدین از

گشت و اب را عبور کرد و در بارگاه خود رفت و زمان بندهٔ پسر تحفه غریب و میوه
لطیف دیار خود میفرستاد و پسر بندهٔ ساعت ساعت شربتی و شرابی و نقلی شاهانه
روان میداشت و دوم روز ملاقات بندهٔ و پسر سلطان معز الدین فرمود که بادشاهی
من بادشاهی بذر نیست و دوئی و مخالفتی درمیان نیست لشکرها طرفین
را حکم یک لشکر گیرند و مردمان طرفین خویشان و قرابتان و دوستان خود
را ملاقات کنند و دوستها یکدیگر مهمان شوند و بیایند و بروند و خرید و فروخت
بازارها هر دو لشکر را با یکدیگر مانع نباشد و بعد از آنکه چند روزی بگذشت
و روز وداع نزدیک رسید بر بالای پل در هر دو لشکر ندا دادند که از هیچ طایفه
هیچکس از لشکر دهلی نه فرمان در دیار لکهنوتی و نه اقلیم دهلی نیاید و جند
روز متواتر سلطان ناصر الدین بر پسر می آمد و هر دو بادشاه یکجا می نشستند
و مجلس میساختند و داد عیش میدادند و ماجراها که گشته میگفتند و بر یاد
نهرکان و ماتمزدگان شراب میخوردند و ملاقات یکدیگر را غنیمت میشمردند
و نام وداع که از مهالک دشوارتر است بر زبان نمیراندند روزی دران ایام عیش
سلطان ناصر الدین از پرورش بندهٔ خود سلطان بلبن یاد آورد و بسیار
بگریست و با پسر گفت که چون من و پدر ذرمهتر من مفردات لغت و نوشتن
پیش سلطان عرضه داشتند که بعد ازین شاهزادگان را از نحو و فقه و صرف
چه تعلیم کنند و کدام استاد تعلیم کند فرمان دیدن با چه نوع صادر میشود
فرمود که خطا طاز اجامه و انعام بدهند و معذرت کنند و پسر آن مراموزخوان
دانا و دبیر بیشکان استاد کتاب آداب السلاطین و تالیف مآثر السلاطین که
از بغداد برخواجه زادگان با پسران سلطان شمس الدین آورده بودند تعلیم
کنند و بعد ازین بهلوی پسران من بیران کار دیده و تجربه یافته که در علم تاریخ
و احوال نهرکان ایشان را مهارتی بود باشند و با حفظان دون همت که طبع را کرد
گشتن پسران من ندهند که علی که ایشان دانند و ایشان آموزند پسران مراد جهانبانی
کار نیاید و آنچه نماز و روزه و حکم وضو و جز آن تعلق دارد و ازان چاره نیست
آن قدر خود آموخته اند ما هم و برادران کتاب آداب السلاطین را پیش خواجه
تاج الدین بخاری که از ندماء سلطان شمس الدین بود تلمذ کردیم و من اوله و آخره
در خدمت او گذشتیم و چون کتاب تمام کرد پیر و در خدمت سلطان گذرانیدیم سلطان

خواجه تاج الدین را که پیر و معمر شده بود دو دیه و یک لک جیتل انعام فرمود و من
در آوایل ان کتاب خوانده ام که جمشید که جهانگیری بس نزرگ بود یارها با بسران خود
بگفتی که هر سرخیلی که اورا ده سوار جنده و نیک نباشد او را سرخیل نگویند و هر سپه
و سالاری را که ده سرخیل جا گر نبود و در تیغ او بازن و بچه این ده سرخیل را نگذرد
او سپه سالار نخواند و هر امیری را که ده سپه سالار در انتظام نبود او را امیر
نتوان گفت و هر ملکی که اورا ده امیر در تیغ نباشد نام ملکی بر و هرزه شمارند و
در خیل هر خانی که ده ملک نباشد او را خان نگویند و هر بادشاهی را که ده خان
از اعوان و انصار او نباشد او را نام جهانداری و جهانگیری بر زبان نباید راند و آن
جنان بی مایه زمین داری صاحب عرصه و والی اقلیمی باشد و شرط نزرگ در بادشاهی
بادشاهان آنست که از سرخیلان و تاخانش هر که باشد صاحب فروسیت و اصیل
و معروف زاده باشد لیکن و سفله و کم اصل و نامردونی سروین نباشد بعد تقریر
موعظت مذکور جمشید با بسران خود گفت که اگر بادشاه را اعوان و انصار و حشم
و جمعیت همچنین باشد که گفتم مصالح جهانبانی بر وفق مطلوب بر بادشاه بان رسد و عاقبت
کار او در امر بادشاهی وخیم نگردد و این بند بر ما از کیومرث که جد اعلی ماست میراث
رسیده است و در آنچه وزراء و حکما در پیش گیومرث شرایط بادشاهی صحیح کرده
اند سر جمله شرایط بادشاه که بی این شرط از روی انصاف او را بادشاه [illegible] و بادشاهی
و بر هرزه و عبث کند در شرط مذکور نوشته اند تا جمشید فرمود تا امروز که من بادشاه
شده ام شرط مذکور معمول شده است و چندین داب و آداب و دستور و وضع
و ترتیب و طرق و طریق بر گفته گیومرث بر فرهیدند و مراد گیومرث از بند مذکور
آنست که بی این مقدار جمعیت و خیثیت جمعیت که در بند مذکور ست بادشاه یاد
نباشد فاما اگر بادشاه از این و بهتر از این باشد نور علی نور بود و مصالح جهانداری
آراسته تر و زیباتر بسر رود و هیچ مهمی از مهمات جهانداری در پرده نماند و بعد تقریر
بند جمشیدی سلطان ناصر الدین با سلطان معز الدین گفت که ای فرزند که نور دیده
و چشم و چراغ مغز و از جان من نزدیک من عزیزتری ترا از عیش و عشرت و کامرانی کجا
سزان باشد که گوش جایب بند همه بادشاهان بزرگ نهی و آنچه جهانداران و جهانبانان
گفته اند بر آن کار کنی و الا همین یک بند که ما در اول باب ادب السلاطین خواندیم
بادشاهان عاقل و هوشیار را که نیکبخت ازل و ابد بوند کافی و شافی است و هم در آنجا

تقریر مذکور سلطان ناصر الدین با سر گفت که من در دنیا به این بندهم در اول باب کتاب
اداب السلاطین خوانده ام که جمشید گفته است بادشاه را بهمه اندار و جهانبان نگرند
و نگویند که اگر در خزانه او آن مقدار مال نباشد که در حادثه خصمان موازی و غلبه
دشمنان مخالف او را بکار آید که او آن مال را صرف کند و جواب جمله خصمان گوید
و با اهالی ممالک او در بلاء قحط در مانند پس بد بادشاه که از جمله رعایا مال می
ستاند ان قدر مال بیاید که در حادثه قحط و در مانندگی جانکه خشم را فریاد خواهد
رسید رعایا را هم فریاد رسد و چه بادشاه باشد که دعوی بادشاهی کند و خود
را خداوند بندگار و مخدوم و امر حاکم رعایا ملک خود داند و گوید باید در حوادث
و در ماندگی رعایا آه مملکت خود را فریاد نرسد و روا دارد که رعایا آه او از کمی
هلاک شوند بلکه بادشاه از راه انصاف و حق گزاری او را توان گفت و او را تواند
دانست که یک آدمی در بادشاهی او کهنه و پرهنه نخسبد و ضابطهای بیدار آرد
تموزن نبندد که از محافظت آن ضابطه و موازیه کدامی رعایا بدر ماندگی که
از آن در ماندگی هلاک جان بار آرد روی نماید سلطان ناصر الدین بعد ساینده
بندهامذکور در گوش بسر خواست که باز کرد سلطان معز الدین او را گفت که بادشاه
را رسیده است که از دولتخواهان دانا و پیر با فنه جدا من در سرای من خبا ن
بزرگ نمامن است که هر چند گهی مرا بنصیحت و موعظت کند و از خواب غفلت بیدار کرداند
که ای پادشاه از راه شفقت بنده ی چند بنده ی که صلاح دین و ملک در آن باشد
با من بگوید از شفقت بنده ی او غریب و عجیب بود سلطان ناصر الدین گفت که ای
فرزند که بجای پدر من نشسته و میراث ان بجای من بتو رسیده است بدان و آگاه
باش ملک چندین زحمت دیده از دست بر آمد مقصود همین داشتم و دارم که چند
بندی در گوش تو برسانم و از تلخی کلمات بند پیش تر تلخ کرداند از آن روز که وداع
کنم آنچه در دل دارم گفتنی ام و روزی که میان بنده و بسر برای وداع معین گشت
سلطان ناصر الدین پیش از طلوع آفتاب بر سر آمد و او را گفت که بفرما تا مایه
بهاری را تا جاشتگاه در توقف دارند چند سخنی با تو دارم میخواهم که امروز در مجلس
خلوت با تو بگویم بفرمای تا نظام الدین و قوام الدین که امروز عمده امور ملکی
ایشانند در این مجلس حاضر شوند تا انچه گویم بحضور ایشان بگویم و ایشان از دل
کمانی دیگر نیفتند سلطان معز الدین فرمود که در مجلس نامحرمی نگذارند سلطان نظام

امیرداد و ملک قوام الدین علاءالدین را در آن مجلس طلب شد و فرمود که هر دو بنشینند و سلطان ناصرالدین در مجلس خلوت که جند بندی لسمع بسر خواست رسانید اول ذارا بگریست و گفت که ای فرزند که جه تو زادهٔ منی فاما امروز که برجای پدر نشسته محل بندرمن شدی و هیچکس از آدمیان بهتر از خود دیگری را نخواهد مگر بنده که بسر خود را بهتر از خود خواهد و من ترا صد بار بهتر از خود میخواهم و در آن ایام که من شنیدم که ترا کوتوالیان بر تخت نشاندند و دست و باز و بوشیدند بغایت خوش شدم و دانستم که مملکت لکهنوتی را شتم مملکت دهلی همه در خانه من آمد و قوت و شوکت من یکبار شد و از قوت پادشاهی توسکه و خطبه این دیار بنام خود کردم و بعد آن دو سال شد که حکایت عیش و عشرت و غفلت و بی خبری تو جندان شنیدم حیران ترا جگونه تا این زمان بر تخت ملک سلامت گذاشته اند و تو مگر نمیدانی که خدای عزوجل شیرین تر از دنیا هیچ چیز در جهان نیافریده است و از تمامی دنیا شیرین تر و عزیز تر از ملک که نیابت خدای است چیزی دیگر پیدا نیاورده و نه از نهایت و غایت شیرینی ملک است که رحم بندری و فرزندی از میان منقطع میشود و از وفور شیرینی ملک بندر بسر را میکشد و بسر پدر را کردن می زند و زهر میدهاند و شب و روز در آرزوی مرده بندر میباشد و هیچ سری که او را سر توان گفت و سر توان دانست در جهان نباشد که او را هوای سری در سر نبود و از آن تاریخ که حال غفلت و دولت عیش و عشرت بر شیدم تفریت ملک بندر خود میدارم و ترا و خود را و ملک ترا و ملک خود را بر شرف زوال می بینم و از آن گاه که بمن رسیده که تو جندکس را از بندگان و برکشیدگان بندرمن کشتی و هر آینه از کشتن آنچنان معتمدان اعتماد دیگران از تو خاست خراب از سر تو رفته است و تو منی بندرمن شهید شد و سر او را تو تلف کردی و من کرفتار ملک لکهنوتی شدم و جز ما جهار کس در ملک بلینی وارث دیگر نبود بیجز دانکه ترا از میان برخواهد داشت این ملک بدست اصلی دیگر و قومی دیگر خواهد افتاد و ایشان نام و نشان ما را روی زمین نخواهد گذاشت و مداد ند و بس که اصل دیگران نیکنفس را اتباع و اشیاع تجمل و تبع و غلام و کنیزک ما درین ملک خواهند ساخت و چگونه سوهها ما را در سوآء فضیحت خواهد کرد و بنده ها که تجار ملکی و خانی و بادشاهی بیرشد بود بارها گفته من میتوانم که از زنان و کنیزکان سران و دختران بسیار دارم و لیکن از بندگان دون دولت شنیده ام که بادشاه را بسران و دختران بسیار روشنا یدچه اگر ملک بدست

یلان بسر افتد همان بسر لاذران و براذر زادگان را بکشند و شریک ملکخود دامادان را هم همه
را بکشند و یاد را قلمها دور دست جلا کنند و دامادان بادشاه را از جهت دختران
بادشاه بوی بادشاهی در دماغ افتد همان بوی ایشان را نازنده بودن نگذارد و
هر بادشاه که خود را بدست شهوت دهد و فرزندان نیستیا و بزاید بس کوشش بدست
خود فرزندان خود را بسمل کرده باشد و اگر ملک بدست بسر بادشاه نیفتد و بدست
بیگانه افتد او را خود کار نباشد و قرار نبود تا آن و اعوان و انصار و اتباع و اشیاع
بادشاه گذشته را تلف نکند و ای فرزندان و اکاه باش دوسالی که ملک بست
تو ماند نیست از رعب بذر ماند است که یعنی ما بادشاهی در دماغ ملک جنان
فرو برده بود که بهر بادی در جنبش نشود و الا بجانکه تو میباشی در بادشاهی کسی
مدبر نکردد و ای فرزند تر از نفس خود خبر نیست مگر آینه یعنی که زنگ تو از کل
لعل تر نبود از زرد جونه زرد تر شده است و کسی را که از نفس خود خبر نباشد او را
از مصالح جهانداری و جهانبانی چه خبر و از اکه غم جان خود نبود غم هیچ آفریده
را من نکیرد اینچنین بی خبری بی غمی غم جهان که سرمایه جهانبانی است چگونه
تواند خورد و من سوخته اقوال و افعال تو ام و بدز تو ام را نکاه می توانم کرد از دل
سوخته سخنان درشت و درست در سمع تو خوش نمی آید با انکه بر
تو مهربان باشد نتواند که صلاح تو بیش تو بگوید و میدانم که از بخت
بادشاهی چند روزه که بر سر تو نشسته است و همه خلق را محتاج درخود دیدن شنیدن
سخنان من نزاد شوار می آید ولیکن روزی چند اکر هوشیار توانی بود در هشیاری
بیندیشی که من چه کفتم قدر سخنان من ترا معلوم شود و ای بسر بدر من کفتی که
جهانداری هیچ چیز نیست که اکر آن معاملات در نهاد نشود بادشاهی برقرار نماند
اول عدل و احسان ورزیدن و دوم استقامت یافتن خشم و بردباری رعیت است
و سیوم جمع آوردن خزاین است و جهارم بر برد باری کردن در حق اعوان و انصار
دولت است و بجمله باخبر بودن از دوران و نزدیکان اهل مملکت است و تو که
از هر هیچ معامله جهانداری خبری و اثری نداری چکونه بادشاهی بر تو قایم ماند و
ای بسر طریقتی آسی که من در تو دیدم و عادتها بد که درین دو سال بادشاهی تو بران
خو کرفته هر کز از سخنان من بیاد نشوی و کسانی را که ادعیاشان و خوش باشان و دل
جویان و خرافات کویان در مجلس تو مشاهده کردم ترا کذارند که یکساعت از

استیفاء موافقس باز ای اما شفقت پذیری مرا بر آن داشت که جد سخن در صلاح کار تو
در باطن بخلد بسمع تو رسانم و تراکاری بگیرم و قبله و بوسه بر چشم و رخسار تو
بزنم و وداع اخره کنم و باز گردم و سخن اول بهتر تو آنست که با دشاهی را عزیز دار
و جان خود را از ان عزیز تر شمار و خبد کهی کرچه از خدا و از خلق نترسی از برای بقاء
نفس خود ترک عیش و عشرت کیر و حریفان و ندیمان و مخنیان و مطربان که تراد عیش
و طرب بیدار ندار خود دور کن و دنبال تماوی نفس خود شو و کاری که مرا از کشتن آن
شهر می آید و کار تو از افراط ان کار تا اینجا رسیده است بکلی ترک آن کیر و بر جان خود
بخشا که بیش از ما بزرکان کفته اند که اول جان انکه جهان و هر چه که جان در خلل افتد
جهان جمه کار آید و جان تو ای پسر در خلل افتاده است و تو نمیدانی و سخن دوم بذر
تو انست که کشتن ملول را در باقی کن و بکفت هر کس اعوان و انصار ملک را تالف
مکن و چون تو اعوان و انصار خود را هلاک کنی کسی را در ملک تو بر تو اعتماد نماند
و چون اعتماد رعیت از پادشاه در باقی شود ملک را بقائی نماند و این دو کس که
پیش تو بسته اند اعنی نظام الدین و قوام الدین در درکاه تو نیکو اند کار دار ان
و کار کزارند و دیکر اهل جوانیان از درکاه خود و از دار الملک خود بکزین و هر چهار
را در کن مملکت خود ساز و قصر مملکت خود را بچهار رکن وثیق مستحکم کردان و امور
ملک را فی همه ایشان کن و یکی را از ین چهار رکن دیوان وزارت بسپار و در حق او
عالی تر از دیکران کن و دو مرا را دیوان رسالت بدو بر کفت او و عرضه داشت او
اعتماد کن و سیوم را دیوان عرض حواله کن و کار و مصالح حشم بین او کذار و چهارم
را دیوان انشاء بدو و سوال و جواب عرضه داشتها و ولاة و مقطعان و عمال برای
و مرویت او و مصلحت دید او حوالت کن و هر چهار کس را در موازنه قوب هم ابر بدار
و مرای ز نان ملک خود که در عجز و بحر ملک ایشان را وقوف خواهد افتاد هم ایشان
را ساز و کارها ملک داری را خلط مکن و بدست یکی تمامی کارها مده و هیچ یکی
را از ین چهار کس را از ندیکان و مقربان دیکر بر خود استیلا مده و بر خلق مسلط مکردان
و همچنان مکن که کار خلق بیکدیکر باز کردد و سخن سیوم بذر تو انست که چون چهار
کس جند و کزیدکان و کاردان و کارکزاران و حق شناس و وفادار را در دل خود ساخت مصالح ملک
را فی خود بر کزیده باشی و محرم اسرار ملکی کرده و اصول امور ملکی بدست ایشان
سپرده هر حکمی که بکنی و هر رائی که بزنی و هر کاری که در از چهار دیوان نفرمائی

وهر سری که از اسرار ملکی بکشایی باید که بحضور هر چهار کس باشد واگرچه درجه
وزیر بلند تر بود فاما ترا مصلحت ملکی است که یکی را ازین چهار کس که ارکان ملک
خود ساخته باشی چنان اختصاص مدهی که آن سه دیگر دل از تو نگران کنند و متنفر شوند
وترا از احوال نیک و بد کارفرمایان خود باخبر باش و از ضابطهائی که جد تو بران ملک
ترا نهادی مگذر و حکمهای ملک خود را دیر نداخت مصالح ملکی مگردان و داد و سند
آن پادشاه دوبین را که در پیش مکن و با خلق چنان شیرین مباش که هیچ خوفی و قرعی
وهراسی از تو در دل کسی نگذرد که اگر خوف و هراس سطوت پادشاه از دلهای رعیت
برود تو بار رعیت برابر باشی و امر تو هرگز نفاذ نیابد و این جمله که گفتم ممکن نگردد
تا تو دست از شراب خوردن نهایی فراط نداری و سخن جهارم بدینقرار است که شنیده ام
نماز نمیگزاری و رمضان نمیداری و حیله گری از دانشمندان بدیانت فا
مسلمان از طمع تکه و جیل مرد دیگر تراد در روز خوردن رخصت داده است و گفته
هر روز که بخوری یا برده آزاد کنی یا هفتاد مسکین را طعام دهی این سخن تو از ان
بدبخت نشنیدی و در گوش کرده و از مردم معتقد نشنیدی که هر که روزه رمضان
بخورد چوان میرد ای فرزند جد تو بسیار گفتی که پادشاهان را و سایر مسلمانان را
بقول علمای اخرت اعتقاد و عمل باید کرد و دانشمندان حیله گر را بسیار خود آمدن
اشت و حیله و تاویل نه دیانتا نکار باید کرد و من بند خود بارها شنیده ام
که [illegible] برد و نوع اند علمای اخرت اند که خدای ایشان را از دنیا و محبت دنیا و حرص دنیا
نگاه میدارد و علمای دنیا اند که ایشان از حرص و دوستی دنیا و طمع دنیا هیچ سلک
باسوخته درد رسیده اند و قد قضا و بلاء و حیله و تاویلها زیانکار پیشه و خوف
ایشان باشد پادشاه بینا و دین دار او را چنان گفت که بگفت علمای دنیا کاری
نکند و علمای دنیا را که دنیا نزد یک ایشان نجان عزیز تر است کردکشتن امت
احکام شرع نگذارد و شرع مصطفی علیه السلام را بسری ایشان بی آب کرده اند
وسلهٔ دین خود از چنین حریصان و طماعان که دنیا معبود ایشان باشد بترسد
واگر نجات دین خود و دنیا خود طلبد احکام شرع مصطفی علیه السلام را بعلمای حوالت
کند که روی از دنیا کرده اند باشند و تکه و جیل ایشان را هیچ وجه مارو کرده نماید
وسلهٔ دین خود از چنین علمای برسد و بر فتوی خداترسان کار کند اکنون ای فرزند
توجه خود را خدمت کرده و دیدن که در ماه رمضان نماز فرض و نوافل تا چه حد مشغول

داشت که اگر شنیدی که از نماد و برادر وقت نماز فوت شده است و یا خفته نماز
ایشان و نماز با مداد بجماعت نگذارده اید یکباره با ما سخن نکردی و آنکه از وقت
نماز فوت شد شنیدی هرگز که او خدمت کردی روز و بکرا نیدی و ما از بسیار
بیران شنیده ایم که هرکه روزه رمضان بخورد جوانمرد و آنکه نماز نگذارد او را
مسلمان نگویند و مسلمان نخوانند و ریختن خون او مباح باشد ای فرزند بدانکه
مردن سخت شکل چیزیست خاصه پادشاه را که چندین نعمتها گوناگون میکذارد
و از ان مشکل مردن پادشاه جوانست که از زمین تا آسمان حسرت با خود میبرد
آخرین پندها اینست که روزه رمضان مخور و بهر طریق که دانی و توانی نماز
بگذار و یک دانشمند خدا طلب را از نزدیک خود دور مکن که چندین هزار آدمی غم
دنیا تو میخورند و غم دین تو خورد و سلطان ناصر الدین بعد گفتن نصایح
مذکوره ها ها بگریست و سلطان معز الدین را در کنار و وداع کرد و ران حالت
که بر چشم و رخسار پسر بوسه میزد و باز کنار میگرفت خفیه تر پسر را گفت که نظام
الدین را زود تر از میان برگیری که اگر او بعد ازین فرصت یابد یک روز ترا بر تخت
نگذارد این بگفت و گریان گریان باز گشت و در وقت باز گشت دو سه کرت این بیت
بزبان راند بیت بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران کز سنگ کی برآید فریاد
یاران و آنگه که آن رفت و ران گریه و آن سوز وقت وداع بنده و پسر مشاهده میکنند
خوش میگریستند و رنجها میبردند رقت ایشان در سینه ناظران بماند و گفتند که روز
مراجعت سلطان ناصر الدین بغزه بزد و سلامت رشد و گریه کنان تا سر منزل رسید و طعام
نخورد و با مقربان و نزدیکان خود گفت که پسر را و ملک دهلی را وداع کردم و دیگر
نبیکو دریافتم که ممد ین نزدیکی نه این پسر ماند و نه ملک دهلی و سلطان معز
الدین از اوده طرف دهلی مراجعت کرد و چند روز بعد وی وصیت بنده ها پاس داشت
و گرد مجلس عیش و طرب نگشت و شراب نخورد و سماع نشنید و خوبان پیش خود نطلبید
و از انکه صیت بخشش و استغراق عیش و عشرت و لطافت مزاج و موزونی طبع او در بلاد
ممالک منتشر شده بود و بدو و نزدیک رسیده و جمال پرستی و عشق بازیهای او
عامه خلایق را روشن گشته گداغمازان نامدار و زالان بلاکار و مزینات بیش کس و خدمتی
سلطان دختران خوبروی بانیک و شنگ و ناز و کرشمه و شوخ و نره دیده و کان نمک سرود
گفتن و رباب زدن و غزل خواندن و آمد و لطیفه گفتن و نرد و شطرنج باختن

آموخته بودند و همه بیان را که آفت شهری و آشوب عالمی بود ندیده بودند و شمه آی کونا کون بر ورده
و پیش از انکه شکوفه بستان در بستان جوانی ایشان سر بر آرد اسپ تاختن کوی باختن نیزه
گردانیدن با صد هزار جستی و جلالکی آموخته و انواع هنرهای دلفریب جان نواز که زاده
آن نازنینان بنداند و عابدان را سبو کشان خماران کشانند فتنه کاران تعلیم کرده و جلب کشان هندستان
غلامچگان سرو قامت و کنیزکان ماه پیکر بارسی و سرود آموخته و بزم و رزم و چوگان بازی
زرد و زری و زیر بغت آراسته و ان لعبتان جان نواز را داب و آداب خدمت و طرق و طرایق
بندگی درگاه تعلیم کرده و غلامان امرد بی بدیل را در هادر کوش ابداخت و کنیزکان بچگان
بی نظیر را مشاطه عروسان جلوه گاه آراسته و مطربان استاذ و بیکاران ماهر سرود بارسی و هندی
در هر پرده ساخته و مدایح سلطانی در قول و غزل و چهته و کنیدای در آورده و مسخرکانه و
همدان که بیک مسخرگی بر عمان زاد رخنه قهقهه در آرند و معاشان را از خنده بسیار شکم
گیرانند در هوای بخشش سلطانی از دیارها در دست رسیده و خماران کول میرت عرق
مشکبوی بی خماری چکانیده و ماهوکه دو سال و سه ساله در بارد انها برکرده بیش
آورده و همچنین که سلطان معزالدین از اوده جانب دهلی مراجعت فرمود و چهار پنج
منزل قطع کرده هر روز قومی از معوشان سروقدان از سروقدان کل عذار که برهنه کاران
را بت پرستانند و دین داران را زنار بندانند بر سر راه را می ایستادند و بوقتا نکه
کوکبه سلطان میرسید خود را نمودار میکردند و سرودی گفتند سلطان معزالدین
و بانکه دل جانب آن مه پیکران میکشید و خاطر طرفان نازنینان میرفت و لبکی از شرم
و حیا یا مذبر که مضمون ان بخاص و عام لشکر رسیده بود بر خود زوری آورد و برشکایی داد
و دزدیده تری از کوشه چشم بجانبیان دلربایان میدید و ترمان زمان شوق ملاقات
ان جان نوازان در دل سلطان میریست تا روزی در اثناء سوار کدا غازی بچه مه پیکر
شکنی شوخی بلایی فتنه بدلی قبا زنگاری بوشیده ترکش زرانداود در کمر سینه
و دم شیر در ترکش آویخته و کلاه شاهانه تا نیمه بنا کوش بر سر نهاده بر اسبی سبز خنگ
دو بهر افراشته با بساخت طلع هزار میخی بر نیک شکاری انداز ان جابک سوار شد و چو
سیاه در پیش سینه او بیخته ان شه سواران سیمان خوبی از میان فوج خاص بیرون آمد و آ
تا تاخت و به بجانید و پیش کوکبه سلطان بدوانید و نزدیکان سلطان را وانکه در
فوج خاص میرفتند کان افتاد که مگر ملک زاده دنبال شکاری اسب دوانیده است کان
نیک و سنگ و جستی و جلالکی در تاخت او دیدند نظارگیان خیره میشوند و آن شوخ جانها

وبلاسیها آزمیان کاری باز کشته واز پیش مقابل جبر سلطانی در آمده وجاندران و
حاوشان وتفنگیان که پیش کوکبه سلطانی جقمارها آوکرزها آبردست گرفته می
رفتند جان از حال آن همه بیکر بهوش کشتند که از در آمدن او مقابل جبر منع نتوانستند
کرد وتا چشم برچشم زدند آن جشم وچراغ خوبی نزدیک جبر سلطان رسید واز تب
فرود آمد وپیش اسپ سلطان بغلتید واین بیت بالحان نادلنشان وآهنگ دل
دریابان بخواند، گر قدم برچشم ما خواهی نهاد، دیده دردم می نهم تا می روی، و
تا سلطان گفت که شاه جهان مطلع این غزل در بند کی حضرت مناسب تر ست می ترسم
نمی توانم خواند سلطان در مشاهدت او واله گشت واز کلام او مدهوش شد واسب
را بایستانید وبزبان خود بااو گفت که بخوان ومترس آن توبه شکن بر هیز کاران
بر زبان راند که سرو سیمینا بصحرا می روی، نیت بد عهدی کجا می روی، وبعد
خواندن مطلع مذکور با هزار ناز وکرشمه باسلطان گفت که ما خندین خوبان غمزه
زن در آرزوی جمال بادشاه از کجا آمد ایرو بادشاه از ما برشکار کرده میرود آخر
تماشایی هم نمی ارزیم سلطان از جمال آن برانداز کرشمها وناز وکرشمه آبای شاهین
جانها آشفته ودیوانه اوشد ودر نیک وبدستی وجلالکی وشوخی وسخن گوئی
او حیران ومتحیر ماند وازنهایت مدهوشی خواست که از اسب فرود آید تا را
درکنار گیرد وواله مشاهده آن توبه شکن خبان غلبه کرد والحان خوش او
نوازا وسلطان را از کفایت برد وازنهایت بی طاقتی توبه بشکست وهم در
شراب طلبید وجام شاهی بردست گرفت وبروی ان ماه روی سرو قامت نوش
کرد ودر حالت توبه شکستن این بیت برزبان راند بیت شب نیمی توبه کم از بیم ناشاهد
بامدادان روی ساقی باز در کار آورد، وآن آفت دین مسلمانی چون ازنهزبان سلطان
بیت مذکور بشنید بیتی دیگر بالحان خوشتر واوازی جان نوازتر بخواند بیت
غمزه عابد فریبم زاهد صد ساله را، موی بیشانی کرفته بیش خمار آورد، واو بیتها
بیخواند وبا هزار ناز وکرشمه جستی وجلالکی مینمود ونظارکیان از مشاهده او
وازاوازها واز لطافت کلام او حیران ومتحیر میکشتند وبعد از زمانی خواستند که
خود را بر سر او بکرانند واسب را بیهمانند وکمان را بردست گرفته وتیر کز
را با کمان وصل کرده ودر زه بنکام دراج میجست واز تماشای آن خوبی ونظارکیان جلالکی
او فوج خاص را بهوشیاری آورده بود وعنانها از دست رفته ودوز ظهر داشته ودره

میرفتند و جان و روان نظارگیان بر سر ان مایه ناز طواف میکرد و بمجرد انکه سلطان در
بارگاه دولت نزول فرمود مجلس عیش بیاراستند و آن فتنه انگیز بلاء آشوب دلایش
طلبیدند و بصدار زوی دل او را گفت که امروز ها میخواهیم که شراب از دست تو
خوریم و ساقی مجلس ما تو باشی و آن مایه ناز کرشمه کنان سلطان را جواب داد بیت
ما کرچه کنیزیم ولی ماهیم ۔ هم بنده بندکان شاهیم ۔ این بیت بگفت و جامی بر کرد
و بدست سلطان داد سلطان بیاله بر دست کرفته و در نظاره جمال جان افروز او
حیران کشته این بیت بگفت بیت قدح چون دور من آید بنه دیکان مجلس ده ۔
مرا بکذار تا حیران بمانم چشم در ساقی و آن ساقی سرو قد سیمین اندام کرشمه کنان
سر بر زمین نهاد و بشوخی و طنازی کرد در بر و انداخته بتندی و تقنتی غمزه زنان
عربده در میان آورد و با نکی ترمتری بر آورد و بار کفت شاه جهان نوش شاه
جهان نوش سلطان فرمود بیت اکر ساقی نوخواهی بود مارا ۔ که میکوید که میخوردن
حرام است ۔ و سلطان درین معرض که سلطان ساقیان نوش میزد جانب ضیا جهی
دید و خندید و فرمود که تحکم ساقیان بد نیست ضیاء الدین جهی سر بر زمین نهاد
و کفت بیت تحکم کردن ساقی جهان نیست جهان اینست این خود در جهان نیست
سلطان فرمود دو هزار تنکه نقره آورده ند بر سر آن سرو کارستان جمال نثار کرده ند و آن
کنکان و خندهٔ زنان پیش تخت عرض داشت کرد و کفت که این نثار حق کسانیست
که همچو من کنیزی بایشان بخشیده اند و بپیش درکاه آورده اند و بپیش درکاه منتظر در آمدن دوشیزه
باز ماند سلطان فرمان داد که میان ایشان همچو تو کسی هست او کفت شاه جهان
همچو من ماه زر نزاید ولی جمع من همه بروین صفا تند که ماه آسمان از فروغ این طرح مدد هند
و از بس که سرود خوب میکویند زهره را در ربا کوفتن در محاق آرند اکر ایشان را در بیت
السعاده شاه جهان در آرند از سرود ایشان مرغ از هوا فرود آید و در رود دیوار
در رقص شود فرمان شد آن طایفه را پیش آورده ند چون در جمال ایشان نظر انداختند
یکی از یکی خوبتر و نیز با آه تر و نغز تر و شیرین تر بودند چون در سرود و باکوفتن در آمدند
حاضران مجلس از انزتمام آن مه وشان خوبپیکر و از کرشمه آن خوبان ماه منظر
و از نیک آن سرو قامتان مایه ناز و از رشک ان کل عذاران جان نواز حیرت روی
نمود و سلطان از شوخی آن زه دیدکان آمد کو و از لطیفه کفتن آن نرد بازان
عربده جو و از باکوفتن آن دل ربایان سیمین ساق و از رباب زدن ان جان نواز

از آن نکیسا او از بند بند فراموش شده رشته نصیحت بریده تخته موعظت در کوسه
نهاد و شب و روز با آن توبه شکنان در عیش و عشرت مشغول شد بیت
بند بند و مانع نشد در عیش و عشرت شاهرا ... و از ملاقات آن نازنینان اسایه برود
و از مشاهده آن سیمین ساقان باز برود و زنان عیش در کردن انداخت و بت پرستی
از سر گرفت و بتمامی خود را بعیش و عشرت داد و داد طرب میداد و اصناف کامران
می ستد و از نرد و شطرنج با خیل آن مه پیکران و کوه بازی و کعبتین غلطاندن
ان سمن بران آشفته تر و مدهوش تر میشد و هر روز در هر منزلی مجلسی نو مهیا استند
و ایشان را حاضر میداشتند طایفه دیگر را بنوبت بیش میطلبیدند و سلطان
جهان فریفته ایشان میشد که بیستکان سیکان هر هنگه ان طوایف را می بخشید
و تا انکه از ان مهوشان حریف و جلیس مجلس سلطان میشدند و با سلطان وحیفای
سلطان نرد و شطرنج می باختند ندیمان و صحبتیان سلطان آمده و لطیفه میگفتند
و در زمان لعب و شوخی و زه دیدکی و عربده جوئی در میان می آوردند و دلها بین
بودند و جانها می نواختند از عطایا سلطانی چند نفر خلاصه خلاصه و چند چند
زاد رز و مزینه و جواهر و مروارید غرق کرده بودند و در هر منزلی که سراپرده
سلطانی بر می آمد و ندا در هر چهار جانب سراپرده ها بانکه ان خوب رویان خوش اواز
بر می آمد و از صوت تازه دل نواز شان زهره در سیوم آسمان معلق میزد و ... سراپیشان می کشت و از نظاره ان شکر لبان شکرین بوس و از تماشاء ان کل رخسار سیمین
بناگوش نظاریکان مست و مدهوش میشدند و از نزاریدن جنك و رباب و نالش
کمانچه و نای و نالهٔ مسکك و طنبور ایشان مرغ از هوا فرود می آمد و هوش مدهوش
میگشت و در خیمها دمیرفت و از سرودان ساده بسران جهار ابر و از رقص آن
باکوبان عربده جو و از کرشمه آن برهمکان دل ربا و از غمزه ان برچمایان بی وفا
خوب طبعان لشکر و سربازان دلاور دیوانه و عاشق میشدند و در وصف ان
خوبان تازه و تر غزلها جدید می گفتند جوانان آشفته خوی و آشفتگان دیوانه
سرود بیراهنها ضرب میکردند و بعد ها می بریدند و قرار و سکون از دلهای بی
دلان میبرید و فریاد عاشقان دل بباد داده بآسمان میرسید و جمال پرستان در سواد
خوبان ناقوس بر دست میگرفتند و خوب رویان را بمحبوبت می پرستیدند و هر چه
که عاشق پیشکان بی سر و سامان در کیسه و همیان داشتند بر تماشا ان جان نواز

دریا بر سرایشان نثار کردند دل بای خاکان بی خان تمان اسب و سلاح و غلام و کنیزک
و خیمه و ستور میمز و خشتند و در زیر پای خوبان می بخشتند و چون در سر میرزند رکم
می بستند و هر چه در دست ایشان می افتاد فدای سکان آن دریا بان میکردند مسکین
عاشقان مستمندرا از غلبه هوای بتان آدمی رو و از شوق لقاء ساده بسران بدخو
خواب و خور فراموش کشته بود روز همه روز بیهوش میبودند شب همه شب مدهوش
می ماندند از سحر مسخر کان و هندا خی هندان و بوالعجبی بازیکران و فتی شرمی نادانان
که از اطراف بلاد ممالک بدرگاه رسیده بودند و از اطراف پیرایهها سلطانی بازها
میکشیدند و هنرهای خود مینمودند داد سخن میدادند ناداشتی و هندایی
بنهایت میرسانیدند از هر طرفی خندهای قهقهه بر می آمد و نظارگیان را حیرت روی
مینمود و ابخه ملک نظام الدین داد بلک از وجوه فواضل لقطاعات هندستان و غنایم
نهب و خدمتی را یان آن سمت و قسمت نثار حبتر و بقایا سنوات ماضیه حاصل کرده
بود و در خزانه لشکر کهداورده سلطان معز الدین آن مالها را بطوائف اهل طرب کرده تا او ده
بدرگاه رسیده بود ند مصرف فرمود و از او ده تا دهلی همه ره عیش
کنا و سرود شنوان و شراب خواران و انعام دهان و کام دل رانان در قصر کیلوکهری
رسیدند و در دهلی از شادی رسیدند سلطان قبها بستند و کلاهها راستند و سرود
رو و با کویان صاحب جمال از قدیم و جدید از سرود گفتن و با کو فتن قهقهه
آوردند و خلق شهر بر جمال ایشان عاشق شدند و یوانه ترکشت و شهریان را
در هوای آن افتان و در عشق آن سروقامتان مالها صرف شد ملکها در کرو افتاد
و خانها و سرایها از دست رفت و وامها بر کردن بر آمد و ملک زادکان دیوانه شدند
و خواجه زادکان آشفته کشتند ملتانی بجکان از سودا و سودا بر افتادند و نوکر
زادکان را فلاسر رخ نبود و نی خان و مان شدکان راه لکهنوتی گرفتند و عاقلان
شیدا شدند و عالمان در معصیت افتادند و زاهدان از تعبد دست داشتند
و عابدان در هوای خماران گرفتند و ننگ نام از میان رفت و آب رو ریخته کشت و
رسوائی منتشر شد و فضیحت در و دیوار گرفت و در قهها شراب بسیل کرده بودند
و خمهای خم فرو برده و قهها را از اسباب عیش جنان آراستند که همجنان آراستکی قبه
نه بیش از ان مشاهده شده بود و نه بعد از ان معاینه کشت و عیشها و خوشیهای که
در عهد معزی معاشران آن عصر دیدند نه بیش از ان همجنان دیدند و نه بعد ان

آنچنان دیده و نه آنچنان ذوق و راحت و آسایش و زندگانی دیده است و نه کوشی
شنیده و بعد از استقرار قهقها سلطان معزالدین در شهر در آمد و قهقها را تماشا کرد و
در دولتخانه نزول فرمود و از شهر باز در کیلوکری رفت و در عیش و کامرانی مشغول
گشت و منک بعد از دو قرن بلکه زیادت تاریخ معزی نوشته امروز ذکر عیش و عشرت
آن بادشاه و هم عصران آن بادشاه کرده در مطالعه نوشته خویش از استیفالذت
عیش آن بادشاه و عیاثان عصر آن بادشاه و خوبان و صاحب جمالان عهد آن بادشاه
و عاشق پیشگان و دل بای دادگان عصر آن بادشاه مدهوش میشوم و در چنین
هنگامی که از بیزی وضعیفی یک دندان در دهن نمانده است و بر پیشان خاطر
و دشمن کام کشته امر و در زیر لکد کوب دشمنان و حاسدان بست شده جوانیها
از سر باد می آید مجلسها که داشته و عیشها که کشته که در میان عالی همتان و بزرگ
منشا کدانیده ام و در مجلس من خوب طبعان نادره و ظریفان بی بدل و مغنیان
طاق و کلعذاران سیمین ساق و ساقیان سرو قد و امردان شکر آب و مطربان سیمبا
و نغز جوانان همتان بسیار بود ندی در دلم میخلد را مروزجه از لخط طوایف ملکوزجه
ان نی سیمی و نی زری در کیخ محنت و کوشه مذلت خوار و نی مقدار و نی خریدار
مانده امجه کنم و این تاریخ را برکه برم و از که انصاف خواهم و الا همین چند ورقی که
در اخبار و آثار معزی نوشته ام و اوراق اخبار عیش و عشرت او را و هم سر آن
اوراق به التاریخ نام کرده و معانی غزلهای دیوانی در وصف جمال خوب رویان درج
کرده انیده که اگر در نظر سخن دانان بیشینه آمدی و در نظر مخترعان سلف بگذشتی
آن تحسین و انصاف ایشان غبار اندوه از سینه من برفتی و غم از دلم زدودی
هم بروح آن صاحب سخنان بی دل یاران و صحبتیان من بودند در تمامی عرصه بلاد ممالک
هندوستان سخن دانی سر آمد و سخن سازی استاذ در خاطر همیگذرد که تالیفات
خود را در نظر او برد و از تحسین و انصاف و تسلیتی و تسکینی در اطن خراب و بیتاب
شده خود احسان کنم و اگر میخواهم که اوراق مذکور را که از هر کلمه از کلمات این اوراق
عیشی مجلد از هر لفظی از الفاظ این تسوید عشرتی میزاید در خدمت صاحب
دولتی فرستم که او را از عیش و عشرت خوب طبعان و از شوق و ذوق نازک مزاجان
و از بزمهای سمت عالی همتان خبری و اثری و تمنا و آرزویی بود بدان خدای که در اول
و آخر عزیز و خوار کرده او یکه بیچنین خوب طبعی و موزون طبعی و صاحب همتی و عالی نژادی

در پیش نظر نمی آید و اگر درین درماندگ و بیچارگی خواهم که خان زاده و مملک زاده
را که موسناک و خوب طبع و عیاش و مراعات رسان بود و لذت خز عیلات عاشقانه
و عیاشانه کمالات مذکوره را بطبع موزون و مزاج لطیف دریابد بکمالات مذکوره
بغیر هم زنی و نقدی از توقع کم بخری و مروی ناز نینان و نازنینان و ناز و کرشمه جنیان
نه می بینم و نه نشان میدهم بس جار و ناجار نوحه روزگار خود میکنم و می گذارم و قوتی
که در سینه ام می آید از چشم خون می تراود و موجی از دریای خون از دیده ها امروان
میشود و از زبان قلمم میچکد و بر روی کاغذ منقش میشود باز کشتم از تحریر حرفها
کوناگون خود در بیان عیش و عشرت عهد و عصر معزی که خواص و عوام اهالی ممالک او
بیدا آمده بود و جهانی در عیش مستغرق گشته و بهمه از استاد دارالملک دهلی میگفتند که
در عهد دولت معزی اگرچه سال بر دیده ها مراوح است و زحل در احتراق و مشتری خان یام
معزی ایام بهرام کور میشمردند که در هر سه سال عصر معزی خلق را کار بود مکرر چنین
طرب و خوشی و خوشدلی مشغول بودن و مجلس عشرت ساختن و شراب خوردن و سرود
گفتن و شنیدن و عشق بازی کردن و باقی بان در آمیختن و شطرنج و نرد باختن و
لطیفه و آمدن گفتن و در هر سه سال عهد آن بادشاه غمی را ندیدی سینه مزاحم نگشت
و قحطی و بلایی هم از آسمان نبارید و مردمان عیاش داد عیش و کامرانی دادند و از لذت
عیش هوای بوستان اضافها ستدند و جمله دوست و برمایه سخنی است که
دیده اند که در هر چه از خیر و شر و طاعت و معصیت و محاسن و مساوی که در عالم
در بادشاه بیند راغب و مایل آنچیز شوند و هیچ سیاستی و امری و غلظتی و خشونتی
از بادشاهان در باب رعایا آن اثر نکند که اعمال و افعال بادشاهان اثر کند و البته
بالخاصیه رعیت فضایل و فرایند بادشاه را اقتداء و اتباع نمایند و سلطان معز الدین
بادشاهی خوب طبع صاحب کار و داخلا و سهل و آسان کار بود و قهر و سطوت بادشاهی
که در نهاد آرند متمردان و قوت ناکانست در طبیعت او نبود و در بادشاهی خود
همه آسانی و سهل گیری را کار فرمود و نخواست که موجبه آزار و آزرده شود و چنانکه
خود در عیش و عشرت خواستی که مشغول باشند و ایلامی و ایذائی بکسی نرسد نمی
دانست که مجموع بادشاهی قهر و لطف است و بادشاهی با وصاف متضاده قایم میماند
و بلطف و قهر هر کز بادشاهی نتوان راند و بزرگان دین و دولت در قدیم الایام رمز گفته
اند و نوشته که جهاندانی در اصل خلافت خدائی است و مرتبه امر اولوا الامر ردیف

امر خدای و رسول خداست بخنین امری معظم و بجلی بی مباشرت لطف و قهر و نوازش و عنف
و عفو و سیاست و حلم و غضب و اخذ و عطا بر تابد و تا مطیعان و منقادان بلطف
و مهربانی در زیر سایه امن و آمان نکرایند و سرتابان و متمردان بقهر و عنف مالش
و کوشش نیابند آب روی پادشاهی و رونق اولوالامری بیدا نیابد و بی آب روی
اولوالامری احکام شرع جاری نکردد و شعار اسلام بلندی نگیری و تا با هفتاد
دو ملت باوصاف متضاده معاملت نه ورزند هرگز مصالح جهانبانی راست نه ایستد
و کار پادشاهی استقامت نپذیرد و کار و بار جهانیان نه بلطف صرف مستقیم شود
و نه بقهر محض فراهم کردد لطف بجای لطف باید و قهر بجای قهر شاید و منک ضیاء برنی
مولف تاریخ فیروز شاهی در وصف ملک نظام الدین و ملک قوام الدین که عمده
ملک معزی بودند از قاضی شرف الدین سرابین شنیده امر که ملک معزی بدان استغراق
عیش و عشرت و قهقه و تشتت بزرکان ملک بکفته برقرار نماندی که اکر ملک نظام
الدین زاد بلک و ملک قوام الدین علاقه عمده ملک او نبودندی و هر دو ملک مذکور
از ملوک شمسی و بلبنی یادکار مانده بودند در رای و تدبیر کاردانی نظیر خود نداشتند
هنرمند و هنرپرور بودند و هم معرفت خلق و موازین هر طایفه ایشان را حاصل بود و ملک
نظام الدین مذکور پس عالی همت ملکی بوده است و هر روز صد تنکه بوقت رفتن
در سرای و صد تنکه بوقت بازکشت صدقه دادی و تا نکه در شهر از علماء و صلحا
و مهمان و طبیبان و مقرئان و قوالان و هنرمندان ممتاز و مستثنا نبودند سر بسر
او بودندی و در باب هریکی بایدان دانش و هنر او کرم کردی و بخواختی و خواستی که
هر که در هنرمندی نادر تر بدو مخصوص کردد و آدمی شناسی هیچ امیر در عصرها و قرنها
پیدا نیاید و هزار افسوس که آنچنان اصف رایی و زبجمهری را غلبه هوای ملک و
شدت طمع تخت بیاداد و او فراستی داشت که در لفیه اول و مجلس نخست فضایل و
رذایل شخص دریافتی و اکر دویست آدمی پیش او ایستاده بودندی بدانستی که از هریکی
کدام کار خوب آید همان کار او را فرمودی و در هیچ چیزی شترکرده روا نداشتی و خر را
بر کرسی و عیسی را بر زمین بنشاندی و هیچ فضولی و خودنمایی و تصنع که در
مزوری و خرافیاتی و بادبیما چکی او نتوانستی گشت و هیچ سخنی ناسنجیده از زبان او
برون نیامدی و در اب و آداب ملوک و سلاطین را نیکو دانستی و ملک قوام الدین
علاقه که هم عمدة الملک و هم مشرف ممالک بود در کار فضل و بلاغت و دبیری و انشا آنچی

بوده است در کاردانی و کارکشائی معروف و مشهور گشته و در دبیری و هنر دبیری
مهارتی داشت که بهاء الدین بغدادی در رشید و طواط و معین ناصم که دبیران و
منشیان اعصار گذشته بودند مراسلات ملک قوام الدین را بدیدند انگشت
حیرت بدندان گرفتندی و تاجه ساحریها است که او در فتح نامه لکهنوتی کرده است
آمدم در بیان تتمه ملک معزی که چگونه بوده است بعد انکه سلطان معز الدین از اوده
در دهلی آمد و چند مهی بگذشت نفس او در تحلل شد و کثرت وقاع او را ضعیف و زرد
گردانید و خواست که بر حکم وصیت بندنظام الدین را از میان بردارد اندیشه
نکرد که تا حاجی نظام الدین دیگر عدم ملک نشود دفع کردن نظام الدین خلل وذلل
بسیار بار آرد و در جمله نظام الدین را گفت که تو در ملتان برو و ترتیب کار ملتان بکن
نظام الدین دریافت که او را بدنه خیری وصیت کرده است که مرا از پیش دور میکند و
نرسند که در غیبت ارکان ملک که دشمنان اویند فرصت خواهند یافت و او را تلف
خواهند کنانید در رفتن تعلل میکرد مقربان و نزدیکان سلطان معز الدین دریافتند که
سلطان در بند دفع او است این روز چراغ برکرده میطلبیدند از سلطان در هشیاری
و خلوت رخصت ستدند که نظام الدین را در میان شراب زهر هلاهل در هند بچنان
کردند و نظام الدین را زهر داده بودند و در روز نقل کرد و جمله اهل دهلی دریافت که
او را زهر داده اند و بعد نقل نظام الدین مانند استقامتی که در ملک معزی بوده
در خلل افتاد و خلقی بیکار ماند در دسر آمد و جون کار کراری مستقیم
نبود در هیچ کاری استقامت روی نمینمود و در آن ایام که نظام
الدین از میان برداشتند سلطان جلال الدین نایب سامانه و سرجاندار درگاه بود
او را از سامانه آوردند و عرضی ممالک اقطاع برتن بدو تفویض کردند و او را ایشتخان
خطاب شد و ملک ایتمر کجهن بارک و ملک ایتمر سرخه و کل دری یافت و ایشان هردو
هردوان بندگان سلطان بلبن بودند کاشغال در سرآء در میان امرا قسمت شد و هرکسی
را بواسطه بعضی سلطان معز الدین سری در سر افتاد و بعضی بندگان بلبنی که از نظام
الدین جسته بودند کارها در آمدند و بیش تخت معزی در خزکردند و کارها در سرا
خلولیا شد و در هیچ کاری استقامت نماند و هم در آن نزدیکی سلطان معز الدین صاحب
فراغ گشت و بزحمت فالج و لقوه در ماند و هر روز بر روز زحمت او مزید میشد و سر جندگان
خلل شکنان کارها بماندند و هر کس از مملوک صاحب اشغال خطیر خواست که حاکم مصالح

ملکی شود و چون در رکاب سلطان امید صحبت نماند بندگان بلشی از ملوک و امرا و معارف
و سرخیلان و سرگروهها جمع شدند و اتفاق شد تذکر دند که بسر سلطان معز الدین با انکه خرد
سال است او را خرم بیرون آرند و بر تخت نشانند و تا بیخ باتفاق همه در ملک ثابت شود
باشد که ملک در خاندان سلطان بلبن بماند و در رقومی و اصلی دیگر نیفتد و از اصل ترقی
نرود هم برین اتفاق بسر سلطان معز الدین را از خرم بیرون آوردند و سلطان شمس
الدین خطاب کردند و بر تخت نشاندند و بندگان بلبنی اعوان و ارکان دولت
او شدند و هر یکی را شغلی و خطابی و اقطاعی معین کشت و سلاربده سلطانی در رجوع
ناصری بر آ[illegible] و سلطان شمس الدین مذکور را بجا بداشتند و ملوک و امرا بر کرد
سراپرده سلطانی فرو آمدند و سلطان معز الدین رنجور و بی تاب را در کوشک کیلوکهری
تداوی میکردند و سلطان جلال الدین که عارض ممالک بود با جمعیت خلجیان و انبوهی
قرابتیان در بهابور فرود آمده بود و تفحص لشکر و عرض لشکر میکرد و چون اصلی دیگر
داشت نه او را با ترکان استواری بود و نه ترکان او را از بطانه خود می دانستند و
ایتمر کچن باربک را ایتمر سرخه وکیلدر اتفاق کردند که چنان امراکه بیگانه میدانند از
میان بردارند و تذکره بنام ایشان کردند و سر آن تذکره نام سلطان جلال الدین نبشتند
ان تذکره بردست سلطان جلال الدین افتاد سلطان هشیار شد و خود را کرد
آورد و ملوک و امرا خلخ را یکجا کرد و لشکرگاه در بهابور ساخت و بعضی امرا بنزدیک
در سرها او یار شدند و ایتمر کچن باسواری چند رفت تا از بهابور سلطان جلال
الدین را بفریبد بیارد و در در سرای شمسی کار او آخر رساند سلطان جلال الدین
را حال روشن شد بود و هشیار شد بمجرد انکه ایتمر کچن ایتمر باربک بطلب
او بیش در امد رفت در زمان او را از اسب فرو آوردند و تیغ در حلق او راندند
بسران سلطان جلال الدین که هریک شیر شرزه بود با نجاه سوار آشکارا در بارگاه
سلطانی در آمدند و بسر سلطانی معز الدین را از تخت بربودند و بر بنشستند
و ایتمر سرخه دنبال بسران سلطان جلال الدین گرفت او را در میان راه تیغ زدند
بغلطانیدند و بسران ملک الامرا را در بها بوبردند و گرد کوشک داشتند در شهر
شیعه شد و خواص بخرد و بزرگان شهر از دوازده دروازه بنصرت بسر سلطان معز
الدین بیرون آمدند و راه بها بور گرفتند جمله شهر را سر خلجیان نهایت دشمن خود
و از بادشاهی سلطان جلال الدین تنفر کردند کوتوال از واسطه بسران خود شیعه

عام شهر را فرو شاند و شهریان را باز گردانید و جمعیت بیش دوران بداؤن تفرقه شد
و بسیاران از ملوک و امرا که از اصل ترکان نبود ند با سلطان جلال الدین باز شدند
و در لشکرگاه او رفتند فرود آمدند و جمعیت بخ انبوه شد و بعد و روز از مهاجرای
مذکور ملکی را که بند اور ا سلطان معز الدین کشته بود در کیلوکهری فرستادند
و او را در دفع کردن سلطان معز الدین اشارت کردند و در قصر کیلوکهری رفته
سلطان معز الدین را که نفسی و دمی ماند نبود در حمام خانه بچید و بجندکه
بزد و در آب جون روان کرد و ملک چهجو برادرزاده سلطان بلبن را که وارث ملک بود
اقطاع کره داد ند و جانب کره روان کردند و مخالفان و موافقان با سلطان جلال الدین
بیعت ملک کردند و از بهایون سلطان جلال الدین با جمعیت بسیار سوار شد و در قصر
معزی در کیلوکهری فرود آمد و آنجا بر تخت بادشاهی نشست و استعداد قوت و
شوکت بادشاهی و دادن اشغال و در آوردن اقربا مشغول گشت و عامهٔ خلق
شهر را بادشاهی او دشوار نمود و او از هر اس شهریان درون دهلی نرفت و بر رسم
سلاطین ماضیه در ولتخانه فرود نیامد و بر تخت قدیم ننشست و چند گاه نه
او درون شهر میرفت و نه شهریان از دل و جان بمبارک باد بادشاهی او در کیلوکهری
می آمدند و ملک خلجیان شهریان را بغایت دشوار مینمود و ایشانرا در نظر نمی آوردند
و در ان ایام معارف و اکابر و خیلخانها قدیم و خانوادها بزرگ در دهلی بسیار بود
و از روز نقل سلطان معز الدین ملک از خاندان ترکان برفت و در اصل
خلجیان افتاد توتی الملک من تشاء و تنزع من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک
علی کل شیء قدیر در نظر صاحب بصیرتان جلوه کرد و تا قیامت جلوه کرد نیست و الحمد
لله رب العالمین و الصلوٰة علی رسوله محمد و آله اجمعین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا جزاک

مطابق تاریخ یوم شنبه ۲۰ ماه ۱۲ سنه ۱۲۷۶ هجری
و سنه ۱۹ ملکی ۳ ماه ۱۲ فصلی
و سنه ۱۸۵۹ عیسوی
ست و نهم ماه اکتوبر سنه ۱۸۵۹ عیسوی فقط

السلطان الخليفة جلال الدنيا
والدين فيروز شاه
خلجي

خان خانان بسر نصرت	اركلیخان پسر میانکی	قدر خان پسر خضر	یغرش خان برادر سلطان
شائستی جان بسر خان خانان	خواجه جهان خزانه خطیر	ملک قطب الدین سید ملک	ملک اختیار الدین جوره و کلهره
ملک احمد جناب باربک	ملک محمد کوچی داد بک	ملک تاج الدین کوچی	ملک علاء الدین کهشاسپ زاده
ملک معز الدین الماسبیک اخر بک	ملک تاج الملک کرامی	ملک کمال الدین بوالمعانی	ملک ضیاء الدین سرد و ننار
ملک ضیاء الدین کرامی خاصخانی	ملک عماد الدین مشعله	ملک عز الدین علیشیر کوه جودی	ملک سعد الدین امیر
ملک امیر علی دیوانه	ملک امیر کلان	ملک محمد برادر امیر کلان	ملک سالار خلجی
ملک عثمان امیر آخر	ملک عمر سرخه	ملک اماجی امیر آخر	ملک هرن هار امیر شکار
ملک سونج سراج دار	ملک طرغی جاندار	ملک تاجو دربر سلاح دار	ملک الغلجی مقطع بلولی

ملک ضیاء الدین علوی	ملک معین الدین علوی	ملک ضیاء الدین رانشخمیل	ملک تاج علوی مقطع الدین اکره
ملک جلال الدین علوی	ملک نظام الدین خریطه دار	ملک قیران امیر مجلس	ملک موید الدین جاجری
	ملک سعد الدین خلقی	ملک تاج الدین زهونشهری	

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین
والصلوة علی رسوله محمد وآله اجمعین چنین گوید دعایی کوی همه مسلمانان ضیاء برنی که آنچه این ضعیف از اخبار و آثار جلالی و علایی و تا آخر این تاریخ نبشته است بر حکم مشاهده و معاینه در قلم آورده است و در تاریخ شهور سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه جلال الدین فیروز خلجی در کوشک کیلوکهری بر تخت بادشاهی جلوس کرد چنانکه اینجهت انکه خلق شهر که در مدت هشتاد سال بوده ملک ترکان بودند [illegible] خلجیان ایشانرا دشوار مینمود سلطان جلال الدین درون شهر نرفت خلق شهر از صدور و کبرو علماء و مشایخ و معارف و مشاهیر و سرآی هر قوم که دران ایام شهر بطوایف مذکور مملو و مشحون بود از شهر دهلی می آمدند و بر سلطان جلال الدین بیعت میکردند و بحاجه بمیافتند و در اول جلوس جلالی شهر نیاز ضعیف و شریف و لشکری و بازاری جون گروه گروه از شهر دیکیلوکهری رفتند و در بارگاه نظاره سلطان جلال الدین کردندی و در شکفت شدندی و حیران ماندندی و ایشانرا عجب مینمود که خلجیان چگونه بجای ترکان بر تخت نشستند و بادشاهی از اصل ترکان در اصلی دیگر رود سلطان جلال الدین ضرورت شد که درون شهر در رود و دارالملک در کیلوکهری سازد و سکونت کند ازین جهت فرمود تا قصری کیلوکهری را که سلطان معز الدین بنا کرده بود تمام کنند و بنقشها آبیار آیند و در مقابل کوشک درکنار آب جون باغی نظیر نهال کردند و سلطان جلال الدین ملوک و امرا و اعوان و انصار خود را و صدور و اکابر شهر را فرمان داد تا در کیلوکهری خانهاء

بیاورند تعمارتها رفیع کنند و بعضی بازاریان را از شهر بیارند و در کیلوکهری بازارهای معمور کرده اند کیلوکهری را شهر نو نام کرد و حصاری از سنگ در غایت رفعت آنجا بنا فرمود و ملوک و امرا را الکهاء تعیین شد در عمارت حصار قسمت کردند و بر جها بلند برآمد چنانکه در وصف حصار کیلوکهری امیر خسرو گفته است بیت

شها در شهر نو کهری حصاری ۞ که رفتار فلک او را قمر سنگ

و اگرچه عمارت کردن ظاهر بزمکان را و شهریاران را دشوار می نمود و لیکن چون سلطان معظم باسکونت ساخت در مدت [illegible] هر چهار جانب خانها برآمد و بازارهای معمور گشت و بعد از جلوس سلطان جلال الدین در درون شهر دهلی رفت و چند گاه بگذشت و اعوان و انصار جلالی بافزون و شوکت شدند و مکارم اخلاق و عدل و احسان و دین داری سلطان جلال الدین شهریار و روشن شد و متنفر و منفک کلی از میاسخاست و دلها بخلق او طوعا و اما کرها ارمیدگی قطعات و ولایت بلاد و ممالک در نضرت مخلصان ملک درآمد و بسر مهایکی یا از کلیخان و بسر کهتر را قدر خان خطاب کردند و هر یکی را دری در رکهی بیاوردند و بر از سلطان را یز بخان خطاب شد و عرض ممالک بدو تفویض گشت و سلطان علاء الدین و الغخان که هر دو برادر زادگان سلطان و داماد ان سلطان بودند یکی امیر زبرک شد و دوم آخر یکی یافت و ازین مخلصان دولت مستقیم شد و ملک قطب الدین علوی کیتهلی و ملک بار بک و ملک خورم و یکلدر و ملک تاج الدین کوچی و ملک کمال الدین ابو المعالی و ملک ضیاء الدین کهرامی و ملک نصرت صباح و ملک فخر الدین کوچی و ملک بوخ و ملک تاج الملک کهرامی و ملک ترغی و ملک امین کلان و ملک امیر علی دیوانه و ملک باجی و ملک هرنمار و ملک فیران که هر یک بخشه و بخا[illegible]انه و کرم و سرد رو نهکار جنید و کردش سلاطین و تقلب فلک دید و تبدیج بمرات بزبرک رسید بودند و معتبر و مشحون و نیل نام کشته و خلق در دولتسیان کاسب شد امکان و اعوان ملک و دولت تلالی شدند و شغلها خطیر و اقطاعات بزرگ یافتند و وزارت بخواجه خطیر که بهترین وظایف بود مفوض شد و کوتوالی شهر بر ملک الامرا فخر الدین که نیک نام و ضابط سالها بود مقرر شد اشتمند خواص و عوام خلق را سکون و راستی بیاورد آنگاه که در رود رکاه ملک بملوک و امرا و اکابر و معارف قرار شد سلطان جلال الدین با کوکبه پادشاهی و جمعیت ارکان و اعوان ملک و امرا

خلج و معارف خشم قدیم ایام ملکی مخلصان و معتمدان دولت در روز شهریار و در
دولتخان فرود آمد و دو رکعت نماز شکر بگزارد و بر تخت سلاطین ماضیه برفت و
جلوس فرمود و دران حالت ملوک و امرای دولت را نزدیک تر طلبید و بنوازید و
با ایشان گفت که من چگونه شکر خدا توانم گفت که در پیش تختی که جدین کاه سر بزرگان
نهاده ام پای بر آن نهادم و بنا بادشاهی نشستم و یاران من و خواجه تاشان و هم سران
من که عمری با ایشان بر طریق دوستان و برادران زیسته امر دست بستند پیش من
ایستاده شدند این بگفت و از دولتخانه سوار شد و در مرکوشک لعل آمد و به درد اخول
بر قرار قدیم از اسب فرود آمد ملک احمد جب نایب یاربک که عمل ملک بود و عجب
دماغی داشت دران محل عرضه داشت کرد که کوشک خداوند عالم است در درد اخول جرا فرود
می آیند سلطان گفت ای احمد کوشک که بنده و جد من بر آورده باشند و ملک ایشان بوده
باشد ان کوشک ملک و از ان من باشد فاما این کوشک سلطان بلبن است و در ایام خانی
بر آورده است ملک فرزندان و نبسکان اوست و من بتغلب تصرف میکنم باز احمد جب
عرضه داشت مصلحت نمی ملک موریث بادشاهان گذشته بر نتابد سلطان باز گفت
که آنچه تو می گویی من هم میدانم فاما چه میکوئی از برای مصلحت ملک چند روزه باید
گاه از مسلمانی بیرون آید و اعتقاد بر خلاف احکام شرع کند و میدانی که کسی از اسلام
بادشاهی نبرده است که آنخوت و تکبر بادشاهی من میراث رسیده باشد و مرا این زمان
همچنین وهم افتاد که سلطان بلبن درون این کوشک بر تخت نشسته است و باد داد
و من پیش او محروم و من آن بادشاه و از درین کوشک بسیار خدمت کرده ام و مراد دل
میزند هیبت و حشمت او هنوز از دل من نرفته است سلطان جلال الدین درون کوشک
پیاده میرفت و احترام (illegible) که ما به تکبر و نخوت بود جوابها مذکور میکفت و چون درون
کوشک لعل (illegible) در هر مقامی که سلطان غیاث الدین بلبن را خدمت کرده بود و پیش
او ایستاده شد در ان مقامها از تعظیم داشتا و نشست و از ان مقامها منحرف شد
و در صفحه ملوک خانه آمد و بنشست و پیش از انکه با کسی کامله و محادثه کند دستار
جه بر دوکرفت و زار زار بکریست و با ملوک در سخن در آمد و کفت که بادشاهی همه
فریب و نمایش است و اکرچه بیرون نقش و نگار میماند ولیکن درون زار زار است
خانه ایست پر کهن و آئینه سرخه از ان خراب تر کشته که من از ترس انکه ایشان میکشند در ین
بلا افتادم و من سالهای عمر را میر و ملکی کذاشتیم ام و همه وقت بغم زیسته و راحتها

کرفته و تیری رسیده و این زمان آن روی تجربه می اندیشیم که آنچنان بادشاهی که سلطان بلبن بود چهل سال در خانی و بادشاهی ملک داند و آنچنان پسر آن شایسته و برادر زادکان زادکان نامور و ارکان ملک و بندکان بزرک با جندان حشمت و عظمت که او داشت که یخ هریکی از اعوان دولت او بآب رسیده بود و هیچ کدامی از شریکان و مخالفان مزاحم در ملک او نماند و سه بیش نیست که او نقل کرده است این زمان درین جمع نکه میکند بجز سه چهار کس از ان جمعها نمی بینم و از جندان کوکبه و بدبه و با نوبتی کسی در نظر من نمی آید و ما که حاکران او بودیم کی میسر شود که آنچنان ملوک و امرآء اعتبار و با فیه و هریکی با جشمها شان بر ما کرد آیند و اعوان و انصار دولت ما کرد بدر آنچنان بادشاه قاهری و کامکاری و مزاج دانی بادشاهی نماند و بر فرزندان او چنان باید نرسید بر ما چکونه خواهد ماند و بفرزندان ما چکونه بمیراث خواهد رسید بس من برای این چندکاه شور و شغب نا باین دین و دانسته خود را و فرزندان خود را و خیلی و تبعی کی بر سر این چندکاه هلاک کردم کویی کسی که بملک میرسد بیک دا و خود را و فرزندان خود را و خیل و تبع خود را در بی باند و بر شرف هلاک می اندازد سلطان جلال الدین کلمات مذکور در جمع ملوک بکفت و جشم بر آب کرد و بعضی امرآء حاضر که بخته و بجربه یافته بود ند از سخنان سلطان بکریستند و بعضی مدمغان و نو دولتان و جوانان را که در آن مجلس حاضر بود ند کلمات سلطان دشوار نمود و با یکدیکر کفتند که ما را کرچه قهر و سطوت و دعوی نالاغیری است کار این مرد نیست این مرد اغنی جلال الدین هم از اول کار با دشاهی بسر انداخت و در عاقبت اندیشی زوال ملک افتاد سیاستها و سطوتها که از ان جوی خون روان شود از این مرد چکونه خواهد آمد و بزرکان و صدور و معارف شهر کلمات اضافه و محافظت آداب سلطان جلال الدین شنیدند همه تحسین کردند و در بادشاهی او راغب شدند و معتقد و هوا خواه کشتند و سلطان جلال الدین در آخر آن روز که درون شهر در آمده بود باز کشت و در کیلوکهری آمد و منک مولفم مراد من از آوردن ماجرا مذکور آنست که مطالعه کنندکان تاریخ فیروز شاهی را از دین و دیانت و اسلام و اعتقاد و انصاف سلطان جلال الدین بعرض کردد و بدانند که شهر دهلی از بزرکان و معتبران و اشراف و اکابر و خاندانها قدیم و خیلخانها کهن و مردم کارآمد و بنیادی چنان مملو و مشحون بود که بادشاه از هراس شیعه و مخالفت شهریان چندین کاه نتوانست که در شهر در آید

ودر سال جلوس سلطان جلال الدین کیلوکهری را تختگاه ساخت ودر مصالح استقامت
دار السلطنت در استعداد وتقویت اعوان وانصار ملک باقطاع وخشم مشغول شد
ودر دوم سال جلوس ملک چهجو برادرزاده سلطان بلبن در کره جتر برکرفت وخطبه
بنام خود خوانانید امیر علی سرجان دارموی لازاده سلطان بلبن که اورا جانی خان
کفتندی واقطاع اودهه داشت یاراو شد وبعضی امراو برکشیدکان بلبنی که در
هندستان اقطاع داشتند بملک چهجو پیوستند وملک چهجو خود را سلطان معز
الدین خطاب کرد ودر تمامی هندستان خطبه بنام خود خوانانید وبیاده بسیار جمع کرد
وباسوار وبیاده هندستان بزعم انکه خلق شهر یار من خواهد شد بجانب دهلی
لشکر کشید ودر طلب ملک عم خود جانب شهری می آمد وبسیار خلق از سکان دهلی
وخطط وقصبات حوالی که در خاندان بلبنی از بدو وجود وسایل ومنافع داشتند که
خبر آمدن ملک چهجو شنیدند از باطن یاراو شدند وبا یکدیکر کشاده وبی التفات
میکفتند که مستحق ملک بلبن ومیراث دار ملک بلبنی ملک چهجو کشلیخان است
که برادرزاده حقیقی سلطان بلبنی است وخجیا نزاد در تختکاه دهلی هیچ استحقاقی
ونسبتی نیست هیچ وقتی بادشاه نبوده است وسلطان جلال الدین برفرزندان
سلطان بلبن تغلب کرده است وملک ایشان فرو کرفته وسلطان جلال الدین با اعوان
وانصار خود وامرای خلج که پشت بر پشت او بودند لشکر معتمد که بر وفاداری ایشان
اعتماد میکرد از کیلوکهری بیرون آمد ودر مقابل ملک چهجو در سمت هندستان روان
شد وچون در حدود بداون رسید ارکلیخان پسر مهانکی خود را که از بهلوانان وصفدران
ان عهد بود مقدمه لشکر سلطانی ساخت وامرای یکه رویه را که مخلص وهمکانه خود
میدانست وسرامد وآزموده را نامزد لشکر مقدمه کرد وخانخانان بزرکتر را
در دهلی بنیابت بجای خود کذاشته وازکلیخان با لشکر مقدمه بقیاس ده دوازده
کروه پیش لشکر سلطان میرفت وسلطان جلال الدین در بداون رسید ارکلیخان
با لشکر مقدمه آب کلا تیکر عبره کرد وازان طرف لشکر ملک چهجو پیشتر آمد ودر لشکر
ملک چهجو راوت ورایک هندستان مانند مامور ومیلخ کرد آمده بود وراوتان
ورایکان معروف از پیش ملک چهجو بیره تنبول برکرفته بودند ودعوی کرده
برجلز سلطان جلال الدین خواهیم زد وچون هر دو لشکر مقابل شدند لشکر مقدمه
سلطان جلال الدین بر لشکر هندستان تیراندازی کردند هندستانیان آب کرفته

سست مزاج بریخ و مای و شراب بخیه خوار که شوری و شغبی میکرد نه دست و
پا کم کردند و شیران و شیرافکنان لشکر مقدمه سلطان جلال الدین تیغها از نیام
بکشیدند و بر لشکر ملک چیجو حمله بردند ملک چیجو و امرآء او و همه هندستانیان
که در صف محاربه مقابل لشکر مقدما ایستاده بودند بشکستند و منهزم کشتند و بت
دادند و جمعیت او تفرقه شد و ملک چیجو کریخت و همدمان نزدیکی مواسی بود در
خریق بعد چند روز مقدم آن مواسی را بر سلطان جلال الدین فرستاد و بعد
انهزام لشکر ملک [illegible] آء و مقربان و معروفان و راوتان و بایکان معروف کنیز
مایه آن [illegible] بود همه اسیر لشکر مقدمه شدند و ارکلیخان ایشانرا در شاخه
در کردن انداخته و بند کرده بر سلطان جلال الدین فرستاد و سلطان جلال الدین
با لشکر سلطانی همدران منزل که رسیده بود ماند و همانک مولف تاریخ فیروزشاهیم
از امیر خسرو که مقرب درگاه سلطان جلال الدین شده بود شنیده ام که چون ملک
و امرآء بلغاکی را بر سلطان جلال الدین بارگام دادند و سلطان بر مسند نشسته بود و من
نزدیک سلطان ایستاده بودم که ملک علی سرجاندار و ملک الحق پسر ملک طرغی و ملک
تاجو دو ملک با بخرد دیگر امرآء بزرگ را دو شاخها در کردن انداخته و دستها
کرده و بر شتران سوار کرده و خاک و گرد لشکر بسر و روی ایشان نشسته جامها ایشان
ریمکین شده پیش سلطان درآوردند و خواستند تا ایشان را بهمدان در تمامی
لشکر سلطانی تشهیر کنند و بگردانند بمجرد انکه نظر سلطان جلال الدین بر ایشان فتاد
دستار چه پیش چشم نهاد و گریانک بلند گفت که هی هی این چه میکنید و در زمان
فرمود تا امرآء و معارف را از شتران فرود آوردند و دو شاخها از گردن ایشان بکشیدند
و دستکهاء بکشادند و تا انکه میان امیران در دهند بلنی و معزی مرتبه و محلی داشته
آنجنان امرآء را از میان ان اسیران جدا کردند و ایشانرا در خرمگهی الی بردند و
طشتداران و جامداران سلطان بر ایشان رفتند و سرها و ایشان بشستند و عطرها
کردند و جامها کسوت سلطانی بوشانیدند و سلطان در بارگاه خاص رفت و مجلس شراب
آراستند و ان چند نفر ملوک اسیر کشته را در مجلس شراب پیش خود طلبید و حریف شراب
کرد و ایشان دور میخوردند و از حالت سرفرو انداخته جانب زمین میدیدند و سخن
نمیکردند و سلطان با ایشان سخن میگفت و دلمیداد و از برای تسکین خاطر ایشان
میفرمود که شما را محور ایکی کرده آید بلکه حلال خوار کی کرده آید که از جانب ولی نعمت

زادهٔ خود بیعت کشین اید و هرچه سلطان جلال الدین از نوازش و شفقت با آن امر آیین
کشته میکرد امرای خلج را خوش نمی آید و تاکید کرده میگفتند که سلطان بادشاهی کردن نمی
داند و بلغا یکار کشتنی را حریف شراب میکند و ملک احمد چپ که هم صاحب رای و هم
نایب امیر حاجب قرابت نزدیک سلطانه بود همه دران روز با سلطان گفت که بادشاه
را جهانداری می باید کرد و سر و جهانداران را اتباع باید نمود و با همیران ملکی
که سالها بدان کدر انیده است قناعت باید فرمود در باب این ملول کشتنی خداوند
عالم چندین نوازش فرمود و حریف شراب کرد و بندهای ایشان فرو آمرد و اسیر ان
بلغا کی که همه سیاست کردنی بود ند آزاد کرد و ملک چهجو را که چندین ده هند
خطبه او خواندند و سکه بنام او زدند محفه سوار کرد و در ملتان فرستاد و فرمود
که آنجا او را در خانه بحرمت نگاه دارند و هرچه بطلبد از شراب و میوه و طعام و جامه
برسانند و هرگاه در چنین جرم ملکی که سرچشمه جرمها ست سیاستی نشد بعد ازین چگونه
باشد که دیگران بلغانا نکنند و فتنه نینگیزند و از کدام سیاست بادشاهانه بادشاه
مردمان عبرت گیرند و سلطان بلبن که سطوت و هیبت او خداوند عالم را فراموش نمیشود
در چنین بلغاکها و جرمها ملکی تا چه حد سیاست کردی و چه خون ریزیها نا کردنی و
اکرها بدست ایشان می افتاد بر ایشان نام و نشان بخلجیان در ملتان هندستان رها
نمیکردند سلطان جلال الدین ملک احمد چپ را جواب گفت ای احمد آنچه تو گفتی من هم
میدانم و سیاست بادشاهان در بلغاکها بیش از تو دیده ام و لیکن چه کنم من میان
مسلمانی پیر شدم و خونهای مسلمانان ریختن عادت ندارم و عمر من از هفتاد گذشته
است دین مقدس هیچ مرحمتی را نگذشته اند و در پیران سال بزرگ بقای ملک حذر کاه
پسر دیگران ماند و نه پس ما خواهد ماند چگونه مسلمانی را احکام شریعت را بشت دیم
و بفرمایم که مسلمانان را بی دریغ کردن بزنند امروز هر طریق که هست بکذر و فردا چه
جواب من نزدیک خدا چه باشد و اکرها بدست ایشان می افتادیم و ایشان ما را بکشتندی
و از کشتن مسلمانان ایشان در دوزخ میرفتند اکنون که حق تعالی ما را بر ایشان ظفر
داد شکر ظفر آسمانی آن باشد که ما ایشان را آزاد کنیم نه انکه ایشان را بکشیم فاما
تو در صلاح ملکی سخنی میکوئی دران هیچ شبهه نیست که رای جهانداری همها رای و هنرها
ان اقتضاء کند که تو میکوئی که هیچ بلغا کیی را بر روی زمین زنده نباید کذاشت و من
بعد هفتاد و مسلمانی پیر شده از دین اعراض نمی توانم کرد و خود را فدا و خون ریز

وظالم و ستمکار و جبار نمی توانم ساخت و من در باب ملوک را امرای سیر کشته اند نیت
کردم و چون من قصد جان ایشان نکردم و در چنین بلغاکی ایشان را نکشتم ایشان هم
آدمی اند و سلطان میان مسلمانی که ندانند از خدا و خلق شرم خواهند داشت چنین
دانند ایشان ممنون جانی من شوند بعد ازین قصد ملک من نکنند و بلغاکی پیدا نیارند
بعد از جواب دادن سوال احمد جب سلطان او را گفت ای احمد سر در گریبان خود کن
ببینیش که ما کیای ملکیم و از آن ما بادشاه که بود و در سالهای گذشته من و پدر از مهتر
من ملک شهاب الدین هم در دهلی جاکری سلطان بلبن کرده ایم و حق نعمت او در گردن ما بسیار
جه انضا[illegible] هم ملک ایشان وزیر پیر و هم اعوان و انصار و امرای و در بیوستگان
ایشان را سیاست کنیم و ای احمد تو جوانی و فرهنگیه دولت شدی و سهلست که از عهد تو چند
سال گذشته است اما بنده تو که قرابت نزدیک من بود دیده بود که این ملوک و امرای که
من از کردن ایشان دوشاخها فرو آرایندم و در مجلس خود حریف شراب کردم در عهد سلطان
بلبن چه بزرگ بوده اند و تا چه حد کسر و فر داشتند دما هر و بزاد در درد سر آی سلطان
بلبن در آرزوی آن می بود و میگفت که ملک امین علی سرجام و ارسلا[illegible] را علیک کوتکی و بعضی
ازین امرا که من ایشان را نوازشی کردم ما را در عهد سلطان بلبن و سلطان معز الدین
بارها در خانها خود مهمان طلبیده اند و ایشان از دستی و بزاذری در خانها ما مهمان
آمده اند یکبار شرابها خورده ایم و ذوقها کرفته این زمان که ایشان را بندو زنجیر
پیش من آورده اند و خدا مرا در چنین مرتبه رسانیده چکنم از دوستیها کذشته را بجلسها
یاد نیارم و همچو جبار آن و قهاران که ترس خدای از دل دور کرده باشند بفرمایم تا سر
را کردن بزنند و من مردی مسلمانم و در مسلمانی نزدیک شده ام مسلمانان را نتوانم کشتن
و قهاری و جباری بی شرمی و ناخدا ترسی نتوانم کرد و هرکرا[illegible] ان من و از شما
که برادرزادکان میند آرزوی بادشاهی و تمنای قهاری و جباریست و من ترک می
کیرم و بادشاهی قبول کن کو و خونها ناحق بریزکو و من در ملتان میروم و جنانچه
ستیزکان نامغلان جهاد میکردم و جواب ایشان میکفت من هم همچنان جهاد خواهم کرد و رخت
ایشان خواهم کفت و مغل نخواهم کذاشت که در ولایات مسلمانان درآیند که اکر بادشاهی
کردن بی ریختن خون مسلمانان میسر نمیشود مرا طاقت خون ریختن نیست و هرکز نبوده
است من بادشاهی ترک می کنم طاقت خشم خدا ندارم و سلطان جلال الدین برفت
مراجعت نمود و بعد فراغ فتنه ملک چجهو سلطان علاء الدین را که برادرزاده

وداماد وبرورده سلطان جلال الدین بود اقطاع کره داد وایخا فرستاد وتمهد اول سال
که سلطان علاء الدین مقطع کره شد وایخا رفت بسی کاوداران ومقربان ملک چجهو که
مایه آن فتنه شدند بودند سلطان جلال الدین ایشانرا ازاد کرد حاکر سلطان علاء الدین
شدند وبیش او درخور کردند وهم درسال اول آن بلغاکیان ومشطهان در دماغ سلطان
علاء الدین انشاندند که درکره لشکر بسیار مستعد ومهیب میتوان کرد وممکن است که
ازکره دهلی بدست آید ورمی باید که اکر بر ملک چجهو زر بودی ملک دهلی بدست اوامدی
اکر نه جای زر فاخر بدست آید ملک دهلی کرفتن سهل نیست وسلطان علاء الدین ازرده از
خشوت خرم سلطان جلال الدین وازمرده زن خود بود ومیخواست سر بر سر فرود
از کفتها ومشطها بلغاکیان دماغ ملک برسر او بیضه کرد وهم ازاول سال که اقطاع
یافت دنبال آن شد که جای دومردست برود وزر بسیار بیارد شب ودوز از مسافران
وحجاج دیدکان تفحص اقالیم اطراف میکرد وچون سلطان جلال الدین مظفر ومنصور
ازبداون بازکشت ودرکیلوکهری آمد در دهلی وکیلوکهری فتحها بستند وبعد فراغ هم
خصم کشریک ووارث بود سلطان جلال الدین کارحجاندارى راجنان بپرداخت
میرساندکه موجه ازممالک بلاد دمما لک زوآزرده نمی شد ولیکن ملوک ووزراء وامراء ومعتبران واکابر وصدور وعمدا وازکفران نعمت میکفتند که سلطان جلال الدین مردحجاندارى نیست وازوسطوت وقهر بادشاهی نیاید واوعمر درملکی وذوق وراحت کذرانیده است وکار او وپیشه او بحهاد با مغل است ازمحاربه ومقاتله با مغلان خوب آید واکر چه درشجاعت صف شکنی همنمالک است فاما ملک رانی وحجانبانی کردن نمیداند وازاعوان وانصار وکاردران ومقربان او که هرهمه دانا وبخنه وکاردان وکارکزارند ملک جلالی مضبوط شده است ولیکن او این کار نیست ودرمجالس بزرکان عصر جلالی بانا بان میکفتند که در [illegible] وحجاندارى بادشاهی آن شده است درسلطان جلال الدین
آن هردوصفت بیست وهرکاه آن دووصف درونبود امور حجاندارى ازوجکونه بپرداخت
رسد یکی ازان دوچیزکه بی آن حجاندارى بادشاه بسرنرود خرحجاندارى است وعطایا
برون از قیاس است که آن درفراهمی مملکت واستمالت امور مملکت وبسیاری اخراجات
کارخانها وبسیار مصارف دیکر معهود ومعتاد بادشاهی شده است ودوم چیزکه معهود
ملک رانی وحجانبانی بادشاهان شده است قهر وسطوت وسیاست است که ازان مخالفان
دفع میشوند ومتمردان مطیع میکردند وبنیان نفاد امر بادشاه که سرمایه ملک داریست

دست نمید هد و رعب پادشاه در دلها رعیت منتقش نمیکرد و هر دو وصف مذکور در
سلطان جلال الدین نمی نماید که سلطان جلال الدین مودی است که نه خرجها بی دریغ
که خلق را ازان چیزی حیرت بارد تواند کرد و انعامهای که پادشاهان که پادشاه انعامها
بود نتواند داد و نه قهر سطوت پادشاهی را کاری تواند فرمود و باوجایش سلطان فرد آن
را می آرند سوگند می دهد که بعد ازین دزدی نخواهیم کرد رهاء میکند و بر سر جمع میگوید که
من آدمی بسته را که پیش من آرند نتوانم کشت فاما در جنگ خون ریزی نتوانم کرد مرا از کشتن
آدمی دشوار آید که طفل شیر خوار را بالا بید بیست و سی سال برو بگذرد تا
بود دلی باشد که دل او نیز ند رکفتند که سلطان جلال الدین پادشاه
است که از اخراجات کار خارنها شك می آید و ازان علف دادن بیلان میفرماید که مرا بیلان
چه کار می آیند چه مرد پادشاه باشد که از قوت بیلان حرب کند و در وقت سلطان جلال الدین
بسیاری کهکان در شهر کرفتار شدند و شخصی هم ازمیان کهکان هزار و اند نفر پیلان را
را کیرانید سلطان جلال الدین یکی را ازان کهکان نکشت و هر سه را فرمود تا بر کشتیها
سوار کنند و فرو دست ببرند و در سرحد لکهنوتی ایشان را بکذارند آن کهکان بضرورت در اقلیم
لکهنوتی افتند و باز درین دیار نیایند و مقصود از ایراد ماجرا مذکور آنست که کشتن و
بر انداختن و بمصادره و مکابره زر ستدن و ملك و اسباب مسلمانان سلب کردن و بر
آورده خود را باز بزمین زدن و در باب صحیح سواخواهی و مخلصی و بندهٔ جا کری که
حقی ثابت کرده باشد ایزاهی و جفائی و بیاهی و مذلتی روا داشتن در طبیعت سلطان
جلال الدین شرسته نشده بود و بسیار سر خوردکان غافل و ناحق شناسان ناسپاسان قدر
مسلمانی ایشان بادشاهی نمیدانستند از سر انبازدکی و رندکی و بوالهوسی و ناحق شناسی
و کافر نعمتی هر چه بر زبانها میکذشت را میکفتند و عیب میکرفتند و از وفور حلم و کرم
سلطان جلال الدین که ملوك و امرا در بیوستکان خود را سیاسی تعزیری و ابذلی
و جفائی نکردی بعضی امرا ناحذار ترس از سر انبازدکی و کفران نعمت در مجالس شراب از برای
کشتن و دفع کردن سلطان جلال الدین مشورتها کردندی و هر چه بر زبان ایشان آمدی
کفتندی و آن همه بسلطان جلال الدین رسیدی کمی بر شکاد بدی و کمی کفتی که مستان
در حالت مستی کها بسیار بخورند و زارها خاینده و در مجالس شراب بیش بس میارند و همه ران
اما یک روزی در خانه ملك تاج الدین کوچی که ملکی بس بزرك بود مجلسی ساخته بودند
و امرا را دران مجلس مهمان طلبیده و چون حاضران مست شدند و شراب بر سر ایشان

برفت ملک تاج الدین نیست و بعضی از ستان گفتند که خلجیان لایق پادشاهی نباشند و
اگر خلجی را بپادشاهی بسندند احمد جباست نه سلطان جلال الدین و مثل و مانند کلمات
مذکوره بسیار میگفتند و از هماء میخایدند و هر همه امراء حاضر دران مجلس با ملک
تاج الدین کوچی بپادشاهی بیعت کردند و دران حالت یکی از بوکالان بی عاقبت گفت که
من سلطان جلال الدین را بیک هم نیم شکاری تمام خواهم کرد و دیگری را ازان بی سعادت
تیغ بردست گرفت و گفت که بدین تیغ سر سلطان جلال الدین را بجهز خزر خواهم برید
و کلمات خشونی عاقبتی دران روز بسیار بر زبان ایشان رفت و آنجمله میکیف و مشرح
بسمع سلطان رسید و سلطان بیش ازان هم محادثه مجلس ملوک درین باب بسیار می شنید
و بر شکایت میکرد و بر روی کونیدکان نمی آورد و دران روز که در مجلس ملک تاج الدین
مبالغت بسیار رفت و آن همه بسلطان رسانیدند سلطان طاقت نیاورد و هر همه را
بپیش خود طلبید و در مقام عتاب بایستانید و باهر یکی عتاب میکرد و تهدید میکرد و هر یک
گمان می بردند که تا آن امر را چه خواهد کرد و آخر مجلس سلطان تفت شد و تیغی در پیش
داشت ان تیغ را از نیام میکشید و جواب از امراء انداخت و گفت ای نمکان مست شده
در میان خود لافها میزنید و میگویید که چنین بتر خواهیم زد و چنین تیغ خواهیم راند
میان شما کدام مرد است که این تیغ بردست گیرد و با شکار ما بن در آید یا نیک شسته امر که
می آید در اکو و ملک نصرت صباح سر دیدار که ملکی ظریف بود دران مجلس او هم بود و
کلمات نافرجام بسیار گفته او سلطان را جواب گفت که خداوند عالم میداند که مستان در حالت
مستی چه از ها نخایند باتر اکه ما را بجور فرزندان می بر وری بخواهیم کشت و بادشاه
دیگر از تو حلیم تر و کلیم تر خواهیم یافت و یا تو ما را از سبب زارها را خاید و بدشنام
کردن خواهد زد و همچو ما ملکان حرمان زادکان دیگر خواهی یافت و سلطان همدران
حالت که شراب هم خورده و امراء را عتاب میکرد از جواب مهر آمیز ملک نصرت صباح
چشمه بر آب کرد و ایشان کاسی کمکار بجان داشتند ایشان عفو فرمود و نصرت صباح
را بیاله از دست خود داد و حریف مجلس کرد و در باب آن امراء بد کوی با نیش که از
برای جلالونکان بپیش طلبیده بود فرمود تا ایشان را در روز بر سر اقطاعها می که دارند
روان کنند و ایشان را فرمان رسانیدند که یک سال بر سر اقطاعات خود باشند و در شهر نیایند
و زبانها سلطان جلال الدین با آن امراء مذکور بانیش که در مجلس شراب هرچه از زبان
ان ناخوشایند بیرون آمدی در باب سلطان جلال الدین گفتندی فرمودی که شما در آب

خورد نهایج نمیدانید که از زبان شما چه برون می آید و از زبان خویش باک نمیدارید که
آنچه شمان دران مجلس مرا میکونید که اگر پادشاهی دیگر با کفته باشد دیر بودی که
سرهاء شما را بمجرّد ترب و ترهٔ بدرو انیدی فاما من مردی مسلمانم و پادشاهی و جباری
و قهاری نمی توانم که کنم و کشتن و برانداختن در طبیعت من نیا قریب اند و از بهر شما
زنکان باک هم نمی دارم شمان که شکاری را در شرکار نمی توانید انداخته بزلونیدی شب
و روز شراب خوردن و شاهد بازی کردن و قمار باختن و بی سروبن بودن و کلمات
زمایکار کفتن کاری ندارید شما را آن دل و زهره کجاست که با من ستیغ آید که من تیغ
بکشم و دست [illegible] بهر شما زنکان را بیش کرده بدرانم و من بر سر میدان شهاء من ایستم
شما [illegible] که سخنان فضول میکوئید که همچنین کنید و همچنین با سلطان درآیم همه
همه را بباره سلاح بسته با من چه خواهم کرد و شما با من چه خواهید کرد ای خاکسان شما را
سرته میخوانید و میکوئید که پادشاهی کردن نمیدانند و شایان پادشاهی نیست چه
میکوئید همین زمان بفرمایم تا هر همه را بیش داخول برند و ذره ذره کنند که اگر پادشاهی
کشتن و بستن و برانداختن است از من نمی آید و من هرکز بخواهم کرد منک روزی یک
سپاه قران بخوانم و بهنگ وقت نماز کزارم من کوینده لا اله الا الله محمد رسول الله را
بکفتن کله و باندیشیدن نامعقول چه کونه کشم که در شریعت پیغمبر ما جز کشتن کافر
و مرتد را و آنکه با وجود زن بازن دیکری زنا کند دیکر را کشتن نیامده است و کریم
که شما از من نمی ترسید و از کلمات پریشان کفتن باز نمی ایدازد کلیخان بسر سیاهکی من
نمی ترسید و نمی دانید که او چه درشت حرفی است که اکر آنچه شمان میکوئید و می اندیشید
او بشنود شما را زنده نکذارد و صد نا کردنی با شما بکند و اکر من ضد یار منع کنم منع
من نشنود و با چندین کار و اخلاق که سلطان جلال الدین بود رسمی و عادتی دیکر دید
غایت بسندیدکی و زیبایی داشت با ملوک و امرا و کارداران [illegible] کان خود
بد نکفتی و بد نکردی و هرکز ایشان را در جزا یر ایشان لت و چوب و بند و زنجیر
و حبس نفرمودی و بر ایشان باد کرم بزیدن روا نداشتی و همچو ما در و پدر مهربان
که فرزندان عزیز خود را ببرو مزند همچنان نزدیکان و برآورد کان خود را ببرو بردی
و اکر بر اعوان و انصار و نزدیکان خود برنجیدی و وقت شدی نشان از بسر سیاهکی
خود کم نفت مزاج بود بتر سانیدی و در عهد ملکی و عصر پادشاهی خود هیچ یکی را از
برآورد کان و برکشیدکان خود نه مصادره کرد و نه انقطاع کنید و سلطان جلال الدین

بکفتی که شهر آید که یکی را اقطاعی و شغلی داده باشم و از ان خود کرده باز او را معزول
کنم و اقطاع از و بستانم و بر بخانه و اکرها در بیوسته خویش بدکنم دیکری را من جکونه
اعتماد کنم و دانکه ملوک و کاردانان و سایر مردمان قدر سلطان جلال الدین
ندانستند و حق او و حق نعمت او نشناختند و بجنان نعمتی را شکر نکفتند بلکه بکفران
نعمت او را تعییب میکردند و بد میکفتند که او جهانداری و جهانبانی کردن نمی
داند حق تعالی همه را بدست سلطان علاء الدین و خوی زفت و مزاج درشت
او کرفتار کرد که آثار آن ملوک و امرا و بزرکان بروی زمین نکذاشت و از مشاهیر
حکایات خلق با کین سلطان جلال الدین یکی اینست در ایامی که سنه احدی جلال
الدین سرجاندار سلطان بلخ شده بود کیتهل اقطاع یافت و نایب سامانه شد
و سرمانه رفت باشد که از دیوان سلطان جلال الدین در دیه مولانا سراج
الدین ساوی که از شعرای معروف سامانه بود خراج برمکند و بر نسبت دیه دار
دیکر بود برحیفی کردند و مولانا سراج الدین مذکور شعری در مدح سلطان جلال
الدین کفت و بهم از دیوان او بیش او استغاثتی کرد مانا که سلطان جلال الدین
در کار او غفلت ورزید و کارکنان خود را از ایذاء او منع نکرد سراج الدین ساوی
از بخشی که بدو رسید متالم شد و خلخی نامه برداخت و سلطان جلال الدین را
در آن خلخی نامه هجو کرد و در بد کفت او مبالغت نمود ان خلخی نامه که بهجو سلطان
جلال الدین مشحون بود همه دران ایام که نیابت او بدو رسید و بسراج ساوی را
معلوم شد که سلطان در بند انتقام شد بترسید و ترک سامانه داد و بطرفی دیکر
رفت و همه ان ایام که سلطان جلال الدین نایب سامانه و مقطع کیتهل بود دیهی
از دیههای مذاهران کیتهل را نهب کرد و در اوان زد و کیر و تهب مذاهری با سلطان
بتیغ در آویزی سلطان دو زخم تیغ انداخت چنانکه تا آخر عمر اثر زخم آن
تیغ بر روی سلطان نموده شدی سلطان جلال الدین بادشاه شد و سالی اندر شاه
او امد ان مولانا سراج الدین ساوی و این مذاهر کیتهل غائبانه خود را وداع اخرت
کرده بود و داد و شتدی که با خود داشتند اخر رسانیدند و بر نیت کشانیدن خود
بیش در اخول آمدند و رشتهای در کردن خود انداخته بیش دریا بایستاده شدند
سلطان جلال الدین را از کیفیت حال و منتظر سیاست ایشان خبر کردند سلطان
در زمان هر دو کس را پیش خود طلبید و در پیش مولانا سراج الدین ساوی ایستاده

شد تا وی را دیدار کرفت و جامهٔ انعام فرمود و در دیل ندیمان خاص کرانید و به
او را مسلم داشت و دیهی دیکر بوجه انعام بان ضم کرد و فرمود تا شال
هر دو دیه در زمان بنویسند و بدست الاغ بر فرزندان او در سامانهٔ نویسند
و ان منادم مجرم را پیش خود طلبید و بنواخت و جامه و اسپ انعام داد و
با حاضران مجلس کفت که من در عمر خود چه در حروب و چه در نهوب تا چند
کسان تیغ کرده ام ایچنین مرد کیر این منادم است دیکر بیاورید امروز آن منادم را
یک لک جیتل مواجب تعین کرد و فرمود تا او را در اهتمام ملک خورم و یکلدز باشد و با
یاران [illegible] لک خورم این منادم را در سلام پیش تخت بکذارند از استماع
ماجرای مذکور اکابر و معارف دهلی سلطان را دعاها کردند و حکایت عفو او بر روی
روزکار باقی ماند و بابت نوشتن تاریخ شد و دیکر از مشاهیر معاملات صدق
سلطان جلال الدین آنست که سلطان زاده یامنی بادشاهی در خاطر کذشت که
من با مغل سالها جهاد کرده ام که اکر در خطبها روز جمعه المجاهد فی سبیل الله بخوانند
بر محل بود و سلطان با ملکه جهان ماذرفرزندان کفت که چون قضاة و صدور
شهر تهنیت کار خیری و مبارکباد شادی پیش در حرم میایند تو ایشان را بیغام
فرستی تا ایشان از من درخواست کنند که مراد زخطبها المجاهد فی سبیل الله خواند
و بقضاء الله هم در آن نزدیکی کار خیر شاهزاده پیش در حرم آمدند و شرط تهنیت
بجای آوردند ملکه جهان چنانچه سلطان او را براه کرده بود بر صدور دهلی پیام
فرستاد که شما از سلطان التماس کنید تا بفرماید کما وراد در خطبه المجاهد فی سبیل الله
خواند صدور شهر بیغام ملکه جهان را بپسندیدند و کفتند که در همه وجوه واجب
و لازم می آید که ایچنین بادشاهی را که سالها با مغل تیغ زده است در خطبه المجاهد
فی سبیل الله خوانند و چون صدور و اکابر شهر در غرهٔ ماه بمبارکباد سلطان آمدند
و شرف دست بوسی دریافتند قاضی فخر الدین نافله که علامه عصر خویش بود
متضمن مطلوب و مناسب مقصود سلطان با التماس صدور و اکابر حاضر آمد فصلی
مشبع بخواند و از زبان حاضران التماس کرد که سلطان زاده در روز جمعه بالاء منابر المجاهد
فی سبیل الله خوانند و سلطان جلال الدین چون فصل بشنید دریافت که ملکه جهان
درین باب ایشان را بیغام کرده است سلطان خشم بر آب کرد و صدور را کفت که
من با در محمود داعی ملکه جهان را کفته بودم که درین باب بشما بیغام فرستد تا شما

درین معنی از من التماس کنید و بعد آن همدران سه چهار روز اندیشه کردم مرا یاد
نیامد که من وقتی در عمر خویش نے شایبه طمعی و طلب صیتی لله و فی الله تیغی
زده ام و تیری طرف دشمنان خدا فرستاده و جهادی از برای خدا کرده ازین ازو
که کرده بودم همدران ایام متاسف شدم و بشیمان گشتم که من هر مقاتله که
نامبغل کرده ام از برای صیت و خود نمایی کرده ام و مطلوب من دران نام وری
بوده است فاما جانا نکه بحمت اعلاء کلمه حق جهاد کنند و تمنا شهادت متضمن آن
بود همچنان جهاد نکرده ام و هر چند صدور شهر درین باب پیش سلطان جهد کردند
و مبالغت نمودند سلطان روا نداشت که او را در خطها المجاهد فی سبیل الله نویسند
و صدق معاملات ظاهر و باطن سلطان هم ازین معنی روشن میشود و سلطان جلال
الدین بادشاهی هنرشناس و هنرپرور و طبع موزون داشت و تواستی که دو بیتی
و غزلی بگوید و کدام برهان بر لطافت طبع و شناخت هنر او ازان روشن تر بود
که امیر خسرو را در دفتر شعراء اولین و آخرین بود همدران ایام که سلطان جلال
الدین عرض ممالک شد بنواخت و بصد نوازش و عزت داشت بر خود برد و
هزار دو بیست تنکه جب بدو امیر خسرو برامیر خسرو و مقرر فرمود و اسب
و جامه و انعام خاصه خود داد و چون بپادشاهی رسید امیر خسرو را از مقربان
درگاه او شد و شغل مصحف داری فرمود و جامه که ملوک کبار یافتند امیر خسرو
همچنان جامه با کمر بند سبید یافتی و ملک سعد الدین منطقی را که در مجلس
شکر ستانی بود از جامه قلندری بیرون آورد و در خیل امرآء کرد انید و نیابت
قوشبکی و طبل و علم و اقطاع داد و از لطافت طبع و حسن خلق و دل صفاء
سلطان جلال الدین بود که مجلس عیش چنان بحریفان بی بدل و ندیمان بی نظیر
و ساقیان سرو قد خوبان سیمین ساکوش و مطربان جانفزا محال استند که انجا
مکدر بتوان دید و از نهایت حسن خلق و لطف طبع سلطان در مجلس شراب
ترک نخوت پادشاهی دادی و حریفان را فرمودی تا جامها در سر آی فرود آرند
و موزها بکشند و بارانها بوشند خاطر جمع بنشینند و حریفان مجلس سلطان
یا یکدیگر نے دهشت و هراس آمد و لطیفه گفتندی و سلطان با بعضی حریفان
نرد و شطرنج باختی و حریفان در بازی با سلطان محابا نکردندی و مبادرت را
کار نفرمودندی و از تغیر مزاج سلطان چه در مجلس و چه در غیر مجلس این بودندے

بخوف و هراس گشتن و بستن نه حریفان را نه حریفان دیگری را اصلا در میان نبود
و حریفان مجلس سلطان ملک تاج الدین کوچی و ملک فخر الدین کوچی و ملک عز
الدین غوری و ملک قیر و ملک نصرت صباح و ملک احمد جب و ملک کمال الدین
بوالمعالی و ملک نصیر الدین کهرامی و ملک سعد الدین منطقی بودند و مثل و مانند
ملوک مذکور که هریک در لطافت و ظرافت طاق بودند در مجلس سلطان شراب
خوردندی و هریکی در مجلس آرایی و لطیفه گوئی و شیرینی کلام و دانش سخن
نظیر خود نداشتندی و در بزم و بزم یکانه روزگار بودند و ندیمان مجلس سلطان
تاج الدین عراقی و امیر خسرو و موئید حاجرمی و بسر ابهبک دعاگو و موئید دیوانه
و صدر علی و امیر ارسلان کلامی و اختیار باغ و تاج خطیب که در انشاء سخن و دانش
سخن و علم تاریخ و آداب ملوک مثل ایشان دیگری نبود بودند و غزل خوانان
مجلس سلطان امیر خاصه و حمید راجه بودند و هر روز امیر خسرو در آن مجلس غزلها
امیر خسرو شده بود و امیر خسرو را انعام بسیار دادی و ساقیان مجلس سلطان بر اثر
این هیبت خان و نظام حریفه دار و بلندر سر ساقی بودند در جمالی و حسنی و ناز و
کرشمه داشتند که هر زاهدی و عابدی که نظر در روی ایشان کردی زنار در میان
بستی و مصلا را بوریا خمار خانه ساختی و سبوی خمار را بر سر کشیدی و در عشق بی
بدگان توبه شکن فضیحت و رسوا شدی و از مطربان مجلس سلطان محمد شه جنگی حاک
زدی و فتوحا و دختر فقاعی و نصرت خاتون سرود گفتندی که آواز ساده و سماع
ایشان مرغ از هوا فرود آمدی و هوش از سامعان برفتی و لحن بطبیدی و سامعه
در هر اشدی و دختر خاصه و نصرت بینی و مهر افروز که از نهایت حسن و غایت
نیک و شنگ در هر جا بنی که میدیدند و هر کرشمه که میکردند و هر غمزه که می زدند کار
نمک میریختند در مجلس سلطان پاکوفتندی و هر که پاکوفتن و کرشمه و ناز کردن
ایشان بدیدی خواستی که جان خود را بر سر ایشان نثار کند و نازیدن بسم را بر پای
ایشان بر ندارد مجلس سلطان مجلس بود که آنجنان جز بخواب نتوان دید و امیر
خسرو که ملک الشعراء مجلس سلطان بود هر روز در وصف جمال ساده پسران ماهرو
و در حسن و کرشمه امردان جمال پرور و در دل ربودن نوخطان شکاری مناز و دجا
نوازی دل ربایان مایه ناز غزلها تازه و تر آوردی و در حالت نوشانوش زدن
ساقیان و زفت کرفتندی کردن امردان و سرود گفتن و ناز کردن مه رویان و پاکوفتن

ناشکنه کردن سیمین بران غزلهای امیر خسرو بخواندی و در چنین مجلسی از مجالس
نتوان گفت و نتوان دانست بی دلان جان یا قندی و اشفتگان از سر زنده
شدندی و خوب طبعان بهشت برین را مشاهده کردندی و نازک مزاجان از سر
جان و جهان بخاستندی و در آن مجلس که حور از او در نشاندند و پریان خبر بود و
هر که نه دیوانه گردد سنگدل باشد و من بیرگراه که در نه ناکامی متحیر گشته
ام و نفسی زدمی ماند در زمانی که وصف مجلس مذکور می نوشتم خواستم که بنیاد
ان جوانان جان نواز و آن مه پیکران مایه ناز که بعضی از ایشان را و ناز و کرشمه
ایشان را دیده بودم و سرود ایشان شنیده و با کوفتن ایشان مشاهده کرده زنار
ببندم و تکه بر میان در بیشانی لعنت خود کشم و روی خود تاسیه کنم غرب
و مصیبت شاها جهان حسن روان افتابان آسمان خوبی در کوچه و بازار افتم و فضیحت
و رسوای شوم و بعد شصت سال از فقدان ایشان توجه کنان و جامه دران و سر
ریش کنان و در زیر پای کوران ایشان جان دهم وای بر من صد هزار وای بر من که نه
در کار دنیی رسیدم و نه از دنیا چنانچه باید و شاید و از روی طبع لطیف و مزاج
نفیس بود برخوردار کی گرفتم و در ین ایام که پیر و کور و جای ماند و بی نوا و بیچاره
شده ام جز حسرت نمیخورم و جز حسرت نمی برم و بار های این بیات بر حسب مشاهده
روز گار خود میخوانم بیت نه کافرم نه مسلمان نه دلبرست نه دینم
خدای بر دل من دارد اگهی که چنینم نه راستم بامیدی و اثقم بنجاتی هزار جای خلل
راه یافتست قیمت خمار و موجه کنم حال خویشتن بکه گویم نه راه و نه فن دارم نه
روی انکه نشینم مثال سینه مورست شرق و غرب جهانم بسان حلقه تنگست
آسمان نه مکانهای کشاید دری ز رحمت خویشم که سخت عاجز و بیچاره
باز آمدم در بیان مکارم اخلاق سلطان جلال الدین که آنچه
در وصف مجلس نه بدل او نوشتم برهانی قاطع و دلیلی واضح است بر لطافت طبع
و مکارم اخلاق و حسن معاشرت و لطافت مجامله و فضایل ذاتی او غفر الله ما
تقدم من ذنبه و ما تاخر و در عصر جلالی که مجمع اکابر و زمرهٔ فرزانگان عالم بود جنه الملک
ملوک بعلم آراسته بودند چنانکه ملک قطب الدین علوی و ملک تاج الملک کرمانی
و ملک موید جاجرمی و ملک سعد الدین امیر بحر و خواجه جلال الدین امیر جه نایب قزوین
و مولانا جلال الدین بهکری مستوفی ممالک که هریک از ملکان مذکور در صدر زمان

دبی و مسند اشغال خطیر متمکن بود ند و در زمانی کدر دوا و بنا مرت ستندی و قت حکم
و غیر حکم سخن نا مشروع از زبان ایشان بیرون نیامدی و در عهد آن پادشاه محال
بنودی که فرمانذهان بمکابره کاری با خلق معاملت و رزند و اگر کسی غیر احکام شریعت
و معاملت با مردم ان زمانه پیش آمدی انکس مطعون شدی و لاعتبار کشتی و چند
ملک در عهد جلالی باوصاف جمیل و شیم بزرگی و علو همت و شرف ذات موصوف بودند
یکی از ان ملکان ملک قطب الدین علوی که نایب ملک شد بود همتی بس عالی و کرمی بس
وافر داشت و با مردمان باخلاقی زندگانی میورزید که در جنبان جای بجنبان اخلاق
معاملت و رزید کسی را میسر نشود و از علو همتی که بدان محمول بود در جنبان آبی
که زر و نقره بر مردمان کمتر بودی و ملک تنکه در کار خیر بسر بردی بجنج کرد و در روز
عقد صد اسپ تنک بست بداد و هزار نفر را کلاه و قبا بوشانید و تمام عمر او در شهر
خیرات و مبرات صرف شد دوم ملکی از نواد ر ملوک عصر جلالی ملک احمد جب نایب
امیر حاجب بود در آبی صواب ملکی و اندیشه راست امور جهان بانی فطرت خود داشت
و انچه در صالح ملکی باید و شاید و بر دانستن امور جهانبانی واجب و لازم آید
در خاطر جهان نمای او جلوه میکرد و در هنر فروسیت و سخنی کمان و در دستی تیر ضرب
المثل ان عصر شد بود و در دیوان خاقانی شعوری داشت و از تواریخ سلاطین باخبر
بود و هم نظم نیکو داشتی و هم شطرنج خوب باختی و هم همتی بس عالی داشت و شبی
ندیمان و مطربان بمجلس سلطانی را مهمان طلبید یک لک تنکه انعام کرد و بیست و
سی صد کس را قبا و کلاه فرمود و صد اسپ تنک بست بخشید و از جمله انکه فضایل دانی
بسیار داشت مکنت و حشمت او در نیابت باریکی از مکنت و حشمت باربکان تجاوز
کرده بود و بزرگ منشی او اندازه تحریر نیست و تمامی دبیر آبی جلالی بر بسته اشارت
او شده بود و ملک تاج الدین کوچی بر اذر او و ملک فخر الدین کوچی از نقبا آبی ملوک
بزرگ منش تا عصر جلالی ماند بود ند و با شغال خطیر و اقطاعات بزرگ آراسته
گشته و ملک تاج الدین مذکور که در مهتری و سروری و لطافت طرافت فطرت خود
نداشت کوی فلک قباء ملکی و سر مهری بر قد او دوخته بود و هر چه در اوصاف ملوک
کبار انیزه و رزم آرایی و آدمی شناختن و هنر پروری و سایر مهتری و سروری بیان
اند و خواند باری تعالی و تقدس آبا از آسیبه بود و بمعدلت کرم و منبع لطف و جهان لطافت
و عالم ظرافت آذین شد در عصر جلالی و دهه اقطاع داشت و ملک فخر الدین باذر

اورا دربك حضرت وجليس ورای زن درگاه جلالی بود وهرد وبرادران ملك وملك زاده
بود ند ودادملكی وبزرگی میدادند وآنچنان ملكانی كه هم بسخاوت وهم برای ملكی وهم
بطرق وطرایق سروری آراسته وبیراسته باشند بعد ازایشان دیگری درنظر نیامد آن
هرد وبرادران ملكانی بود ند كه ازشرف وبزرگی ایشان اكابر ومعارف شهر بایستی
ومتعلق شدن بدیشان مفاخرت كردندی ودرسرای ایشان ازهرطایفه هنرمندانی
كه درچنین دارالملك مشهور ومعروف بودی آراسته وبیراسته بودی وهردوبرادر
قدر قیمت احرار واشراف وعزت ونفاست هنرنیكو دانستندی وملك حضرت كه
ازسماحت ولطافت وظرافت وشیرینی سخن وملكی وملك زادگی بر روشن معانی
ونازكی هنرمندان آرایش ملك جلالی بود واورا ازبسیاری جود وكثرت بذل
ثانی علاء كتلیخان گفتندی ودرهرمجلسی كه نشستی ازشیرینی كلام اوولطافت
حركات وسكنات اوحاضران مجلس نتوانستندی كه چشم ازجانب اوبردارند وقاعده
مطربان واهل طرب شهر واطراف ملازم دراوبودندی وهركه ازان ملك ملك
زادگان كه معدن كرم ومنبع جود بودچیزی نخواستی وحاجتی عرض كردی كه اگرهمه
وجهان درمیان بایستی آورد وبهرهودی وربایی كه وام بدست آمدی بدان تمثال
وحاجتمند بدادی وهیچ روزی براودشوارتر ازان نگذشتی كه درآن روز اعطا
واوسیار اوبخلق نرسیدی وانیك سایل وحاجتمند ازدراوبی غرض كردگی نبودی
وبانكه شغل سرد واندارای واقطاع كانودی وجوابله وهمصد سوار داشت دایم
مدیون بودی ومتقاضیان وام ازدراودورنشدندی ودرهرمجلس كه اومهمان
شدی ودست درقمارزدی یاران تنگ وجیتل برسرمطربان وغزلخوانان هوسان
بباریدی ومیزان كرم تا لكرهیمن الكرهیم زادیه بودم ودرخانه بذرمن بارها
مه[illegible] بودواگرچه من درین یام تحت درماندم وعاجزشدم وخواهندگان
ازدرش حرم بازمیكردندانكه زاده كرهم وخلق كرام مردن راازین روزها
باربهتر میدانم ونه چیزی دارم ونه ازكسی وامی یابم وشب وروز درحضرت
انكه ایثاری كمتر ودرمرودنیاری دهم می نالم ومی میرم واكردرتالیف این تاریخ
منفعتی دیگرهمین نمی رسد باری ذكرهیان كه كرم وبذل ایشان ازبندحیدخورشید
ام وبیضی رابحشم خود دیده درین تاریخ آورده ام وازیاد كرها وذكرها نشكیبی
درباطن شكستی خراب كشته خود احساس میكنم ومرده ان نام ایشان زنده میشود

وَمن در عهد جلالی فراوان تمام کرده بودم و از مفردات گذشته و حظ اموخته که از خدا ترسان
وَدانا یاد کنم بر بذره موتیالملک آمد و شد داشتند شنیده بودم که در مجالس مختلف
پیش بذر من بگفتندی که عهد جلالی از نوادر عهود ست و بجکونه عهدیست که مکابن
و مصادر و در مال و اسباب دیگران باز ندید و در املاک و اوقاف مردمان دست زدن
و در میراث گذشتگان و در دخاوند فاین ایشان نظر انداختن و بلت و جوب و نبید
و زنجیر از مسلمانان مال ستدن اصلا شاهد نمیشود و از فرمان دهان این عهد نا
مشروع گفتن و کردن از معایب بزرگ نمیاید و از ظلم و تعدی بادشاه و نایبان
و نصب کردگان بادشاه امان عامه در رباط نماخواص و عوام رستست و در بادشاه جز علم
و خدا ترسی و در اعوان و انصار ملک او جز علم و عقل و کرم و شفقت و بر احکام شریعت
و معاملت کار کردن چیزی دیگر معاینه نمی کرد و لیام و اسافل و کم اصلان و حلفا
و بازاریان و ناکس و ناکسن بجکان زاده این عهد خیر و رونقی نمیاید و از
مشاهده سری راه بجکان کم نامد و از ثروت و نعمت دون زادکان بدنام خون دل
اکابر و اشراف نمیخورد از کام رذالکان مجهول النسب و از فرمان روایی لایقان
مردود الحسب کم نیرزادکان و بزرگ زادکان در طشت خون نمی باشند و بد دنیا
و بد مذهبان و فلسفیان و بداعتقادان زاده این عهد فیج دری مدخلی دست نمی
دهند و حاسدان را از زوال نعمت منعمان کاری نمیکاید و دست و بای ظلم و ظلمه
بتیغ انصاف و دشنه عدل بریده شده است و هر کس مال سبابک هراس بیرون
میتواند اورد و بر خوردار می میتوانند کرد و در هاسعایت و برانداز کری بکلی مسدود
گشته است و من هم از ان بزرگان میشنیدم که بارها طریق ناکش و افسوس در مجلس بنده
گفتندی که ما می بینم و می شنویم که مرد مان از ناسپاسی و انبارد کی و غفلت در
چنری قدر ایخچین عهدی مبارک و میمون و سلامت و با عافیت نمیدانند و شکر ایخچین
نعمتی که باری تعالی اولوالامری خدای ترس و مسلمان بر سر ایشان امر کرده اند است
نمیکوشند و بلکه از کافر نعمتی و ناسپاسی سلطان جلال الدین زاد عاء بقاء نمیکنند
خود و یاران سایه پرورد که از نعمت و ثروت بسیار و امان بجید کرد کوشده می کنند
که با خچیان بادشاهی دانستی نیست و سلطان جلال الدین طرق و طرایق جهانداری
نمیدانند و صد تعیب بادشاه را میکنند و صد نام کاردان او را می نهند نه بس روز
کار بکدرد که این ناحق شناسان ناسپاس و از ثروت نشان تمامی اهالی بلاد ممالک

آمری و امارت جابری قفاهری مکابن کری کژ کیری و خودکامی و خودرایی که اورا از احکام
شریعت و معاملت حری و علی نبود خواهند کشت و آنگاه که بدست بادشاهی زعون
صفتی بی باک و خودکامی داعوان و انصار ظلمه و اعونه او در ماند و سلک و اسباب
بای دهند و امن و بعینی را که از سلطان جلال الدین و کارکزاران و کارکنان او یاد
خواهند آورد و هم ایشان از بخر به خویش گفتندی که روزکار غدار ناکس بر و رهمه
ابخنین بادشاه حلیر و کرپه و ایجنین فرمان روایان و کارکزاران مهربان و سخای
ترین سر سرهنگان خدای نتواند دید و روزکار را رسم و عادتی جفاکاری و اشراف از آری
و ایذایی و ایلام لموار و دشمن داری هنرمندان رودون پروری و سفله نوازی از قدیم
الایام بارست و فلک از دل جان یار بادشاهی باشد و بر تخت بادشاهی او لا مری
را بسندد که ناقص و معیوب و سفله نواز و دون پرور و ظالم مزاج و بد خو و کهر
بود و در عهد او همه جفا و ایذا و ایلام بزرکان و بزرکان زادکان رسد و کرما و سخیا
و اشراف و احرار را که بر ضا مزاج فلک اندازخوی بد و طبیعت کژ و جهل و جهالت تندی
و خفت مزاجی آن بادشاه ذم ماندیکها و خواریها و بی نوایها و عزها بیش آید و چند
ماه معدود از سخن آن بزرکان دین و دولت نکذشت که فلک فاحشه نواز و روزکار مابون
بر و ر بادشاهی همچو سلطان جلال الدین را که از آب حیات سرشته بود و از باغ سلطانی
دمعدلت رسته ان سلطان علاء الدین کژ کیر کژ مزاج که سرتا او بود روزدار اعلاء نا
و ابهار ا بکشاید و سلطان علاء الدین را که با ولی نعمت خود ان کرد که هیچ جهودی
و زندیقی نکند سالها بر تخت جهانداری ممکن و کامکار روا داشت و خواص و عوام
بلاد ممالک را از و بتر بدکانید و از تا تیزات خوی بدتر اب و بحرکسی نماند و با جهان
مکار م اخلاق سلطان جلال الدین و وفور حلم و کرم او در عهد جلالی حادثه افتاد
که سیدی مولد را زیر پای پیل انداختند و بعد از کشتن او خامان جلالی هر و ر بتباه
شدند و ماجراء کشتن سیدی مولد بر من جمله بوده است که سیدی مولد درویشی از ولایت
بالاء در اوائل عهد سلطان بلبن در شهر آمده بود و بوالعجب طریقها داشت در اطعام
و اطعام بی نظیر بود و لیکن در مسجد جمعه نماز جمعه نمایدی و کر هیچ نماز کزاردی تا
شرائط جماعت مبنا بحه بزرکان دین محافظت نمایند بجای نیاوردی و مجاهدت و ریاضت
بسیار داشت و جامه جادر پوشیدی و نان بر خ با نان خورشی سمطور دی و نفی
و کینه کی و حقد و منکاری نداشت و کرد استیفاء هیچ شهوتی نکشتی و از هیچ افزون

بچیزی نستد و چندان خرج کردی که مرد ما را حیرت باز آورد و ترا بیشتری خلق گفتند
که ستیدی مولانا علم سیمیا داند و در پیش صحرا در وان وجود خانقاهی بس بابوس
عمارت کرده و در آن خانقاه اطعام بسیار کردی و مسافران بر و بحر در خانقاه او
فرو آمدندی و در وقت ما این میکشیدند که آبخنان ما بین با نعمتها کونا کون
خانان و اولاد ملوک را میسر نشود و در آن خانقاه جمعیتها کردی و در و مکان هزار من بید
و ناضدکان و دویست کامن ثبات خریدندی و بیش در خانقاه او انبوهیها شدی
و دیهی و ادکاری و اقطاعی نداشت و فتوحی نستدی و نتوانستی گفتند که بها آشیا
و انبچه را می دهد فروشند و معطی را میگوید که برو نزد آن سنگ و
باز بر آن خشت جندین تنکه زر دیا جندین تنکه نقره است بستان همچنان میکردند
و در طاق و یا در زیر سنگ و خشت همچنین تنکه زر و نقره می یافتند که کوی این
زمان از دراضرب آورده اند و سنگ مؤلفه در عهد جلالی بدرم نایاب کلیخانی
بود و خانه در کیلوکهری بس بلند و رفیع برآورده من از آنجا با استاذان و رفیقان
بزیارت ستیدی مولانا بیامدی و او را زیارت کرده امر و هم لقمه شدی و در دل
ستیدی همچو خلق شده بود و آمد و شد امرا و اکابر و معارف بیشتر روی نموده
و همچنین شنیده بودم که در آنجا ستیدی در دهلی میروی و میخوانی دری بکشای
و بار نامه بیدا آری تو دانی هرچه در آن صواب و صلاح خود به بینی همچنان بکنی امان
و صیت من نکه داری با ملوک و امرا و خوانین اختلاط مکنی و آمد و شد ایشان را
در خانقاه خود از مهلکات تصور کنی که هر درویشی که در اختلاط با ملوک و امرا کجا
عاقبت او وخیم کرد و ستیدی مولانا را خراجات بصرف کردن و دهکان بخکان
هزار تنکه مردمان معتبر را دادن و در اختلاط و آمد و شد امرا و ملوک کشادند در عهد
سلطان بلبن که امور ملکی استقامت بدیرفته بود میسر نشد و در عهد ری
که عهد فتنه و غفلت بود ستیدی بر حسب خواست دل خرجها بی صرفه میکرد
و آمد شد خلق بر در او بیشمار شده بود و در عهد جلالی بیشتر از آن شد و خان خان
بس مهتر سلطان جلال الدین معتقد و مخلص و بسر خواند ستیدی شد امرا
و کارداران او بخدمت ستیدی بیشتر آمد و شد میکردند و قاضی جلال کاسانی که
بس زیرک قاضی بود و لکن فتنه انگیز بود او را با ستیدی محبت شد و در و مکان و سکان
شب در خانقاه ستیدی بماندی و در خلوتها میان ایشان محاورها شدی و مولانا زدن

بلبنی که فرزندان ملوک و امرا آبودند و در عهد جلالی فی نوا و مهجور و بی اقطاع
و جیشه مانده و کوتوال برنجین و هتیا پایک که از زمره بی باکان و بهادران بودند
بلبنی یکان لک جیتل نان داشتند و در عهد جلالی نان شد و بعضی اکابر معزول
در خانقه سیدی آمد و شد بسیار میکردند و شبها آی می خفتند و از وجیزی
می یافتند و خلق را گمان می افتاد که رفتن مردمان برادر او بطریق تبرک است و آخر
چنان معلوم شد که قاضی جلال کاسانی و خان زادکان و ملک زادکان بلبنی و کوتوال
برنجین و هتیا پایک شبها آ بیشن سیدی میشنید و کنکاج میکنند و هسته میخواهند
بیدا آرند و کوتوال برنجین و هتیا پایک متکفل شده اند که روز جمعه بوقت سواری
سلطان جلال الدین طریق فدائیان در آیند و بدا و کفت رسانند و دیوی فتنه انگیزی
سیدی را میخواهند خلیفه سازند و دختر سلطان ناصر الدین در حباله سیدی
در آرند و قاضی جلال الدین قاضی خان شود و ملتان اقطاع یابد و شغلها آ دیگر
او اقطاعات میان خانزادکان و ملک زادکان بلبنی بر حسب جمعیت ایشان قسمت
شود و شخصی از معارف بیکاران که دران کنکاج یار بود از ایشان بگشت و کیفیت
فتنه انگیزی بسمع سلطان جلال الدین رسانید سیدی را و هر همه متهمان را بگرفتند
و بیشتر سلطان آوردند و هر چند سلطان آوردند هر چند سلطان صورت حال
از ایشان تتبع کرد هر همه بیکبار منکر شدند و دران ایام رسم نبود که شخص منکر
را بلت وجوب قرار کنانند بدین حکم شد و سلطان را و خلق از کنکاج ایشان روشن
گشت و لیکن چون هر همه با نکار پیش آمدند و در انکار حکمی را ایشان نمی توانستند که
بکنند در صحرا بهاپور آتش بلند و سه خیمه بیفروختند و سلطان با خانان و ملوک
آنجا آمد و کوشک خاص نصب کردند در انجا بنشست و جمله صدور و اکابر و علما
و مشایخ شهر را آنجا آوردند و محضر ساختند و دران صحرا خواص و عوام گرد آمدند
و ابو هی بن شکرف شد سلطان فرمود که متهمان را در آتش در آرند تا صدق از کذب
روشن شود و درین معنی از علما فتوی طلبید علما متدین بیک زبان گفتند که
در شرع نیست و آتش سوزنده است و خاصیت چیزی که سوختن بود فعل صدق
و کذب نتواند بود و آنکه از حال فتنه انگیزی ایشان اخبار میکند یک کس است
و گواهی یک شخص در چنین جرمی در شرع مسموع نیست و آخر سلطان نزاع در
گرفت قاضی جلال الدین را که سر جمله فتنه شده بود در میان فرستاد و قضاء

بداون او زاد و خانزادگان و ملک زاد گان را نزد او طراف کردند بهمه آوا ملاک ایشان بکشید
و کوتوال برخیین و هیتیا یاک را که کشتن سلطان متکفل شده بودند سیاست نمود
و سیدی مولد را بسته پیش کوشک سلطان آوردند سلطان بزبان خود با او مباحثه
کرد و دران جمع شیخ ابوبکر طوسی حیدری با جمع حیدریان دیگر حاضر بودند سلطان
روطرف ایشان کرد و گفت که ای درویشان اضاف من ازین مولد بستانید بحری نام
حیدری بی باک نیکی شده برسیدی دآمد و چند استره بزد بحال دوزا و را مجروح کرد
و ازگلیخان ان بالاء کوشک طرف بیلنا فان اشارت کرد و بیل برسیدی براندند و سیدی
را بکشتند و ایخنان بادشاهی حلیمی طاقت استماع کنکاج نیاورد و ایخنان حکمی بکرد
و حرمت صورت درویشی و هیات درویشان محافظت نمود و منک مؤلفم یاد دارم که
روز قتل سیدی مؤله بادی سیاه برخاست که عالم تاریک شد و بعد قتل سیدی مولد
ملک جلالی فتور کرفت که بزرکان کفته اند که درویش کشتن شوم باشد بادشاهی
را نیکو نیامده است و همدران نزدیکی که سیدی مولد کشته شد اسمال باران شد و در
دهلی قحط افتاد و غله بیکجیتل سیری رسید و درزمین سوالک قطن باران بخکید
هندوان آن غبار ابازن و بچه در دهلی می آمدند و بستکان و سی کان ادمی بخجاء
میشدند و از کرهنکی بود راد آب جون می انداختند و غرق میشدند و ان سلطان و ملک
و امرآء فقرآء و مساکین صدقات بسیل روزمره میافتند و ان صدقات اغنیآء خلق
زمین قحط کذاشید و در سال دوم باران آء شبیع جندان باریدکه آبخنان باران آء مردم
کمتر یاد دارد و امدم باز دربیان بقیه اخبار و آثار عهد جلالی که در شهور سنه تسع و
ثمانین و ستمایه سلطان جلال الدین جانب رنتهمبور لشکر کشید و در ان ایام خانخانان
بسوهتر سلطان جلال الدین نقل کرده بود سلطان ازگلیخان بسرهای نکی را جرد اد و
دریکلو کهری او را نایابت غیبت فرمود و خود جانب رنتهمبور نهضت کرد و رفتاء
همان و بتخانها ایشان را خراب کردند تا زابسکنند و بسوختند و ولایت جهان
و مالوه را بهب و تاراج کردند و غنام بسیار کرفتند و لشکر بیاسود و در آء و رنتهمبور
با مقدمان و راوتان و معروفان وزن و بچه ایشان حصاری شد و سلطان خواست
تا رنتهمبور را بکیرد و محصر کند فرمود تا منزلها مرتب کنند و سنکها و کچها
برآرند و در استعداد حصار کیری مشغول شوند و همه زمستان همچنین بود تا که سلطان
از جهاین سوار شد و در رنتهمبور آمد حصار را در نظر آورد و بسیار فرهاد کرد

وَدَر آخر آن روز در جهانگیر رفت و دوم روز از ارکان دولت و سران لشکر را پیش طلبید و فرمود
که من میخواستم تا حصار محقر کنم و لشکر را پیش طلبید و دیگر بطلبم و حشری از و لایات
هندستان بیارا نمردی روز در حصار را در نظر آوردم و فکری درست کردم دیدم
که این حصار دست نمی آید تا جندین مسلمانان در گرفتن این حصار خود را فدا نمی
کنند در نقب ساباتها و برآوردن باشیب و بستن کج و برفتن حصار کشته نمی شوند
و من ده هجو این حصار در مقابله بیکار موی مسلمانی ندارم و از غنایم و اموال و اسباب
درون نیان مرا چکار آید که بعد کشتنید جندین مسلمانان در دست من افتد و آن
لحظه کدنان بیوه کشته و اطفال یتیم شده کشتگان بیایند پیش من بایستند هر چه
من درین حصار یافته باشم نزد یک من تلخ تر از زهر کرد و این رای بزد و حکمت تا بجندید
در حصار بیرون داد و روز دیگر مراجعت فرمود سالم و غانم کوچ بکوچ در دار الملک
خود باز رسید و دران معرض که سلطان حکمت باز گشتن خود با ملوک و امرا تقریر کرد
ملک احمد جبشی عرضه داشت کرد که جهانگیران اگر عزم مصمم کرده اند هیچ اندیشه ایشان
را مانع نیامده است تا آن مهم تمام نکرده اند باز نگشته اند که اگر چند و نتها لم پیش از
انکه حصار را فتح کند باز کردد رای اینجای حرص شود و او را موسمهای دیگر در راه افتد
و مرعب جهانگیری بادشاه از سینهای کم شود سلطان او را جواب داد و فرمود که ای
احمد من هم میدانم که بادشاهان و جهانگیران از برای انکه کام دل ایشان بر آید
سبب جهانگیری ایشان منتشر شود و سکه نفاذ امر در بلاد ممالک ایشان جاری
ترکرد هزاران دو هزار آدمی را در زمها لک صعب انداخته اند و در حصار کیرها تلف شدن
مسلمانان ایشان را غم نداشته و در اقالیم دور دست رفته و از برای بر آمدن نام
جهانگیری تطرد هلاک مردم نکرده و عزم الملوک را کار فرموده تا مهمی که عزم کرده
اند بر نیامده است باز نگشته اند و سالهای دز بر آمده ان مهم مانده و ایشان را دشوار
و هلاک مردم مانع نیامده است من این همه میدانم و سالهاست که پیش من تواریخ بادشاهان
خوانده اند تا ای یومنا که بادشاه شده ام هیچ روزی نمیکذرد که هم بحضور تو جند تواریخ
نمی خوانند تو سر انحل فرمایند باشی پیش من از بهای ملکی بطریقی می نرفته که توی مسلمان
و آنچه فرموده است جیزی دیگر است و آنچه جایین و فراغه کرده اند و انانکه رسم و راه
و قصد عزم ایشان را اتباع و اقتدا کرده جیزی دیگر و من در بادشاهی خود اندیشه
و قصد عزم ایشان را اتباع و اقتدا کرده جیزی دیگر و من در بادشاهی خود اندیشه

کمانی میکنم که ایشان زاد دل شسته باشد که آنچه بیغمبران گفته اند راست است و قیامت
قایم شدنیست و جزا و ثواب نیک و بد و هرچه در دنیا بکنند پیش خداداد نیست و هرچه ببارانِ
وقها ران از برآمی ابروی چند روزه ملک تا مایدار خویش کرده اند و روزی چند باد
بروی براورده و عذاب دوزخ الفخه فیه اصلی ندارد و اتباع و اقتدا آن اگرچه واسطه
رعب مردم و هراس رعیت می شود ولیکن آدمی را از مسلمانی همچنان بیرون می آرد
که موی از خمیر برون آرند پس چیزی که من میکنم از مسلمانی می جنبم و تو که فرزندی
و بر ورد و برآورده منی بین از جهت قول و فعل بادشاهان برمی آئی و بر طریقی که
من میکنم راه دولت و ملکم و مرا بیها ملکی نیکو میدانی مرا عیب میکنی این قدر نمی دانی
که آنچه تو در کار ملکی شنیده و میدانی من پیش از تو شنیده ام از و پیش از تو میدانم اما چون
جب عرض داشت کردن من بیشتر خ کرده که مرا بادشاهم و مرا با ران شده است که آنچه
در صلاح و ملک دولت بادشاه مرا فرامم آید عرضه دارم انو من هر چیزی عرضه
میکنم و هم درین کرت که با دشاه و نسخه بنبور نافخ کرده باز نگشته است می بینم که روی
امر بادشاهی در دلها حلق گرفته است و هر که خواهد شد دل من بسوزد از
میدارم و خداوند عالم صواب بیند مرا قول و فعل بادشاهانی که دعوی خدای کرده
اند و از دایرهٔ بندگی برون آمده حمل میفرمایند جزا خداوند عالم رسم و رسوم سلطان
محمود و سلطان سنجر که هر یک پناه دین محمدی بوده اند و جهانرا گرفته اند و جهانرا در
اتباع و اقتدا خ میکنند و عزم ایشان و جهانگیری ایشان را بس روی همی فرمایند این
سخن ملک احمد چون سلطان بخندید و گفت ای احمد بدی که از سر جوانی و سستی
دولت غلط میکنی ای بسرک سلاح داران و رکابداران سلطان محمود و سلطان
سنجر از ما بهتر و بیشتر بوده اند صد بار ما شرف بیشتر داشته اند ما را کجا رسد که
درین بادشاهی چند روزه که عاریت شکل یافته ایم در خاطر کنیم که آنچه جهانیان
و جهانگیران راست کرده اند ما هم همچنان کنیم ای با باد دماغ توکنده شده است و
غلطها میکنی آن بادشاهان اسلام دین پناه و دین پرور بوده اند و نشسته و کدخدائی
ملک محمودی با جندان طول و عرضی که داشت یک بی دین و یک بد مذهب را ساکن
شدن نگذاشته اند و از قوت و شوکت آن بادشاه دین دار دین پناه شعار اسلام تا
آسمان رسیده است و بت پرستی را از بیخ قلع کرده و کله و نانان سلطان سنجر نامزد شده
آسمان رسیده است و بت پرستی را از بیخ قلع کرده و کله و نانان سلطان سنجر نامزد شده

آنده با سلطان علاء الدین جهان سوز محاربه و مقاتله کرده و سر شهزاده در تکریدن او انداخته و بخدمت
سلطان سنجر برده و ما کدام را در میانیم و کدام بادشاهی و قوت و شوکت را بر یکدیگر
دل کدام نیم که آنچه سلطان محمود و سلطان سنجر کرده اند ما هم بکنیم ای ابله که خود
را بنزد خود بنه چیزی میدانی نمی بینی که هر روز هندوان که دشمن ترین دشمنان خدا
و دین مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم اند مندل زنان و بوق زنان در زیر کوشک
من میکدرند و در چون می ایند و بت پرستی میکنند و چون را می پرستند و احکام کفر
و شرک را در نظرها قوادکان بی حمیت که خود را بادشاه مسلمانان میخوانانند و ما بادشاه
اسلام میگوییم رواج میدهند و از ما و از قوت و شوکت بادشاهی ما بروت نمی زنند
که اگر من بادشاه اسلام نیستم و بادشاه زاده راستین باشم و قوت و شوکت بادشاهان
دین پناه بر خود به بینم از حمیت دین اسلام و عصبیت دین حق نگذارم که یکی از دشمنان
خدا و دین مصطفی صلی الله علیه و سلم خاصه هندو که دشمن ترین دشمنان دین مصطفی
علیه السلام است بدیده تنبولی بفراغ دل بخورد و یا جامه سبید بپوشد و با نوعی میان
اهل اسلام مراغه [illegible] شهر باد بر ما و بر بادشاهی ما و بر دین بروری و دین پناهی که ما
میکنیم و دوام میدهیم که نام ما روز جمعه بر بالای منابر بخوانند و حظبیان ما از
دروغ زنی ما را حامی الاسلام بر زبان رانند و در عهد بادشاهی ما دشمنان خدا و دشمنان
دین مصطفی علیه السلام در نظرها و در دار الملک ما با هزار ناز و کرشمه و با بزر و نعمت
زیند و تلذذها و تنعمها کنند و در میان اهل اسلام میاهی و مفاخر باشد و اشکارا کشادة
بت پرستیها کنند و طبل زنان احکام کفر و شرک را رواج دهند خاک بر سرها و خاک
بر بادشاهی و دین پناهی ما که ما دشمنان خدا و رسول خدا را در ناز و نعمت روا داریم
و از خون ایشان جویها روان نکنیم و از جذتنکه که بر طریق صدقه از ایشان بستانیم
راضی شویم ای بسرک در نظر مردان هنوز طفل شیر خواره آیی اندیشها فضول
در باقی کن و ما را و بادشاهی ما را با سلطان محمود و سلطان سنجر و بادشاهی ایشان
قیاس مکن که ما قرة غلامانیم با انکه بادشاه شد این بغلامی و بندگی ایشان ما را
مباهات و مفاخرة باشد و بزرگی بود و نیزای بابا که خبر از جهانداری ایشان زاد را در
قیامت جواب خود می باید داد و ما را جواب خود و من پیر شده ام و عمر من بهشتاد
سال رسیده است مرا انتظار مرگ می باید کرد و کارهایی می باید کرد که بعد از مرگ سمر
منفعت کند و تو پیش من سخنانی میگوی که ما ملک ملکیت دنیا آورده ایم ملک خدا

از مجلس نجاست و در پای سلطان غلطید و گفت که حق و درست که علماء و عقلاء و دین‌داران عالم
بینند همینست که در خاطر خداوند عالم میگذرد و خداوند عالم میگوید و من چرا نه
دانم دولت خداوند عالم بدین مرتبه رسیده است می اندیشم که اگر همچنین کنند و همچنین
باشند باشد که همچنین شود و همچنین پیش آید و در شهور سنه احدی و ثمانین و ستمائه
عبد الله بنسبه هلاکو لعین باده بانزده تمر مغل قصد هندستان کرد و سلطان جلال الدین
لشکرها اسلام جمع کرد و با دار و گیر با دشاهان و کوکبه و رد بدبه سلاطین مازندران الملک
کیلوکهری بیرون آمد و با جمعیتی هرچه بیشتر بکوچ متواتر بر سمت لشکر مغل بیشتر رفت
و چون دو منزل بر ایشان رسید مقدمه لشکر مغل خبر دار گردید و لشکر اسلام و لشکر
مغل آب را در میان کردند و در مقابل یکدیگر فرود آمدند و در ترتیب مصاف مشغول
شدند و در آن شدند که از برای محاربه و مقاتله روز تعیین شود و صحرای بزرگ
اندازه جمعیت لشکرها در نظر می آوردند و در آن چند روز مشغولی استعداد
حرب بزرگ بین کیان طرفین را ملاقات میشد و نیز کیان لشکر اسلام غلبه میکردند و چندی
نفر از نیز کیان مغل گرفته بین سلطان می آوردند تا روزی بعضی مقدمه لشکر مغل سر
عبور کردند و مقدمه لشکر اسلام بیشتر شد و میان هر دو مقدمه محاربه و مقاتله صعب
رفت و مقدمه لشکر اسلام مظفر گشت و مغل بسیار را علف تیغ کردانیدند و یک
دو امیر ان هزاره و چند امیر صد مغل را اسیر کرده بیش تخت آوردند و در آخر کار رسولان
طرفین آمد و شد کردند و قطر فین را از محاربه و مقاتله که متضمن خطری عظیم است
باصلاح باز آوردند و سلطان را و عبد الله بنسبه هلاکو لعین را در یک کرهٔ جای
کنانیدند سلطان او را بسر خواند و او سلطان را بند گفت و چنان از میان بخاست و آن
هر دو طرف تحفه‌ها و هدایا می آوردند و می بردند و بعد از صلاح هر دو لشکر با یکدیگر خویش
رفو رخت کردند و عبد الله با لشکر مغل باز گشت و الغو نسبه جنگ خان لعین با چند
امیر هزار و امیر صد مغل بسلطان پیوست و آن مغلان همه کلمه گفتند و مسلمان شدند
و سلطان الغو را بلاماداری مشرف گردانید و آن مغلان که با الغو آمده بودند زن و بچه
خود را در شهر آوردند و از سلطان مواجب و نوازش یافتند و در عمارات کیلوکهری
و عنایت بودند آن بهت و بکوله سراهای ساخته ساکن شدند و با دانهای ایشان
را مغلبور میکفتند و آن مغلان را سلطان جلال الدین یک دو سال مواجب دادا یشان
را موا در هندستان و سکونت حوالی شهر موافق نیفتاد و بیشتری از ایشان باز

وبجه باز در ولایت خود رفتند و بعضی از معارفان ملان سدین ولایت ماندند
دیهها و مواجب یافتند و با سلاناد بنیاد ختند و قرابتی کردند فایشان را نوسلمان
میخواندند و در امن سال مذکور سلطان در مندور رفت و بیک لکام ریز مندور
را بگرفت و اموالی از انجا تاراج کرد و باغنایم بسیار مراجعت فرمود و باز کرت تقو
جایب جهاین بسیار مراجعت لشکر کشید درین کرت هم عرصه جهاین را نهب و تاراج کرد
و لشکر را غنایم بسیار افتاد و مظفر و منصور باز گشت و دران سال که سلطان جلال
الدین در مندور رفته بود سلطان علاء الدین دران ایام قطع کرده بود از سلطان
جلال الدین فرمان طلبید و از کره کشید و با بهیلسان رفت و دران لشکر را اورا
غنایم بسیار افتاد و بت رویین که معبود هندوان آن دیار بود در کره و بهاء
بارکرده با غنایم گوناگون به دهلی بخدمت سلطان آورد و ان بت را در دروازه
شائن فرو بردند و وی سپر خلق ساختند و سلطان علاء الدین برادرزاده و داماد و
پرورده و برآورده سلطان جلال الدین بود درین کرت که او از بهیلسان غنایم بسیار
آورد او را بنواخت و تعویض ممالک داد و اقطاع اودهه بر اقطاع کره زیادت کرد
و در آنجه سلطان علاء الدین در بهیلسان رفت خبر بسیاری مال و بیل دیوگیر
او افتاد و راه رفتن دیوگیر از انجایان برسید و در خاطر کرد که انکره استعداد کند
و سوار و پیاده بسیار جا کرکیرد و سلطان جلال الدین را عاجز بنهد و جانب دیوگیر
لشکر کشد و چون در دهلی آمد و سلطان از برخود مهربان تر و مشفق تر دید ان طلب
فواضل اقطاع کره و اقطاع اودهه فهرست طلبید و عرضه داشت که من در حد جنوبی
و بیشتر آن ولایتها آسوده و منعم بخبر از خشم دهلی شنیده ام اگر فرمان شود که از جمله
فواضل اقطاعات خود سوار و پیاده جدید جا کرکیرم و تا انجاها که ایشان ولایتها باد
شنیده ام بدوانم و غنایم بی اندازه آرم هم غنایم و هم فضایل اقطاعات خود بیک کرت
در دیوان رسانم سلطان جلال الدین از غایت صفاء دل و حسن اعتقاد خود در نیافت
که سلطان علاء الدین از خشو و از حرم خود آزرده است و با طن او بکلی کشته و میخواهد
که از جفاء ملکه جهان و حرم خود دو دست رود و ایلغی در دیاری فرو کیرد و سما نجا باشد
و بیش درین دیار نیاید سلطان علاء الدین را در کره فتن سوار و پیاده جدید اجازت
فرمود و طلب فواضل هر دو اقطاع او در توقف داشت و از طمع انکه غنایم بسیار
خواهد آورد اجازت مراجعت فرمود و سلطان علاء الدین باحصول مقصود از دهلی

بازد در کره ذکر سبب مخالفت سلطان علاء الدین با سلطان جلال الدین که عم و خسر
مزبور بود و کیفیت رفتن سلطان علاء الدین جانب دیوگیر و آوردن بلاد و خزاین
و جواهر بی اندازه از دیوگیر سلطان علاء الدین از ملکه جهان که زن سلطان جلال
الدین و دختر شوی او بود اندازه بسیار داشت و از مخالفت حرم خود که دختر سلطان
جلال الدین بود بجان رسیده و از طرفی قصد ملکه جهان که بر سلطان جلال الدین نهایت مستولی
بود و از حشمت و عظمت سلطان جلال الدین نمی توانست که مخالفت و بیفرمانی حرم
خود پیش سلطان عرضه داشت دارد و از تنش و فضیحتی و رسوایی نمی توانست که کیفیت
در میان بیخود پیش دیگری کشف کند دایما در اندوه و کاهش بسود و در کره با مهربان
خود مشورت کردی و خواستی که سر ره جهان بگیرد و در دیاری دیگر سر بند برود در آنکه
سلطان طرف بهیلسان رفت حکایت بسیاری مال دیوگیر در سمع او افتاد و راهها را
سره کره بود این کرت که فرصت طلب فواضل یافته در کره آمد سه چهار هزار سوار و ده هزار
پایک مال محصولی و فواضل بلاد و ست عذر کرد و بر عزم دیوگیر از کن بیرون آمد و در رتا
مینمود که بنهب و تاراج ولایت جنیری می رود و در باطن قصد دیوگیر داشت و نام دیو
گیر پیش کسی نمی کشاد و در غیبت خود نیابت کره را و دیعه بعم مولف علک علاء الملک
که از مخصان او بود تفویض کرد کوچ بکوچ در یلچپور رفت و از راه ایلچپور در آمد
و در کهتی لاجور سر بر آورد و خبر منقطع شد و عم مولف عرضه داشتها متواتر از کره
بر سلطان جلال الدین میفرستاد و از اخبار ارا جیف می نوشت که سلطان علاء الدین
در نهب و تاراج ولایت متمردان مشغول است مرزوق و راعرضه داشت او بدرگاه
خواهد رسید و چون سلطان علاء الدین برورده و پرآورده سلطان جلال الدین بود
و از انکه دل او بد شده است هیچ روشن نه سلطان را هیچ بدگمانی در دل نمی افتاد تا
بزرگان در سرا و دایان شهر از غیبت کردن سلطان علاء الدین گمان بردند که او
مخالفت خشونتی فرمانی زده سر ره جهان گرفت و در اقلیمی دور دست رضایی معنی
بطن و قیاس در میان خلق جاگیر شده بود و در آن ایام که سلطان علاء الدین
با سوار و پیاده انبوه در کهتی لاجور رسید لشکر را مدیو گیر بسیار و بطرفی دور دست
و خلق دیوگیر و قتی از او قات و از ما مضی خبر لشکر اسلام نشنیده و هیچ کس زمین
مرهت را لشکری نمالیده و بادشاهی و خانی و ملکی در آن دیار نرسیده و دیوگیر
نقره و جواهر و مروارید و نفایس بسیار بر و میان بود را مدیو را از آمدن لشکر اسلام

خبر شد که موجود داشت با سه لشکر از ارکان خود تا کهتی الاجوره فرستاد سلطان علاء
الدین لشکر را میدیو را بما لیند و بشکست و در دیوگیر در آمد و در روز اول سی و اند پیل
بیل و جند هزار اسپ از بیجانه و پایکاه را مد بیو بدست سلطان علاء الدین افتاد و نهایی
در آمد و را اطاعت نمود و سلطان علاء الدین از دیوگیر جندان زر و نقره و جواهر
و مروارید و نفایس را رانی و افر بیشمر بدو له آورد که دو قرن زیادت از تاریخ
بر آمن است و در هر عصری از اعصار بادشاهان در هنکام تبدیل و تحویل زمانها
فاخر خرج شده هنوز بسی پیل و مال و جواهر و مروارید آورده سلطان علاء الدین
در خزانه دهلی موجود ست ذکر تهمه ملک جلالی و در شهور سنه خمس و تسعین و
ستمایه سلطان جلال الدین طرف کوالیور لشکر کشید و عمدهای خبر اجندکاه وقفه فرمود
و در لشکر سلطان جلال الدین خبر اراجیف رسید که سلطان علاء الدین امیر کره دیوگیر
را نهب کرد و پیلان بسیار و مال فی اندازه بدست آورد و از انجام راجعت کرده است و در کره
می آید سلطان جلال الدین از ین خبر بغایت خود دل کشت و از شادی نمی آمدن سلطان علاء
الدین مجلسها عیش مهیا ساخت و شراب میخورد و سلطان جلال الدین و اعوان و انصار او
را بتواتر اخبار محقق کشت که سلطان علاء الدین مالی از دیوگیر می آرد که در دهلی در خزانه
هیچ بادشاهی نبود روزی سلطان جلال الدین فرمود که مجلس خلوت سازند و در ان مجلس
جند رائی زنان ملکی و جند محرمان اسرار ملکی را طلب شد سلطان بطریق مشورت
از ملک احمد جب و ملک فخر الدین کوچی که رای زنان ملک بودند پرسید که علاء الدین
ما از دیوگیر مال جزیل بسیار می آرد ما را درین معرض چه باید کرد اینجا که هستیم وقفه
باید کرد و یا بیشتر بر سمت لشکر علاء الدین باید رفت و یا بجانب شهر مراجعت باید کرد ملک
احمد جب ناب باریک که در قسمت رای زنی نادره روزکارها بوده است پیش از انکه دیکری
سخن گوید با سلطان گفت که پیل و مال خاصه که بسیار و بی اندازه باشد واسطه فتنهای
بزرگ است و بدست هر که افتد و را جنان مست و مغرور کرداند که او دستار پای خود
نشناسد و بر ملک علاء الدین مقطع کرد مشطّطان و راهیان و بلغاکیان ملک چیجهو
بسیار جمع شدند و او را بسفرمان در اقلیم دیوگیر برده و جان بازیها کرده و کنجها
بدست آورده و بادشاهان قدیم گفته اند که مال و فتنه و فتنه و مال اعنی مال و
فتنه ملازم یکدیگر اند و خدای داند و بس که از مشاهده جندان مال جند نوع فتنه بر سر
علاء الدین سرایت باشد رای صواب نزدیک من آنست که خداوندعالم هرچه زودتر

ازین مقام کوچ کند و سوی چندیری نهضت فرمایند و از پیش ملک علاء الدین برآید و راه
بندها و کندهجون او لشکر بادشاه را تردیک رسید بشنود او را ضرورت شود که انچه می آرد
خواه دل و خواهد و خواه نخواهد پیش تخت آرد و بادشاه اموال نقود و زر و جواهر مروارید
و پیل را بسپرد که واسطه فتنه انگیزی است از و بستاند و غنایم دیگر او را و لشکر او را مسلم
دارد او را بنوازد و ده را قطاعات و اقطاعی دیگر مزید کرداند خواهد او را با برخود در شمار
برد و خواهد او را مراجعت کرده اجازت فرماید و اگر خداوند عالم منعم او را هم نداند و
مرفرزندی ده اما دی و برورش او را اعتماد کند و تجارب بادشاهان قدیم و بند
بادشاهان قدیم را بهیچ شمارد و تاستدن پیل و مال و جواهر مروارید جانب دهلی
مراجعت فرماید و بکدارد تا ملک علاء الدین و لشکر هندستان با جندین کنجها که
مایه بادشاهی ده بادشاهی است سلامت درکرده رسند و خود را در اندوه و التفات
ملکی انداخته باشد و ما هرچه را در بلاء برانداخته و از برآی ستدن پیل و مال که
ایجنین محل نیاید که لشکر ملک علاء الدین کسته لشکری و نی استعداد شده در
بیمان مال رضا یده می آید و لشکر بادشاه مستعد و مرتب و جوان بیش میرود درین
معرض ایشان را زهره نباشد که در رسانیدن پیل و مال اضایقت در خاطر کدانند
و نیز بنده را معلوم است که ملک علاء الدین سالها باشد که از ملکه جهان و حرم خود
آزارها دارد و این معنی در بندکی تخت از ترس ملکه جهان کسی عرضه نداشته است
و انکس که آزرده باشد از و وفاداری طمع نتوان داشت و بنده را آنچه صلاح ملک
بادشاهی است در خاطر کذشته است بندکی بادشاه عرضه داشت کرد هر فرمان بادشاه
راست و از آنجا که اجل سلطان جلال الدین کیر اکر نرسیده بود و دولت برکشته رای
جب را خوار داشت و استماع کلمات ملک احمد جب سلطان را دشوار نمود و کفت که بجه ام
را در نظر من شیری میکند نمایید من در حق علاء الدین چه تدکره ام او از من خواهد
کشت و مال و پیل پیش من نخواهد آورد سلطان در آن مجلس با ملک فخر الدین کوچی و کمال
الدین بوالمعالی و ضیر الدین کرامی کفت که شما رای احمد را شنیدید شما را درین هم
چه مصلحت روی نماید بیش من کشاده کرده بکویند ملک فخر الدین کوچی خدای ناترس
کا انکه دانست که انچه ملک احمد جب کفته است محض صواب است و نیکخواهی دید که سلطان را
رای او سخن او خوش نیامد است منادمت و مداهنت را کار فرمود و پیش سلطان کفت
که از باز کشتن ملک علاء الدین و آوردن پیل و مال از عرضه داشت و تحقیق نشده است

ثقه از میان لشکر او در بندگی تخت نیامد که بر قول او اعتماد کلی توان کرد و از رسیدن
او و از اوراجیف ساخته است و او از اراجیف راست نباشد و دروغ نباشد و مثلی
معروف است که بیش از آب دیده موزه نتوان کشید تا کرها با لشکر بیش او برابید و
راه گیری او کنیم ایشان اوان رسیدن لشکر بادشاه بشنوند هر همه در هراس شوند و
از بی فرمان رفتن خود بتر سند و هر جا که رسیده باشد هم از آنجا باز گردند و مواسی
بگیرند و در جنگل بگذارند بماند و بیشتر نماند و مالهای که می آرند همه غارت شود و خلق
سرخود گیرد و متفرق گردد و ما را ضرورت شود که دنبال ایشان در دیوگیر باید رفت
و در بشکال لشکری باید کرد و بیش از آنکه از قوی مخالفتی و ضرری مشاهده شود
قصد ایشان کردن جای نیامده است فاما ماه رمضان می رسد و در دهلی خود بزه
همچو نبات رسیده است مراصلحی بچنین مینماید که بادشاه بدولت طرف شهر مراجعت
فرماید و ماه رمضان در دارالملک گذراند و اگر راست است که ملک علاء الدین میل و مال
آورده است او را بگذارند که آنچه آورده است سلامت در گره و بماند در ولایت تا بعد از
دست بزد و بعهده او تخت بیش آید مزاج نیک و بد صلاح و فساد خاطر او از شه
داشتها آور و شن خواهد شد اگر در او نوع مخالفتی خواهد دید بیک لگام ریز سلطانی
او را و لشکر او را تر و تا له می توانند کرد و از بیش ما بکجا خواهد رفت و یک بار همه ترین نزدیکی
صدمت لشکر سلطانی سوار و پیاده هندستان دیده است میان ایشان کیست مقابل
لشکر سلطانی استاد خواهد کرد و اگر ملک علاء الدین مرتابی خواهد دید او را
بسته بیش خداوند عالم خواهد آورد ملک احمد چپ فرزند کوچی را گفت که کار بجا
و کار دا ستخوان رسیده است در این معرض مناقشت و مداهنت جرا میکنی و تخم و صواب
تا دیده میپوشی که اگر ملک علاء الدین با بیل و مال سلامت در گره رسد و دو سه ماه
بشکال فرصت یابد و با اموال و بیل و لشکرها از آب سر و بگذرد و قصد ملک کهنوتی
کند من دنبالا او خواهم کرد و یا بتواجی کرد سلطان احمد چپ را گفت که تو پیوسته با
علاء الدین بدگمان بوده او را من کار کرده پرورده ام و تجدید حقها در گردن او دارم
چگونه از من خواهد گذشت که اگر بسران من گرد ندارد هم از من بگردد و باز احمد چپ
مکابره کرد و گفت که اگر خداوند عالم از اینجا جانب دارالملک مراجعت فرمود ما را
بدست خود کشت و از مجلس سلطان بخاست و در هنگام باز گشتن دست بر دست خود
میزد و تاسف میکرد و این بیت بسیار اندکی کرد بیت جوبن شود مرد بار روزگار

همه آن کند کش بنیاد بکاوه و سلطان جلال الدین از ساده دلی و راستی خود بر سلطان علاء الدین
اعتماد کرد و بتبرای ملک فخر الدین کوتوال کیلوکری بسمت دهلی مراجعت فرمود و در کیلو
کهری آمد و هنوز از رسیدن سلطان چند روز نگذشته بود که خبر هاتوا تر رسید که سلطان
علاء الدین با چندین زر و بیل و جواهر و مروارید و اسب و نفایس در کره رسید و بمجرد
آوان آن عرضه داشت او بر سلطان جلال الدین آمد که من چندین خزاین و جواهر و نفوذ
و سی و یک زنجیر پیل و اسبان و نفایس بهمت بندگی درگاه آورده ام و لیکن چون ساعتی
زیادت درین مهم مشغول بودم و بیغامان در افیلی دیگر رفته و درین مدت نه فرمانی
بر من رسیده است و نه عرضه داشتی فرستاده ام و نمی دانم که در غیبت من دشمنان
من در باب من بیش تخت چه نوع سخنان گفته اند من بیترسم و گمان من هم خایف شده اند
فرمان بادشاه بخط توقیع بمن رسد من و امرای که با من جان بازی کرده اند آنچه از پیل
و مال آورده ام بیش کیرم و ببندگی درگاه ایم و سلطان علاء الدین مثل فرمانهای مذکور
بر سلطان جلال الدین روان میداشت و زود بر میگشت و استعداد رفتن لکهنوتی می
کرد و خط خان زاد را و همه فرستاده تا در کشتیها کنند آب شور فرو مرتب کنند با اعوان
و اضار خود اتفاق کرد و رایی زد که چون بشنوید که دهلی سلطان جلال الدین بر سمت
کره بیرون آمد غضب شد با پیل و مال و لشکر روان و بجه لشکر بستانید و از آب سرو بکذرید
و در لکهنوتی فرمانکیم آنجا بر ما از دهلی کسی نتواند رسید و جمله ارکان ملک جلالی و دانایان
شهر دریافته بودند و بایکدیگر میگفتند که ملک علاء الدین بر سلطان جلال الدین نه آمده
نیست و نه پیل و مال فرستاده فی هر جه می نویسد تمیه و فریب است تا او با پیل و مال و لشکر
هندستان در لکهنوتی خواهد رفت و کسی نمی توانست که با سلطان جلال الدین سخن
بوست باز کرده بگویند تا کرمی در باب سلطان علاء الدین چیزی میگفت سلطان جلال
الدین بر او وقف میشد و میفرمود که مردمان میخواهند که بجه ام را از من کفت برانند
و مرا شیری می سازند و او را بستمایند و سلطان جلال الدین عهدنامه تا صد شفقت و مهر
بجانب سلطان علاء الدین بخط خود در قلم آورد و بدست دو محرم از محرمان نزدیک خود
داد و در کره فرستاد و محرمان سلطان چون با توقیع سلطان ایجا رسیدند دیدند که
کارها همکی باطل شده است و سلطان علاء الدین و تمامی لشکر او از سلطان جلال الدین بر
کشته و همه جنبد که این محرمان خواستند که از حال برکشش سلطان علاء الدین و لشکر
او سلطان جلال الدین را معلوم کنند نوشته از کره بروید و انشد بیچ بیلی نتوانستند

وهمدران ساعت باران سخت از آسمان نازل شد وراهها پر آب گشت وماه رمضان در آمد
وبرادر سلطان علاء الدین الماسبیك که او هم داماد وبرادرزاده سلطان بود وشغل
آخرینی داشت بارها پیش سلطان میگفت که خلق برادر ما می ترسانند من بهیچ وجه نباید
که برادر من از ترس وستم خداوند عالم زهر بخورد بمیرد ویا خود را در عرق کند وبعد
از چند روز نامه سلطان علاء الدین برادر او الماسبیك رسید که من بهزار نیرنگ کرده
ام اکنون زهر در دستار جه کرده میدارم که سلطان جریده نزد خود بیاید ومراد است
کیرد بهر دمی دل برآمدن تواند نهاد والا مانند خواهم خورد خواهم نهاد ابجنین
نامه برامید انکه باشد که سلطان جلال الدین نیکختند وبرادر سلطان علاء الدین فرستاد
برادر سلطان علاء الدین عین آن نامه را مهر باز کرد وبدست سلطان جلال الدین
داد وچون قضاء اجل سلطان جلال الدین نزدیك رسیده بود آن مکتوب فریبش و
عذر را راست پنداشت وبی هیچ فکری دنا ملی الماسبیك برادر سلطان علاء الدین
را بالاغ درکرم روان کرد وگفت که تو هرچه زودتر بر علاء الدین برو واورا جائی فرین
واوازه شدن ندهی بلکه من جریده درکرم می آیم او فرزندان من ونوه دیده منست
او میکیرم ومی آرم الماسبیك در کشتی سوار شد وبر سبیل الاغ هفتم هشتم روز
درکرم برادر رسید سلطان علاء الدین فرمود تا طبل شادی بزنند وگفت که چون
برادر من بمن رسید مراهیچ اندیشه وهراسی نماند ودانا یانی که پیش سلطان علاء
الدین محل ومرتبه کرفته بودند با او گفتند که ترك عزم لکهنوتی کیر یرا عنی سلطان
جلال الدین انطمع میل ومال کور وکر کشته بر تو خواهد آمد وبعد آمد تو دانی هرچه
باید بکنی وبعد روان کردن الماسبیك برادر سلطان جلال الدین را که اجل او تقا
رسیده بود هیچ اندیشه صواب در خاطر نکذشت وسخن هیچ نیکخواهی ومخلصی نشنید
وبا همه دولتخواهان مکابره کرد تا لطمع مال وسیل کور وکر کشته با چند نفر خواص
ویکهزار سوار جراره از کیلوکهری سوار شد ودر دهایی آمد ودر بحر نشست واحد
جب را سر لشکر کرد واورا فرمود تا با لشکر در راه خشکی برسمت کره منزل بمنزل بیاید
وخود بر بحر سوار شد وفرمود تا کشتیها جانب کره الاهو کشند وهر طرف از کثرت
آب باران سیلهای بیرون زده بود وجهانی تهه اب شده واجل سلطان جلال الدین را بدان
کنان میبرد وهفدهم ماه رمضان سلطان بر بحر نشسته درکرم رسید واذین جانب آب
کنك بخود ارکرد وعلاء الدین وعلامیان چون شنیدند که سلطان جلال الدین رسید

طریقه دغا او را باخویش راست کرفته بودند سلطان علاء الدین پیش از انکه سلطان
جلال الدین در کره رسد آب کنک را از کره عبور کرده بود و بابل و مال و استعداد و
لشکر را آن طرف آب میان کره و مانکپور لشکرکاه کرده و فرود آمدند و کنک جهان در
جهان شد که ناکاه خبر سلطان جلال الدین در نظرایشان آمد لشکر علاء الدین مستعد
شد و صلاحها پوشید و پیلان و اسپان را برکستوان کردند و سلطان علاء الدین در
زمان الماس بیک برادر خود را در زورق سوار کرد و بر سلطان جلال الدین فرستاد
و بدراه کرد تا بهر فریبی که داند و تواند سلطان را بفریبد و بران آرد که آن هزار
سوار جرار را که بر کشتیها سوار کرده برابر آورده است یا شاید اما بجا بکذارد و بر سر
کره نیارد و خود با چند نفر معدود درین کذر که من با لشکر فرود آمدم بیاید الماس
بیک در زوق نشسته بر سبیل تعجیل بسلطان جلال الدین آمد دید که چند کشتی
پر از سوار جرار ه بر ابر سلطان آمده است پیش سلطان کفت که برادر من آواره می
شد من اعتماد کرم بخداوند عالم نوشته امد و اکر من نیامدمی خدا داند که کو بکدام طرف
رفتی و آوان شدی و اکر خداوند عالم او را زود تر در نخواهد یافت او خود را هلاک
خواهد کرد و مالهای غارت خواهد شد و اکر این زمان سواران اسلحه پوشند بر کشتی
نشسته بر ابر خداوند عالم خواهند دید و زمان خود را هلاک خواهد کرد سلطان
فریفته شد تا آن سواران و ان کشتیها که بر ابر آمده اند هم در کنار آب بماند و سلطان
جلال الدین باد و کشتی و چند نفر خواص و چند کس که از ملازمان درکاه بودند
جانب کنار دوم راندند همین که هر دو کشتی بیشتر شد و اجل سلطان نزدیک رسید
باز الماس بیک خداع حرامخوار کی پیش سلطان کفت که فرمان شود تا ملوک و امراء
و خواصان که درین دو کشتی برنشسته اند سلاحها از کمر بکشایند نباید که چون
نزدیک رسند بر اندر مرا بر ایشان نظر افتد هراس خورد سلطان شهید شد و چنین
مکابره هم بر سر حرف نشد فرمود تا خواصان سلاحها از کمر بکشایند و چون هر دو
کشتی سلطان درمیانه کنک رسیدند نظر ملوک و امراء در لشکرکاه سلطان علاء الدین
افتاد که دیدند که جمله لشکر او در سلاح غرق شده اند پیل و اسپان را برکستوانها
کرده و بجایکاه سواران کرده ایستاده شد جمله ملوک و امراء دانا نکه بر ان دو کشتی
سوار بودند چون روز دانستند که الماس بیک عم و مربی خود را بحر بزبانها دروغ
فریفته کشانیدن می برد و همه دست از جان خود بشستند و بخواندن سورها از ان

مشغول شدند و ملک خورم و کلدالماس بیک را گفت که تو از مسلاح کشانیدی و سواران ما و ام
برکنار آب داشتی لشکر شما همه غرق سلاح شد و مستعد جنگ نمایند و پیلان و اسپان
شما را برکستوان ها کرده این جه حالتست و این جه طریقاست الماس بیک دانست که ملول
عذر ایشان را در یافت خواهد داد که باذر من میخواهد که لشکر را آراسته خان بوس دهد
کماند و سلطان را که اجل جنان کور ساخته بود که با انکه عذر ایشان را بجشم خود دید هم
از میانه کلک باز نگشت و کشتیها را باز نکردانید و الماس بیک را گفت که من جندین
دو روزه دار بر شما آمدم علاالدین نمیتواند دد دل او نمیکشد که در زورق سوار
شود و باستقبال من پیش آید الماس بیک مکار سلطان را جواب داد که باذر من مطلوب
ارزوست که جون خداوند عالم بدولت در آن کدر فرو خواهد آمد و پیلان و صندوقها
جواهر و امرآء خود دستبوس خواهد کرد و مستظهر خواهد شد و ساختکی افطار
خداوند عالم مرتب کرده است خداوند عالم در خانه بنده و فرزند خود را بر آورده خود
افطار کند تا مان بنده باشیم این شرف و این نزدیکی در میان عالمیان ما را حاصل بود
الماس بیک ازین بابت فرهنها میداد و سلطان باعتمادی که بر آن هر دو برادر زاده کاکا
و دامادان و بروردکان خود داشت بر سر حرف نمیشد و بیدار نمیکشت و در کشتی
رحل مصحف پیش نهاده قرآن میخواند چنانکه بذران در خانه بسران خود ایمن و بی هراس
میآیند می آمد و جمله کشتی سواران که بر سلطان بودند مرگ خود را آشکارا معاینه
میکردند و جون سلطان جلال الدین اول وقت نماز دیگر در کنار آب رسید و
باجند خواص مقرب از کشتی فرود آمد و سلطان علاالدین بیشتر شد و باجمعیت
امرآء و معارف خود شرایط خاکبوس بجای آورد و نزدیک سلطان آمد و در بای
سلطان افتاد سلطان جلال الدین بر طریق بذران مشفق بر جشم و رخسار او
بوسه داد و ریش او بگرفت و دو طبانجه مهر آمیز بذرانه بر رخسار او زد و او را گفت
که ای علی کهبزی که در اوان طفلی در کنار من کرده بوی ان هنوز از نجامه من نمی رود
تو جرا از من میترسی و در خاطر تو جیست که من بر تو بد خواهم کرد من ترا از شیر خوارکی
تا امروز که مرد هنرمند میشمائی بجهت آن بر ورده ام و در رجه در رجه تا اینجا رسانیده که
ترا بکشم و تو تر دیک من بوسته از بسران من عزیز تر بودی و هستی جندین ترس جیست
که مرا روزه دار تا اینجا اورده میان من و تو دیکری نخفته بجای این سیکان کان که از برای زر
تو کرده شده اند کار نه بیند یکی کرد تو انکرد دنا ما اکر جهان بکرد مهر تو بندم

از توکم نشود سلطان این بگفت و دست علاء الدین گرفت و جانب کشتی خاص کشید و گفت
ای علی جندار من خوابی تر سید خون من آب کردی و هم دراوان ان که سلطان جلال الدین
دست سلطان علاء الدین گرفته جانب خود میکشید اشارت غداران سنگدل درکار شد
محمود سالم که مفرد زاده بداصل سامانیه بود تیغ جانب سلطان انداخت آن تیغ کاری ننماید
دست ان خاکسار بدو زبرید تیغی دیگر انداخت سلطان زخم خورده جانب آب دوید
و در حالت دویدن جانب آبا زنبان سلطان بیرون آمد ای علی بدبخت چه کردی
و اختیار الدین هورکا فرنعمت نی دولت دنبال سلطان رفت و آن جنان بادشاه عقد
بندی قلعه کشایی مسلمانی ستی زاد تیغ بر انداخت و سر آنچنان سروری را از تن برید
و همچنان خون جکان بیش سلطان علاء الدین نامسلمان آوردند تشنیدم که سلطان
جلال الدین در حالت سر بریدن و بار بکلمه شهادت گفت و نزدیک افطار بدولت
شهادت رسید و آن چند نفر مقرب مخلص که بر بر سلطان جلال الدین از کشتی فرود
آمده بودند و بعضی در کشتی ما مانده را بکشتند و دوزکار غدار و فلک بی مهر جفا
کار آنچنان قساوتی و مکابن کرد که آنچنان خذلانی و آنچنان تباهی آنچنان حرام
خوارگی وان سنگدای و بی شرمساران قوم غدار با کار جزا مخوار در وجود آورد
و ازدوستی ملک و حرص دنیا نایابنده که از آدم الی یومنا بر کسی نمانده است و
تا قیامت بر کسی نخواهد ماند بر اذر زاده و داماد که از شیر خوار گیش پرورده
بودند و انگشت بانگشت از نعمتها عمر و مزنی و خسرها بوده و بر ملک کشته عم و خسرو
مزنی و ولی نعمت و پادشاه و سخدوم خود را روزه دار اجهارا و اعلانا در سفدم
ماه صیام رمضان بکشت و سر آنچنان سری و سروری از تن جدا کنانیده و سر زنی
بدایند چون سرها بلغاکیان و باغیان در تمامی کره و مانکبور بگردانیدند و در اودهه
فرستاده تا انجام بگردانند و حق خون و بیوند و حق نمک و پرورش و حق عمی و حق
خسری و حق خداوندگاری و حق بادشاهی و حق مسلمانی آنچنان بادشاه مسلمان آن
کافر دلان سیاه اورا مانع نیامد و خون او و خون جندان سیبان بی گناه بوقت افطار
در ماه معظم رمضان چون آب بر خاک ریختند و آنچنان کفران و خذلانی و خسرانی
که روسیاهی آن تا قیامت و بعد از قیامت از دیباچه آنشان شسته نشود بجهت جاه
چند روزه دنیا نایدار اختیار کردند و آنچنان غلطت آمدی که عقاب آن در آسمان و
زمین نگنجد از برای تلذذ و تنعم چند کامه ارتکاب نمودند آه و صد هزار آه افسوس و

افسوس که بر سر جان کافر نعمتان مکابر و بر جان خراسخواران بی شرم در ساعت خراسخوار کی
و در زمان کند ممکن ا آسمان قهاری تعالی سنگ نیارید شعله آتش سوزند
از غیب از بر پای ایشان بر نیامد و آن جمع خراسخور کن نمک سنگدل نامسلمان را نیست
و لبست نکرد انید و از باران بلاهای گوناگون طوفانی دیگر پیدا نیامد و نام و نشان آن
بی سعادتان کافر خوار را از روی زمین محو نکرد و سیلاب حوادث ان گروه بدبخت را
در چاه ظلمات نینداخت و بر افتادن و فرو شدن کشتن خراسخواران کافر نعمت داعرت
جهانیان نساخت و در جمله هم در زمان آنچنان خون ریزی که خون از سر بدید سلطان
میجکید آن ناجوانمردان بی عاقبت جز سلطان جلال الدین بنیاوردند و بر سر سلطان
علاء الدین افراشتند و شمشیر از دیدها آبرداشتند و از بی ایمانی و نامسلمانی بناء
سلطنت سلطان علاء الدین بر بیدادی سوار در دادند و اگرچه ان کافر نعمتان نکاح
کرد بیشتری را اندکتر و سلطان علاء الدین را چند سالی بیشتر باستد راج و مکر
مهلتی دادند فاما مهل نکاشتند و بر سر همه چهار سال نه الغخان فرهبه دهند و نه
نصرخان اشارت کنند و نه ظفرخان فتنه انگیزند و نه عم من علاء الملک کوتوال
و نه ملک اصغری سردوامار و نه ملک جونا فادبک که دران خذلان هم داستان
بودند و نه انا که در مشورت کشتن سلطان جلال الدین رای میزدند بر روی غبرا
نماندند و بسر سالدوزخی که اول تیغ انداخت بعد یکدو سال بیت شد و انداش
نکداخت و اختیار الدین هوم بدبخت که سر انجمن سروری بریدی هرچه زودتر دیوانه
شد و در ساعت مردن فرو میزد که سلطان جلال الدین تیغ بر هنه بر دست گرفته
آمده است و سر من میزند و اگرچه سلطان علاء الدین از روی اضلال دیگران
استد راج او بر بخت ماندند چندکاری کارها بر حسب هوآء او برآمد زن و فرزند
و خیل و تبع و مال و ثروت بسیار شد و لیکن از شومت ریختن خون ولی نعمت جنان
خونهای ناحق ریخته شد که از فحوی ریخته نشان بود و آخر فلک غدار او را بدان
نای زد که خان و مان او هم از دست او خراب شد و این روزکار مکار نابکار و فرزندان
او را هم از دست او کشاید و از غلام پرورده او بسران او را کور کنانید و هم از مولا زاده
غلام او بسران او را بیجو ترب و تره بر اینداخت و دختران او را بدست هندوان و کافر نعمتان
داد و کنج هم از کسان او و بر و بوم دکان و برآورد کان او مکافات کشتن سلطان جلال
الدین بخان و مان او کدشت در هیچ کبر سنانی و مغلستانی نکدشته است و

وینک مؤلف تاریخ فیروز شاهی در دیباچه تالیف مذکور شرط تاریخ نوشتن کرده
ام که آنچه درین تاریخ خواهم نبشت راست راست خواهم نبشت و از محاسن و مقابح
کسانی که تاریخ ایشان می نویسم در قلم خواهم آورد و خیر استخاص را الطاف روشناس
را کتمان نخواهم کرد که اگر سر اسری بکدرم و مداهنت ورزم و معاملات خیر محض نویسم
و از بدکردار یها بر شکنا کم نوشته مراد در نظر مطالعه کنندگان هیچ اعتباری نماند
و مرا عند الله تعالی نجاتی و خلاصی نباشد بنابر محافظت شرط مذکور آنچه در وقت
ملکی از سلطان علاء الدین در کشتن رای نعمت دیدم نوشتم و آنچه در عصر بادشاهی
از معاملات جهانداری و جهانگیری او معاینه کرده ام ان هم در قلم آورده ام و خبر
شهادت سلطان جلال الدین بملک احمد چپ که لشکر را در راه خشکی می آورد رسید
احمد چپ در زمان باز گشت و در دهلی رفت و لشکر در میان باران و گل و خلیش دم
ریز و دم تراز و شد باز گشتند و در خانها خود رسیدند و ملکه جهان حرم سلطان
جلال الدین که بس استیلائی داشت از سر ناقص عقلی و نادانی بی صوابدید کان ملک
تخت گاه دهلی را با مدد ارکلیخان از ملتان که صفدری بس مور بود در توقف نداشت
و او را از ملتان بطلبید و عجلت و ناعاقبت اندیشی را کار فرمود و بی مشورتی
تا تقاتی رکن الدین ابراهیم پسر خورد سلطان جلال الدین که در اغاز جوانی و عنفوان
شباب بود و خبر از عالم نداشت بر تخت نشاند و با ملوک و امرآء و اکابر و معارف خانه
خبر از یکلوکهری در دهلی آمدن و در کوشک سبز تزول کردن و شعلهای آسمانی و اتفاقات
میان ملوک و امرآء جلالی که در دهلی بودند قسمت شد و ملک جهان جهانداری جهانیان
اغاز کرده عرضه داشتها پیش آدمی گذشت و حکم ارایش او می شد و از کوکخان ارشید
و مزاجیها و بی طریقیها ما ذر خاطر کوفته کرد و همه ملتان ما ند و در شهر نیامد و هم
در خانه سلطان جلال الدین میان ما ذر و پسر کاری اختلاف افتاد و از حال ما آمدن
ارکلیخان و مخالفت ما ذر و پسر سلطان علاء الدین درکرم شنیدند اختلاف خانه دشمن
را غنیمت شمرد و در جنان بشکالی که مثل ان کسی نیارد دمادم کشتن سلطان جلال
الدین ز ریزی کنان و خشم گیران و جمعیت کنان در کنار جون تسیانه ملوک و امرآء
جلالی را بسر کنان جملگان من زهر بفیت دان ناجوان مردان از طمع زر مرد ریگ نظر در
جلال خواری و حرامخوارگی نبندا ختند و ملکه جهان و سلطان رکن الدین ابراهیم را
بشت دادند و بسلطان علاء الدین پیوستند و سلطان علاء الدین بعد شش ماه کدورات

گذشت در دوسه کروهی دهلی باجمعیتها بی اندازه فرود آمده و ملکه جهان با سلطان رکن
الدین ابراهیم بادشاه چهار پنج ماهه از شهر بیرون آمدو راه ملتان گرفت و چند نفر
ملوک جلالی جلال خوارجلالی تراک زن و فرزند و خیل و تبع خود دادند و ملکه جهان و
سلطان رکن الدین ابراهیم موافقت نمودند و برابر ایشان در ملتان رفتند و سلطان
علاالدین در مدت پنج ماهه که بعد کشتن سلطان جلال الدین از کره روان شده
در دهلی امد تخت گاه دهلی ممکن کشت جنان زمریزی کرد که قتل سلطان جلال الدین
و کفران نعمتها و خلق را سهل نمود و مردمان در و بادشاهی او راغب شدند و سم ازو
ریزی او ملوک و امرآء جلالی و لی نعمت زادگان خود را و مزبی زادگان خود را کشت
دادند و رود و بوستند و اتفاق نمودند سلطان جلال الدین خواص و عوام و خرد و بزرگ
و عالم و جاهل و دانا و بیر و جوان بلاد ممالک دهلی را برای العین مشاهده شد که
سلطان جلال الدین که خود را کشایندان طمع زر کشایند و سلطان علاء الدین که
کفران نعمت و زر بیازجب زر و زهرید و ملوک و امرآء جلالی که حرام خوار کی کردند
از حرص زر کردند بیت

خون همه زر تخت و مزر بر جاست ... کس نیست که از زهر طلب خون همه ... الملک لله والباقی هوالله

السلطان الاعظم علاء الدنیا والدین

سید خضر خان	مبارکخان	شادیخان	فریدخان	عثمان خان	ملک شهاب الدین
الغخان الما سبیک	نصرتخان وزیر	ظفرخان نحرض ممالک	الغخانامیر ملتان	علاء الدین کوتوال	ملک فخر الدین دادبک
ملک تاج الملک کاغذی	ملک بدر الدین اصغری	خواجه عدة الملک ملاذ دبیر	ملک حمید الدین ناسه وکیل در	ضیاء الملک عرض حاجی	غازی ملک بیجنک بارکاه
ملک عین الملک ملتانی	ملک کمال الدین کرلت	ملک فخر الدین کهندیر	ملک تاج الدین بعضی	ملک عز الدین دبیر	ملک کمال الدین دبیر

ملک معین الدین سید ملک	ملک عز الدین حبش	ملک ضیاء الدین کلاه زر	ملک محمد شه لر	ملک حمید الدین امیر کوه
ملک علاء الدین	ملک اختیار الدین ملا فغان	ملک حسن نیکبین		ملک اختیار الدین نکین
ملک اسد الدین بالاری	ملک سید ظهیر الدین	ملک اختیار الدین قص		ملک نایب کافور هزار دیناری
ملک کافور مهتر	ملک دینار شحنه بار	ملک محمد قریشی		ملک یوسف خان وکیل در

ملک داؤد نیز باز

بسم الله الرحمن الرحیم والحمد لله رب العالمین

والصلوة علی رسوله محمد وآله اجمعین وسلم تسلیما کثیرا چنین گوید دعاگوی سلمانا ضیاء برنی که چون در شهور سنه خمس وتسعین وستمایه سلطان علاء الدین بر تخت بادشاهی جلوس کرد برادر را الغخان وملک نصرت جلیسری را نصرتخان وملک قرب الدین را ظفرخان وسنجر امیر مجلس خود را الغخان خطاب کرد ویاران معارف خود را امیر گردانید وآنکه از امرآء بود ندانستی از در رس ملوک درآورد وهریکی را از دربیوستگان قدیم خود برتبه که مناسب او بود برکشید وخانان وملوک وامرآء خود را کلها داد تا سوار جدید جا گیرند وآنکه روزی اندان در دست او افتاده بود وکاری ناشایسته دین ودولت از وجود آمد وجهان برآی مصلحت وقت وجه از برآی فرمایش خلق وجه از جمعت بوشیدن قبل سلطان جلال الدین در اکرام وانعام بر خواص وعوام خلق بگشاد ومدد استعداد آمدن شهر مشغول شد ولیکن از نزول تواتر باران وبسیاری ابها وکثرت خلاب وخلیش بکث میکرد ومجراست که بعد طلوع سهیل عزم دهلی کند واز رکلیغان بسر بانگی سلطان جلال الدین که از دستمان عصر وصف شکنان روزگار بود اندیشه میکرد که از دهلی خبر رسید که او نیامد سلطان علاء الدین نا آمدن او را توافق دولت خود تصور کرد ودانست که

از سلطان رکن الدین ابراهیم بر تخت دهلی برقرار نماند و زر در خزانه جلالی چندان نیست
که خشم جدید ازان مرتبه بستعد شود وقت را غنیمت شمرد و در عین بشکال خانه
دهلی روان کرد و دران سال از بسیاری باران کنار و جون دریا می شد بود و هر جوی
کنار و جون شد و از بسیاری خلاب و خلیش راهها از ماندن سلطان علاء الدین در حین
هنگام با پیل و مال و لشکر از کره بیرون آمد و خانان و ملوک خود را فرمود تا در کرفتن
سوار جدید مبالغت نمایند و در تعین مواجب تفحص و احتیاط نکنند و سال دیه
نکیرند و زرها در ریخ بریزند تا از زر ریزی جمعیتها بسیار کرد آید و در اندک سلطان
علاء الدین جانب دهلی می آمد بخجستی خرد و سبک و نقلی ساخته بودند و هر روز
بنج من اجهو زر در هر منزلی که سرابرده سلطان علاء الدین بر می آمد بوقت نزول در میان
دهلیز در بخجنیق مینهادند و بر نظارکیان بر تاب میکردند و خلق لشکر و خلق اطراف کم
می آمد و آن اجهوها میچیدند و هر روز بیش دهلیز سلطانی جمعیت بیشتر میشد بر سه
دو سه هفته در جمله خطه و قصبات هندوستان خبر منتشر شد که سلطان علاء الدین
کرفتن دهلی میرود و خلق زر میبرد و سوار بحساب جاکر میکیرد از هر چهار طرف خلق
از لشکری و کمیر لشکری طرف لشکر سلطان دویدند تا سلطان علاء الدین در بدایون
رسید بنجاه شصت هزار سوار و پیاده در جنان بشکالی در لشکر اکره آمدن بود و
انبوهی بسیار شد و در انکه سلطان علاء الدین در برن رسید نصرتخان در صحرا آنهمه
کاه خلق برن را از بیرک زادکان و معارف و لشکریان جاکر میکرفت و در کادن قرار
مواجب و ضمانکیریها احتیاطی نمیکرد و تبانکه بلند میکفت که اکر ملکی دهلی بدست
ما نخواهد افتاد می دانیم که صد چندین مال که بدست ما نخواهد افتاد مالی که ما بجندین
خون جکر ازدیو کیر آورده ایم مردمان رسد و لیتر که بدست خصمان و دشمنان ما افتد
و جون سلطان علاء الدین در برن رسید و نصرتخان را لشکری داده بود و او را فرمود
که در راه کول دود بمواز نه که سلطان در راه بدایون و برن کوچ میکند او هم در راه
کول هم بدین نمواز نه کوچ کند ملوک و امرا کجارجلالی که از دهلی در مقابله سلطان
علاء الدین و نصرتخان نامزد شده بودند چنانچه ملک تاج الدین لوجی و ملک ابابکر
اخر بک و ملک امیر علی دیوانه و ملک عثمان نایب آخر و ملک امیر کلان و ملک عمر رخه
و ملک هرن مار در برن آمدند و بسلطان علاء الدین پیوستند و بهستکان و سیکان
و بعضی بجاهکان من نه یافتند و تمامی چشم راکه باین ملوک و امرا آمد بود یکبند

سیصد کان تکه نقدا تمام شد و خیلخانه جلالی تمامی بشکست و آنرا که درد هلی ماند ذبوند
متزلزل شدند و ملوکی که بسلطان علاء الدین پیوستند بانگ بلند میگفتند که خلق
شهر ما را عیب میکنند و میگویند که ما را مخاری کردند و مخدوم زادهٔ خود را شت
دادند و بدشمن پیوستند این قدر ما را نمی باید که ملک جلالی اندرون
رفته بود که سلطان جلال الدین از کوشک کیلوکهری سوار شده و با ی خود را ن
در کره رفت و دید و دانسته و معاینه و مشاهده کرده سر خود و سر نزدیکان خود
برایند ما چه کنم که بر سلطان علاء الدین پیوست و خیلخانه جلالی بشکست ملکه
جهان که ناقصه عقل ترین ناقصات عقل بود ارکلیخان را از ملتان طلب فرستاد
و برا و نوشت که من خطا کردم که بوجود تو پسر خورد را بر تخت نشادم کسی انه ملوک
و امرآء از و خشم نمی زند و بیشتری ملوک بسلطان علاء الدین پیوست و کار بادشاهی
از دست میرود اگر میتوانی الاغ شو و بر ما برس و بر تخت نه بنشین و ما را فریاد رس
این بس که بر تخت نشسته است ملکی بیش بود دست بسته خدمت خواهد کرد من عورت
ام و عورات ناقص عقل باشد خطا بی کردم خطاء ما ذر خورد مکیر و ملک ذر خود را
کرد آرو اگر تو غصه خواهی کرد و نخواهی آمد چنانکه سلطان علاء الدین با قوت
و شوکت می ایدآمد نادملی خواهد گرفت نه ما را رها خواهد کرد و نه ترا ارکلیخان
بطلب ما ذر نیامد و بجانب ما ذر عذر نوشت که چون ملوک و خشم ما بخصم ما پیوست
آمدن من چه فایده دهد و سلطان علاء الدین شنید که ارکلیخان بطلب ما ذر نیامد
فرمود تا در لشکر طبل شادی بزدند و سلطان علاء الدین را از جهت بسیاری آب
جون را از جهت انکه بجر بدست و نبود در کنار کدینها جون وقفه شد و هم در
انکه او جا بجا در کنار جون وقفه میکرد آنها که شد سلطان علاء الدین با تمامی
لشکرها خود از کدکانهله عبور کرد و در صحرآء جود فرود آمد و سلطان رکن الدین
ابراهیم با جمعیتی که داشت و ما کوکبه بادشاهی از شهر بر و زآمد و در مقابل لشکر
سلطان علاء الدین نزول کرد و خواست که با سلطان علاء الدین محاربه بکند چون
شب در آمد بمرا زنه نیم شب تمامی لشکر پیش سلطان رکن الدین سوار شد و غوغائی
خاست هر همه رفتند و بسلطان علاء الدین پیوستند سلطان رکن الدین بشکست
و آخر شب دوازده بداون باز گاندید و جند بدره تکه زر از خزانه و جند اسپ جنبه
از پا لکیاه بستد و مادر و حرمها را در بیش انداخت و شبانه روزان عزیمت بیرون

آمد و راه ملتان گرفت و ملک قطب الدین علوی با بسران و ملک احمد چپ نزله خان
و مان دادند و برابر ملکه جهان و سلطان رکن الدین علاء الدین با لوکبه و دبدبه
بادشاهی سوار شد و در صحرای سیری آمد و همانجا نزول فرمود و بادشاهی او را سلم
گشت و هم در سیری لشکرگاه ساخت و دواوین و شحنگان بیل بابیلان و کوتوالان
با کلید حصارها و قضاه و صدور و اکابر و معارف شهر بسلطان علاء الدین
آمدند و جهان برهم و رسومی دگر شد و دعالم کاروباری نو پیدا آمد و از
بسیاری زر و بخشم خواه کسی در بیعت سلطان علاء الدین در آمد و خواه در نیامد
خطبه او در دهلی خواندند و سکه دار الضرب بنام او زدند و در آخر سال شهور سنه
خمس و تسعین و ستمایه سلطان علاء الدین با داراتی بس شگرف و جمعیتی
دروں شهر در آمد و بر تختگاه دهلی در دولتخانه جلوس فرمود و از ابتداء دولت
لعل فرود آمد و کوشک دار السلطنت ساخت و از انکه در خزانه سلطان علاء
الدین زر فی الدنان جمع شده بود و بر خلق هم بانواع زر بخشیها شد و سیمابها و
کیلها بر تنکه و جیتل کشته مردمان در عیش و عشرت و شراب و ذوق و تمتع مشغول
شدند و در درون شهر چندین جاه قبها شگرف بستند و شراب و شربت و تنبول
سبیل کردند و در خانه مجلسی مجا راستند و ملوک و امرا و معارف و اکابر یکدیگر را
و مهمان میطلبیدند و شراب و شاهد و مطربه و مسخره را هر جا بیدا آمد بود
سلطان علاء الدین از مستی جوانی و مستی دولت و مستی کبخها بی امان و مستی
خشم و عدم و بیل و اسب بسیار بعیش و کامرانی مشغول شد و از بسیاری انعام و
اکرام خلق را هوا جزاء ملک و دولت خود ساخت و از برای مصلحت ملک ملوک و
امرا جلالی را که بدو بیوسته بودند شحنگی و اقطاعها داد و خواجه خطیر را که
نیابت نا[illegible] وزارت بود وزارت فرمود و قاضی صدر جهان صدر الدین عارف
بدر داد و رسم را قضاء ممالک داد و سیدا جل و شیخ اسلامی و خطابت بر سید
اجل [illegible] لم و خطیب قدیم مقرر داشت و دیوان انشاء بعماد الملک قدیم
بسپرد [illegible] لدین و ملک عز الدین تفویض کرد و ملک حمید الدین و ملک عز
الدین [illegible] عماد الملک را که در رای و هنر و شناخت مردم و بزرگی و بزرگ زادگی
و انواع فضایل نظیر خود نداشتند برکشید و یکی مخصص درگاه شد و دوم را بر ادارت
دیوان انشاء حوالت فرمود و نصرتخان اگرچه نایب ملک بود در سال اول کوتوالی

شد وملک فخرالدین کوچی داد بک حضرت یافت وظفرخان عرض ممالک وملک باجی
جلالی آخر بک شد وملک هرن مادو نایب بادیک کشت وایزخانان وملوک جلالی
وعلایی دوسرا سلطان جنان آراسته شد که بران مزید نبود ودر اواخر عهد کسی
را مشاهده نشده است وبر ملک علاء الملک عم مولف در سال اول جلوس کرا وشود
مقرر داشتند وملک جونا قدیم نیابت وکیلدری یافت وسویدا الملک بندر مولف
را نیابت وخواجکی برو داوند واشغال خطیر واقطاعات بزرک بنیکان ونیک
نامان وکاردانان مفوض کشت ودهلی تمامی بلاد ممالک کلستانی وبوستانی
شد وامالک براملاک واوقاف براهل وقف قسمتها برمقرران وادرارات
وانعامات برادرارخواران وانعامیان مسلم ومقرر شده برابخه بود بسیاری
بیفزود وخلق جنان فربهیته نزکشت که نام فتح فعل سلطان علاء الدین وکفران
نعمتا وبزبان کسی نمیرفت وازذوق کرفتن مردمان را برای هیچ کاری
نماند بود ودم در سال جلوس حشم قدیم وجدید علایی بسیار شده بود وهمه
را مواجب شش ماه انعام مقتدر سید ودران سال خواص وعوام خلق را عیش و
عشرت روی نمود که من آنچنان تنعمها وتلذذها در هیچ عهدی وعصری یاد
ندارم وانانکه ازمن پیرترند ایشان هم یاد ندارند هم در اول وهله که سلطان
علاء الدین برتخت کاه دهلی ممکن کشت هم ملتان ودفع بسران سلطان جلال الدین
مقدم داشت والغخان وظفرخان را باملوک وامرآء وسی چهل هزار سوار در ملتان
نامزد کرد وایشان در ملتان رفتند وملتان را محصر کردند ویک دوماه محصر داشتند
وکوتوال وملتانیان از بسران سلطان جلال الدنیا بکشتند وبعضی امرآء
درون برالغخان وظفرخان آمدند وبسران سلطان جلال الدین شیخ اسلام کن
الدین را درمیان آوردند وازالغخان امان خواستند وعهد وپیمان ستدند
وشیخ را ببرکرده باملوک وامرائی که برایشان بودند برالغخان آمدند والغخان
حالیا ایشانرا تعظیم داشت کرد ومتصل سرآنچه خزفرود آورده وازملتان فتح
نامه در دهلی فرستاد ودر دهلی قبها بستند وطبل شادی زدند فتح نامه را
برالآء منابر خواندند ودر اطراف فرستادند وملک هندستان سلطان علاء
الدین را مسلم ومسبوغ کشت ومنازعی وشریک ملکی نماند والغخان وظفرخان
بسران سلطان جلال الدین را که هردو صاحب حشم بودند وملوک وامرآء ایشانرا

بدست آورده مظفر و منصور از ملتان بجانب دهلی متوجه گردند و نصرتخان از
دهلی نامزد شده در اثنای راه با لنگان رسید و هر دو لشکر بسر سلطان جلال الدین
و العقد اماد و احمد جب نایب امیر حاجب رایل کشیدند و حرمهای ایشان جدا
کردند و تمامی اسباب و اموال و زر و نقد و غلام و کنیزک و هرچه بر ایشان بود
نصرتخان بستند و بسر سلطان جلال الدین را در حصارها نشی موقوف کرد و
بسران ارکلیخان را بتمامی بکشت و ملکه جهان و حرمهای ایشان و احمد جب را در دهلی
آورده و در خانه خود موقوف کرد و در سال جلوس نصرتخان و نزدیک شد و ملک
علاء الدین عم مؤلف را با ملول و امرآء یایل و خزانه که سلطان علاء الدین
در کره بر او گذاشته بود طلب شد و امد با ملک علاء الملک را که بغایت فربه
و معطل شده بود از محاول ملک الامرآء قدیمه کوتوالی دهلی دادند و جمله بندیان
کاری تسلیم او شدند دست در املاک و اسباب ملوک و امرآء جلالی زدند
و نصرتخان در تحصیل اموال مبالغت مینمود و هزارها حاصل میکرد و از هر وجهی
که او را دست میداد مالها در خزانه می آورد و تتبع و تفحص گذشته و حال دریش
گرفته بود و بعد دین سال که سنه سبع و تسعین و ستمایه بود تشویش مغل شد
و بعضی مغل از آب سند بگذشت و در ولایت در آمدند و لنگان و ظفرخان با
امرآء علائی و جلالی و لشکرهای بسیار نامزد مهم مغل شدند و لشکر اسلام را در
حدود دهار مجبور با ملاعین مقاتله و محاربه شد و علم اسلام مظفر گشت و مغل
بسیار کشته و اسیر شد و سرهای در دهلی رسید و از فتح ملتان و بدست آمدن بسران
سلطان جلال الدین سکه ملک علائی مستحکم شده بود از فتح مغل مستحکم تر شد
و قوت و شوکت او بر مزید گشت و در شهر فتحنامه خواندند و طبلهای شادی می
زدند و قدحها بستدند و شادیها کردند و جشنهای ساختند و بعد انکه استقامتی
در ملک علائی پیدا آمد جمله ملوک جلالی که ولی نعمتان خود را بشت داده و بسلطان
علاء الدین پیوسته بودند و نهرها بنهاده ستدند و شغلها و اقطاعها یافته در شهر و در لشکر
هر همه را بکشتند و بعضی را در حصارها انداختند و بند کردند و بعضی را میل در چشم
کشیدند و هر چیزی را بستدند و آن مالها که از سلطان علاء الدین یافته بودند باخان
و مان و ملک و اسباب ایشان بستدند و خانها ایشان سلطانی کردند و دیهها ایشان
بخالصه باز آوردند و هیچ چیزی بس فرزندان ایشان نگذاشتند و خشم و خدم ایشان

را در اهتمام امرآء علائی کردند و خلخانها ایشان را برانداختند و از جمله خاندان ملوک و امرآء
جلالی سه کس از سلطان علاء الدین خلاص یافته اند و تا آخر عهد علائی بدیشان انوه
کهتی نرسید یکی ملک قطب الدین علوی و دوم ملک ضیاء الدین رانه شحنه بیل و
سیوم ملک امیر جمال بذر قله خان که این سه کس از سلطان جلال الدین و پسران او
نکشتند و از سلطان علاء الدین مالی نستدند هر سه کس سلامت ماندند و دیگر امرآء
جلالی را ابزیخ و مین برانداختند و دین نصر خان از مصادره و مطالبه یک کرور تنکه
حاصل کرده و در خزانه نرسانیده در سیوم سال جلوس علائی الغخان و نصر خان در
گجرات نامزد شدند و با امرآء و ملوک و حشم بسیار جانب گجرات لشکر کشیدند
و نهروالله و تمامی ولایت گجرات را نهب و تاراج کردند و کرن رای گجرات از بهدوله
بگریخت و بر رامدیو رد یو گیر رفت و زنان و دختران و خزانه و بیلان گرفتند
بدست لشکر اسلام افتاد و تمامی ولایت گجرات را غنیمت ساختند و بتی را که بمد
فتح سلطان محمود و شکستن بتات سومنات نام کرده بودند و معبود هندوان
شده از آنجا بکشید [illegible] از دهانی بسر خلق کرده لشکریان و
نصر خان کمتنهایت رفت و از خواجگان کمتنهایه که در غایت مالدار شده بودند
مال و جواهر و نفایس بسیار بدست و کامفور هزار دیناری را که مالک نایب بود
و سلطان علاء الدین آشفته جمال و کشته نصر خان از خواجه او بزور بدست آورد
علاء الدین آورد و بعد نهب و تاراج گجرات الغخان و نصر خان باغنا یه بسیار مراجعت کردند
و در هنگام مراجعت خلق لشکر را در طلب خمس غنائم و تتبع و تفحص غنایم بود رشدت
و ولت و جوب کشیدند نهایت طلبی از کار رفته بودند بدانجه خلق میبود سانیدند اصلا
اعتماد نمیکردند و بیشتر تمر طلبیدند و با نواع ابنمک زر و نقره و جواهر و نفایس غنیمت
تمامی میطلبیدند و با نواع ایذاء میکردند خلق لشکر از ایذاء [illegible] و تتبع بسیار
بتنگ آمده و در آن لشکر امرآء نو مسلمان و سوار نو مسلمان بسیار بودند هر همه یکدل
شدند و دو سه هزار سوار جمع شدند و بلغار کردند و ملک عز الدین [illegible] نصر خان
را که امیر حاجب الغخان بود بکشتند و غوغا کردند و در بارگاه الغخان [illegible] شدند و
الغخان از شر زمانه بیرون آمد و بجیله و جاره خود را در بارگاه [illegible] زنان انداخت
و خواهرزاده سلطان علاء الدین در زیر بارگاه الغخان خفته بود بلغاکیان گمان بردند
مگر الغخانست و ورا بگمان الغخان بکشتند و در تمامی لشکر شیعه خاست و زدیک شد

که خیلها آید عادت شود و چون دولت علایی روی با زوال داشت بخان شیعه زود تر روی
و سوار و پیاده لشکر پیش بابکاه نصرتخان کرد آمد و امرای نو مسلمان و سوار نو
مسلمان تفرقه شدند و انانکه از ایشان مایه فساد و واسطه فتنه شدند بود بگریختند
و بر رایان متمرد رفتند و در لشکر تتبع عنایی برگ اورد ند و الغخان و نصرتخان
با مال و میل فرو و عنایی که از نهب گجرات بدست آمده بود در دهلی آمد ند و در این
خبر بلغاء نو مسلمانان در دهلی رسید سلطان علاء الدین از فرعنی که در سر
اورسته بود فرمان داد تا زن و بچه خاص و عام بلغاکیان را بگرفتند و بحبس کردند
و گرفتن زن و بچه از جرم مردان از ان تاریخ آغاز شد و الا پیش از ان در دهلی
از گاه مردان در زن و فرزندایشان دست نمی انداختند و زنان را طفال مجرمان را
نمیگرفتند و حبس نمیکردند و در ان ایام از ین ظلم که زن و بچه بگیرند ظلمی
دیگر فاحشتر از نصرتخان که بادی بسبب ظلمها در دهلی او بود مرد ما از مشاهده
شد که او از انتقام برادر خود زنان کسانی را که بر اذر او را تیر زده بودند
فضیحت و رسوا میکرد و بکاسان میداد تا بر بیماران مناح کنند و بچگان طفل
ایشان را میفرمود تا بر سر هادران ایشان بترفانند و این ظلم در هیچ دینی و مذهبی
نکرده اند که او کرد و هر چه از ین بابتها از و در وجود می آمد خلق دهلی را تعجب و حیرت
میشد ند و تمامتر ین سال که الغخان و نصرتخان در گجرات نامزد شده بودند ظفرخان
در سیوستان نامزد شد و سیوستان را صلد و برادر او و مغلان دیگر فرو گرفته
بودند ظفرخان طاقت نیاورد در سیوستان رفت و حصار سیوستان را محصور کرد و
بزخم تیر و تیغ و ناچخ و نیم آنچنان حصار را بگشاد و بی انکه معرف و بخنیقی
عراده در کار شود و ساباط و کباد شیب کج بر آن نهند چنانکه برنده را امکان نمیبود
که نزدیک حصار بکرد با آن بهمه ظفرخان بزخم تیغ و تیغ فتح کرد و صلدی و
برادر او و انجمله مغلان و زن و بچه ایشان بدست اورد و هر همه را بسته و طوق
و زنجیر کرده در دهلی فرستاد و از ین فتح رعب ظفرخان در دلها آید متمکن گشت
و سلطان علاء الدین از بی باکی و صفدری و دلاوری او که رستمی دیگر در هند
پیدا آمد بر د چشم زدن گرفت و الغخان برادر سلطان علاء الدین را از نهایت سر
و صفدری که بر سر او بیضه نهاده بود عداوت و کینه افتاد و در ان سال او که
اقطاع سامانه داشت و از بس که نامور شده بود سلطان علاء الدین که غیر قیاس

بی اندازه بداشت در اندیشه کار او شدند و معامله بکی میخواست که با او مباشرت نماند یا انکه
او را جند هزار سوار بدهند طرف لکهنوتی فرستند و اقلیم لکهنوتی بگیرد و تمامجا باشد
و بیلان وخطه متحاز ایجا سلطان علاالدین روان دارد یا بنوعی از زهر دادن و مبل کشیدن
او را از پیش خود دفع کند و آخر سال مذکور قتلغ خواجه لسرو العین یا بیست هزار تمن مغل
قصد هندستان کرد و از ماوراء النهر ساخته و مستعد حرب بزرك از آب بسند بگذشت
منزل در حوالی دهلی در آمد و در ان سال جون مغل را قصد دهلی در سر افتاده بود و لابها
سمت در آمدن نهب نمیکردند حصارها را نه تهت نمیدادند و از آمدن ان ملعون با
لشکری هجوی هو و مبلغ - وانکه قصد دهلی کرده بودند و لابتها را نهب نمیکردند و غنیمت
نمی ساختند در دهلی تشویشی بس بزرك روی نمود و خلق قصبات حوالی تمام در حصار
دهلی در آمد و حصار کهنه عمارت نشده بود و مردمان آنچنان تشویش کمی ندیده و نه
وقتی شنیده خورد و بزرك اهل شهر را حیرت باز آورد و در شهر چندان جمعیت شد که
در کوچها و بازارها و مسجدها مردم نمیگنجید و جمله اسباب در روز شهر کرانی کرد
و راهها کاروانیان [illegible] و قرار در ماندکی که بیش آمد سلطان
علاالدین باکوکبه و دبدبه بسیار از شهر برون آمد و سراپرده سلطانی در سیری
نصب کردند و ملوك و امرا و حشم را از انجا رجاب در دهلی طلب شد و در آن ایام شیخ
مؤلف ملك علاالدین که از مختصان و رای زنان سلطان علاالدین بود کوتوالی دار
الملك دهلی داشت و سلطان شهر را و حرم و خزاین را بدو سپرده و بر قصد مغل از
از شهر برون آمد ملك علاالدین در سیری بوداع آمد و در محاربا سلطان گفت
که بادشاهان قدیم روزها را مقدم که در عالم جهانداری و جهانبانی کرده اند از
جنگهای بزرك که نتوان دانست که در یك ساعت چه شود و فتح خایب که داود خان
از و اجتناب کلی فرموده اند و از محاربه هم سران که خطر هلك و دولت بادشاهی
و عامه رعایا مملکت اوست بقدر الوسع و الامکان بدفع وصیت کرده و در مرو صایا
ملوك قدیم نوشته اند که جنك پله ترازو را ماند غلبه جند نفری معه در یك
پله کران میشود و پله دوم سبك میکردد و در ان ساعت کار از دست میرود و فتحی
که امید باز کشتن و فراهم ان در خاطر نمیکذد و در حرب هاشران لشکر اهم و شکست
را جندان خطری نبود و امید باز کشت منقطع نکردد اما در حرب با هم سرانکه ملك
یك داو باختن است بادشاهان اندیشه بسیار کرده اند و تا بتوانسته اند بحیل متین

وتمای صواب دفع کرده بس اینچنین مهلکه که بادشاهان تا بتوانستند دفع کردند بادشاه
قاصد وعامل اندیشه والتفاتی جز اغتنا نمیکنند وخداوند عالم میتواند که الـ
ستاری که از برای درآمدن مغل حکم بیک لکه سوار دارد بیش انداز دو بالشکرها فرود
آمد وچند روز از بخارا به مغلان که بمحو مور وملخ ریخته اند مکث فرماید وتعلل کند تا
نا به بینم که ایشان چه میکنند وچه میشود وکار بکجا میرسد وا گر از بخارا به جان
نخواهد ما نمیتوان کرد وایشان خون در غنیمت دست نمی نشنند وخلق خود را
کرد آورد ودر حصارها خزیدا بچنین لشکری که ایشان دارند وده سوار از
خود جدا نمیکنند ی علف چند که توانند بود عجبکو نه توانند ماندا گر چند روز که مزاح
قصد ونیت ایشان بتحقیق دریابیم در امد وشد سوران بکدر نیکو باشد که ایشان
تنك آیند وباز گردند وبغنیمت مشغول شوند در آن محل اگر خداوند عالم چند منزل بر
سبیل تعاقب بیشتر نهضت فرمایند چکونه باشد بعد تقریر عرضه داشت علاء الملك عرضه
داشت کرد که من بنده قدیم وبیوسته آنچه در خاطر بنده در کارها گذشت عرضه داشت
وازبیش مرحمت یافته ام در ینوقت نیز آنچه در خاطر بنده گذشت عرضه
داشتم صواب وصلاح همانست که در خاطر خداوند عالم گذشته است ورای اعلی
بادشاه از همه رایها نیك کاتر برتر ست وبنده را از برای دفع درآمدن مغل چندان اندیشه
در خاطر گذشتا نرا بعرض بسمع همیون خواهم رسانید در ین کرت که ملاعین با اینچنین همچو می
آمدند وتمام داده خدا لشکرها بسیار داده ما تا لشکرها بیشتری حشم هندستان که عمر اینجا
در بخارا به هندوان میگذرد وکی این لشکرها با مغل بخارا به نکرده است ودر همه خلایق وباز
کشت وکین زدن ومکرها مغل را نمی دانند که اکر این بار مغل تدبیر صواب آواره باز کردد
تتبع وتفحص حشم دهلی چنان شود که جنك مغل را حشم ما با ارزو طلبد سلطان علاء الدین
چون عرضه داشت سوا لخواجی ملك علاء الملك را استماع کرد بر علاء الملك افرین فرمود
وخانان وملوك کبار را بیش طلبید ورا با ایشان در مجمع کفت که شما میدانید که علاء الملك
وزیر ومشیر زاده است وما را بنده مخلص وهوا خواهست واز یاد ملکی تا الی یومنا بیش
ما را ی او کرده است وما بسبب مذهبی او را کو توالی داده ایم ولاحق او وزارتست
واین زمان بحدیست که ما با مغل بخارا به نکنیم چندین رایها متین زده است ودلیلها روشن
کفته اکنون ما بحضور شما کدام ملك بسنده را جواب میکوید شما هم بشنوید سلطان
در ان جمع روی سوی علاء الملك کرد وکفت کی ای علاء الملك که ما را بنده مخلص وچاکر فدیمی

وَدعوی مزارت وَدانایی میکنی از من بخبی راست و درست بشنو که بیش از من و تو مثلی زده اند
که اشتر زدی و کوزه فقار راست بباید و هم چنین بادشاهی دهلی کردند و چنانکه تو بندی
دهی بوقت کمال سماری خزیدن مغلان را بزبان داشتن و چنان احتراز کردن نه هر کز میسر
نشود و واجب نکند که محاربه مغل را بدسته و فسفسهٔ نامردان دفع کنیم و اگر ما همچنین
بخیز بیم که تو برای می زنی مردمان عهد ما و انانکه بعد ما بیایند خواهند شد بر ریش ما بخندند
و بر نامردی ما حمل کنند خاصه دشمنانی و مخالفانی که در هزار کوه از زمین خود ما ایمن
ما شده و بر قصد محاربه من زیر مناره دهلی آمده توجه میکوبی درین محل من مستی نامرد
کنم و کمال سماری را بیش کیرم و همچو بط و مرغ بر بیضه بنشینم و ایشان را برای و تدبیر
و اگر همچنین کنم که تو میکوئی این روبه که نمایه و درون شهر خود چکونه روم و اهل مملکت
من مرا بکدام حساب کیرند و از کدام جلادت و شجاعت من مردان و سرتابان مرا فهمان
برداری کنند آمدم چه آمدن فردا از سیری در صحرای بیکلار فتنی ام و اینجا با قلعخوا
و لشکر او مصاف خواهم کرد تا وقت محاربه و مقاتله از میان من و او خاطر کرا خواهد
بخشید و نصرت کرا خواهد نمود ملک آلملک کوتوالی شهر را داده امروز ها
خزینها و تمامی شهر سپرده از بیان من و او هر که مظفر شد کرد تو کلیدها در و او
و خزانها بوسی و بیش او نهاده و بند فرمان بردار او شوی و تو با چندین عقل و کفایت
آن قدر نمی دانی که رای و تدبیر دفع محاربه را و قتی محال دمساغ باشد که دشمن کرا کرد
نرسد چون دشمن با چندین لشکر رو یا روی در آمد مارا جز رو یا روی در افتادن
و جانها بر کف دست نهادن و بزخم تیغ و تیر قکر ذمار دشمن بر آوردن دیکر اندیشه و
راه روی نماند است و تو حکایت خانه میکوئی و حکایت خانه در بازار راست نمی آید
و کلماتی که بر چهار کز جا نماند سنجیده و پاکیزه توان کفت در صحرا نبود و سیلان خونریزی
که از یکدیکر چو دها خون روان خواهد شد لایق نبود و آنکه میکوئی از برای دفع بر
آمنه مغل اندیشها کرده امروزی که ما ازین حرب فارغ ایم و حق این رب
تو اخواهیم شنید تو مردی نویسنده و نویسنده زاده هر انچه در دل تو از بنها کذشته کرد بیش
من کفتی علاء الملک عرض داشت کرد که من بنده قدیم و همه وقت آنچه در خاطر
کذشته است عرض داشت کرده ام سلطان کفت که تو حلال خواری و بیوفایی مرا
من مبارک کرفته ام فاما این حالت بیش است که عقل کرفته می باید نه
دریزی و خون ریختن و از سر جان خون برخاستن و تیغها برهنه کردن و با چندان

کاری واندیشه دیگر نمی باید کرد علاء الملک دستبوس وداع کرد وبازگشت ودر شهر آمد وبجمله
دروازها بنشانید دروازه بداون را بازداشت وخزینه وبزرگ شهر در حیرت شد زود دست
بدغارت داشتند که خبر به سلطان علاء الدین تاتر قتلغخی اجه لعین ومنهزم شدن مغل
وشهید شدن ظفرخان وامرآء دیگر وسلطان علاء الدین تا لشکر اسلام از سیری
دیگلی رفت ولشکرگاه ساخت وقتلغخی اجه تا لشکر مغل در مقابل لشکر سلطان فرود آمد
وآنانکه در هیچ عصری وعهدی اینچنین دو لشکر کران در مقابل یکدیگر قصد حرب
مشاهده نشده بود خلق را تعجب وحیرت بار آورد وهر دو لشکر صفها راست ومقابل
یکدیگر منتظر مقاتله ایستاد شد وظفرخان سر فوج میمنه بود با امراء که در فوج او بودند
تیغها بکشیدند وبر لشکر مغل حمله کردند وبا لشکر مغل در آمیختند مغلان تاب
نیاوردند بشکستند ومنهزم شدند ولشکر اسلام در تعاقب مغل ایشان در نشست
وظفرخان که رستم وقت وکودرزمانه بود از تعاقب مغل باز نگشت وبرنخم تیغ لشکر
معنا را پیش گرده میدواند وسرهای ایشان می درود تا مژده کرد تعاقب ایشان کرده
مل را مجال باز گشتن نبود وحنا[illegible] لکام از باردم نمی شناخت
وآنجان که سر فوج میسره بود وامرآء کبار وحشم بسیار در فوج او بودند از جهت آنکه
با ظفرخان بیشتر نشد وطرغی ملعون با تمن خود بر ظفرخان بروجی مکین زده بود جوجه
طرغی دید که ظفرخان تعاقب کرده بیشتر رفت ودنبال او فوجی دیگر بمدد او نمی آید
از پس ظفرخان در آمد ولشکر مغل در هر جانب بر طرفین حلقه در آمدند ودر جنان حالتی
که حلقه کرده بودند در خم جوجه تر میکردند ظفرخان از اسب خطا کرد آن صفدر عهد
ودستم روزکار پیاده شد وتیرها از ترکش پیش خود بریخت بهر تیری سواری را از مغل
می انداخت ودران معرض قتلغخی اجه برا و پیغام کرد که بر من بیا تا ترا بر تخت خود بنشانم
من از بزرگ تر ازین خواهد کرد که پادشاه دهلی کرده است ظفرخان بسخن او التفات
نکرد ومغل دید که او زنده است بدست نخواهد آمد از هر چهار جانب او در آمدند واو را
شهید کردند وبعد از انکه او را شهید کردند امرآء فوج او هم شهید شدند ودیلان ظفرخان
را کردند وبیلبانیان را کشتند ومغل در آن روز بجیله شب گرفته از حمله ظفرخان
سر از حلقه دشمنهای مغل منقش کشته در آن شب از بر دکاه خویش مراجعت کردند
ودر مسافت سه کروه از دهلی رفته فرود آمدند واز آنجا بیستکان کروه منزل میکردند
وتا در سرحد ولایت خود برسیدند در هیچ منزلی وقفه نکردند وهراس حمله ظفرخان

سالها در دل ایشان بماند تا کار بایشان آب خورد ی گفتند که ظفرخان زاده دیگ کباب
نمیخوری و بعد ازان هیچ و قتی بخنان لشکری بزرگ بر قصد محاربه در حوالی دهلی نماید
و سلطان علاء الدین از کلی باز گشت و بهزمیت مغل را تعقیب شد شک ظفرخان کبری بدنامی
ایخنان سرباز ی نه باکی دفع شد فتحی بزرگ شمرد و در سه سال جلوس سلطان علاء
الدین تا جر عیش و عشرت کردن و کام دل راندن و مجلسها و جشنها ساختن کاری دیگر
نبوده است و از انکه بسی مهمات ملکی او تو بر تو بر آمد و از هر طرف فتح نامها می رسید
و در هر سالی دو کان سکان بسر تولد میشد و هر در مهمی قبها می بستند و شادیها
میکردند و صالح ملکی بر حسب مراد دل او بکفایت می آنجامید و در خزاین خود کنجها
فراوان می دید و هر روز تماشاء جواهر و مرواریدی که صندوقها و طبلها برداشت
میکرد و بر پیلان بشمار در سیلخانه و بر هفتاد هزار اسپ در بایگاه شهر و اطراف
نظر دل او می افتاد و دو سه اقلیم بر بسته فرمان خود میافت و هیچ مخالف ملک
و شریک ملک در خاطر او نمیگذشت از مستیها متنوع مذکور هست شد و هوا بر ان
قمنا ها شکرف که نه [illegible] هیچها او بود بر سر او بیضه کرد و
چیزهای در خاطر او افتاد که در خاطر هیچ بادشاهی نیفتاده بود و از نهایت مستی
و بی خبری و غایت رعونت و غفلت و بسیاری جهل و جهالت و کثرت حماقت و بلاهت
دست و پا کم کرد و در لامکانات و محالات اندیشه کردن گرفت و او مردی بود که
از علم خبر نداشت و با علما ئم شست و خاستی نکرده بود و نام نوشتن و خواندن ندانست
و در مزاج بدخو و در طبیعت سخت گیر و در دل قساوتی تمام داشت و هر چند دنیا
بیشتر روی مینمود و مقصودها بیشتر در کار می افتاد و دولت تو أمی بیشتر
میکرد بی خبرتر و مدهوش تر می شد و مقصود را از اواد مقدمه مذکور آنست که
سلطان علاء الدین در ایام آن مدهوشیها و بی خبریها در مجالس خود گفتی که مراد و هم
بیش آمده است و در برآمده هر دو مهم با حریفان و جلیسان مشورت کردی و از ملوک
حریف پرسیدی که چگونه کنیم که این دو مهم ما برآید یکی از آن دو مهم که در برآمدن
آن بحث کردی آنست که گفتی که خدای تعالی پیغامبر علیه السلام را چهار یارهٔ ادبود
که از قوت و شوکت ایشان شریعت و دین بپا کرد و نام پیغامبر بن زبدا آوردن
دین و شریعت تا قیامت بماند و بعد پیغامبر علیه السلام هر که خود را مسلمان دانست
و مسلمان گویانید خود را از امت و ملت او تصور کرد و مراسم خدای تعالی جهار

یارداده است یکی لنخان و دوم نخرخان و سیوم نصر تخان و چهارم الیخان و از دولت
من نیشانزا قوت و شوکت بادشاهان شده است اگر من بخواهم از قوت این چهار بادشاه دیگر
دیگر پیدا کنم بزخم تیغ من و تیغ یاران من همه خلق جهان را و روشن کبیر ندونام من و یاران من بجنانکه
نام پیغامبر و یاران پیغامبر صلی الله علیه وسلم در میان خلق تا قیامت باقی ماند است
باقی ماندن سرمستی و جوانی و جهل و بی تمیزی و بیخبری و بی باکی سخن مذکور کشاده
و بی التفات در مجلس شراب گفتن و در پیدا آوردن دین و مذهب علاء الدین با ملوک مجلس
مشورت کردن و از حاضران پرسیدن که چگونه چیزها پیدا باید آورد تا نام و ناموس
قایم گیرد و هرچه ما پیدا آورده باشیم خلق آن را بپذیرد و از همه دوم خود حاضران را
اعلام کردن که بر من مال و پیل و اسپ و حشم باندازه کرد آمده است من میخواهم که دهلی
را بگیرم بسیارم و خود بجی سنگه در بنال جهان گیری شوم و ربع مسکون در تصرف خود
آرم و از فضول انکه جنده هم برحسب خواست او برآمدن بود خود را خطبه و سکه سکند
ثانی نامیدن و میو پیسا نیدن و در عین شراب خوردن لاف زدن که هزار فلیپی را که
حاکم کرهت بیکی از معتمدان ملک خود فرستاده بودم و او را فلیپ دیگر خواهم کرفت
کیست که پیش من خواجه بشاد و سامعان مجلس با انکه میدانستند که از وجود مال
و پیل و اسپ و حشم و خدم و جهل هاذرزاد مست بی خبر شده است و هر دو سخن از مدعی
و ناراستی و دروغ میگوید و لیکن بضرورت مزاج درست و خوی زفت او را محافظت می
نمودند و از خوف بدمستی او بر سخنان او افرین میکفتند و نظیرها و مثلها در وقع و راست
کرده بر وفق مزاج دُرشت او تقریر مینکردند و او را در کمان می افتاد که مکر آن محالات
لایمکن که از دل و زبان بی خبر او بیرون می آید شدنی است و خشوات مذکور که
از زبان او در مجلس شراب بیرون می آمد در شهر منتشر شده بود بعضی نزکان
بخندیدند و بر جهل و حمق او حمل کردند و بعضی دانایان بترسیدند و بایکدیگر کفتند
که این مرد دیوانه صفتاست و علی چیزی ندارد و کجنهاء بسیار که دیو حکمار اکوکند
تا بدیدم بحیران و غافلان چه رسد بدستان بیخبر افتاده است که اکر شیطان راه
و روشی بر خلاف دین در دل او القا کند و این مرد در تلقی کردن آن بی مراحی آدمی
شست نهاد فراری بکشد حال مسلمانان و مسلمانی چه باشد و چه شود و عم من علاء
الملک کوتوال دهلی از سبب غایت قربی که بخود عزه هر یکی بسلام سلطان علاء الدین
رفتی و حریف شراب او شدی و عزه بحکم معهود رفته بود و حریف شراب او شد

سلطان علاء الدین تدبیر دیگر هم ناشدنی خود از و پرسید علاء الملک از دیگران شنیده بود که
سلطان کلمات مذکوره در مجلس میگوید و حاضران بر سخن سلطان صدقه می نهند از
هراس بدستی و بدمزاجی او سخن راست پیش او نمی توانند گفت آن روز که هم از زبان
سلطان کلمات مذکور شنید و از وی تدبیر طلبید علاء الملک جواب گفت که اگر خداوند
عالم بفرماید که شراب از مجلس برداروند و جز جهار ملک زادگان مجلس دیگری را نگذارند
مرد در برداخت این دو مهم خداوند عالم را رایی و تدبیری فراهم آمده است گشاده و بوست
باز کرده در بندگی بخت عرضه داشت کنم سلطان فرمان داد تا شراب از مجلس برداشتند
و جز الغخان و ظهرخان و نصرتخان و الغخانزادگان مجلس دیگری را نگذاشتند و امرای
دیگر را باز گردانیدند سلطان علاء الملک را گفت که آنچه در برداخت این دو مهم ترا
تدبیری و رایی در خاطر گذشته است بحضور این جماعت بایستی پیش من بگو تا برداخت
آن مشغول شویم علاء الملک اول عذر خود تمهید کرد و بعد از ان گفت که خداوند عالم
را سخن دین و شریعت و مذهب اصلا و البته در زبان نباید آورد کار انبیاء
است نه بشر [illegible] حق آسمان تعلق دارد و برای تدبیر
بشری دین و شریعت بکار نیست و از اول امر تا امروز دین و شریعت از انبیاء بنیاد آمده
است و جهانداری و جهانبانی بادشاهان کرده اند و تا جهان بود و هست و خواهد
بود نبوت بادشاهان نکرده اند فاما بعضی غیامبران بادشاهی کرده اند فی الجمله
بنیاد از درگاه آنست که بعد از این سخن بنا کردن و شریعت و مذهب را بخصوص
بیغامبران است و بیغامبر ما مهتر شده است در شراب و در غیر شراب از زبان او
بیرون نیاید و اگر از این باب کلمات در گوش خواص و عوام مردم افتد همه از
بادشاه بگردند و یک مسلمان نزد یک بادشاه نیاید از هر طرف فتنه و شورش
خیزد و از چنین کلمات در ملک خللها زاید و خداوند عالم شنیده است که چند
جایها از خون که خبگرخان از شهرهای مسلمانان روان کرده است بدین مغل
تا حکام مغلی در میان خلق نشاندند بیشتر مغلان مسلمان شدند و دین محمدی قبول
کردند و هیچ مسلمانی مغل نشد و دین مغلی قبول نکرد و من بنده حلال زاده و
جان و روان من و حیات و زندگانی من بوجود بادشاه بازبسته است و دون
بادشاه فتنه نخیزد نه مرا زنده گذارند و نه زن و بچه مرا و نه خیل و بیخ مرا یکی را بر
روی زمین زنده نگذارند و اگر من بیهوده در خلل ملک بادشاه به بینم روان را گناه

کرده عرضه ندارم بر جان خود و بر جان زن و فرزندان و خیل و تبع خود نبخشوده باشم و
ازین کلمات که از زبان خداوند عالم بیرون می آید فسته زاید که برای صد بزرجمهر
فرو نشیند و تا نهاکه دعوی بندگی و اخلاص بادشاه میکنند و در بسی مجالس آن
خداوند عالم سخنان مذکور شنیده اند و صدق زده و ازین گفته مداهنت کرده
اند و حق نمک بادشاه نداشته سلطان علاء الدین از استماع کلمات علاء الملک
سرد پیش کرد و در تفکر شد و آن بچاره یار سلطان علاء الدین را کلمات علاء الملک
بجان و دل خوش آمد و منتظری بودند که از زبان سلطان چه برون خواهد آمد
بعد ساعتی سلطان علاء الملک را گفت ما ترا که محرم خود کرده ایم و چندین
مهمت در باب تو میفرماییم سبب همین است که ترا حلال خوار میدانیم و بارها
دیده ایم و آزموده که پیش ما در رای زدن راست و درست گفته ای و سخن حق شنو
من این ساعت فکر کردم دیدم که همچنین است که تو گوئی مرا این سخنان نمی باید گفت
بعد ازین در هیچ مجلسی کسی از من این چنین سخنان نشنود صد حیف بر تو و بر ما زد
و بذر توباد که بر روی من راند ن کردی در مهمه
دو وجه میگوئی که آن هم خطاست تا صواب است علاء الملک در برداخت هم دو
که آنچنان کبریست پیش سلطان علاء الدین گفت که قصد مهمه دوم قصد سلاطین
عالی همت است و مهمه و رسوم جهانگیر انست که بخواهند همه جهان بگیرند و در تصرف
خود در آرند خداوند عالم میتواند که باین دین خزاین و دفاین محشم و پیل و اسپ
از دارالملک ساخته و مستعد بیرون آید رداد جهانگیری بدهد و من برداخت
این مهم را منکر نه ام و میدانم که بر بادشاه ان قدر کجها هست که از ان دوسه
لکه سوار جا گیر دهد و همه جهان بستاند فاما بادشاه را در خاطر باید کرد تا بیند که
دهلی و آب و گل دهلی را که بچندین زحمتها و خونابها بدست آورده است که بکه
سپارد و انکس را چند حشم دهد و خود در دنبال جهانگیری شود و همچو سکندر بیع
مسکون کند و هر که را بادشاه در دهلی بنشاند و باید و اقلیمی دیگر بنشاند چون خواهد
که دارالملک خود را لجت فرمایدان کسان را و ان اقلیمها را در چنین
ایام بغی زنهار شرط جگونه سلامت یابد و روزگار سکند و عهد سکند
روزگاری دیگر و عهدی دیگر بود و در مردم آن روزگار رسم و رسومی و طریقی
و عادتی بوده است که اگر قرنها بگذشتی بر آن قول که کرده شدی ثابت و راسخ ماندندی

وغدر و مکر و دروغ و تعنیه و شکستن عهد و نی قولی در ان اعصار کمتر بود و اکر امرا و
ماموران اقلیمی و دمار و قولی و عهدی با سکندو یا با دشاهی دیکر بکردندی و در
حضور و غیبت از ان قول و از ان عهد نکشتندی و هیچ از سلطان تبین وزیری
بکا یا بند که خواص و عوام اهل روم با جندان کثرت خلق و درازی و فراخی اقلیم و
بسیاری نعمت و ثروت ایشان جنان معتقد و محکوم و مامور سلطانیان باشند
و بر قول و قلم و دین و دیانت و اعتماد کنند و بوزارت و نیابت او نی مدد و معونت
حشم و خدم راضی و معتقد باشند که سر سوزنی در غیبت سکند را زحکم و اشارت
او سر نه پیچید و تمرد و تغیان نه ورزند چون سکندر سی دو سال از کار جهانکیری
فارغ کردد و باز در دار الملک قدیم خود آید اقلیم روم را سلامت و فرمان
بردار و مضبوط یابد و در مدت یکصد سال زیادت هیچ فتنه و شطط در ملک
قدیم او نزاید بخلاف مهمان زمانه و عصر ما خاصه هندوکه اصلا در ایشان
عهدی و بیمانی نیست که اکر با دشاهی قاهر و کار بر سر خود نه بیند و سوار و
پیاده با نوه تیغ و تیر کشیده [illegible] ملک و اسبان خود مهانیه نکنند
فرمان داری نکنند و خراج ندهند و صد عصیان و تمرد ورزند و اقالیم خداوند
عالم را قالیه هندست عیوب خداوند عالم خاصه عیبی که ان بساطها متعلق کردد از
جنین مردم که نه در ایشان قولی و عهدی نه در ایشان ذمه و وفائی است چکونه
بر تابد سلطان علاء الدین کفت که چندین مال و فیل و اسپ که بر دست من آمده
است که اکر من جهانکیری نکنم و اقلیمها دیکر نکیرم و هم بملک دهلی قناعت کنم فائده
چه باشد نام جهانکیری من چکونه بر آید علاء الملک که من بندهٔ قدیم پادشاهم را
مصلحت همچنین روی مینماید که پادشاه دو مهم را از جمله مهمات مقدم دارد و هر
ان دنبال مهمات دیکر شود سلطان پرسید که این دو مهم کدام است که ازا مقدم
می باید داشت علاء الملک کفت که یکی از ان دو مهم مطیع و فرمان بردار ساختن
تمامی اقلیم هندستان است چنانکه در تبهور و چیتور و رو جندیری و مالوه و دهار و
اجین و از سمت شرق تا لکهنوت سرو و سوالک تا حالور و ملتان نادر مله و از نالم
تا لوهور و دیوپالپور همچنین مطیع و منقاد می باید که نام مقصاب خسرو زمان
کسی نکند و دوم مهم که بر کرد ستان در آمد مغل است و لیستن در آمد مغل
از استحکام حصارها آن سمت بکو تا لان معتبر تر مرمت حصارها و کاوندن

خندقها

خندقها و اسلحه بسیار و غله و کاه ذخیره و مهیا داشتن مخیم و عراده و منجنیق
و بله کبیر ست و بیانچه سری در سامانه باشد بسیار و سری در دیو بالبور و سری
در ملتان باسوار مستقیم باشند تا ما انکه مغل بکلی دست از مزاحمت هندستان
بدارند تعلق بسر لشکران کاردیده و وفادار و خشم جنین و کرین و نیک اسپه دارد
و هرگاه این دو مهم اعنی دفع تمرد هنود از اقالیم و عرصات هندستان و ستن امر آء
بنرهٔ نامور بر سمت در آمد مغل بحسب حراست دل بکفایت ایشان بادشاه را بخاطر
جمع در دار الملک دهلی که مرکز ملک است مستقیم باید بود و در امور جهانبانی
بدل فارغ مشغول باید که استقامت بادشاه در مرکز واسطه استقامت امور
بلاد ممالک بوده و بعد استقامت مرکز و استقامت ممالک خاص بادشاه بر تخت
دولت نشسته جهانگیری کند و در هر طرفی بندگان مخلص معتمد را با حشم مستعد
و مرتب و امرآء مخلص دولت نامزد فرماید تا در اقلیمها در دست بروند و تبازند
و اقالیم و عرصات هندوستان را نهب و تاراجی کنند و مال و اسباب بسیار ایشان و رعایا
رها نکنند و در بندگی بادشاه آرند [illegible] ایشان و اقلیم
دران مقرر دارند و شرح کنند که ایشان هر سال پیل و مال و اسپ بحضرت فرستند
و بعد از تقریر این امها مذکور علاء الدین خدمت کرد و گفت که انچه بنده عرضه
داشت کرد میسر نشود تا بادشاه از شراب خوردنها با فراط و در ایام از مجلسها و شبها
ساختن و شب و روز از شکار کشتن دست ندارد و در مرکز ملک ننشیند و مستقیم
نشود و بمشورت بندگان مخلص رای زن امور جهانداری و مصالح جهانبانی نپردازد
نرساند که از شراب خوردن افراط بادشاه همه کارها مهمل و معطل ماند و بر حسب
رای صواب جهانبانی هیچ کاری دست ندهد و از بسیاری اشتغال شکار یکه عذر مکرر ادا
و ما کرا یکه و نفس بادشاه در تزلزل باشد و هرگاه که خواص و عوام رعایا ملک را
متیقن [illegible] بادشاه شب و روز در شراب خوردن و شکار مستغرق می باشد هیبت بادشاه
در دلها منتقش نشود و در رعایا غادران در غدر کشاده کردد و اگر نه شراب و شکار
نمی توانند [illegible] شراب بعد از نماز دیگر نی مجلس و نی حریفان تنها باید خورد و آن قدر
نباید خورد که ناموس بار آرد و از برای شکار را قصری در سیری بنا باید نمود که
هر جهار طرف آن قصر میدانها ء دراز و فراخ بود و در میدانها شکرکاه شیر باید کرد
و راههای این طریق هوس شکار استیفاء باید کرد تا طامعان ملک و غادران را طمع خام

دوصد نیفتد و ما را حیات بادشاه و استقامت ملک بادشاه مطلوبست که حیات ما
و خیل و تبع ما بحیات بادشاه متعلق است و اگر بفرمود بادشاه این ملک بدست دیگری
افتد ما را و زن و بچه و خیل و تبع ما را زنده نگذارد چون سلطان علاء الدین رایها
علاء الملک بشنید خوش شد و او را گفت که اندیشها صواب همین است که گفتی ما
همچنین کردنی ایم که خدا از زبان تو بیرون آورده است و علاء الملک را جامه زر
دوزی صورت شیر لکم یافته نیم خورده هزار تنکه و دو اسب تک بست و دو پیل
انعام داد و آن هر چهار خان که بحضور ایشان از اول بامداد تا میانه روز علاء الملک
اندیشها مذکور پیش تخت تقریر کرد سکان چهارکان هزار تنکه و دوکان و سکان آب
تک بست در خانه علاء الملک فرستادند و هر ایها مذکور در تمع و زیان و وزیر پیشکار
و دانایان شهر رسید بر آی و اندیشه علاء الملک آفرینها کهنتند و تحسینها کردند و
ماجرای مذکور دران ایام بود که ظفرخان از مهم سیوستان آمده بود و محاربه
قتلغ خواجه ملعون شنید هنوز نشسته بود و اول سلطان علاء الدین کرفته حصار
رنتهنبور که ثم زد ایه ... و هم هنر پیرد بونبسه بتهوار ای ...
آن قلعه را فروکرفته مقدم داشت و الغخان را که اقطاع میاندواب انجا نامزد
کرده و نصرتخان را که در ... مقطع کره بود فرمان داد تا باجمله حشم کره اقطاعات
هندستان در رنتهنبور رود کرفتن آن قلعه یاری ده الغخان شود الغخان و نصرتخان
چنین را یکرفتند و حصار رنتهنبور را محصر کردند و در کرفتن حصار مشغول شدند
روزی نصرتخان نزدیک حصار رفته بود و در بستن باشیب و برآوردن کرج که
میکردند از در مرون حصار سنک مغربی روان میانداشتند ناکاه سنکی نصرتخان رسید
و او بنان مجروح کشت و بعد دو سه روز نقل کرد چون این خبر بسلطان علاء الدین رسید
سلطان با کوکبه بادشاهی از شهر بیرون آمد و بجانب رنتهنبور نهضت کرد ذکر
روان شدن سلطان علاء الدین بجانب رنتهنبور و نزول کردن او در قلبهت و بلعاق
کردن الغخان در قلبهت چون سلطان علاء الدین از دهلی بعزم کرفتن حصار رنتهنبور
روان شد در قلبهت نزول کرد چند روز آنجا وقف فرمود و هر روز ... کار سوار
میشد و ترکه میکشید روزی بر حکم معهود شکار رفته بود به ... و شب در دیک
دیه باده نزول کرد و همان جا ماند و روز دوم پیش از طلوع آفتاب فرمان داد که
ترکه کشند کاردران بار و جمعیت سوار در ترکه کشیدن مشغول شدند سلطان

در صحرا

در صحراء فرود آمده بود و بر مورچه نشسته و چند نفر معدود گرد بر گرد سلطان
بودند و سلطان منتظر نشسته بود که چون نوکر تمام کند سوار شود درین معرض
اکتخان برادر زاده سلطان که شغل و کلیدی داشت بلغاك کرد و بزعم
خود آنکه چنانچه سلطان علاء الدین عم خود را بکشت و بر تخت و نشست
من هم سلطان علاء الدین را بکشم و بر تخت و بنشینم درین اندیشه با چندان
سوار نوکر مسلمان حکم انداز که جاگر قدیمی او بودند اکتخان و سواران مذکور شبیر
شبیرکنان بر سلطان علاء الدین در آمدند و بزدیک او رسیدند و چند جوبه
تیر ان حکم اندازان بر و بکشادند و ایام زمستان بود سلطان قبا و دکله در
بر داشت و در ان حالت که ایشان تیر باران میکردند از مورچه فرود آمد و تمان
مورچه را سپر تیر ساخت و بیشتر تیرها بران مورچه رسید و دو تیر بر سلطان رسید
و بازوی سلطان بدان مجروح شد لیکن تیری کاری بر تن سلطان نیامد
و [illegible] نام در ان محل که آن [illegible] ان روان می
داشتند خود شبیر سلطان ساخت و سه چهار تیر بر خود گرفت و مجروح شد
و بندگان پایگه که بر بشت سلطان ایستاده بودند سپرها از خود سلطان بپوشیدند
چون اکتخان با آن سوران خواستند که از اسبان فرود آیند و سر سلطان
ببرند دیدند که پایگان بتمامی کشته اند و مستخصر در افتاده با آنچنان بلغاك
و فتنه و مکابن که کرده بودند نتوانستند که از اسباب فرود آیند و دست بر سلطان
زنند و در ان معرض با مکان فریاد کردند که سلطان مرد و اکتخان مذکور جوان
و ابله و احمق و بی تمیز بود و هیچ عقل و فهمی نداشت با جنان غلبه که با حندان
سواران حکم انداز بر سلطان رسیده بود نتوانست که بلغاك خود را بخنه کند و
سر سلطان از تن جدا کرده اند بعد ان دنبال کار دیگر گیرد از فوز مرحمت عجلت
کرد و هم بکفیت پایگان کفایت نمود و باز گشت و بر نخیل نزد در صحراء تلهت
امد و سوار در بارگاه سلطانی در رفت و بر تخت سلطان علاء الدین بنشست
و اهل دربار را بانگه بلند گفت که من سلطان را کشتم و مردمان را هم گمان افتاد
که اکر سلطان را نکشته است چگونه سوار در بارگاه در آمده است و بکدام
زهره بر تخت علای نشسته است و بار داده در لشکر شوری و شغبی افتاد و وزیر
زن شد کرفت و نیلان را اعمای انداختند و بیش درگاه هر کسی در محل و مقام

خود ایستاده شد و نقیبان بانگ و فریاد میکردند و مقریان قرآن میخواندند و مطربان
سرود میگفتند و بزرگان بمبارک باد بادشاهی دست بوس کردند و خدمتها
پیش میکشت و تجاب او از بسم الله برمی آوردند و اکتخان بدبخت از سر جهل و حماقت
خواست که در زمان درون حرم رود ملک دنیا رحمی نداشت و با یاران خود
اسلحه بپوشید و پیش درحرم بنشست و مستحکم کرده و اکتخان بدو وزرا گفت
که مرا سر سلطان علاء الدین بنما تا نزد درون حرم او رها کنم و در ابخاء که سلطان
را زخم نیز کرده بود سواران ترکیه تفرقه شدند و در میان ایشان شور افتاد
و هر کس طرفی شد و سلطان سوار و پیاده بقیاس شصت هفتاد نفر ماند بود
چون سلطان بجد باز کشتن اکتخان بهوش آمدید ند در باز و سلطان دو
زخم رسیده است و خون بسیار روان شده زخمها را ببستند و باز و را مار و مالها
در کردن او معلق کردند سلطان فرا هم آمد و دانست که مکر با اکتخان ملوک
امرا و خلق لشکر بسیار با خواهد بود اگر نه او بی قوت خلق بچنین
کرد سلطان خواست تا ترک لشکر دهد و هم از آن جایگاه بر اکتخان در جهاین رود
و روز و شب کند براد بر سد و از انجا هر تدبیری که کردنی باشد در بدست
آوردن ملک و با از انجا و بر دست رفتن تاجه مصلحت افتد معمول کرداند
اندیشه میخواست که عزم جهاین سوار شود ملک حمید الدین وکیل در بسر عمه الملک
قدیم که نظیر ارسطا طالیس و بزرجمهر عصر بود سلطان علاء الدین از رفتن جهاین
مانع شد و گفت که خداوند عالمیان لحظه جانب سرا برده سلطانی باید رفت
خلق لشکر بنده و برده درگاهست نحرد انکه جز سلطانی در نظر خلق خواهد آمد
و لشکر را از سلامتی ذات بادشاه روشن خواهد شد همه بدرگاه خواهند بیوست
و بیلا نزا بیش خواهند آورد و همین زمان سر اکتخان کافر نعمت بخواهند برید
و بر سر نهیز خواهند آویخت فاما اگر شب بگذرد و خلق را روشن نشود که بادشاه
بصحت و سلامتست شاید کسی یا را آن بدبخت شود و فتنه بزرگ تر ازین قایم
کرد و خلق یاری شد و با او بیعت کرده راه راس خداوند عالم بران آرد که خود را
با او بکشانند سلطان علاء الدین را رای حمید بسندید نمود و در زمان سوار
شد و رخ لشکر گرفت و در میان راه هر سواری که سلطان را سلامت دید بسلطان
بیوست تا سلطان در لشکرگاه رسید با نصد شصد سوار در رکاب سلطان کرد

آمده بود و سلطان چون نزدیک لشکر رسید برلندی برآمد و خود را نمود ارکرد و
بسیاران را لشکر نظر بر چتر سلطان افتاد جمعیت در سرایشکست و ملازمان
درگاه بتمامی بایلان بدرگاه او آمدند و اکتخان از شرز سرایچه بیرون آمد و
بر اسبی سوار شد و براه اغان بورکرفت و سلطان از ان بلندی با کوکبه و
دبدبه بادشاهی آمد و در بارگاه خود در رفت و بر تخت نشسته و بار عام داد
و ملک عزالدین یغاخان و ملک نصیرالدین بورتعاقیا اکتخان کردند و او را در
دهند اغا نبود در یافتند و سر او بریدند و پیش در سرای آوردند سلطان فرمود
تا سر آن مدبر را در نیزه بستند و در تمامی لشکر کردانیدند و در شهر دهلی کردانیدند
و از دهلی با فتحنامه بشارت در جهان بر الغخان فرستاد و برادر خرد او را که قلغخان
خطاب بود در ساعت بسل کردند و سلطان علاء الدین بمانده و زهمه لشکرگاه
تفحص کرد و کاردداران و سواران و آنان را که از بلغاک اکتخان خبری و اثری
بود پیدا کرد و تفحص بسیار کرد [illegible] امان ایشان
را سلطانی کرد و زن و بچه ایشان را بند کرده در حصارها اطراف فرستاد و
بعد فراغ تفحص بلغاکیان فتنه اکتخان سلطان علاء الدین بکوچ متواتر در نیتهور
رفت و در آن لشکرگاه ساخت بقیه بلغاکیان اکتخان را انجا سیاست کرد و بیش
از ان حصار را محصر کرده بودند در رفتن سلطان مبالغت شد و از اطراف ممالک
حشریان آورده بودند و خریطه بر لشکر قسمت کردند و خریطها را بر تک بر میکردند
و در غارت می انداختند و های های کرده با شیب می بستند و کرکی بر می آوردند
و سنک مغربی روان می داشتند و درونیان از زخم سنک مغربی با شیب خراب
میکردند و از بالای حصار آتش میریختند و خلق از طرفین کشته میشد و لشکر
ولایت جهان را تا حدها تاخته بود و در تصرف آورده ذکر بلغاک ملک عمر و
منکوخان خواهرزادکان سلطان علاء الدین در بداون که او دهه اقطاع
ایشان بود رسیدن خبر بلغاک در نیتهور و هم دران نزدیکی که سلطان از کار
بلغاکیان فارغ آمد و در حصار کیری جهد فرمود و جمله لشکر را دران مشغول
کرد خبر به سلطان علاء الدین رسید که امیر عمر و منکوخان سلطان را غیبت
دیده اند تا اشتغال سلطان در حصار کیری و دشواری کرفتن حصار نیتهور
شنیده یعنی ورزیده اند و خلق هندستان را جمع میکنند سلطان بعضی امرای بزرک

هندستان را نامزد ایشان کرد و ایشان باغی شده بودند و کاری نکرده هر دو برا فرار کرده و بند کرده در رنتهنور پیش سلطان آوردند و سلطان علاء الدین درشت مزاجی و بدخوی سخت بود هر دو خواهرزاده خود را پیش خود سیاست فرمود و چشمها ایشان بر طریق برکله خربزه از زخم کارد بکشانید و پیل و تبع ایشان را برانداخت و سوار و پیاده که با ایشان یار شده بودند بعضی بگریختند و اوازه شدند و بعضی بدست سرآء هندستان افتادند و محبوس گشتند سلطان علاء الدین در حصار گیری رنتهنور مشغول بود و با تمامی لشکر مستغرق آن شد که حاجی مولاء ملک فخر الدین کوتوال قدیم در دهلی بلغاک کرد و فتنه بین زرلک انگیخت و خبر بلغاک او سلطان را سیوم روز در رنتهنور رسید در آن بلغاک خلق دهلی و خلق لشکر زیر و زبر میشد و حاجی مذکور شخصی بس قتال و مشطط و وبی باک و خبیث بود و در آن ایام که سلطان در رنتهنور با جمیع لشکر جبید بود و خلقی آنجا کشته میشد و مردمان بجنبک شک آمده بودند حاجی مولاء شهنگی خالصه و صوفی داشت و ترمذی نام کوتوالی بود در شهر که از اظلم و تعدی او خلق شهر بجان رسیده بود و او بود را عمارت میکرد و نزدیک دروازه جانب درون فرد خانه عمارت کرده بود و در آنجا بیبود و بحمت دیوان و زارت در صحرای سیری جهیرها بسته بودند و کار خلق آنجا بپرداخت میرسید و علاء الدین یا زبسر احمد یا ایاز کوتوالی حصار نمود اشت حاجی مولاء مذکور شهر را خالی دید و مردمان شهر را ازظلم و تعدی ترمذی کوتوال شاکی و مالان مشاهده کرد و در ماندگی لشکر در کار حصار رنتهنور و کشته شدن ایشان در حصار گیری بتواتر شنید که خلق بغایت تنگ آمده است و از خوف استدراء سه سال سلطان بیان آدمی را از لشکر جدا شدن ممکن نیست حاجی مولاء بزعم آنکه خلق لشکر و خلق شهر از درماندگی خود یار من خواهند شد جمله کوتوالیان قدیم را یار خود کرد و فتنه بین زرلک انگیخت و آتشی برآورد که شعله آن بآسمان میرسید و نیم روز آن در ماه رمضان که دران رمضان آفتاب در وجوزا بود و خلق از موآء گرم درون خانها آرمیده بودند و قیلوله کرمیدند و آمد و شد مردمان کم شد حاجی مولاء فهلانی نعیمه در نعل انداخته یا ماکه خفتانها بر کهنه کرده در دروازه بداؤن در آمد و در پیش فرد خانه کوتوالی ترمذی [illegible] آنکه از سلطان آمده ام و فرمان آورده کوتوال را که قیلوله کرده بود [illegible] و غیر مفرد بهلوی او نبود از درون فرد خانه بیش در طپید و کوتوال را نخواب خاست در کفش در پا کرده بیش در فرد خانه آمد در بحره انکه ترمذی کوتوال در نظر حاجی مولاء در آمد

یایکان را فرمود تا او را کردن زدند و سر او را از تن جدا کردند و از بغل فرمان طغرا بیرون آورد و کسانی که در آن جمع حاضر بودند بدیشان نمود و گفت که من بحکم این فرمان کوتوال را کردن زده ام خلق ساکن شد و دروازها آنچی که تعلق کوتوال ترمذی داشت و نقیبان آن دروازها که یاران بدبخت شده بودند سدانید و در شهر هرجا نه در بندان شد و حاجی مذکور بعد کشتن کوتوال ترمذی علاء الدین ایاز نه کوتوال حصار نور را طلب فرستاد و خواست که او را هم بکشد و برا پیغام داد که فرمانی از سلطان آورده ام بنا مضمون آن بشنو او را هم می باید از ان بلغاکیان بیاکاهانید و کیفیت غدر او بیش کوتوال حصار نور تقریر کرد کوتوال نیامد و خود را کر آورد و مستحفظ شد و دروازهای حصار نور را ببندانید و حاجی مولا با غوغا یان دیگر در کوشک لعل فرود آمد و در صفه طاق بنشست و جمله بندیان علایی را رها کرد و بعضی از ایشان یار او شدند و بدرهای تنگ زر از خزانه بکشید و بر خلق زر ریزی آغاز کرد و اسلحه از زرادخانه و اسب از یاکاه بلغاکیان را میداد و هرکه با او یار میشد تنکهای زر در دامن او ریخت بشاه محتسب گفتند و از طرف ماذر او نبشه سلطان شمس الدین بود حاجی مولا با جمعیت سوار شده در خانه او در رفت و آن مسکین را بزور در کوشک لعل بیاورد و بر تخت نشاند و صدور و اکابر را از خانهای خود بستم می آورد و آن علوی را دست بوس میدهانید و خدمت میکانید و زمانزمان آتش فتنه برمی افروخت و بعضی سعادتان که اجل ایشان نزدیک رسیده بود از طمع زر قاصد و عامد بر او می رفتند و او بنام بلغاکیان شغلهای سلطانی تعین میکرد و دست بوس علوی میکانید و خلق را از خوف سلطان علاء الدین و از هراس همان بدبخت خواب و خور فراموش شده بود و شب و روز در تاپاک میکذشت و در آن هفت هشت روز که حاجی مولا آن غوغا کرده بود جندکرت خبر بسلطان علاء الدین رسید اما لشکر را خبر مشرح معلوم نشد و شوری نهفتاد سیوم و چهارم روز فتنه حاجی مولا ملک حمید الدین امیر کوه با پسران و اقربا بخود که هریک شیر شیرزه بود دروازه غزنین باز کرد و در شهر در آمد و بر دروازه بهدرکاه برفت و میان او و میان بلغاکیان تیراندازی میشد و در چنین محل طمطاعان و هریضان حایز ابرکف دست و از حاجی زر می ستدند و بعد دو روز که ملک حمید الدین امیر کوه و پسران او که بس جمع جلال زاده و جلال

خاطر و نفاق داشتند بر بلغاکیان غلبه کردند و چیزی باران ظفرخان که از امرو هیبت عرض کشتند در شهر آمده بودند با ملتا میر کوی و پسران او یارشدند و ملتا میر کوی از دروازه بهدرکاله در آمد و در میان مهلت مورچه دوزان میان او و میان حاجی مولاء در افتاد شد و امیر کوه از اسب فرود آمده بود و حاجی مولا را تا ناخنه زبالاء سینه او شسته و کسان حاجی چندین تیغ بر امیر کوی شیرمرد حلال خور بینداخت و چندین جای اعضاء او را مجروح کردند و او تا حاجی مولا را نکشت از سینه او جدا نشد و بعد کشتن مولاء آنحضان علایی در کوشک لعل رفتند و سران علوی بخبر سکین را از بن جدا کردند و در شهر بر سر نیزه بگردانیدند و با عرضه داشت فتح و کشتن حاجی مولاء در رنتهبور بر سلطان علاء الدین فرستادند و چندین نوع خبر بلغاک و فتنه که در دهلی خاسته بود و دهلی ته و بالا میشد بسلطان علاء الدین رسیدند از انجا که او در کار فتن حصار رنتهبور عزم الملوک را در کار آورده بود از جاء بنجنبید و رخ مشغول شدن بود و من کل وجه شک آمد و در ماند از ترس و نکال سلطان علاء الدین یک سوار و پیاده نتوانست که جانب دهلی رخ بنهد و طرفی رود و در جله در سرخ شش روزه در شهر هر که یار سلاشد بود و از دروازه دستدن هر همه تا بکرهفتند و بند کردند و زری که از خزانه [illegible] زر باز در خزانه اورده ندو سرشش و هفت روز الغخان از رنتهبور بلاغ شد و در دهلی آمد و در کوشک مورد و دی نزول کرد و جله بلغاکیان را بیش آورد کدهر همه را سیاست کرد و چوبی خون را ندو آن چنان بلغاکیان بسران و بسکان ملک الامرا که تو ان قدیم را که خبر از ین بلغاک نداشتند و هر که از خیلخانه ملک الامرا ماند بود بن بر تیغ بی دریغ گذرانیدند و نام و نشان ایشان را در جهان نگذاشتند و چون سلطان علاء الدین از بلغاک بگرات که نو مسلمانان کردند تا بلغاک حاجی مولاء جمله بلغاک تو بر تو مشاهده کرد از خواب غفلت و بی خبری بیدار شد و از مستیهاء متنوع هشیار گشت و در حصار کیری رنتهبور جد و جهد بسیار نمود و در روز و در شب مجلس خلوت می ساخت و ملک حمید الدین و ملک عز الدین پسران علاء الملک عین الملک ملتانی را که هریک در آتی زنی صفی و یزدجرد بودند بخندانا آتاء دیگر را بیش نشاندند و با ایشان رای میزد و بحث میکرد که باعثه بلغاکها جیست اکر مقرر کرد همان باعث و وسائط را از میان بردارم تا بعد از ین بلغاک نشود بعد

چند روز و چند شب رای ان بزمگان برین آسود کی با همه بلغاها چهار چیز ست
اول هیچ بری بادشاه از مغامیلات نیک و بد خلق و دوم شراب کہ شراب خوردن
مجلسها میسازند و در ان مجلس آنجه در درونهاست بیرون میدهند و یا میشوند
و فتنها می انگیزند و سیوم ایتلاف و محبت و قرابتی و آمد و شد ملوک و امراء
یکدیگر و قرابتی و وصلت ایشان کہ اگر یک کس را حادثه می افتد و بواسطه وصلت
و قرابتی و محبت صد کس دیگر یار او میشوند و چهارم زر کہ بواسطه ازان بلاها
و فتنها در سرها می افتد و انبارد کی و خزانه ها می آرد و اگر زر همه دمان
نباشد هر کس بکاری و کسبی مشغول باشند و سخن را از بلغاک و فتنه یاد نیاید
و اگر استعداد موجود نبود فتنه و بلغاک بی مایکان و بلغاکیان را هرگز خاطر نگذرد
و سلطان علاء الدین بعد بلغان حاجی مولای سرجندکاه باخونابه و زحمت مدید
بسیار حصار زنتیهور فتح کرد و مرآی هنبیر دیو را و نو مسلمانان کہ از بلغاک
بگرات گریخته بودند و در نبه او خزیده بکشت و زنتیهور را باولایت بالغان داد
و آنجه در درون زنتیهور بود انعام الغان شد سلطان از زنتیهور مراجعت
کرد و در دهلی آمد و از انکه ان شهریان خشم گرفته بود بسیار صدور را از شهر جلا
کرد و در درون شهر در نیامد و در عمارات شهر نزول کرد و الغان چهار ماه
در غیبت سلطان خشم بسیار گرفت و خواست عزم تلنگ و معبر مصمم گرداند
قضاء اجل رآمد و را و را بوقت آوردن شهر مرگ دریافت و مرده در شهر اوردند
و هم در خانه او دفن کردند و مصیبت او سلطان را اندوهگین کرد و بروح او صدقات
بسیار داد و سلطان علاء الدین کہ از برای دفع بواعث بلغان اندیشه کرده بود
اول اخذ اموال را مقدم داشت و فرمود تا هر کجا دیهی از ملک و انعام و وقف کسی
دارد بیات قله بحضار نامه آرند و دست مصادره و مکابره بر خلق بکشایند و بهر حیله
کہ دانند از خلق نه بستانند و بس خلق نه رهانکنند تا بمرور ایام کار بجائی رسد
کہ جز در خانه ملوک و امراء و کارداران و ملتانیان و ساهاکان علی قدری زر
نماند و نهایت طلبی او چند هزار تنکه او را در دهلی جمله ادرارات و اقطاعات
و معمورها و قاف بلاد ممالک بکشادند و تمامی خلق در تحصیل زر فرو جنان مستغرق
گشت کہ کسی را نام بلغاک بر زبان نرفت و دوم از برای کہ دفع بواعث بلغان
کار استطلاع خبر و بسیاری منهیان بجائی رسید کہ هیچ جنبش از تنک و بدمردمان

از سلطان علاء الدین بوشیده نماند که کسی دم تواند زد و هرچه در خانها امرآء و ملوک
و معارف و اکابر و کاردران و عمال میکشت بامداد بکاه منهیان دور بدست
او می دادند و فرو گذاشت نمیکردند و جواب دور میطلبیدند و کار دور بجدی
رسید که ملوک را در هزار ستون سخن کشاده گفتن امکان نماند بود که اگر خبری
هیگفتند در خانها شب و روز اند و رمنهیان می لرزیدند و قولی و فعلی از ایشان
در وجود نمی آمد که موجب عتاب و غرامت و تغریر شوند و خبر جمله بازارهاء و خرید
و فروخت و معاملات ایشان از دور منهیان بسلطان می رسید و تدارک میشد
و سیوم از برای دفع بواعث بلعنان اول شراب خوردن و فروختن منع شد و آخر
بکنی و بنگ و قمار را هم از میان برداشتند و در منع شراب و بکنی تتبع بسیار شد
و جاه زندانها وضع گشت و خماران و بکنی کران را از شهر بیرون کردند و در اطراف
فرستادند و خراجها بی اندازه ایشانرا از در فاتر دور کردند و اول سلطان فرمود
تا مجلس خانه خاص را از صراحی و معتبری و بطیهای چینی زراندود و شفاف و شیشه
را جمله را بشکستند و بیرون دروازه بداون بر کالها شکسته بیاوردند و انبار کردند
و جمله باردانها و قرابها بر شراب مجلس خانه سلطانی در پیش دروازه بداون بیاوردند
بریختند و از بسیاری شراب ریخته طریق بشکل خلاب و خلیس پیدا آمده بود
و سلطان علاء الدین مجلس شراب را بکلی بگذاشت و ملوک و امرآء را فرمود تا بر بیاله
بنشستند و در دولتخانها و کوشکها و محلتها و بازارها و در سراپها بیرون زدن
دادند که کسی شراب نخورد و نفروشد و کرد شراب نگردد و شرمناکان و انانکه با
آب رو زیسته بودند هم از اول ننوشیدند و شراب ندادند و بی شرمان و بی نفسان و بی
عاقبتان و مبتلایان و لوندان و لوند بیشکان در خانها بمهینها برمی شاندند و
از قدح شراب می انداختند و می چکانیدند و هم میخوردند و هم بخفیه گران می
فروختند و از بیرون نشکها بر میکردند در خروارها کاه و هیزم می انداختند و
بصد حیله و حواله دیگر شراب در درون شهر می آوردند و منهیان تتبع و تفحص سخت
میکردند و نقیبان در دروازها و بربیان در دروازها تفتیش میکردند و شراب
را با خم شراب میکرفتند بیش در سرای می آوردند و فرمان میشد که شراب را در
بیابانها بریزند تا بیلان را بخورانید و انانکه فروخته اند و انانکه درون آورده اند
و انانکه خورده اند هر سه طایفه را متابعت میکردند و بند و زنجیر میکردند و بخفه

روز محبوس میداشتند وچون بسیار شد جاها زندان در بیش در وازه بداون که
ممر عام است بکاویدند وخزینه راوفرشده راد رچاه زندان می انداختند بعضی
از تنگی وصعوبت جاه هم درون جامه می مردند وبعضی را که بعد چند گاه بیرون
می آوردند نیم مرده بیرون می آمدند ومدتها می بایست تا ایشان بتداوی
نیکو شوند وقوت گیرند واز خوف چه زندان بسیاران ترک شهر کرده شد واکر نفس
را بس نمی آمد ند رکنار جوی ودیهها ده کرهی ودوازده کروهی میرفتند شراب
میخوردند فاما در غیاثپور واندتپه وکالوکهری ودیهها جمار بخ کروهی وشرابها
بیرون خوردن وفروختن شراب مجال نمانده بود که کسی بخورد وبعضی عیاران
البته در خانها خود شراب می انداختند هم میخوردند وهم میفروختند وفضیحت
وهرشوا میشدند ودر چاه زندان می افتادند وچون در منع شراب شدت بسیار
شد آخر سلطان علاء الدین فرمود که اگر کسی در خانه خود خفیه بهتهی بچکاند
در بند شرابی بخورد ومجلس وجمعیت نسازد ونفروشد منهیان دور اینچنین
نرسانید ودرون خانه او در نروند واورا نگیرند واز خانه بیرون نیاورند که شراب بکبی
در شهر منع شد کنکاج بلغاک وامذیشها بلغاکی کمی کرفت وذکر واندیشه بلغاک
در میان مردم نماند وچهارم از برای دفع بواعث بلغاک فرمان شد تا ملوک
وامرآء وبزرکان ومعتبران در سرای خانها یکدیکر نروند وضیافتها و
جمعیتها نکنند وبی انکه پیش تخت بکدر انند معلوم کنند قرایتها یکدیکر می
نروند ودر میان نیارند وخلق را در خانها خود آمد وشد کردن نکذارند ودرین
فرمان هم چندان مبالغت شد که در خانها ملوک وامرآء هیچ بیکانه رها نمی شد
وضیافتها ومهمانیها که خلق بسیار جمع شود از میان خاسته بود وهمه امرآء و
ملوک از ترس دور پایهش مینهادند واصلا مجلسی وجمعیتی نمی ساختند وسخن
زیادتی نمیکفتند وهیچ بلغاکی وبدنامی ومشطی وفتنه انکیزی را کرده
خود کشتن نمی دادند واکر در سرای میرفتند مجال نمانده بود که سر در کوش
بلدیکر کنند وسخنی بکویند ریشوند ویکدیکر انو برانو بنشینند وغم دل وشکایت
روزکار کویند کار ملوک بایکدیکر باشارت رسیده بود واز ین منع هم هیچ
دوری در کنکاج بلغاک بسلطان علاء الدین نرسید وفتنه بیا نشد وبعد فراغ
فرمایش مذکور سلطان علاء الدین میزانی وضابطه از دانایان میطلبید که

هند فرمایند شود و اسباب و اموال که بواسطه تمرد و طغیانست خانه در هند بماند
و همه را از خط و بلاد هر دادن خراج یکحکم پیدا آید و خراج افتاد بر ضعفا نیفتد
و هند و ترا ان قدر نماند که بر اسب سوار شوند و جامها خوب پوشند و تلذذ و
تنعم کنند از جمله مهم مذکور که سرجمله مهمات داری است دو ضابطه پیدا آورد
اول انکه آنچه زراعت می کنند از قلیل و کثیر بحکم مساحت و وفاء مسوم نکنند و
هیچ تفاوتی نصف بد هند و در دادن خوطا نرا با بلاد هران هیچ فرقی نباشد
و از حقوق خوطی بر خوطان هیچ چیزی رها نکنند دوم انکه آنکا و میش تا
کوسفند هرچه شیر اور بود جرا می بستانند و جرا می تعین شده از بس هر خانه سگی
کرهی طلب نمایند تا هیچ عنبی و مشترکه بدرستند خراج نماند و بار افتاد بر ضعفا
نیفتد و افتاد بر ضعفا را در دادن خراج یکحکم باشد و درین کار و در بن مطالبه
عمال و نویسندگان و متصرفان و کارکنان که رشوتها میستانند و خیانتها میکنند
شرف قانی نایب و نزد ممالک که در هند نویسندگی و خط خوب در چنین مملکتی
نظیر خود نداشت و در دیوانی و کفایت و تحریر و تقریر و انکیزش مستثنا و ممتاز
بود چند سال درست و مبالغتها نمود که تمامی بهها جرا الی شهر و قصبات و ولایات
میان دواب و اذبیان تا جهاین را نه بالم تا دیبال بور و لوهور و جمیع ولایات
سامانه و سنام و اندیواری تا ناکور و از کره تا کانودی و امروهه و افغانپور
و کابر و اندهایی تا بداون و کرک و کویله و تمامی کاپتهرا در طلب خرج بحکم
مساحت و فابنسوی و کرهی و جرا می حکم یکدیه کیرا نیدکان کار را جنان مستقیم
کرد که تمرد و عصیان و اسپ سوار شدن و سلاح بر دست کرفتن و جامه خوب
پوشیدن و تنبول خوردن از جود هریان و خوطان و مقدمان بکلی برفت و
درستدن خراج همه را بحکم پیدا آمد و کار اطاعت بجای رسید که بایک
دیوانها نصبات بیست خوط و مقدم و جودهری را برشته در کردن انداخته
از هر آنی مطالبه خراجات و جوب میزد و هند و را سرباز کردن ممکن نبودی
و در خانه هندوان نقش زر و نقره و اسباب زیادتی که روبا نهان تمرد و عصیا
است نماند بود و از بی برکی زنان خوطان و مقدمان در خانها مسلمانان
می آمدند و کار میکردند و مزد و روی می یافتند و همین شرف قانی نایب و دیوان
ممالک کار مطالبه و مصادره کارکنان و متصرفان و عمال و عهده داران و کاشتکار

و محصلان بجای می‌رسانیدند و مستخرجی پیدا آورده که یکان یکان از بهر تواریان بنام هر یکی
بیرون می‌آمد بر حکمران برخورد و شکنجه زدی مستند و ممکن نماند بود کسی که
بخیانت و یا رشوت چیزی از هندوان و مسلمانان بستاند و عمال و متصرفان و عهده
داران را جنان عور و گداساخته بود و بجهت هزاران باضدکان تنکه متصرفان
و عمال را در بند زبخیر میداشت که عمل و تصرف و عهده داران مردمان از بت شمن
ترشد بود و نویسند کی عیب بزرگ شده و نویسنده را مردمان دختر نمیدادند
و تصرف کسی قبول نمیکرد که از سرجان خود بسخاست و بیشتری ایام متصرفان
و عاملان در شوق محبوس کشته لت و جوب میخوردند و سلطان علاء الدین بادشاهی
بود که خبر از علم نداشت و با علماء او را وقتی نشست و نخاست نبود و چون
در بادشاهی رسید در دل او همچنین نقش بست که ملک داری و جهانبانی علاحده
کاریست و روایت و احکام شریعت امریست احکام بادشاهی بادشاهان متعلق
و احکام شریعت بروایت قاضیان و مفتیان بر حکم اعتقاد مذکور هرچه در کار
ملک رانی او را فراهم آمدی و صلاح ملک دران دیدی خواه مشروع و نامشروع
بکردی و هر کز در امور جهانداری خود مسئله و روایتی بپرسید و نشمندان بر و کمتر
آمد و شد داشتندی یکی قاضی ضیاء الدین بیانه دوم مولانا ظهیر الدین سوم
مولانا مشتیکرامی نامزد نائب بودند که با امرا در نمایند بیرونی ستندی و بیش
سلطان قاضی مغیث الدین بیانه آمد و شد داشتی در میان امرا در مجلس خلوت
نشستی روزی هم دران ایام که در کار کرانی خراجها مطالبها و مصادرها همه
میشد سلطان علاء الدین قاضی مغیث را گفت که من امروز ان تو چند مسئله خواهم
پرسید آنچه جواست بیش بگوی قاضی مغیث سلطان را جواب گفت که اجل
نزدیک رسیده است بینماید سلطان گفت از چه میدانی قاضی مغیث گفت از
آنچه خداوند عالم از من مسایل دینی خواهند پرسید و من حق خواهم گفت خداوند
عالم در غضب خواهد شد مرا خواهد کشت سلطان گفت نخواهم کشت هرچه راست
بپرسیم پیش من راست رو درست بگو قاضی گفت هرچه من در کتابها خوانده ام خواهم گفت
اول مسئله سلطان علاء الدین از قاضی مغیث پرسید که خراج کرار و خراج ده در
شرع هندوی را میگویند که چون محصلان دیوان از و سیاه خراج طلب نمایند لیت
و تواضع در هیچ خدشه بتعظیم زر ادا کند و اگر محصل قوی خود در دهن او اندازد

او نیز هیچ تفاوت در هن باز نکند و از محصل خوری در دهن او اثر نکند و کدام حالت محصل را
خدمت کند مراد از لیت و تواضع کردن او و خوری انداختن محصل در دهن او نقیض
اطاعت ذمی است و سرتاسر اسلام و دین حق است و خواری دین باطل است و خدای
تعالی در خواری داشت ایشان میفرماید عن ید و هم صاغرون خلاصه خواری داشت
هندو و از لوازم دین داریست زیرا چه ایشان دشمن ترین دشمنان مصطفی اند
زیرا چه مصطفی علیه السلام در باب هندوان کشتن و غنیمت ساختن و به
بندگی گرفتن حکم کرده است یا ایشان اسلام آرند و یا ایشانرا بکشند و بندگی
گیرند و مال و ملک ایشان را غنیمت سازند و چرا امام اعظم که ما مذهب او داریم در باب
قبول کردن جزیه هندو از صاحب مذهبان دیگر روا نمی داند و نزد یک علمای
دیگر در باب هندو حکم آنست که الاسلام او السیف و امّا سلطان علاء الدین از جواب
قاضی مغیث در خندید و گفت ازین سخنها که تو گفتی من هیچ نمیدانم و لیکن من بسیار
شنیده بودم که خوطان و مقدمان در اسبان خوب سوار میشوند و جامهای پاکیزه می
پوشند و بکمان زاری تیر میفرستند و یکدیگر را جنگ میکنند و شکار میروند اصلا از
خراج و جزیه و کری و جوالی خود یک جیتل نمی دهند و قیمت خوطی علاوه از دیههای
ستانند و مجلس میسازند و شراب میخورند و بعضی اصلا بطلب و غیر طلب در دیوان
نمی آیند و محصلان را التفات نمیکنند و مرا غصه در کار شد و خشم آمد و با خود گفتم که
من میخواهم اقلیمها دیگر گیرم و دیارها دیگر را ضبط دارم صد کری میخواهم من فرمان
برداری من جنابخه حق فرمان برداری کردن است نمیکنند من اقلیمها دیگر را چگونه
در فرمان برداری خود خواهم آورد ازین جهت میزانها نیستم و مهمانان را
فرمان بردار ساختم و چنان کردم که از فرمان من هیچ کس در سوراخ موش در نمیرود
و این زمان تو می گوئی که در شرع همچنین است که هندو را در غایت و نهایت فرمان
برداری سازند ای مولانا مغیث تو مرد دانشمندی تجربه بسیار داری من خواندگی
ندارم ولی تجربها بسیار دارم بدانکه هرگز هندو فرمان بردار و مطیع مسلمان
نشود تا اوی نخوارد و بی اسباب نگردد و من فرموده ام تا بس رعیت همان قدر بکنند
که ایشان از زراعت و شیر و جزیت سال بسال بدهند و ذخیره و اسباب زیادتی
نشود دوم مسئله سلطان علاء الدین از قاضی مغیث رسید که در دی و اصابت
در شوت کار کنان را نکه ایشان ساقط قلم میکنند از جمع می بر نداجای در شرع ایشان

است قاضی مغیث جواب داد که نیامده است و من در کتاب نخوانده ام که اگر عمله قدر کفایت
بیابند و از مال بیت المال که از خراج دفعا یا جمع میشود بدزدند و یا رشوت ستانند و
مال خراج کم کنند و اولوالامر تواند که ایشان را اجنابخه مصلحت بیند خواه بمطالبه و
خواه بحبس و ایذا تنبیه کند فاما از بهر اینچنین دزدی که از خزینه بدزدند دست
بریدن نیامده است سلطان گفت که من اصحاب دیوان را فرموده ام تا هرچه بنام
کارکنان و متصرفان و عاملان در مستخرج بیرون آید بخزینه برند و باز نشکنجه
بستانند و از انکه بسیار مطالبه کردند میشنوم که دردیها و رشوتها درین وقت
کمتر شده است و لیکن من این قدر هم فرموده ام که متصرفان و عهده داران را
این قدر مواجب تعیین کنند که ایشان را بآن روبکدد و اگر با آن هم دزدی کنند
و اصل مال که کنند بزخم چوب از ایشان بستانند چنانکه تو می بینی که در شش بر متصرفان
و عاملان خواجه میکند و سیوم مسئله سلطان از قاضی مغیث پرسید که این مالی
که من با جندان خونابه دیدم در وقت ملکی اندیوگیر آورده ام از مال ازان
منست و یا از بیت المال مسلمانان قاضی مغیث گفت که مرا جز حق گفتن در بین
تخت بادشاه دیده راه نیست ان مال که خداوند عالم از دیوگیر آورده است بقوت
لشکر اسلام آورده است و هر مالی که بقوت لشکر اسلام آرند از بیت المال باشد
اگر خداوند عالم تنها مال از جای حاصل کردی و از اوجهی بملک در شرع بودی از مال
ازان خداوند عالم باشد سلطان بر قاضی مغیث تغنت شد و گفت چگونه سخن
میگوئی و سر هو جبر دارد که جه میگوئی مالی که من جان خود و جان حاکران خود
را در ناجنه نباشم و از هندوانی که نام و نشان ایشان در دهلی نمیدانستند
در وقت ملکی آورده و از اد خزانه بادشاه نرسانده و در تصرف خود داشته
انچنان مال چگونه مال بیت المال باشد قاضی مغیث گفت خداوند عالم از من
مسئله شریعت می پرسد و اگر آنچه من در کتاب خوانده ام بگویم خداوند عالم
از من توانی متحان از دانشمندی دیگر می پرسد و او بر خلاف من گوید که من گفته
نباشم و بر وقف مزاج بادشاه در وغی گفت خداوند عالم را در حق من اعتقاد نماند
و بعد ازان از من حکم شرع چگونه برسد و چهارم مسئله سلطان علاء الدین از قاضی
مغیث پرسید که مرا و فرزندان در بیت المال چه مقدار حق است قاضی مغیث گفت
که مرا وقت مردن رسید سلطان گفت از چه وقت مردن رسید قاضی مغیث گفت که

این مسئله که خداوند عالم از من نمی پرسد که اگر بر حق جواب خواهم گفت خداوند عالم در بخشم خواهد
شد و مرا خواهد کشت و اگر ناحق خواهم گفت فرد اقیامت در دوزخ خواهم رفت سلطان
گفت هرچه در شرع هست بگو من ترا نخواهم کشت قاضی مغیث گفت که اگر خداوند عالم
اتباع خلقا را شدین کند و درجات آخرت طلبد چنانکه خداوند عالم اهل جهاد را در دنیا
سوی جهاد تنگ تعیین کرده است همان مقدار خداوند عالم را از برای نفقه خاصه و حرم
خود بر باید داشت و اگر خداوند عالم میاندوی را کار فرماید و بداند که بدین مقدار
میسر نمیشود و عزت اولوالامری نماند همان قدر که امرا و معارف درگاه خود را چنانچه
ملک قهرمان ملک و قهربلک نایب و کلیدی و ملک خاصها جب را میدهد از بیت المال
بجهة نفقه خاصه و حرم خود را بر باید کرفت و اگر خداوند عالم بر حضرت روایت علما
دنیا از بیت المال بجهة نفقه خود بردارد ان قدر باید داشت که بنسبت دیگر بزرگان
درگاه بیشتر فبهتر نماند که از ان خداوند عالم را ازان دیگران تفرد روی نماید
و عزها و اولوالامری بحواری نکشد و هرچه از این سه طریق که عرضه داشتم خداوند
عالم از بیت المال بیشتر بردارد و لکها و کرورها و زرها و زرها مر صعها اعطا خواهد کرد جواب
آن در قیامت باز پرس شود سلطان علاء الدین در غضب شد و گفت که از تیغ من نمی
ترسی و میگوئی که چندین ماها که در رحم من خرج میشود شروع نیست قاضی
مغیث گفت که من از تیغ خداوند عالم بیشتر میترسم و کفن خود را که این دستار منست برابری
آرم و لیکن خداوند عالم از من مسئله شرع می پرسد چنانچه میدانم از آن جواب میگویم
و اگر خداوند عالم از مصلحت ملکی چیزی پرسد من بگویم که آنچه در رحم ها صرف می
شود یکی بهزار باید که از ان عزت پادشاه در نظر مردم بزرگ گردد و از دیار عزت
پادشاه متفضی مصلحت ملک است و بعد از سوال و جواب مسایل مذکور سلطان علاء
الدین قاضی مغیث را گفت که بدین طریق که تو کارها مرا ناشروع نام می نهی اینک
من در باب سواری که در عرض نرسد سه ساله مواجب استد را الله حکم کرده ام و شراب
خواران و شراب فروشان را در زندان چاه میکنم و انکه زن یکی را بی کابین تا
می برا نمزون را میکشانند و زن و بچه ایشان را بی نوا و تلف میکرده ام و مال مطالبه
را بزخم انبر و تزویت بمطالبه و تا یک جیتل از مطالبه باقی می باشد دست بدست زنجیر میدادم
و بندیان ملکی را جلس آید میفرمایم خواجه گفت که همه نا مشروع است قاضی مغیث
الدین از مجلس بخاست و در بایان رفت و سر بر زمین نهاد و بانگ بلند گفت که پادشاه

جهان خواه من کدار زندگانی خواه همین زمان نفرها تا از میان بردارند و کشند همه نامشروع است
و در احادیث پیغمبر علیه السلام و روایات علماء جای نیاید است که از برای شاندن
حکم هرچه اولوالامر را باید بکند سلطان علاالدین سخن مذکور شنید هیچ سخنی
نگفت و کفش در پا کرد و در ران رفت و قاضی مغیث در خانه آمد و دوم روز اهل
خانه خود را وداع کرد و صدقه بداد و غسلی کرد و ساخته تیغ کرد در سرا آمد و در پیش سلطان
رفت سلطان علاالدین او را بیشتر طلبید و بنواخت و گفت مرد بکار است که داد گفت
که ای قاضی مغیث من اگرچه علمی و کتابی نخواندم اما از جندین مسلمان زاده ام
و از برای انکه بلغاکی نشود که بلغاک جندین هزار مسلمان کشته میشود به بینی
که در ان صلاح ملک و صلاح ایشان باشد بر خلق امر میکنم مردمان زه دیدکی و دو
النفاقی میکنند و ترسان مرا بجا نمی آرند هر اضرورت میشود که چیزها در باب ایشان
حکم میکنم که ایشان بدان فرمان برداری کنم و من نمیدانم که آن حکمها مشروعست
و یا نامشروع در هرچه صلاح ملک می بینم و مصلحت وقت مرا در ان مشاهده میشود
حکم میکنم و میدانم که خدا فردا قیامت بر من چه خواهد کرد فاما ای مولانا مغیث
من ترا چیز در مناجات خود با خدای تعالی میکویم که با خدای تو میدانی اگر زری
میکنند جای از میراث بدر من نمی برد که مراد راید و اگر مال می ستاند و در نامزدی
نمی رود از مارفتن ده بیست نفر کار نامزدی نمی ماند و در باب این هر چهار طایفه
آنچه حکم بغیا مبران ان بکنم فاما در بن عهد آدمیان پیدا آمدند که از یکی تا الف
تا ما بصد لکه تا صد هزار لکه جز سخن کردن و باد بروت زدن و از دنیا و آخرة التفات
کردن کاری دیکر ندارند و منک جاهلم و نا عوانده و نا نویسنده ام جز بحمد و قل
سوالله رد عاقوت و التحیات چنین دیکر خواندم نمیدانم در دجله خود حکم کرده که
اکر زن داری زده یکی را از نا نکشد و ترا بضی کنند با چنین حکم درشت و بخون خوار
جندین کسان را بیش در سر آن می آرند که با زنان دیکران سفاح میکنند و انکه مواجب
بستاند و نامزدی نرود از وسه استدراک کنند در هیچ نامزدی نیست که صد نفر
و بیست نفر استدراک نمی شود سیم می ستانند و نمی روند افتاده در بندی میرند
کاز دزدی نویسند کان و عاملان شاید که ده هزار نویسنده را در شهر نوای کاینده در انجا
ایشان کرها اما ختم تا این ساعت از دزدی دست نمیدارند که کوشی نویسند کی و دزدی ما در زاد
و از برای فرختن و خوردن شراب جندین ادمیان است و صدت کردم هنوز باز می ایستد بعد انکه

سلطان از نهتپور در دهلی آمد و باخلوز فتی و بدخوی در میان آورد و در مصادره و مکابره کشاد
و چندین کس را ن بگذشت که الغخان را زحمتی حادث شد و در آوردن شهر میان راه در وقت
نقل کرد و در شهر بو ملک عزالدین ابو رجا وزیر شد و خراج شهر نو بر حکم خراج حوالی
دهلی ساخت و وفا بیوه بسند سلطان علاء الدین از شهر باز لشکر کشید و جتور را
محصور کرد و نزدیک آن قلعه را بگشاد و از انجا باز در شهر آمد و هم در آمد سلطان
تشویش مغل خاست و مغل در ما و را النهر شنید که سلطان علاالدین با لشکر
در حصاری در دست رفته است و در کار فتن آن قلعه در بیچید و دهلی خالیست
طرغی دو سه تمن سوار را بر کرد و بگجوج متواتر پیش از وقت در حوالی دهلی رسید
و هم در این سال سلطان علاالدین در کار فتن حصار جتور نهضت کرده بود ملک فخر
الدین جونا داد یک حضرت و ملک فخر مقطع کره برادر زاده نصرتخان با تاجی
امرا هندوستان و سوار و پیاده هندوستان در از نگل نامزد شده بودند و ایشان
تا از نگل رسیدند باران ها از آسمان منزل شد و بشکال مزاحم شد لشکر هندستان
را کاری در از نگل بر نیامد و در اوایل زمستان لشکر گشته و استعدادها تلف
شده باز در هندوستان رسیدند و هم در این سال که سلطان علاالدین از فتح جتور در
دهلی رسید و لشکری که برا بر سلطان رفته بود در بشکال در حصار کیری استعدادها
بای داد و هنوز از رسیدن سلطان در دهلی یکماه نگذشته بود و عرض چشم نشده و
استعداد مرتب نکشته تشویش مغل و طرغی ملعون با سی و چهل هزار سوار کیر اکبر
در آمد و در کنار رها آب جون نزول کرد و راه آمد و شد شهر را ببست و در این
سال عجب حادثه در کار حشم روی نمود که سلطان علاالدین از فتح جتور و رسیدن قدغه
نیافت که لشکر را با اسب و اسلحه مستعد کند لشکر در جتور در استعدادها بای داده بود و ملک فخر
الدین جونا داد یک با لشکر هندوستان کسته و بی استعداد کشته از از نگل باز در اقطاعات هندوستان
رسیدند از زحمت مغل که راهها کرفته بودند و لشکرگاه ساخته از لشکر هندستان سواری و پیاده
نتوانست که در شهر رسد در دهلی و سامانه و دیوبال پور و جنان لشکر با قوت و شوکت نبود که
تواند لشکر مغل را در دل لشکر سلطان بیوندد و لشکر هندستان را طلب شد از زحمت مغل در کول
در بودن ماندند و سلطان علاالدین با اندک سواری که در شهر کناشت از شهر بیرون آمد
و در شهر بیری ساکن شد و لشکرگاه کرده فرود آمد سلطان را ضرورت شد که کرد بر کرد لشکر
خود خندقها و اتید بر کرد خندقها درختها در ملتقاها حصار چوبین بنداشید و راه در آمد مغل در باقی کرد

فوجی والنکی بحکایل برکستوان کرده می ایستادند و از جهت سوار و پیاده پاس میداشتند
و محافظت میکردند و مغل هر چهار طرف در می آمد و منحواست که بکنایات در لشکر
سلطان در آیند و لشکر را بگریزند و ایشان غلبه مغل و قشونش مثل که در دهلی اگر
مشاهده شد در هیچ عهدی نشده بود که اگر بگاه دیگر طرغی در کنار جون عاندی
یم ابیود که در دهلی نفیر خاستی و از دست رفتی و در جنان قشونش در شبانی کاری
و هزیمان بیرون آوردند بر خلق دشوار شده بود و راه در آمد و کار و ابنان علیکل
مانده و خوف مغل در رعایت مستولی گشته و سوار و پیاده مغل تا حوض سحابی و منور
دو دیبی در سر حوض فرو رسیدند و درین موضع فرود می آمدند و شرابها می خوردند
غله و اسباب از انبارهای سلطانی بنرخ ارزان بمیفروختند و غله را چندان تکیر نبود
و دو سکرت سوار بر لشکر فین را محاربه و مقابله نشد و هیچ طرف غلبه نبود و از
و از فضل خدا طرغی هیچ بسیلی نتوانست که در لشکر سلطان در آید و از دعای مسکان
بعد دو ماه طرغی ملعون با لشکر باز گشت و غنیمت کرده و او از طرف ولایت خود رفت
و از کرت که لشکر اسلام را از لشکر مغلا کفوق نرسید و شهر دهلی سلامت ماند
و انابان را از عجائب و کار نمود که مغل بس بسیار و شهر دهلی تا گرفت در اول
وقت در آمده بود و راهها در آمد لشکر و اسباب را فرو گرفته و لشکر بادشاه از استعداد
مانده و مغل جری و غالب شد و بعد گذشتن سه ماه طرغی که بس حادثه بر او روی
نموده بود سلطان علاء الدین از خواب غفلت بیدار شده و بتربیت لشکر کسی و حشم
گیری داده و در سیری کوشک بنا کرد و هم در سیری ساکن شد و سیری را دار الملک
ساخت و آبادان و معمور گردانید و حصار دهلی عمارت فرمود و فرمان داد تا در راه
در آمد مغل حصارها که نهنه گشته را از عمارت کنند و ابنا که حصاری دارد
بود حصار جدید بنا کنند و در حصارها سمت در آمد مغل کوتوالان معروف
و هوشیار نصب کرد و فرمود تا منجنیق و عراده بسیار بسازند و مقرر فرمود
جا گیرندار و اسلحه از بهر بابت موجود دارند و انبارها غله و کاه بر طرق ذخیره در میان
کنارند و در سامانه و دیپالپور چشمه جدید و کنده بسیار جا گیرندار مستعد
دارند و اقطاعات سمت در آمد مغل را بامرای تجربه یافته و والیان بخته مستحکم
کرد و سلطان علاء الدین بعد آنکه در آمد مغل را استعدادها نادیده ساخت
از برای دفع مغل را رای زنان خود در مهمها و شبها بحث میکرد و رای بر دو قرار شد

دفع مغل مبالغت مینمود تا بعد بحث کردن بسیار نزدیک سلطان ورای زنان سلطان
مقرر و محقق گشت که لشکر بسیار می باید و همه لشکر جریده و کریده و تیر اندازان و سلاح
دست و بنک اسبه می باید که مستعد و مستقیم گردد و جز این تدبیر از برای دفع
مغل هیچ تدبیری دیگر صواب نمی نماید سلطان علاء الدین با رای زنان خود که هریکی
ازان بزرگان بی نظیر و مستثنا بودند مشورت کردند که لشکر بسیار جریده و کریده
و بنک اسبه مستعد و مرتب کردد ممکن نشود تا گنجها بر نکنند و هر سال انچه تعین
تعین کرده باشند متواتر بدهند سلطان فرمود که اگر لشکر را قرار و مواجب بسیار
فرمائیم و خواهیم که هر سال بر حکم ان قرار زرها نقد داده بیاریم از انکه خزانها بسیار
داریم و چند سال جزوی در خزانه نماند و بی خزانه ملک داری کردن ممکن نشود
پس ما بخواهیم که لشکر بسیار شود و بنک اسبه و چریده و تیر اندازان و سلاح تمت
باشد و سالها مستقیم بماند دو بیست بی و چهار تنکه بمرتب دهیم و هفتاد تنکه
بدو اسبه دهیم و دو اسبه و استعداد بر اندازه ان از مرتب طلبم و بنک اسبه استعداد
باندازه یک اسبه از دو اسبه طلبم بگویند و رای زنان بخین اندیشه که از برای
بسیاری و استقامت حشم در خاطر ما گذشته است چگونه میسر شود رای زنان آصف
اوصاف سلطان علاء الدین فکرها صافی کردند در کار او رندند و بعد اندیشه
بسیار باتفاق یکدیگر پیش تخت عرضه داشت کردند که چنانکه در بسیاری حشم
و استقامت حشم بمواجبات در خاطر مبارک بادشاه گذشته است و چاکر شاه
هرگز میسر نشود تا اسب و اسلحه و سایر استعداد حشم و نفقه زن و بچه حشم در غایت
ارزانی نشود و بهای آب نکردد که اگر ارزانی اسباب معاش فوق الفوق بادشاه
دست دهد همچنانکه در خاطر مبارک گذشته است حشم بسیار شود و مستقیم بماند و از
و از بسیاری حشم شر مغل کلی دفع کردد سلطان با رای زنان و وزیران تجارت دیده
و کهنه و سرد و روزگار چشیده مشورت فرمود که ما را چه باید کرد که اسباب معاش
بی انکه قتلی و سیاستی و قهاری در میان آید در غایت ارزانی و ایکان شود وزرا
و رای زنان سلطان عرضه داشتند که تا در کار ارزانی ضابطها متین نبندند
و میزانها مستقیم بیارایند اسباب معاش غایت ارزانی نپذیرد و اول
در کار ارزانی و غلا که نقع آن عام است چند ضابطه مستقیم کردند و از استقامت
آن ضوابط غلات ارزان شد و سالها ارزان ماند اینست تعین نرخ شحنه ضابطا نار

سلطانی اعلام خبر بیش تخت نرخ روزینه منع احکام عام دادن کاروانیان علة
بدست شحنه مندۀ فروختن رعایا غله بر سرکشت از استقامت هفت ضابطه
مذکور نرخی که پیش تخت علائی تعیین کردند در نزول باران و امساک باران
یکدانگ از آن نرخ بالا نرفت اول ضابطه قبین نرخ برین جمله بوده است
حنطه در منی هفت نیم جتل جو در منی چهار جتل نخود در منی پنج جتل ثانی
در منی پنج جتل ماش در منی پنج جتل مهت در منی سه جتل و سالها نرخ مذکور
مستقیم ماند و تا سلطان علاء الدین زنده بود در نزول باران و امساک باران
یکدانگ از نرخ مذکور بالا نرفت و استقامت نرخ در مدة از عجایب روزگار
مشاهده شد دوم ضابطه از برای ارزانی غله ملک قبول الخان که ملکی
دانا و کاردان و مقرب بود شحنۀ مندۀ شد و شحنه مذکور را اقطاعی بزرگ
دادند و سوار و پیاده بسیار با قوت و شوکت کردانیدند و نایب دانا و کار
دان هم از یاران او از پیش تخت اعلی تعین شد و بریدی معروف سلطان شاکر را
در مندۀ نصب کردند و سوم ضابطه از برای استقامت ارزانی غله کرد آوردن
غلها بسیار در انبارها سلطان علاء الدین فرمان داد تا در قصبات خالصه
میان دوآب بدل خراج عین غله ستانند و ان غلها را در انبارها سلطانی
در شهر رسانند و در شهر نو ولایت شهر نو نصف حصه سلطانی غله ستانند
و هم در جهاین و قصبات جهاین انبارها کنند و غلها مذکور بکاروانیان شهر
قسلیم نمایند در جمله جندین غلها سلطانی در دهلی رسید که هیچ محلتی نبود
که دو سه خانه سلطانی بغله سلطانی پر نکردند و چون امساک باران شد
و باکاروانیان بسیی در نیامدند غله در مندۀ تقصیر کردند از انبارها
سلطانی غله در مندۀ می آوردند و بنرخ سلطانی میفروختند و بانداز احتیاج
بخلق میدادند و در شهر نو از انبارها سلطانی غلها بکاروانیان تسلیم میکردند
و ازین دو ضابطه غله در مندۀ کم نمی شد و یکدانگ از نرخ سلطانی بالا
نمیرفت و چهارم ضابطه از برای استقامت ارزانی غله تسلیم کردند کاروانیان
بود عملی قبول شحنۀ مندۀ سلطان علاء الدین فرمان داد تا جمیع کاروانیان
بلاد ممالک را رعیت شحنۀ مندۀ سازند و متقدمان ایشان را طوق و زنجیر کرده
و بشحنۀ قسلیم نمایند و شحنۀ مندۀ را فرمان شد تا متقدمان کاروانیان را طوق

وزیر کرده بیش خود در هندوستان حاضر داد و با ایشان بیک وجه نشود ضمانت
یکدیگر خط ندهند زن و بچه و ستور و مویشی و اسباب خود را بنا زند در مهمها
کار جون ساکر نکنند و شحنه و ضابطه بر سر ایشان و زن و بچه ایشان از هست
شحنه شده نصب نشود و کار و ابنیان مضبوط او نکردند طوق و زنجیر از گردن
ایشان فرو دنیارند و از استقامت ضابطه مذکور چندان غله در مندها رسید
کرفت که بغلها سلطانی احتیاج نمی افتاد یکدانک از نرخ بالا نیفرفت و بنجم ضابطه
از برای استقامت ارزانی غله منع احتکار بر سبیل عموم بوده است و منع احتکار
در عهد علائی چنان استقامت یافته بود که از هیچ طایفه از طوایف سودا گران بوده
داران و بقالان و غیر ایشان کسی را ممکن نبود که یک من غله احتکار کند و نا بحقه
زیادتی از نرخ سلطانی بداند که در مندی در خانه خود بفروشد و اگر غله محتکر
معلوم شدی غله سلطانی شدی و محتکر را مصادره کردندی و از نواب
و کارکنان ولایت بیان دواب در دیوان اعلی خط میستدند که هیچ ازده را در ولایت
خود احتکار کردن روا ندارند و اگر احتکار کسی معلوم شود ثابت و متصرف مجرم
کردند و جواب پیش تخت ایشان کویند و از واسطه استقامت منع احتکار در
از نرخ سلطانی در نزول باران و باسماک باران دانکی و دیکی زیادتی نشد
و ضابطه ششم ارزانی غله خط ستدن از متصرفان و کارکنان ولایت بود
بر مضمون اینکه کار و ابنیان را غله از رعایا بهم برشرکت بقیمت بدهند
و سلطان علاء الدین فرمان داده بود تا از دیوان اعلی از شحنکان و متصرفان
ولایت بیان دواب که بشهر نزدیک است خط ستانند تا ایشان از رعایا
خراج چنان بشدت طلب نمایند که ایشان را غلها از کشت در خانها بردن
و احتکار کردن ممکن نکردد و هم بر سر کشت بنرخ ازان غله بدست کار و ابنیان
بفروشند و باستقامت ضابطه مذکور کار و ابنیان در رهانیدن غلها در مندها
عذری نمانده بود و متواتر غله در مندها میرسید و از برای منفعت خود
دهکانیان آن قدر که ممکن بیشتر غلات خود را هم از کشت در مندها میاوردند
و بنرخ سلطانی بفروختند و ضابطه هفتم از برای ارزانی غله بر سیدن خبر
نرخ مندها و استقامت مصالح مندها بود دست و ساطان علاء الدین را امروز خبر
نرخ و استقامت مصالح مندها از سر جا روشن میشد اول تذکره و چونکی کار مندها شحنه

شحنه منده رسانیدی وبعد ازمه برید منده کیفیت رسانیدی وبعد از برید
منهیان که در منده نصب بود ندرسانیدندی واگر در میان کیفیت برید ودو
منهیان وکاغذ شحنه منده تفاوتی بودی شحنه منده سزای خود دیدی انچه
دیدی واز این جهت که غله منده را محقق بود که خرج عجر و بحر منده از سرحد
بسلطان میرسند مجال نبودی که از احکام منده سرموزنی تجاوز نمایی
وجمله دانایان عصر علامتی دراستقامت نرخ منده چنان وتجربه کرده اند
که در سال نزول باران وفضل فراخ اگر نرخ منده برقرار می ماند در استقرار
چندین بحثی نبوده است اما اعجب العجائب روزگار ها ان بود که در سالهای
که امساک باران شدی ودر امساک باران قحط لازم بود در دهلی قحط بقایی
ویکدانک از نرخ سلطانی بالا نرفتی نه در غله سلطانی ونه در غله کاروانی
ممکن نگشت واین معنی نه از اعجب العجائب روزها بوده است وخواه بادشاهی
دیگر را متغیر نشده واگر در ایام امساک باران درکرت شحنه منده از برای
انکه نرخ جنس بر نرخ غله زیادت شود عرضه داشت کردیست یکان خوب
خورده ودر ایام امساک باران باندازه جمعیت هر یکی محلتی که روزینه پیش کند
بقالان هر محلت را غله هر روز از منده تسلیم شدی وبیمکان من عام خریداران
منده را دادندی وباندازه جمعیت کابر ومعارف را که دیهی وزمینی نبودی
غله از منده دادندی واگر در امساک باران در هجوم خلق کسی از ضعفا پیش
با امدی خلق درون منده محافظت نشدی بالقطع دور بیسلطان رسیدی
وشحنه منده سزای خویش دیدی واز برای ضابطه استقامت ارزانی قماش
از جامه وشکر ونبات بموه وروغن شور وروغن چراغ بنج ضابطه پیدا
آوردندی واز استقامت بنج ضابطه مذکور ارزانی قماش استقامت یافت
واز نرخ سلطانی قیمت زیادت نشد وخلق بمراد رسیدند واز ضابطه
بنج انبست سوای عدل تعین نرخها تذکره اسامی سودا گران بلاد ممالک
بر راست رئیس در نقابس کالاها که بابت بزرگان وامرا ماشد واز زمانها
از خزانه ملتانیان معروف مالدار واسبی عدل بعهده ایشان وبعد انکه نرخ
ضابطه مذکور استقامت گرفت تا سلطان علاء الدین در حیات بود قماش
ارزانی بدیر رفته بود ویک جنس از نرخ سلطانی زیادت نمیشد واز ضابطه

از برای استقامت ارزانی قماش قبین سرای عدل بوده است صحرای در دروت
در دوازده بداون برشمت کوشک سبز سالها معطل مانده بود از سرای ع
کردند سلطان فرمان داد تا هر قماش که از مال سلطانی و یا سوداگر دشهر
و اطراف در شهر آرند جمله در سرای عدل در هیچ خانه و بازاری فروشند
و در سرای عدل بنرخ سلطانی بفروشند و اگر کسی قماشی در خانه یا بازاری
فرود آرد و یا از نرخ سلطانی یکجیتل زیادت فروشد قماش او سلطانی
شود و صاحب قماش در مصادره افتد و از ین ضابطه از یک تنکه تا صد تنکه
و هزار تنکه هزار تنکه را قماش فرود بیاورند مکرر در سرای عدل و ضابطه
دوم از برای استقامت ارزانی قماش قبین نرخ بعضی از قماش برین جمله
بوده است جزو دهلی بانزده تنکه جزو کوله شش تنکه برد شعری مهین شش تنکه
برد لعل قبلین دوال شش جیتل برد کمینه سی شش جیتل استر لعل ناکوری
بیست چهار جیتل شیرین بافت پنج تنکه شیرین بافت میانه سه تنکه شیرین بافت
کمینه دو تنکه سلاهتی مهین شش تنکه سلاهتی میانه چهار تنکه کرباس بیت
یک گز یک تنکه کرباس کره چل یک تنکه کرباس کمینه چهل گز دو تنکه جادر
ده جیتل بنات سیری دو نیم جیتل شکر تبری یک نیم جیتل شکر سرخ سیری
یکجیتل روغن ستور یکنیم سیر یکجیتل عسل من یکجیتل دو من گنجد دانک سیر
و این نقشه دیگر را از مهین لرین افتش که نرخ ان معین نوشته ام قیاس باید کرد
و سرای عدل را از بامداد تا اوقت بیشین باز میداشتند و نرخ مذکور خلق
افقشه می یافتند و کسی بغرض باز نمی گشت و ضابطه سیوم از برای ارزانی
قماس اسامی سوداگران شهر و سوداگران اطراف بوده است که در دفتر پیش
نوشته بودند و سلطان علاء الدین فرمان داد تا اسامی سوداگران شهر
از مسلمانان و هندو سوداگران اطراف ممالک در دفتر دیوان ریاست ثبت
کنند و جمله سوداگران شهری و بیرونی را ممیزانی سازند بحکم فرمان سوداگران
ممیزانی ساختند و ایشان خط ستدند جنانچه نوشته قماش در شهر اورند
بمجان و بم جندان هزار تنکه در سرای عدل برسانند بنرخ سلطانی بفروشند
و از استقامت ضابطه مذکور احتجاج با نقشه سلطانی کرده شد و سوداگران ممیزانی
جندان نقشه از اطراف بلاد و ممالک در سرای عدل می اوردند که ان نقشه روزها

بسیار در سرای عدل میماند و فروخته نمی شد و ضابطه چهارم از برای استقامت
ارزانی آنست که داد تا بها بملتانیان ما آنقشه از اطراف بلاد و ممالک بیارانند
و بنرخ سلطانی در سرای عدل بفروشند سلطان علاء الدین فرمود
تا از خزانه نقد باید لکه تنکه بملتانیان مال دادند و ایشان را بعهده
دار سرای عدل ساختند و ملتانیان را گفتند تا آنقشه از اطراف بلاد و ممالک
بیارانند و بنرخ سلطانی در آنکه آنقشه سوداگران نرسند بفروشند و این
ضابطه هم استقامت بواسطه استقامت ارزانی آنقشه گشت و ضابطه
پنجم از برای استقامت ارزانی آنقشه بروایت ریش در نقاب آنقشه و کلاهها
مهین فرمان شده بود و سلطان علاء الدین فرمان داد که جامها بمهین
جانب نیج و تبرزی و کیج و جامهای زربفت و زرنگار و جزوهای دهلی
و کمخا و وسهری و جیری و جنی و بهرمد و بوکیری و مثل جامهای
که بابت عوام الناس نباشد تا ریش بروانه ندهد و کاغذی بافتان خوانده
نویسد از برای عدل نرهند و ریش در دادن جامها نقدی باندازه مشاهده
دور کار امرا و ملوک و اکابر و معارف بروانه داری دهد کرا دانستی که او
سوداگریست و بطمع آنکه جامه از سرای بیها اندك برون آرد و بدست دیگران
که در اطراف بفروشند و یکی بجهار و پنج بهاء سرای عدل بفروشند بروانه نمی طلبند
بروانه دادی و بروانه را در جامها نقدی بسبب آن شرط کرده بودند
که سوداگران شهر و سوداگران اطراف کوششها میکردند که جامها بقدر
و مهین و غریب که ایشان در اطراف یافت بنرخ سلطانی از برای عدل
بیرون نمی آوردند و در اطراف می بردند و بهاء گران میفروختند و از
استقامت پنج ضابطه مذکور آنقشه در دهلی ارزان شد و سالها ارزان
ماند چنانکه مردمان دانا دران عهد میگفتند که سلطان علاء الدین را از
چیزها نرخ و استقامت ارزانی نرخ از چهار چیز نرخ داده است یکی از سختی
که فرمان رجوع نبیت و دوم از گرانی خراجها که رعایا از شدت تطلب محتاج
شده غله و آنقشه بنرخ ارزان بیفروشند و سوم از بی زری خلق که ایشان
مثل در عصر او سایر شده بود که اشتر بدانکی دانکی کوه چهارم از کار فرمان
یاکوته دست و درشت مزاج و از برای استقامت ارزانی اسب و برده و ستور

وچهار ضابطه پیدا آوردند و مدت نزدیک مستقیم کردانیدند تعیین
جنس و قیمت موازنه ان منع خریدار سوداگران و کیسه دار تعریک
دلالان و تشدید بر سوداگران که کیسه دران تفحص خرید و فروخت
هر بازاری بعمل چند کهی و با عمال چهار ضابطه مذکور و کیسه دعدچند کهی
بیش تخت سریک دو سال اسب و برده و ستور و از انجا پیدا امد که
انچنان بغیر عصر علامتی معاینه نکشت و ضابطه اول در تعیین جنس
و موازنه قیمت اسب بر ان جمله بوده است اسبانی که نام خشم در دیوان
بکدند سه جنس نمونه کردند بتعیین قیمت دلالان نمودند قیمت جنس
اول از صد تنکه تا صد بیست تنکه قیمت جنس دوم از هشتاد تنکه تا نود
تنکه قیمت جنس سیوم از شش پنج تنکه تا هفتاد تنکه و انچ در دیوان بکدند
و از استو میخوانند از ده تنکه تا بیست پنج تنکه و ضابطه دوم از برای
استقامت از زانی غله اسب منع سوداگر و کیسه دار است که در بازار انبار
نخرید و کسی را انبار ندکه بخرد و ایشان را بدهد و سلطان علاء الدین
در استقامت ضابطه مذکور کرد که بر جمله از زانی اسب است فرمان داد که هیچ
سوداگر اسب را کرد کشتن بازار اسب ندهند و درین ضابطه چندان
مبالغت نمودند که هیچ سوداگر اسب را کرد بازار اسب کشتن نمیدادند
و چندین سوداگران اسب که سالها منفعت ایشان و معیشت از سوداگری
اسب بود با مهتران دلال بازار یار بوده اند مضار درشدند و بر افتادند
و ایشان را با مهتران دلال در قلعها دور دست جمع کردند و از استقامت
ضابطه منع سوداگر ترخ اسب از زانی کوفت ضابطه سیوم در استقامت
از زانی تشدید و تعریک مهتران دلالانست که این قوم طایفه سبزاز و مقام
وبی باک بودند بر ایشان تشدید و تعریک بسیار کردند و بعضی را از شهر
برون کردند و تا قیمت اسپ از زانی که مهتران دلالان اسپ در مغز
حاکمان بازار زدند تا ایشان بشدت و تعزیر دانست ندادیستند و بر ارشوتها
طرفین می ستانند نکردند و امانت فروشنده و خریده ترک ندهند قیمت اسپ
از ان نشود و راست ورزند دلالان بی شرم دشواری دارد و ایشان را
نه ایستادند مگر از خوف درشتی مزاج سلطان علاء الدین که امکان نه بود

کردن و دروغ برساختن ایشان را نمانده بود ضابطه جهانداری راست شد قلت ارزانی
تفحص جنس و قیمت اسب پیش تخت و سلطان علاء الدین هر چهل روز
دو سه هر سه جنس اسب را با مهتر دلالان پیش خود طلبیدی و هم به تتبع
و تفحص جنس کردی و هم قیمت باز پرسیدی که اگر میزان او و تعیین جنس
و قیمت او تفاوت بودی سزا و جزا مهتر ان شدی انچنان که شدی و این
ترس که ناگاه پیش تخت طلب خواهد شد مهتر ان دلال را ممکن نبودی که
که قیمتی و جنسی از خود پیدا از دیدو با از و فروشنده و خریده چیزی بستانند
و کم و بیش کنند و از میزان پیش تخت بکدند و استقامت و ضوابط ارزانی
برده و ستور هم برین جمله که ارزانی اسب نوشته ام بوده است و مجال نبود
که سوداگر و کیسه دار کرد بازار گرد دو با بتوعی برده دیدند باید و میزان
بهای کمترک کاری از پنج تنکه تا ده دوازده تنکه کرده بودند و قیمت کمترک
کاری از بیست تا چهل و سی تنکه تعیین شده و صد و دویست تنکه کمتر برده را
بها شدی و اگر برده که درین ایام انچنان برده بهزار و دو هزار تنکه نباشد
در بازار ناشدی انرا از خوف و خریدن که توانستی و غلام بجمال خوب
صورت را از بیست تنکه تا سی و تنکه قیمت بود و غلامان کاری را ده تنکه
تا پانزده تنکه و غلام بحکمان دست رو کاری را هفتکان و هشتکان قیمت
شده بود و هر چند کهی بر مهتران دلالان میگذشت که عمر بر افشان منغص
بیشد و مرگ را بارها میطلبیدند و در بازار ستور را استقامت ضوابط
بهتر ین ستور باری که درین ایام سی چهل تنکه میخان می یابند چهار تنکه
غایة پنج تنکه قیمت بودی و ستور جفت ران سه تنکه می یافتند و ماده
کار شیر او ور اسه تنکه چهار تنکه می یافتند و کاو میش شیر اورده تنکه
دوازده تنکه قیمت شدی و گوسپند فربه را ازده تنکه چهل تا دوازده
چهل چهارده چهل بها می یافتند و ارزانی هر سه بازار مذکور بحدی استقامت
گرفته بود که ازین زیاده صورت نمی توان بست و از برای زیادت تاکید هم
بازار مذکور مهتیان نصب بودند که انچ خرد و شر و فرمان بردار و فرمانی
و قحبه و لچیه درین بازارها کند بشتی در کردندی و لجار و زنبه بسلطان
رسانیدندی و انچ ار دو مهتیان بسلطان رسیدی امکان نبودی که از اتباع

وتفحص سخت نکردندی وگاه مجرم را بر روی آب بنا و ردندی وسزا و جزا او بدو
نرسانیدی واز خوف نهیبان خواص وعوام خلق از بازاری وغیر بازاری متخصص
عمل خویش ومطیع ومنقاد وترسان واز زشت بود وکسی را محل نماند که سر
سوزنی بر خلاف فرمان رود ویا نرخی را از نرخهاء سلطانی که ویش کند ویا
طمعی زیادتی را بنوعی در کار آورد واز خرید وفروشنده چیزی بر باید ودر
استقامت ضوابط بازاریانی که تعلق بدیوان ریاست دارند واز نانی نرخ اشیائی
که در تخته بازار بفروشند زحمت بسیار دیده اند ویکوشش فراوان از کاه
تا موزه واز شاه تا سوزن واز بشکر تا سبزی واز هر بسه تا شوربا واز حلوا
صابونی تا ریوری واز کاک تا بریان تا نان بهتی وماهی واز برک تنبول ورنگ
وسپاری وکل وحضریات وانچ بیازارها تعلق دارد بر حکم بر اورد سلطان
علاء الدین بیش خود تعین ضابطه انچنین کاری بامضبوط را استقامت داد
واز نانی بازاورد نصب کردن رئیس مزاج دان وزشت وبدخو وبی حرمکوته
دست ومقرب بسیاری تفحص وتتبع خرید وفروخت درهر بازاری بسیاری تشدید
وتعزیر ولت وجوب بازاریان تا بریدن گوشت دوکونه ایشان نصب شدن
شحنه از دیوان ریاست در هر بازاری ودر استقامت ضوابط بازارها عام وشایع
ان تعلق بعامهٔ خلق دارد سلطان علاء الدین جمله فراوان کرد روزها وشبها
برآورد هیچ چیزی اگرچه از چیزی کمتر کمتر بود خانچ سوزن وشانه وکفش
ونعلین وکاسه وسبو وکوزه بیش خود کرد وجمله نرخها بر حکم برآورد اشیا
ومنفعت فروشنده بیش خود تعین کردند تا حاجت تعین بیش تخت در دیوان
ریاست ماند ضوابط اول در استقامت نرخ اشیائی که در بازارها عام تعین
دارد رئیس مزاج دان وامین ودرشت وبدخوست که قوم بازاری قومی بی شرم
بی باک وقحبه گویند وسفیه وسوزنده وکذاب وزده بوده ودر انچ اشیا نرخ که
حاکم نرخ کالا خواهند در ضبط فرمان تعین نرخ دراورند بادشاه ما اخر گشته وو
وزیران در بستن موازین واستقامت ضوابط خرید وفروخت این قوم بطال
درمانده سلطان علاء الدین بفکر بسیار بعقوب ناظر را که مزاج دان نمایی شهر بود
وبرعجز بحر خرید وفروخت هر قومی وقوفی تمام داشت وهم امین وراستکار بود
وهم بدخو وسنگدل ودرشت مزاج وعنیف بود بریاست داد واز برای اعتبار او بنقاد

امراء و با ریاست نظر ممالک و احتساب ممالک در بغداد و ایران داشت و از جمله
وی در دیوان ریاست حشمتی و مقداری تمام پیدا آمد و از کثرت ملک کردن
و ... ایندن و بندو بیخبر کردن و خوارها و زیانها نمودن بازاریان از و در ترس
بودند و کلا از ان بیفروختند فاما از کردهی و سوختن نادانان و قعیر و بحیله
باجندان شدت او بکلی دست نداشته بودند وضابطه دوم از برای استقامت
از ان اشیا بازارها عام بسیاری تتبع و تفحص بادشاه است که اگر بادشاه
خواهد کز بازاری هرگز راست ایستاده راست ایستا نفت نکند و از تتبع
و تفحص کار ایشان غفلت ننماید که بادشاهان قدیم گفته اند که قلع جنگل
بیرونی و در اطاعت اوردن متمردان دور دست سهل تر از انست که جنگل
درونی را قلع کردن و تمرد بازاریان را باز آرند و سلطان علاء الدین جندان
که تتبع و تفحص خرید و فروخت هر بازاری پیش خود کردی و خلق را در استقصاء
تفحص او تعجب کردندی و از تفحص او در ان نرخ اشیا بازار که بس دشوار است
روی نمودی و ضابطه سیوم از برای استقامت از ان اشیا بازارها عام
نصب شدن شحنگان اند دیوان ریاست و یعقوب ناظر رئیس شهر در هر
بازاری شحنگان را تعین کرده بود و نصب کرده و تذکره تعین نرخ اشیا
از پیش تخت بدو داده بودند بدست هر شحنه داده و فرموده که تعین نرخ در جمله
اشیا از پیش تخت بدو داده و بنویسند انگاه بازاری اشیا بفروشد و بر اشیائی
که نوشتن نیابد شحنه از خرندگان زمان تفحص کند و بازاری را که اگر
بخلاف تعین نرخ فروخته باشد گرفته پیش رئیس ارد و عهده ان بازار که
اگر کم دهی کند و شحنه باشد و ضابطه نصب شحنه در هر بازاری در استقامت
از ان اشیا بسی فایده کرد ضابطه چهارم در استقامت از ان اشیا سیاستی
شدت و لت و جوب یعقوب ناظر و براندن کوشت دو کونه بازاریان کرده
بوده است و اتفاق بیران و جوانان اهل شهر بود که مشدیی مثل یعقوب
ناظر در دیوان ریاست در هیچ عهدی و عصری نبوده است و تمامی نتوانست در هر
بازاری دهکرت بست کرت نرخ کبری میکرد و بازاریان را در هر نرخ کبری و کم
دهی درهمی در یخ میزد و بانواع در شدت میکشید و باشدت و لت زدن و در
عذاب داشتن اوالبته بازاریان از کردهی دست بنداشتند و اگر هر حکم نرخ

بیفروختند در سنك تعمیه و تلجیه میکردند و در کالاکاری می انداختند و قرار
کار از خاصه نادان و خرد کار از بسوختند و سلطان علاء الدین اندیشه
کرد دید که بازاری جنایح شرط است راست قمی ایستد و از کم دهی و تعمیه و تلجیه
و سوختن نادانان و خرد کان بازمی ایستد هر چند کهی غلام بچکان نادان و خرد
سال که در کبوترخانها سلطان نامزد بودند چند نفر را پیش خود طلبید و مکان
و بیستکان درم بدست ایشان داد و فرمود تا در هر بازاری بروند کسی
نان و بریان بخرد و کسی نان و تخی بخرد و کسی حلوا و خورش و کسی خیار بخرند
و پیش تخت آرند و چون غلام بچکان مذکور از هر بابت اشیا بخریدندی و در
پیش تخت آوردندی رئیس را طلب شدی و بحضور رئیس اشیا آورده غلام
بچکان را وزن کردندی آن قدر درم سنك که او تعیین نرخ سلطانی از ان
اشیا کم آمدی و غلام بچکان را برابر بعقوب رئیس دادندی و بعقوب
برفتی پیش دوکان هر کم دهی بایستادی و ان قدر درمنك که از نرخ سلطانی
کم داده بود کوشت دوکونه بیرون دندی و پیش انداختی و از استمرار ریاست
مذکور بازاری بکلی راست استاد و از کم دهی و تعمیه و تلجیه و سوختن
مشتریان نادان دست بداشت بلك در فروختن اشیا و راستی سنك چنان
بیفتادند که مشتریان را در وقت تفحص زیادت از نرخ می ایدان ضابطه
و تتبعها و نفاذ امر و مالش بازاریان بنقل سلطان علاء الدین ختم شد و نیز او
سلطان قطب الدین را هزار حصه ان ضابطه میسر نشد و از بس انکه بر جمیع
اسباب زراعی کرفت چشم مرتب بدو بیست سی جهار تنکه و دو اسبه بهفتاد هشت
تنکه بسیار شد و مستقیم کشت و تمامی چشم بکار ممالك با متحان تیر در عرض مالك
بکذشت و الخ در تیر انداز و سلاح دست بودند صحیح شدند و فرمایش قیمت
اسپ و داغ اسپ استقامت کرفت سلطان علاء الدین در کار مغل در شصت
و بعد از زراعی اسباب معاش و استقامت چشم و بسیاری استعداد چشم هر بار که
مغل قصد دهلی و ولایت دهلی میکرد منهزم و علف تیغ می شد و علم اسلام بالاعلا
ما بلغ ظفر می یافت و چندین هزار مغل را رشته در کردن انداخته در دهلی می اوردند
و زیر پای فیل می انداختند از سرها ایشان چوتر بر می اوردند بر حصار مغل عمارت میشد
و از کشته شدکان مغل چه در زمین محاربه و چه در شهر کندیکها پر می ایدند و شکار اسلام

بر لشکر مغول جان خیزه کشت کبک دو اسیه ده مغل را برشته در کرد زانداخته
می افزدند و یک سوار مسلمانان صد سوار مغل را بیش کرده می دوانیدند
خانان یک کرت علی بیک و ترتاق که سر لشکر نام کرفته مغل بودند و علی بیک را
از فرزندان جنکز خان ملعون میکفتند با سی چهل هزار سوار مغل کنار کوه
کوفته در ولایت امروهه در آمدند سلطان علاء الدین ملک نایب اخور بک
با لشکر اسلام نامزد لشکر مغل کردیم در حدود امروهه هر دو لشکر را امتحان
شد باری تعالی لشکر اسلام را ظفر بخشید علی بیک و ترتاق مذکور هر دو زنده
اسیر شدند و بیشتری لشکر مغل را علف تیغ کردانیدند و زیر و زبر و تبه
و بالاء کردند و در جریکاه از کشتکان مغل تودها بر اوردند و علی بیک و ترتاق
مذکور را برشته در کردن انداخته و چندین مغلان دیکر را اسیر کرده پیش
سلطان علاء الدین آوردند و بیست هزار اسپ از کشته شدکان مغل
در بارکاه سلطانی رسید و در جوف سبحانی باری شکر فراوان سر و سلطان
انجا بار داد و از بارکاه سبحانی سلطانی تا اندیهت حشم دور و بر ایستاده
بود و از جمعیت و انبوهی بسیار در ان روز یک کوزه آب بر زمین چنل نرسیده
بود و در چنین باری علی بیک و ترتاق را با مغلان دیکر و اسیران ایشان در
اوردند و در پیش تخت کردانیدند و مغل اسیر شده را تمام در بارعام زیر پای
پیلان انداختند و جوئی خون روان شد و کرت دیکر در سال دیکر و کرت
لشکر اسلام را با کفار ملعون و لشکر او مصاف شد لشکر اسلام را باری تعالی
نصرت داد و یک ملعون سر لشکر مغل را اسیر کرده پیش سلطان علاء
الدین اوردند و زیر پای پیل انداختند و دیکر کرت نیز چه در حالت جه
در محاربه وجه انانوا که از مغلان زنده در دهلی اوردند مغل بسیار کشته
شد و از سرها ایشان پیش دروازه بداؤن برجی بر آوردند که الی یومنا ان
برج را خلق می بیند و از سلطان علاء الدین یاد میکنند و در سال دیکر سه
چهار امیران تمن مغل با بیست سی هزار سوار سر زده سر در ملوک کور کرد
در آمدند و در نهب و تاراج و فنا بر مشغول شدند و سلطان علاء الدین
لشکر اسلام را نامزد مغل کرد و فرمان داد که لشکر اسلام را باز کشت مغل دیکر
ابفرود دیکر د و لشکرکاه کنند فرو اید و در باز کشت لشکر مغل که قشنه بر سر راه

امد سزاي ايشان بكنند لشكر اسلام راهها بازگشت مغل بگرفتند و در كارها
فرو آمدند از قضاء باري تعالي مغلان سوالك را تاختند و از انجا راه
دراز در ميان كرده و ايشان و اسپان ايشان تشنه شده و ركاب آب سيدند
لشكر اسلام كه چند كرت روز انتظار ميديدند ايشان نميكرد بر ايشان ميزدند
يافتند و مغلان ده انگشت در دهن انداختند در لشكر اسلام مي طلبيدند
هر همه بازن و بچه بدست لشكر اسلام گرفتار شدند و لشكر اسلام را فتحي
بزرك روي نمود و چند بزار مغل را رشته در گردن انداخته در حضار
ترابنه رسانيدند و زن و بچه ايشان را در دهلي اوردند و در بازار برده هم
جو كنيزكان و غلام بجكان هندوستان فروختند و ملك خاص حاجي الدبير
تخت نامزد ترابنه شد و از انجا رفت و هر همه مغلان را بزير تيغ بي دريغ
گذرانيدند و از خون بليد ايشان جوئي روان شد و سال ديگر اقبال امنده
با لشكر مغل در امد سلطان علاء الدين لشكر اسلام نامزد مغل كرد و درين
كرت هم لشكر اسلام را با لشكر مغل در دهنده امير علي و اهن مصاف شد و لشكر
اسلام بر ايشان ظفر يافت و اقبال ايشان مسنده را بكستند و چند بزار
مغل را علف تيغ گردانيدند و ايخ از امران هزار مغل زنده بدست امدند و در
دهلي اوردند ايشان را از بر پاي پيل انداختند و بعد از ين فتح كامبال امنده
كشته شد و هيچ كدامي از مغل زنده باز نگشت مغل از لشكر اسلام جنان در خود
و هراس گرفت كه هوش از مدن هندوستان از سينه ايشان بكلي شسته شد
و تا قيامه ملك قطبي مغلان نام هندوستان بر زبان نراندند و گرد سرحدها
نگشتند و از ترس لشكر اسلام خواب بر ايشان حرام شد و در خواب هم تيغ لشكر
اسلام را بر سر خود ميديدند و تشويش مغل بكلي از دهلي بلاد ممالك منقطع
گشت و امن و امان في هر چه هيچ تمامتر روي نمود و رعايا و لايات سمت در امدند
مغل بمراد در زراعت و حراثت مشغول شدند و سلطان تغلق شاه را كه
در ان ايام غازي ملك ميگفتند در خراسان و هندوستان نامي و اوازه
بيرون امد و تا بمه ملك قطبي او در اقطاع ديوبالپور و لوهور شد بايمغل
شده بود و بجاي سير خانه قديم مستقيم گشته و هر سال در ايام زمستان
با لشكر خاصه خود از ديوبالپور بيرون امدي و تا سرحدها مغل برفتي و مغل را

چراغ برکرده طایکردی مغل را مجال نمانده بود که بر سرحدها خود بر طرف توقف
بیایند وچنان شده بود که نه تشویش مغل در دلی میگذشت وبنام مغل
بر زبانی میرفت وچون سلطان علاء الدین مغل را استیصال کرد و راه
درامد مغل بکلی مسدود گشت وچشم از استقامت اندرافی استعداد لشکر
واسباب معاش مستقیم شد وبلاد ممالک در هر چهار سمت بملوک معتمد
وبندگان مخلص در ضبط درامد ومتمردان وسرکشان ومطیع ومنقاد
گشتند وخراج سلطانی برحکم مساحت وکرهی وجرائبی در بواطن جمیع
رعایا جای گرفت وبلغاکها وفضولیها از دلها محو گشت وخواص وعوام
ورعایا ملک بفراغ باطن بدنبال کار وکسب خود شدند ورنه نهبور وجر
ورودهار واجین وماندو وکهر وعلابور وجندیری وایرج وسوانیر
وجالور که از بلاد مضبوط خارج بودند در ضبط ولاة مقطعان درامد
واقلیم گجرات بالنجان وملتان وسوستان بتاج الملک کافوری ودیبو
بالبور ولوهور بغازی ملک سلطان تغلق شاه وسامانه وسنام بملک
اخور بک نانک ودهار واجین بعین الملک ملتان وجهاین بفخر الملک عمر قی
وجتور وبملک ابو محمد وجندیری وایرج بملک تمر وبداون وکبول وکنرات
بملک دینار شحنه پیل واودهه بملک تکین وکره بملک نصیر الدین سوتلیه
مستقیم شد وکول وبرن ومیرتهه والمروهه وانقان بور وکابر وتمامی
ولایت میان دواب در اطاعت حکم یکدیگر کرفت ودر خالصه در آوردند
ودر وجه حشم نهادند وتمامی محصول از دانک ودرم در خزانه می اوردند
وهمین وجه از خزانه بحشم میدادند ودر وجه اخراجات کارخانها صرف
میکردند ودر جمله ضبط بادشاهی سلطان علاء الدین بجای رسید که از
دار الملک اوفسق وفجور برافتاد وامن راهها در بلاد ممالک او چنان
روی نمود که مقدمان وخوطان بر سر راهها ایستاده کذریان وکاروانها
باین میداشتند ومسافران با اسب واقمشه ونقد وجنس در دشت وصحرا
فرود می آمدند واز نهایت ضبط خیر وشر ومعاملات نیک وبد اهالی دار الملک
وکلیات تمامی متوطنان بلاد ممالک از پوشیده نمی ماند وهول وهیبت
وسخوفرمان ودرشتی مزاج از دردلها بخواص وعوام اهالی ملک وتشفش

شده بود بر پادشاهی عاید سیزدهم دم قرار گرفته و پنجها ملک کما و فرو برده
بود از مشاهده آن در خاطر بسیاران بمنکداشت که بدان زودی ملک
از خانه او برود و در خاندانی دیگر افتد و از تواقع تخت دنیاوی و ا
زینی کما و را روی نموده مهمات جهانداری او بر حسب دلخ برود
و مقاصد او بشد و نا امید بشده او پیش از تمنا در کنار او مجا مراد مردمان
دنیا طلب که جمله بزرگیها را متعلق حصول دنیا و برامد مقاصد دنیا دانند
برامد جهانداری سلطان علاء الدین را بکرامت او حمل میکردند و سخنان
او را که در برامد مهمات ملکی و در فتح حضرت لشکرها از زبان او بیرون
امدی بر کشف و تصور می نمودند و دانایان دین و دنیا و تفرسان
احکام قضا و قدر باری تعالی که در نظر عاقبت بین ایشان در حقایق
امور افتد و اعتقادات ایشان راسخ تر از کردش اسمان و ثبات زمین
بود مشاهده کثرت فتح و نصرت و بسیاری برامد مهمات بر حسب خواست
دل سلطان علاء الدین میگفتند که هر فتحی و نصرتی که علم اسلام را در عصر
او روی بنماید و هر مهمی از مهمات او و تمامی ولایتها ممالک او بر مراد مردم انتظام
و التیامی که در ملک معاینه میشود از بیان من و برکات شیخ الاسلام نظام
الدین عنایتی ست که او محبوب و معشوق خداست و فیض اکرام و انعام
الهی بر سر او دایم می بارد و از تاثیر ان دوام فیضی که بر سر او باران شده است
و از برکات وجود میمنت او که علی الدوام و الاستمرار منتظر محبت را بی گشته
مقاصد امر و ما مور عصر دولت بر حسب دلخواست ایشان بر مراد مردم و علم
اسلام بفتح و نصرت اسمانی زمان زمان بلند می گردد و سلطان علاء الدین
که بچندین معاصی هر از مه و مستعد بمبتلا بود و از قتل و سفک دماء
قتال و سفاک شده کشف و کرامت چه بست دارد ان فراهم او و انجی
عیش و بسیاری امن و امان و سلامتی مردمان ان بلاها کونا کون و رحمت
خلق در طاعت و عبادت از میامن شیخ شیوخ قطب العالم رشد اهل طریق
طریقت روی آورده بود و غرض مولف از ابراد استقامت کرفتن ملک
سلطان علاء الدین و فارغ شدن خاطر او از ضبط امور جهانداری انست
که چون امور جهانداری و مصالح جهانبانی سلطان علاء الدین از استقامت

بدیرفت واز هر طرفی که تعلق داشت اوراق خاطر حاصل گشت سلطان
در کار جهانگیری مشغول شد واز برای استیصال رایان و زمینداران
اقالیم کوا اوردن پیل و مال از ملکها سمت جنوب لشکری علاحده
خارج لشکری که بر سمت درامد مقبل میداشت مستعد و مرتب کرد و کوکت
اول ملک نائب کافور هزاردیناری با امرا و ملوک در مصاحبت سایبان لعل
در دیوگیر نامزد شد و خواجه حاجی عرض ممالک را از برای کارفرمائی
حشم و کرد آوردن اموال و پیلان و غنایم با او روان کردند و پس از انکه سلطان
در ایام ملکی دیوگیر را نهب و تاراج کرده بود هیچ لشکری از جانب دهلی طرف دیو
گیر نامزد نشد و رام دیو نفرد و رزید و در مدة چند سال خدمتی بر سلطان
نفرستاد ملک نائب با لشکری اراسته بخارفت و دیوگیر را نهب و تاراج کرد
رام دیو را با پسران بگرفت و خزانها و باهفده زنجیر پیل بدست آورد و لشکر را
غنایم بسیار افتاد و فتح نامه دیوگیر در دهلی رسید و بر بالامنابر خواندند
و طبل شادی زدند و از دیوگیر ملک نائب مظفر و منصور گشته با رام دیو
و خزینه و پیلان او در دهلی امد و آورده خود را پیش تخت کردانید سلطان
علاء الدین رام دیو را بنواخت و چتر داد و رای رایان خطاب کرد و یک
لکه تنکه زر داد و باعزاز و اکرام بسیار او را و اهل و تبع او جانب دیوگیر
باز گردانید و دیوگیر را بر او مقرر داشت و از ان تاریخ تا رام دیو بزیست
سلطان را اطاعت کرد و سر از خط فرمان او بیرون نیاورد و بطاعت و انقیاد
زندگانی بسر برد و خدمتان متواتر در شهر فرستاد و بار سال دیگر
در شهر سنه تسع و سبعمائه سلطان ملک نائب را با سایبان لعل و ملوک
و امرا کبار و لشکر بسیار نامزد اریکل کرد و او را وصیت فرمود که در گرفتن
حصار اریکل و بر انداختن رای اردیو مبالغتی بکنی و اگر رای دیو برای
اریکل خزانه و جواهر و پیل و اسب بدهد و در سالهای اینده مال و پیل قبول
کند بستانی و نهایت طلبی را کارفرمائی و تاکیدی بکنی باز گردی و در شتان
مباشی که رای اردیو بر تو اید و ما برای نام و اوازه رای را بر او حوکرده
در دهلی اری و تو در زمین بیکانه می روی بسیار مباشی و با ملوک و امرا
حضرت زندگانی بر سبیل توسط کنی و اخلاق و رزی و حرمت و حشمت لشکری

نیکو مراعات نمائی و هر همی که خواهی بر داری بی مشورت خواجه حاجی ملوک
کار بر داری و با حشم مهر و شفقت را کار فرمائی و بندیها و زینتها فرستد
در میان نیاری و تو در اقلیم بیکانه می روی و از دهلی تا اناوا مسافت
بسیار است دران کوشش فعلی و قولی از تو در وجود نباید که ان واسطه
فتنه کرد و در جومها و جانبها جزوی لشکر دیده نادیده و شنیده ناشنیده
کنی و با امرا و معارف و سپهسالار و کارفرمان لشکر نه چنان نرمیکی
که گستاخ شوند و فرمان تو بجای نبارند و نه چنان درشت خوئی و روی
کد شمن تو شوند و از تو متفرق گردند و از حال سران و بنک و بدحشم
بیخبر مباشی و از جمعیت کردن و دروغها بکدیگر رفتن امرا و معارف
منع کنی و در خفی غمائی که خارج زهره و فقره باشد با لشکر تقضض مکنی
و اگر اسبی و برده جنده امراء از اورده خود از تو توقع کنند هم ایشان
مسلم داری و اگر ملوک و امرا بر خود و بر لشکر از تو قرضی بطلبند قضیه
بستانی و از خزانه بدهی و هر گرا از امرا و معارف و لشکریان اسپ
در جنگ کشته است در جنگ کشته شود و یا در زبردبا سقط گردد
همچنان یا بهتر ازان که بای داده باشند از بایگاه بدهی و خواجه حاجی را
بگوئی که سقط و تلف اسپ لشکریان در دیوان عرض مجری دارد که
مجری داشت ان ضرورت کارجهاندار است و ملک نائب و خواجه
حاجی سلطانرا وداع کردند و در قصبه رابری که اقطاع ملک نائب
بود رفتند و لشکررا انجا جمع کردند و از انجا کوچ متواتر طرف دیوگر
وارنگل روان شدند و ملوک و امرا هندستان باسوار و پیاده خود
در چند پری بملک نائب پیوست و لشکررا انجا عرض شد و از انجا
ملک نائب با لشکر دهلی و لشکرها اطراف در حدود دیوگر رسید رای
رایان رام دیو لشکر اسلام استقبال کرد و بر ملک نائب خدمتها
کوناکون اورد و ملوک و امرا یاد کارها سایند و در ین ایام لشکر
از حدود دیوگر میگذشت مهر و زامد دیو پیش سایه لعل یامد و زمین بوس
کردی و چون لشکر اسلام در عمارات دیوگر نزول کرد رام دیو شرایط
اطاعت بجای اورد و ملک نائب و تمامی ملوک و امراء ایندان اقلیم

داری خود علوفهار سانید و هر روز با مقدمان خود بپیش سایه بان لعل
حاضر میشد و شرط خدمت بجای میاورد و بازارها دیوکیر را در لشکر
فرستاد و بازار یانرا تاکید کرد که در استعداد و دریابت لشکر یدست
لشکریان بنرخ ارزان فروشند و چند روز لشکر در عمارات دیوکیر
وقفه کرد و مستعد شدند و رامدیو کسان خود را در جمله قصبات
راه تلنك پیش اهنك فرستاد تا در حمله منازل دیوکیر که بر سر راه
ارنکل است تا سرحد ارنکل علوفه و ما یحتاج و علف و اسباب موجود
دارند و اگر رشته تابی از لشکر کم شود از اجواب کوبند و وابس
ماندگان خلق لشکر را از حدود خود بخوبی بگذرانند و بلشکر رسانند
و رام دیو بعضی سوار و پیاده لشکر خود را بر ابر سایه بان لعل نامزد
کرد و خود چند منزل ملك نائب را رسانید و وداع کرد باز گشت
و دانایان و تجربه یافتگان لشکر اطاعت و فرمان برداری و اخلاص
و هوا خواهی رام دیو را مشاهده میکردند و میگفتند که اصل و اصیل
زاده را بسر کاری کردن همین بار آرد که از رامدیو معاینه میشود
و ملك نائب چون در زمین تلنك در امد قصبات و دیهها بر سر راه
نهب و تاراج شد مقدمان و رانکان از زمین دست برد لشکر اسلام
معاینه کردند ترك حصارها دادند و در ارنکل رفتند و در حصار
حزیدند و حصار کلین تلنك بس وسیع دارد جمعیت او بسیار کار
ولایت ارنکل در ان حصار کرد امدند و رای با مقربان و نزدیکان
و بیلان و خزابن در حصار سنگین خزید و ملك حصار کلین را محصور
کرد فرو امد و هر روز جنگها سخت میشد و از هر دو جانب سنك مغربی
روان میداشتند و از طرفین خسته و مجروح میشدند تا چند روز بدین
تعبیه بگذشت سربازان و سراندازان لشکر اسلام نردبانها نهادند
و کمندها انداختند و بحصو بر ندکان بر برجها حصار کلین کردند سخت تر
از حصار سنگین بود بر فتند و بزخم تیغ و سپر و تاج و چقار دمار
از درونیان بر اوردند و حصار کلین فتح کردند و جهان بر درونیان حصار
سنگین تنك تر از خم مور ساختن ارزد یو دید کار از دست رفت حصار

سنگین در تزلزل افتادند بر همان پیرهن و بستهان معروف را با خذ و نبات
بسیار بر ملک نائب فرستاد و امان التماس کرد و شرط در میان آورد که تمام
خزانه و فیل و اسب و جواهر و نفایس که موجود دارد بر ساند و هر سالی
چند فیل در خزانه اعلی و پیلخانه خاص در دهلی بفرستد ملک نائب او را
امان داد و دست از کرفتن حصار سنگین بداشت و خزاین موجود که سالها
باز بر و مجمع شده بود و صد زنجیر فیل و هفت هزار اسب و جواهر و نفایس
بسیار او دیو یستند و در اوایل شهور سنه عشر و سبعمائه با غنایم مذکور
از ارنکل باز کشت و بوقت مراجعت همدرراه دیوکیر و دعار و جمائین
در دهلی امد و پیش از آمدن خود فتح نامه ارنکل بر سلطان علاء الدین
فرستاد و ان فتح نامه را بر بالای منابر خواندند و طبل شادی زدند
بعد رسیدن ملک نائب در جوتره ناصری پیش صحرای دروازه بداؤ
بار داد و زر و جواهر و پیلان و اسبان و نفایس دیکر آورده ملک نائب
پیش سلطان بکذرانید و خلق شهر تماشا کرد و در انک ملک نائب
یک دو ماه در ستدن حصار کلین تلنک بیجیده بود بسبب انک یک دو
تهانه از راه خاسته بود خبر لشکر منقطع شد و الاغی و قاصدی از لشکر
در دهلی نرسید سلطان علاء الدین ملتفت خاطر کشت و خبر سلامتی
لشکر از شیخ سیوخ العالم نظام الحق و الدین از روی کشف و کرامت
بر سید و سلطان علاء الدین را رحیمی بود هر جا که از دهلی لشکر نامزد کرد
از تلپهت که اول منزل است و تا انجا که لشکر رفتی و تهانه شاندن ممکن
بودی در هر منزلی اسبان الاغ بستندی و در تمامی راه در مسافت نیم کروه
دانکی کروه دها و کان شتندی و در هر قصبه او قصبات راه و در مواضعی
که اسبان الاغ بستندی عهده داران و کیفیت نویسان نصب شدندی
و هر روز دو روز و سوم روز خبر لشکر و در انج لشکر بودی بسلطان
رسیدی و خبر سلامتی لشکر بسلطان رسانیدندی و از بخت نداوانه
دروغ در شهر خاستی و نه در لشکر کسی بوا فتی که خبر دروغ شهر بر زبان
راندی و در ایصال خبر سلامتی بادشاه و لشکر منافع ملکی بسیار روی نموده
بود و در بن کرت که ملک نائب در کرفتن حصار ارنکل معغول کشت راه

تلنگ مخوف شد و بعضی تهانها راه بخاست و زیادت چهل روز بکذشت
که خبر سلامتی و بکونکی حال لشکر بسلطان علاء الدین نرسید سلطان
مشقت خاطر کشت و بزرکان در سراء معارف شهر را کمان افتاد مکر لشکر
حادثه و فتنه فاد که راه خبر منقطع کشته است روزی در ایام النفات
مذکور ملک قرا بنک و قاضی مغیث الدین بنانه را سلطان بر شیخ العالم
قطب الاولیا نظام الحق و الشرع و الدین فرستاد و ایشان را کفت که خدمت
من بخدمت شیخ برسانید و بکویید که خاطر من از نارسیدن خبر لشکر
اسلام ملتفت شده است شما را اعم اسلام بیش از منست که اکر سوء باطن
شما را از حال لشکر روشن شده است بشارتی بر من بفرستید و سلطان
برندکان بیغام را کفت که بعد از کفت بیغام هر حکایتی و سر کذشتی که
شما از زبان شیخ بشنوید کم و بیش مکنید با ایشان هر دو بخدمت شیخ
رفتند و بیغام سلطان رسانیدند و شیخ بعد شنیدن بیغام سلطان
فتح و نصرت بادشاه تقریر فرمود و در دنبال به ان ارندکان بیغام را کفت
که این فتح را جه باشد که ما فتحها دیکر را امیدواریم ملک قرا بنک
و قاضی مغیث شادان و کرازان از خدمت شیخ شیوخ العالم قطب الاولیا
باز کشتند و بر سلطان آمدند و الخ از زبان شیخ شیوخ العالم شنیده
بودند پیش سلطان تقریر کردند سلطان علاء الدین از استماع کلمات
شیخ بغایت خوش شد و دانست که حقیقت از نکل فتح شده است و مقصود
برآمده و دستار رحمیه خود را بر دست کرفت و در هر جهار کوشه دستار
چه کرد و کفت که من کلمات شیخ بفال کرفتم و میدانم که سخن از زبان شیخ
العالم بیرون نیاید و از نکل فتح شده است و ما را فتحها دیکر در نظر
می باید داشت و بقضاء الله در همان روز دیکر همان روز الاعان از ملک نایب
رسیدند و فتحنامه از نکل آوردند و روز جمع فتحنامه بر بالای منار خواندند
در شهر طبل زدن و شادیها کردند سلطان را اعتقاد در کرامت شیخ
شیوخ العالم بر مزید کشت و اکر چه سلطان علاء الدین را با قطب
العالم شیخ نظام الحق و الحقیقة و الدین ملاقات نشد فاما در تمامی عمر
و از زبان او در باب شیخ سخنی بیرون نیامد که در ان سخن شیخ شیوخ را زده

شود وبا انکه دشمنان وحاسدان خدمت شیخ ازبسیاری عطاء شیخ العالم
وکثرت امد وشد خلق در استان او طعام واکرام عام شیخ بعبارتها
موحش در سمع ایشان خیوری میرسانیدند ولیکن وبسمع دشمنان
وبرکفت حاسدان التفات نکرد ودر سنوات اخر عهد خود
مخلص ومعتقد شیخ سیوخ العالم قطب الاولیاء شیخ نظام الدین
شد ومع ذلک ودر اخر سنه عشر وسبعمایه بار سلطان علاء الدین
ملک نایب را با لشکر راسته بجانب دهور سمند ومعبر نامزد کرد
وملک نایب وخواجه حاجی نایب عرض ممالک از شهر سلطانپور
وداع کردند ودر رابری رفتند ولشکرها راجمع کردند وپشت سمند
وکوچ بکوچ در دیوگیر رسیدند ودر بن کرت که ملک نایب در دیو
گیر رسید رام دیو در دوارسمندر رفته بود وان دیوگیر ملک نایب
بکوچ متواتر سر از حدود دهور سمند براورد وهم در لکام زد اول
بلال رای دهور سمند بدست لشکر اسلام افتاد ودهور سمند
فتح شد وبیست وشش زنجیر پیل وتمامی خزاین دهور سمند بدست
امد وفتح نامه دهور سمند بجانب دهلی رسید وملک نایب از دهور
سمند بجانب معبر لشکر کشید ورفتنان معبر را فتح کرد وبتخانه
زرین معبر را خراب کرد بتان زرین که قرنها بازمعبود هندوان
از زمین بودند بشکستند وتمامی زرها بتخانه وبتان زرین ومرصعات
بی اندازه بتان در خزانه لشکر کرد آورد ودر دریای معبر دورای بودند
از هر دورای معبر تمامی پیلان وخزاین بسته واز انجا مظفر ومنصور
باز گشت وپیش از رسیدن خود فتحنامه معبر بر سلطان فرستاد
ودر اوایل شهور سنه احدی عشر وسبعمائه ششصد ودوازده زنجیر
پیل ونود وشش هزار من زر وچهل صندوق جواهر ومروارید وبیست هزار
اسپ در دهلی رسید واین کرت ملک نایب مراورده خود را بدفعات
مختلف درون کوشک سپری پیش سلطان علاء الدین کدرانید
ودر بن کرت سلطان دوکان جمارکان وبکان ونیمکان من زر ملوک
وامراء انعام داد وپیران سال خورده باتفاق گفتند که چندین غنایم وچنین

غنایم و جندین پیل و نقد که از فتح معبر و دهور سمند بدر دهلی رسیده است
تا فتح دهلی است در هیچ عصری نرسیده است و کسی یاد ندارد و در هیچ تاریخ
از تواریخ دهلی نوشته اند که وقتی جندین زر و پیل در دهلی رسید
و هم در اخر سال مذکور که جندین زر و پیل از دهور سمند و معبر ملک
نائب آورد بیت زنجیر پیل و عرض داشت رای تلنگ در شهر رسید
و اورد بود در عرض داشت خود بر سلطان علاء الدین نوشته بود
ما لی من از پیش سایه بان لعل سلطانی منکفل شده ام ملک نائب را
خط داده ام موجود کرده ام که فرمان صادر کردد تا ان مال در تو
بسر که فرمان شود بر سانم و از عهده خط وثیقت تقصی جویم و در
اواخر عصر سلطان علاء الدین رافتحها بزرک تو بر تو رو نمود
و کار ملکی جنابخ دل او میخواست بر آمد دولت او سیم و بخت او ملوک
شد و بهر جانبی دل او را تعلقی پیدا امد و بسر انا زدان لادب بیرون
آمدند و بی طریقها اغاز بدند و وزرا کاردان و کارکزار را از پیش خود
دور کرد و رای زدن و مشورت کردن را بکلی در کوشه نهاد و خود
کد امر و امارت تمامی ممالک بیکخانه او و بندکان خانه او باز کردد و حکم
کلیات و جزویات مصالح ملکی و امور جهانداری بیک ذات او باشد
و در بر داخت امور ملکی غلط خوردن کرفت و ابخنان سلطانی
لیسی و بی تمیزی پیش او نماند که او را از صواب و خطا تواند کاهانید
و صلاح ملک او را بیش او تقریر تواند کرد و هم در سنوات سلطان
علاء الدین در استیصال مغل در شته بود بعضی امرا نو مسلمانان نو
کرسالها بیکار مانده بودند و انعامات ایشان بمواجب بر کاخت بود
باز آمده و اندک شده با خود مشورتی میکردند و اندیشها خام را در کار
میداشتند و بسلطان علاء الدین رسید که بعضی امرا نو مسلمان از
نواحی و بی بر کی با یکدیکر شکایت میکنند و از روی بدخواهی میکویند
که سلطان علاء الدین بر خلق تنک کرفته است و زر از خلق بمصادره
و مکابره در خزانه خود آورده و شراب و یکی مسکرات منع کرده و خرابها
در ولایت نهاده خلق خدا را تنک در آورده که اکر ما بلغا یی بکنیم مدد سوار

نو مسلمانان که جنس ما اند دران بلغاک که ما را مدد و معونت خواهند کرد
و یار ما خواهند شد و خاق دیگر را بلغاک که ما خوش خواهد آمد و همه
از بد خوئی و درشت من مزاجی و تناک کیری سلطان علاء الدین
خلاص خواهند یافت و ان چند نفر بد روز بلغاکی در طریقه بر بودن
فتنه اند بیشه کرده اند که سلطان علاء الدین در میدان سبزه
با بکتوا بیراهن می باید و در بر ایندن شکره مشغول میشود و در تیر
که در بر می ماند و دران حالت که او شکره می بر اند بیشتری خواصان
در نظاره شکره می بر اند بیر ایندن مشغول می شوند و بر دست کسی
سلاحی نمی باشد و ان انات در ملاء و بلغاکی نشود همه غافل شده
اند که ما سواری دویستی از بهاء جنس نو مسلمان مستعد گشته بر
بسته در میدان سبزه که سوار در ایم و سلطان و نزدیکان سلطان را
از میان بر گیریم می توانیم کیفیت اندیشه ایشان بسلطان رسید ان خاتم
درشت خوئی و سخت مزاجی و قساوت دل و غلظت سیاست سلطان
علاء الدین بود که نظر او در صلاح ملک در هیچ ما بغی از موانع دین
و موانع بر اذری و فرزندی و حقوق دیگر نیفتادی و در هنگام
سیاست احکام دین را پشت دادی و از بدی و بسری بیزار شدی
فرمان داد تا جنس نو مسلمان را که در بلاد ممالک جا کرند بکشند و خان
کشند که در یک روز هر همه کشته شوند و یک کس را از جنس نو مسلمان
زنده نگذارند و در ین حکم او که حکم فرعونی و نمرودی بود بیست پنج
هزار سوار نو مسلمان که اغلب و اکثر ایشان را خبر نبود کشته شدند
و خان و مان ایشان غارت شد و زن و بچه ایشان بر افتاد و هم در شهور
سنوات مذکور در شهر با جیتان و بوده کان بیدا آمدند سلطان علاء
الدین فرمود تا بر تتبع و تفحص بلیغ هر همه را بدست آورند بیدترین
سیاست بکشند و اموال ایشان میر اندند و در بر کاله میکردند و بغداد
سیاست مذکور را با حث دین شهر بر زبان کسی نگذشت و در تمامی عصر
علاء سر لشکران و کارگزاران ملک او که شجاعت و مردانگی و رای و رویت
ایشان چند کابی ملک او مستقیم گشته بود و در امور ملکی و مصالح جهانداری

او رونق و رواج بیدا امده در سطور مشاهده شدند در طور اول الغخان
و نصر تخان و ظفرخان و البخان و ملك علاء الملك عم مؤلف و ملك
فخر الدین جوانان دادبك و ملك اصغری سرور و اتار و ملك تاج الملك
کافوری و عمدة الملك علائی بودند و هریکی در بر داخت امور عظام ملکی
نظیر خود نداشتند و از روی ظاهر بیش از بی زادیشان در قتل و ضرب
سلطان جلال الدین باعث و بار بودند از ملکی علائی برخوردار
نیافتند بر سر سکان چهارکان سال خوامیدند فاما ایشان در کار گزاری
و کاردانی از انها بودند کبیل لکام زیر ایشان ملکی و اقبلی بدست ایک
و بیك رای و رویة ایشان فتنه حادث گشته مندفع گردد در طور دوم
که ملك علائی بیشتر استقامت گرفت کارگزاران ملك و عمدة دولت
علائی ملك حمید الدین ملك عز الدین بسران ملك علاء دبیر و ملك
عین الملك لمتابی دبیر الغخان و ملك شرف قابنی و خواجه بیر شدند
و ملك حمید الدین نائب و کیلدر و ملك عز الدین دبیر ممالك و ملك
شرف قابنی نائب وزیر و خواجه حاجی نائب عرض ممالك از چهار تن
مذکور چهار دیوان مذکور کلی و جزوی امور چهار نداری و مصالح
ملك رایی بدان متعلق است چنان اراسته و بیراسته شده بود که مثل
ان در قرنها و عصرها نشان ندادند و گواهی کوئی حق مصالح چهار دیوان
هم ایشان گزاردند و بعد از ایشان هیچ کس را میسر نشده در طور سوم
علائی در ملت چهار نخ سال که در سلطان علاء الدین ماسکه و فکری
مستقیم نماند و الله ملك نائب شد و بیشواء ملك و عمدة الملك بر جملهٔ
اعوان و انصار ملك البخان ما قضی ما نوفی حرام خواری کار بغتی رسانیدند
و عمدة الملك بهاء الدین دبیر داد و از معزول کردن ملك حمید الدین
و ملك عز الدین بسر از خواجه علاء دبیر و کشتن شرف قابنی دیوان رسالت
و دیوان وزارت دیوان انشاء خالی باشد و جزو دیوان عرض در هر سه دیوان
مذکور هیچ رونقی استقامتی نماند و مصالح ملك سلطان علاء الدین از قرنها
زهی الغخان دوی باهتری و پریشانی نهاد و کارها در تخلل افتاد و الرجه
در طور اخر علائی ملك قران امیر شکار و ملك قیران بك در بیش تختا و معظم

ومکرم شده بودند اما بدست ایشان کاری وحکمی وعهده وبرداختی نبوده است
وایشان خواص محرم بودند ذکر اوصاف واخلاق ودرشت خوئی وسخت گیری
سلطان علاء الدین کداورا بوالعجب عادتها وسیرها بوده است واز نهایت
بدخوئی وسخت گیری وقهر وعنف بی مهری وبی باکی که سلطان علاء
الدین درسرشت داشت حالت سیاست وزهودن نظر درشروع ونا مشروع
بنداختی ومشروع ونامشروع ندانستی وخون وبیوند وحقوق
دیگر اورا مانع سیاست نشدی ویکی حکمی عام کداو درباب کنه کاران ملکی
بیقین وباظن وبیم بکردی چندین بی گناهان وبیخبران دران حکم کشته
شدندی واز قهر وسطوتی کدان مستهای متبوع برسر اوبرفته بود
مقربان وخواصان اونتوانستندی که عرض داشت حاجتندی دران
بیش بکدانند وبرادر وفرزند خودرا دربیش او شفاعت کردن نتوانستندی
وهرچه درامور ملکی ومعاملات خلق سلطان علاء الدین رامصلحت ایشان
بی مشورت واتفاق برداخت رسا بندی ودراوایل عهد بادشاهی بعضی
محرمان قدیم وکاردانان مخلص خودرای زدی ومشورت کردی وبعد
ازان مصالح ملکی برحسب دلخواستا وبرامدت بی خبر رشد رای زدن
مشورت کردن رابکلی درکوشه نهاد وازوقوف جملی کداشت احکام ملکی
ومصالح ملکی علاحده کاری ندانستی واحکام شریعت ومعاملات مشروع
امری دیگر تصور کردی ودربنان تکالیف شرع سخت مقصر بوده است
ونماز وروزه اورامعلوم نبود که حال چه بوده ودراسلام اعتقادی تقلیدی
برطریق عامیان راسخ داشت وسخن بدمذهبان وکلام بددینان نکفتی ونه
شنیدی وندانستی واز غایت بدخوئی ازهرکه بترسیدی واز اری وابدائی
بدورسا بندی بیش با اواشتی نکردی وکرد امده از جراحت کشتی والبته
اورا بدخواه ملک خود دانستی وایشان ازکه ازروی وباجلاکردی ویابند
فرمودی وباد روزاموش خانه اندا ختی بازکشت وبازاوردن درمیان بودی
وچندین هزار جلائی وبندی وبعد ازمردن اوان سلطان قطب الدین
خلاص یافتند اما دانایان وحکیم پیشکان وصاحب بصیرتان وتجربه یافتکان
درعهد سلطان علاء الدین خواه ازدرباب واستدراج دانند وخواه ازلطف

قضا و قدر باری تعالی حل کند چند چیز از عجائب روزگارها مشاهده معاینه
شد که ایشان در عهد و عصری دیگر مشاهده نشد و شاید که معاینه
نشود یکم از اول تعجب از زانی غلات و افتشه و اسباب معاش بوده است
که نرخ آن در امساک باران و غیر امساک باران کم و بیش نشد و تا سلطان
علاء الدین زنده بود استقامت از زانی در تحلحل نیفتاد و این معنی از عجایب
روزگارهاست دوم شکفته بسیاری فتح و نصرت سلطان علاء الدین
مشاهده شد چه بر مخالفان و دشمنان ملک او را وجه بر اقالیم دور دست
که بندگان او را دوست دارند و ایشان ظفر و نصرت که در عهد او معاینه
شد در هیچ عصری ایشان و ایشان را ندیدند و نشنیدند که دشمنان
و مخالفان او را چنان در دل او گذشت بچنان بسته و کشته پیش او
آورده نشود در هر دیاری و حصاری که لشکر او قصد کرد کوبی پیش از آن
فتح شده بود و سیوم که عجب که در عهد علائی مشاهده شد قلع و استیصال
مغل بود که ایشان هیچ بادشاهی را در هیچ عصری دست نداده است و چندان
مغل که در عهد او اسیر و دستگیر و کشته شدند و هم در محاربه و هم در سیاست
چون ایشان ریختند و در عصری دیگر نبوده است چهارم شکفت که در عهد
او معاینه شد استقامت حشم بسیار بمواجیب و اندک بوده است و ایشان
بسیاری حشم و استقامت حشم و امتحان تیر انداختن و قیمت اسپ حشم نزد
هیچ عهدی بود و نه در تاریخی مسطور است و پنجم عجب بسیاری مال متردد
و ستانها بان و وفور اطاعت مطیعان و فرمان برداران که در عصر علائی
دیدند در هیچ عصری و عهدی ندیدند که جمله رانکان و مقدمان و متردد
ستاب پیش دل خود بندگی میکردند و دعا او مطیع و منقاد زن و بچه
بیفروختند و خراج میگزاردند و جواغها بر کراه مسافران و کاروانیان
را باش میداشتند و این چنین در هیچ عصری مشاهده نشده است و ششم
عجب در عهد علائی نهایت امن راهها چهار سمت دار الملک از بود مان
که هر زنی کردندی محافظان و حارسان راهها شدند و رشته
تابی و مسافری گم نکرد و این چنین امن که در عهد او معاینه گشت
در هیچ عصری مشاهده نگشته است و هفتم عجب که عجیبترین عجائبهاست

ایستادن وراست دادن و بنرخ سلطانی فروختن بازاریان بوده است که راست
ایستادن بازاریان مشکل مشکل است و هیچ بادشاهی را جز انج باید و شاید
دست نداده است و این عجب در عهد علائی مشاهده شد که بازاریان را در
سوراخ موش در اورند و فرمان بردار و راست کار ساختند و هشت عجب
در عهد علائی بسیاری عمارت و استحکام عمارت از مسجد و منارہ و حوض و
و کاریزہا حوض مشاهده است و کدام بادشاه را میسر خواهد شد که هفتاد
هزار محترفه عمارت جانج در کارخانه عمارت علائی جمع شده بود جمع شود که
در دو سه روز قصر عمارت میشد و در دو هفته حصاری بر محامد و مکارم
اعجوبه که در ده سال اخر عهد علائی مشاهده شده است که در دهلی اغلب
و اکثر مسلمانان بسداد و راستی و دیانت و انصاف و برهمکاری میل کرده بود
و صدق معاملات در میان مردمان ظاهر شده و در هندوان انقیاد و طاعت
عام روی نموده و مثل ان در هیچ عهدی ندیده اند و نمی بینند و دم اعجب
العجائب که بکار است اهتمام سلطان علاء الدین در قمع عصاة و علیا
را مشاهده و معاینه شد اجتماع بزرگان هر قومی و استاذان هر علمی
و هنرمندان هر هنری بوده است و تختگاه دهلی از وجود ایشان بی نظیران
و مستثنایان سواد اعظم گشته و دار الملک دهلی رشک بغداد و عبرت
مصر و رشک قسطنطینیه و موازی بیت المقدس شده جنانکه از مشایخ عصر
علائی سجاده شیخی که بنابت بیغامبریست شیخ الاسلام نظام الدین و شیخ
الاسلام علاء الدین شیخ الاسلام رکن الحق و الدین اراسته بود که بهای
از انفاس متبرک ایشان نمود میشد و عالمی دست بیعت ایشان میگرفت
و از دستگیری ایشان کرفتاران معاصی و ما ثم توبه میکردند و هزاران
هزار فاسق و بی نماز از فسق و فجور دست میداشتند و دایم الصلوة می شدند
و باطنها باشتغال امور دینی رغبت می نمود و توبها مستقیم میشد و عبادات
لازمه و متعدیه معمول می گشت و محبت دنیا و حرص دنیا که محبط خیرات و طاعات
بخادم است از مشاهده اوصاف تبیه و اخلاق بیه و مساعدت تقدیر بخاطر
مشایخ مذکور از سینها کم میشد و سالکان و صادقان را از کثرت دل بر
و بسیاری اوراد و التزام اوصاف عبودیت تمنا کشف و کرامت در باطنها می

واز برکات و میامن معاملات مردمان راستی بدامن و ازهر شاهد
مکارم اخلاق بیرون مذکور مجاهده و ریاضت بغیر اخلاق در سینهها
خدا طلبان منبعث میگشت و از مآثر محبت و اخلاق ان شاهان دین
فیض رحمت ارحم الراحمین بر جهانیان می بارید و در ها بلیات آسمانی
سدود میشد و از میامن تعبد مخلصان و عاشقان ایشان فتنه مغل
که بس بزرگ فتنه بود از هندستان جانب دفع شده بود و ملاعین
متواصل و اوارة و ابتر کشته که بر ان مزید صورت نه بندد و معانی مذکور
را از وجود مبارک ان سه بزرگ معاصران ایشان را مشاهده میشد
واسطه بلندی اشعار اسلام میگشت و رونقی دواجی هر چه بیشتر در احکام
شریعت و طریقت پیدا امد سبحان الله عجب ایامی و یوالعجب روزگاری که
در ده سال اخر عهد علائی خلق از مشاهده افتاد که از طرفی سلطان
علاء الدین از جهت صواب و صلاح ملک خود حج مسکرات و مناهی
و اسباب فسق و فجور بقهر و غلبه و تعزیر و تشدید و بندز بخر منع کرده
و مال که واسطهٔ فتنه دینی و ملکی است و هوا و برستان را دستافراز
معاصی و مآثم است و حریصان و بخیلان ناجوانمرد را مایهٔ ربا و احتکار
و مشطیان و مغبنان را استعداد بغی و طغیانست و سلامت جویان و صلاح
طلبان را و بایندهٔ کبر و مفاخرت و پیدا ارندهٔ غفلت و کسل است و ذکر ان طالبان
مسیح نسیان و فراموشی است بهر بهانهٔ که او را دست داد ان اغنیا و مال داران
و عاملان و متصرفان بزخرفترت و انبوه مشکیخه و حبس بستد و بازاریان را که
روغ کوترین و بقیله کریترین هفتاد و ملت اند ان برای راست و نزیدن
و راست فروختن درخون و خونابه داشت و از طرفی دیگر همدران ایام مرا
شیخ العالم قطب الاولیا نظام الدین در بیعت عام کشاده بود و کاه کار
مبیاد و بارادت خود قبول کرد و خاصًا و عاما و عنیا و ملکًا
و معلنا و فقیرا و متعلما و جاهلا و شریفا و سوقیا و مصریا و هرستاقیا و لحرا
با طائفه توبه و مسواک باکی میفرمود و جماهیر طوایف مذکور دانایک
خود را مزید خدمت شیخ شیوخ العالم میدانستند از بسیار ناکردنیها دست
میداشتند و اگر کسی را از در امد کار در شیخ لغزشی افتادی باز تجدید بیعت

کردی و خرقه توبه ستدی و خرقه مریدی شیخ خلق را از بسیار منکرات سر او علانیه
مانع بیشد و عامهٔ خلق تقلید او اعتقاد او در اطاعت و عبادات بحدی نمود که بر
و مرد و زن و پیر و جوان و بازاری و عامی و غلام و چاکر و کودکان خود سال
نماز در آمده بودند و اغلب و اکثر در بندگان ارادت نماز خاشت و اشراق
ملازم گشته و چیران و محسنان از شهر تا غیاثپور در چندین مواضع ترتیب
جوترها بنا نهاده بودند و چیرها انداخته و چاهها کاوانیده و متها و سبوها
براب و افتابها کلان مرتب داشته و بوریاها فراز کرده و در هر جوتره و چیری
حافظی و خادمی نصب شده نام ایشان و تابعان و صالحان را در آمده و شد
و ستانه شیخ از برای وضو ساختن و نوافل بوقت گزاردن خاطر تعلق نکرده
و شاید که در هر جوتره و چیری که در میان راه برآورده بودند هجوم مصلیان
نوافل مشاهده شدی مباشرت معاصی و حکایت و باز پرس معاصی میان مردمان
کم شده و بودندی حکایت در میان اغلب و اکثر مردم مگر تفتیش از نماز چاشت
و اشراق و باز پس رکعات نماز فی زوال و رکعات اولین و تحدید که نوافل مذکور
را وقتی چند رکعت گزارد و در هر رکعتی از قرآن کدام سوره و کدام ایه خواند
و در هر وقتی ازا وقات خمس و بعد فراغ هر نفلی کدام دعاها آمده است و بیشتری
نبود در امدگان از مریدان قدیم خدمت شیخ شیوخ العالم در هنگام امد و شد
غیاثپور رسیدند که خدمت شیخ قیام اللیل چند رکعت میگزارد و در هر
رکعتی چه میخواند و بعد از ادای نماز خفتن بر مصطفی علیه السلام چند بار درود
میفرستاد و شیخ فرید الحق والشرع والدین شیخ قطب العالم بختیار در هر شب
چندگان بار درود فرستادند و چندگان بار قل هو الله احد خواندی و مریدان جدید
از مریدان قدیم مثل سوالات مذکور کردندی و از صیام نوافل و تقلیل طعام
پرسیدندی و بیشتر مردمان نوادران ایام چنین اهتمام بادکرهتن قران بیدا
نبود و مریدان نو در امده در صحبت مریدان قدیم شیخ بودندی و مریدان
قدیم جز طاعت و عبادت و ترک و تجرید و کتب سلوک خواندن و ادا نمودن
و معاملات شایخ کاری دیگر نبود و نعوذ بالله منها که ذکر دنیا و
بندیان ایشان کدخدایی و باروی طرف خانه و بنا داری کردندی و با حریر
و اختلاط از جمله معایب و معاصی داشتندی و کار بسیاری نوافل و مواظبت

دران ایام برکت بجای رسیده بود که در سراسلطان چندین مردمان اولیا
وصلاح داران و نویسندگان و لشکریان و بندگان بترک که مرید شیخ شده
بودند نماز جاشت و اشراق میگزاردند و ایام بیض و عشر محرم و عشر ذی الحجه
داشت میدند و هیچ مخلق نبوده که دران محلت بعد بست روزی و مقیم
حاضر نبود و صالحان و سماع صوفیان نکردندی و کریها و نوحها بدان
نبودی و چندین مریدان شیخ شیوخ العالم در نماز تراویح در مساجد و خانها
ختم کردندی و بیشتر از اناناک مستقیم الحال شده بودند در لیالی رمضان و شبهای
موسم قیام کردندی و تا صبح بیدار بودندی و پستی یاران بترک در نمازها سال
ثلثان شب و ثلثه ارباع شب در نماز قیام اللیل گزاردندی و بعضی متعبدان
ان وضو اعاد خفتن نماز با مداد گزاردندی و چند کس را از مریدان شیخ العالم
من بعد انستم از نظر بورش شیخ العالم صاحب کشف و کرامت شده بودند
از وجود همایون شیخ قطب العالم و بیا من انفاس شیخ و ادعیه مستجابه شیخ
مسلمانان این دیار در بتعبد و تصوف در ترک و تجرید میل کرده بودند و در
ارادت شیخ راغب گشته و شیخ علاء الدین باخان و میان خود معتقد و مخلص
شیخ شیوخ العالم شده و همها و خواص و عوام نیستکی و نیکوکاری گرایده و
علا در چند سال اخر عهد علائی نام شراب و شاهد و فسق و فجور و قمار و لواطت
بازی بزبان اکثر مردمان گذشته باشد و معاصی و مناهی غلبه نزدیک
مردمان بمشاهده بمثابه که هر بیمود و مسلمانان از شرم یکدیگر نتوانستند کرد با
احتکار اکشاده مباشرت نمایندی و از باناریان از خوف و هراس دروغ و کودک
تعبیه و تلجیه و سوختن و حرکت دادن نادانان خاسته بود و رعنت بیشتری
سلمان و اشراف و اکابر که بخدمت شیخ پیوسته بودند در مطالعه کتب سلوک
و صحابه احکام طریقت مشاهده میشد و کتاب قوت القلوب و احیاء العلوم
العلوم و عوارف و کشف المحجوب و شرح تعرف و رساله قشیری
و فصا کتوبات عین القضاة و لوامع قاضی حمید الدین ناگوری خواجه
حسن را بواسطه ملفوظات شیخ خریداران بسیار پیدا امد و مریدان
بیابان از کتب سلوک و حقایق بازپرس کردندی و هیچ دستار چه کردن سوال
و شانه او بخته بنا شد نمودی از بسیاری خریداران متصوفه افتاده و طلب جویین

گران شده بود و در عهد باری تعالی شیخ شیوخ العالم نظام الحق والحقیقة والشرع
والدین را از نظراء الطریقة والحقیقة شیخ جنید و خواجه ابو یزید نظامی
قدس الله روحهم وارواحهم در قرون سالفه پیدا آورده بود و بعشق ذات
خویش که حیثیت از در عقول نگنجد راسته و پیراسته و کمالات او را بیحی را
بدو مهر کرده و فن اقتدار را بر و ختم کرده اند ابن فن مطلب نظامی
کابن ختم شدست بر نظامی و در نجم ماه محرم که روز عرس بندگی شیخ
الاسلام قطب الانام شیخ فرید الحق والدین بود در خانه شیخ جمع از دار الملک
وجه از اطراف بلاد هندستان جمعیت کرد و سماع شد که بعد
بحمد الله کسی یاد ندارد و روزگار شیخ از اعاجیب معاملات شیخ روزگاری
نادره کدشته است و در تمامی عصر علامی هند بندگی شیخ علاء الدین بنشسته
شیخ الاسلام شیخ فرید الدین بر سجاده شیخ الهند والسند شیخ فرید الدین قدس
الله سره در اجود هن متمکن بوده است و باری تبارک و تعالی هند بندگی شیخ علاء
الدین را اصلاح مشخص و تعبد مجسم اورده بود و نه بود که کاران بر نهج و نوع
زاده لیلاً و نهاراً امکر طاعت و عبادت خدای عز و جل که طرفة العین بی نماز
گزاردن و بی ذکر گفتن نمی توانست بود و از باعث طلبی که در باطن باشد
و انکه در تفسیر نوشته اند که بعضی ملایکه مقدس محض عبادت حق جل و علا
مجبولند و از روز افرینش جز تعبد هیچ مشغولی ندارند بندگی شیخ علاء الدین
بنزدیم از ان قبل فزیده شده بود من ندارم نقاب شنیده ام که ماشش کاه ماه
و یکان سال در روضهٔ شیخ شیوخ العالم فرید الحق والحقیقة والدین قدس
الله سره مجاورت کرده ام ندیدیم شیخ علاء الدین را مکر در نماز یا در قراءة
قران یا در مطالعه کتب احادیث و سلوک و بنزدیک اولوا الابصار الرافقا
روشن تر است که تا دل شخص بتمامی سوی خدا میل نکند در تعبد وی فتور متوجه
نتواند بود که اکر شیخ علاء الدین را جنان ولهی در تعبد خدای تعالی نبودی
بر سجاده شیخ فرید الدین که قطب عالم و مدار جهان بود استقامت
کرد و بر جای ایشان شاهی نتوانست شست و همچنین در زمان
شیخ رکن الدین الملة والحقیقة والشرعت والدین که شیخ بن شیخ بود بر سجاده
شیخ صدر الدین و شیخ الاسلام بهاء الحق والحقیقة والشرع والدین در ملتان

مستقیم بود و کدام شرف و بزرگی و جلالت و منقبت در شخص ازان بهتر و ازان
بالاء تر بود که بنداو شیخ صدر الدین و جداو شیخ بهاء الدین باشد و در همه
عهد علائی شیخ رکن الدین داد طریقت میداد و حق تکمیل مریدان میگزارد
و سجاده بزرگی و جد امنور میداشت و تمامی اهالی دیار سند از ملتان و احه
و دیبلی باستان مبارک شیخ رکن الملة و الدین قدس الله سرهم تشیت
نموده بودند و چندین علماء از شهر و دیار هند مریدان خدمت او شده و در
کشف و کرامت شیخ رکن الدین کسی را شبهه و شکی نمانده بود و ماثر ان
بزرگواری از وصف بیرون است و شیخ بهاء الدین ذکریا در میان
سالکان و خداطالبان بان سند کفتندی اعنی هر که خود را صاحب او بندی
بخدا رسند و شیخ اسلام صدر الدین با اوصاف کمال و تکمیل اخلاق در غایت
افراط داشت و با ان جندان مال که خدمت او را از میراث بدر رسیده و ان
محصول دیهها را سید بی اندوه و فور اعطاء و بیشتری ایام ان بزرات را در فرض
کذشتی و ان سادات عصر عدائی که جهان بوجود ایشان قایم است از اجلاء
سادات و کرماء سادات بودند و در صحت نسب ایشان که در خلق و خلق
ایشان مشاهده میکنند اجماع خلایق بوده است و میامن و برکات ان سادات
در دیار ایشان بوجود خیرات و حسنات بسیار ظاهر میشد و یکی ازان سادات
عظام که ابن دیار بوجود میمنت او معظم و مکرم بود سید السادات
سید تاج الدین پسر شیخ الاسلام سید قطب الدین بوده است و سید تاج
الدین مذکور پدر سید قطب الدین و جد سید عز الدین قاضی ان دیار
بود و سالهای قضا او در عهد حوالت او بود سلطان علاء الدین او را از
او دهه معزول کرد و قضا بداؤن داد و سید تاج الدین علیه الرحمة و الغفران
بزرگواری سید بوده است و چندین صالحان و خداطالبان مصطفی را
علیه السلام بصورت او در خواب دیده بودند و شمایل او مصطفی بوده است
تقاطع امارات در صحت نسب او و مکارم اخلاق و محاسن اوصاف سید قطب
الدین بسی و بنشه از سید بزرگوار مشاهده معاینی از عصمت
سادات مذکور در بزرگی و علم و حلم و سخاوت و سایر فضایل نظر خود
نداشتند و سید رکن الدین برادرزاده سید تاج الدین مذکور قاضی بوده است

وباری تعالی سید رکن الدین را جامع فضایل افریده بود و بکشف کرامات داسته و هم
صاحب سماع و هم وجدی و حالی عجیب داشت و در روزگار بی نظیر بود و در ترک
و تجرید و در اعطا و ایثار کرامه شده است و مولف تاریخ فیروز شاهی معادت
ملاقات سید تاج الدین و سید رکن الدین رحمة الله دریافته است و شرایط
با شیوخ ایشان بجای آورده و من مثل ان و سعادات بزرگوار او صاف سیت
و حقی که داده خدا ایشان را داشتند کمتر دیده است سیادت همه مآثر است
و فرزندی رسول رب العالمین همه شرف و بزرگی همه منقبت و جلالت آرزوی هیم
که در محامد ان سادات و سایر سادات که نورسیده کان مصطفی و جگر گوشگان
مرتضی بودند و هستند چیزی بنویسم سر اسیم میشوم و بعجز خویش معترف میگردم
و هم در عصر علائی آثار اولاد و احفاد سادات کبیتهل که معظم و مکرم و مبجل و موقر
بودند سید عفت الدین و برادر بزرگوار او سید منتجب الدین سیه دستار که با
بوجود عدیم المثال ان دو برادر اراستگی داشت علم و زهد و تقوی و فضایل این
دو برادران وصف بیرون بود و بزرگی سادات کبیتهل و صحت نسبایشان
از مشاهیرست و بذمه مولف بنسبة سید جلال الدین کبیتهلی است و سید جلال
الدین از عظام و کرام سادات کبیتهل بوده است بزیارت ضعیف شریف بود
و جد سید صاحب کشف و کرامت بوده است و چند بن عجایب از کرامات او
مشاهده شده و در اوایل عصر علائی سادات نوهته بصد حیات بودند و سید
برادر را کشف و کرامت باهر بوده است و جماهیر اجلاء و علماء و اشراف شهر بزرگوار
سادات نوهته بترک نمودندی و چشم خود را بر قدم ایشان سودندی و بزرگی
ایشان از ان بهتر و بیشترست که محصور من یکن در وصف ان شاه زادگان کوشد
چیزی تواند نوشت بیشتر علوی بیحکمان و متعلمان عبرت که در شهر علم
و استاد شدند و از پرورش و اعانت ایشان شدند و هم در اوایل عصر علائی
سادات کردند جدان سید همجو سید اجل شهرت داشتند و بغایت [illegible] و مکرم
بودند و در تمامی عصر علائی سید مجد الدین حمازی و [illegible] سید
و سید علاء الدین بابنستی و سید حسن و سید مبارک که [illegible]
بود در اقالیم مشغول شدند و سید علاء الدین جتوری بابزرگی [illegible]
[illegible] مشایخ ممکن گشته بود و طالبان و سالکان را دست بیعت میداد و هم عصر علائی

اولاد و احفاد سادات چنین رسانیدند ملک معین الدین و ملک تاج الدین جعفر و ملک
جلال الدین و ملک جمال الدین و سید علی بدولی بر صدر جلالت و مراتب دولت
استکی تمام داشتند و مؤلف کتاب زمان دین و دولت را دیده و مکارم اخلاق
و بزرگی و بزرگ منشی و مهتری و سروری و خیرات و حسنات ایشان را کما
حقه واکر خواهد که در وصف جمیل هر یکی از ایشان سادات عظام چیزی بنویسد
مجلدات باید نوشت و ما در عصر علائی چند تن سادات صحیح النسب در ریاست
زنده بودند و ایشان و برکات ایشان جمله بر اهل ایمان موجود در تمامی بلاد
ایشان ساری بگشت و در تمامی عصر علائی چندین سادات بزرگ قضاء
ممالک یافتند و یک یک زیادت قضا از پیش تخت یافت در اول عصر علائی قاضی
صدر الدین عارف بذر دار الملک که نشسته دخترین صدر جهان منهاج
جوزجانی بود و سالها نیابت قضاء داشت صدر جهان شد و مسند قضاء
بوجود او زینت و فر کرفت و اکرچه او در علوم مشار الیه بنود ولیکن صلاحی
داشت و بر امر حق خلق شهر جنان واقف بود که کسی را با جندان جمله کران و مولا
که در شهر بودند مجال نکذشت که پس مسند او قعینه و تلجیه و جله و تزویر
بکذارند و دیوان قضاء بصدر جهان او رونق کرفته بود و بعد از قاضی
جلال الدین و الوالجی نائب قاضی از پیش تخت شد و صدر جهانی و مولانا ضیاء
الدین بیانه که قاضی لشکر بنود و بیقین علوم او استه یافت و یافتند
که قضا ضیاء الدین زیادت متجلی بود از انک مکتبی و حشمتی و صلابتی
نداشت دیوان جندان رونق نماند و در اخر عصر علائی که سلطان
علاء الدین را جندان اشتغالی در مزاج نمانده بود قضاء ممالک دهلی کسی
پس بزرک است و نزدیک مکر بزرکان و بزرک زادکان را که با وجود علم و نسب
بتقوی و حسب راسته باشند بملک التجار جمال الدین ملتانی که حال خانه زاد
دارد و کلید دار کوشک بود تفویض کرد و ذکر اوصاف ان ملک التجار در تاریخ
کرده است و سلطان علاء الدین در تفویض کردن قضاء ممالک بدان ملتانی
سعا و نظر نیفتاد در تقدم خدمت او بدان او نظر افتاد و دانست
و دانست و نکسی بشرط او توانست کفت که شرط قضاء علم محض نیست ملک
را بلکه شرط قضاء تقوی است و تقوی بهتر کردن استاذ دنیا و جمع ماثر و آثار

اوصاف و نجابت بادشاه بناشد تا قضا كه عهده بس بزرگ است بمتقی ترین علما باد
ممالك خود بدهد و هر آن بادشاه كه در داد دن قضاء دار الملك و بلاد ممالك
تقوی شرط لازم ندارد و بطماعان و حریصان و عاشقان دنیا و بی دیانتان
دهد و دین پناهی را برو اد راكی بدل كرده باشد و چون سلطان علاء الدین
را در اخر در داد ن صدر جهانی نظر در حق خدمت قدیم او فتاد بعد از زیاد
دیگر هیچ رسم معمول نكشت و شرط تقوی از میان خاست و در تمامی عصر علائی
در دار الملك دهلی علمائی بودند كه اخبار استاذان كه هر یك علامه بود در
بخارا و سمرقند و بغداد و مصر و خوارزم دمشق و روم و ری و در ایران مسكون
بناشد و در هر علمی كه فرض كنند از منقولات و معقولات و تفسیر و فقه
و اصول فقه و اصول دین و نحو و لفظ و لغت و معانی بیان و كلام و منطق
موی می شكافند و هر سالی چند ین طالبان علم از ان استاذان سزاوار بدرجه
افادت میرسیدند و مستحق جواب فتوی میشدند و بعضی از ان استاذان در اصول
علم و كلمات علوم بدرجه غزالی و رازی میرسیدند بودند چنانك قاضی فخر الدین
ناقله و قاضی شرف الدین سرابن و مولانا ناصر الدین عنی و مولانا تاج الدین
مقدم و قاضی ضیاء الدین بیانه و مولانا زهیر الدین لنبك و مولانا ركن الدین
سنامی و مولانا تاج الدین كلاهی و مولانا ظهیر الدین بكهری و قاضی مجد
الدین كاسانی و مولانا كمال الدین كولی و مولانا وجیه الدین بالی و مولانا
الدین قنائی و مولانا نظام الدین كلاهی و مولانا نصیر الدین كرهی و مولانا نصر
الدین صانوفی و مولانا علاء الدین تاجوری و مولانا كرم الدین جودهری و مولانا
شمس ملتانی قدیم و مولانا حمید الدین مخلص و مولانا برهان الدین بكهروی
و مولانا افتخار الدین برنی و مولانا حسام الدین سرخ و مولانا وجد الدین
بكهروی و مولانا علاء الدین كرك و مولانا حسام الدین ابن شادی و مولانا حمید
الدین بنانی و مولانا شهاب الدین ملتانی و مولانا فخر الدین هانسوی و مولانا
فخر الدین سقاقل و مولانا زین الدین سترگی و مولانا وجیه الدین رانی و مولانا
زین الدین ناقله و مولانا صدر الدین علاء الدین صدر الشریعه و
برادر بار بكله و مولانا نجیب الدین سماوی و مولانا شمس الدین تمر
صدر الدین و مولانا علاء الدین لوهوری و مولانا شمس الدین كاشغری و مولانا

شمس الدین و مولانا صدر الدین ناکوری و مولانا معز الدین لوئی و مولانا افتخار
الدین رازی و مولانا معز الدین اندبتی و مولانا نجم الدین انتشار چهل شش
استاذ مذکور من القاب و اسامی ایشان نشنیده ام انا نند که من در پیش بعضی
تلمذ کرده ام و بخدمت ایشان رسیده و بیشتر برادر سند افادت و در محافل و مجالس
[illegible] از شاگردان مولانا شرف الدین بوعلی و استاذان دیگر که من
القاب ایشان بنا ورده ام در عهد علائی بر صدر جماعة بودند و دابر سق می گفتند
و در اخر عهد علائی مولانا علم الدین پسر شیخ العالم بهاء الحق و الشرع و الدین
زکریا قدس الله سره العزیز که جهان علم و عالم دانش بود در دهلی رسید و اکر من
خواهم که در این تاریخ جمله استاذان و متعلمانی که در محل استاذی رسیده
بودند ذکر کنم بتطویل انجامد و از غرض باز مانم و افسوس و هزار افسوس
که قدر و قیمت بزرگی و فضل ان استاذان نه سلطان علاء الدین داشت
که یک حق از صد حقوق ایشان بگزارد و نه معاصران عهد علائی دانستند
که خاک انخان استاذان را در چشم جهان بیش خود کشیدند و نه من که مولف این دران
ایام چیزی از جلال و کمال ایشان ادراک کردم و امروز که قرنی بیشتر گذشت
که ان عدیم المثال ان بحوار رحمت رب العالمین پیوسته اند و بدرگاه قرب حضرت
بی نیازی بر وی کرده و بعد از ایشان نه بحوا ایشان و نه هزار جزو دانش ایشان بنزد
دیگران رسیده تا مدد بعضی که قدر و قیمت ایشان در یافته ام که اکر در کلمات
علوم و بیان هر یک مجلدی بنویسم مقصر باشم و در ان ایام که ان استاذان کهف
ابو یوسف قاضی و محمد شیبانی عصر خویش بودند بر صدر جمات و افادت
متمکن بودند که اکر مقتضی الخوطر اق استاذی بر سر کرده از خواسان و ماوراء النهر
و خوارزم و شهری دیگر در دهلی برسیدی و کلمات علوم بزرکان مذکور را
مشاهده کردی سبق در دست کرفتی و تلمذ پیش ایشان نزانوی ادب در امدی
و اکر در حیات ان استاذان تصنیفی جدید در هر علمی که فرمودند از بخارا و سمرقند
و خوارزم و عراق در شهر اوردندی که اکر استاذان شهر ما ان تصنیف را تخطا
و اعتراض [illegible] بدیدی مستبر شدی و الا معجور ماندی و مقصود از ذکر ایشان در تاریخ
حدیث انست که چه عصری و عهدی بود که دران شبستان نفوس نفایس علوم
بر صدر جمات در افادت علوم مشغول باشند و چکونه ان عصر مستثنا عصرها

وان شهر مستثنا شهر ری مسکون نباشد و در عهد علائی استادان علم قراءت
بسیاران بودند فاما مثل مولانا جمال الدین شاطبی و مولانا علاء الدین مقری
و خواجه زکی خواهرزاده حسن بصری که در ان عهد علم قراءة راسبق بگفتند
و جمله این حافظان شهر قراءة قرآن پیش ایشان در دست بگردند خراسان و عراق
نشان نداده اند و در عصر علائی مذکرانی بودند که در ری مسکون
باشد و شهر دهلی از وجود ایشان و اعظان بی بدل و فقی تمام گرفته بود
و در ری از هفته بی تذکیر نبودی چنانکه یکی از نوادر مذکران عهد علائی مولانا
حسام الدین عمادم درویش بود و دائما نان تذکیران انجمن مذکران شنوده اند
دایند که در طریقه شوق و ذوق و در بستهای لطایف و ظرایف و بیان رموز
و کشف دقایق و ادای خوش و الحان جان نواز همچو مولانا عماد تذکیری بدین
و نه کوشی شنیده و در بیست سال عصر علائی مولانا عماد تذکیر گفت و ضبط خواص
ارایسته داشت و در تذکیر او معتبران و دانشمندان و کاملان و فاضلان حاضر
شدندی و در حالت بتکیه تذکیر او مدیم المثال مذکران و فاضلان مولانا
جمال الدین و مولانا لطیف مقری و پسران ایشان قرآن خواندی که مرغ از هوا
فرو آمدی و در جمله تذکیر او خاص و کرم شدی و از هر طرف عزیزها خاستی
و کیها و شورها بر آمدی تا هفته دیگر ان ذوق از سینها نرفتی و مردمان مشتاق
تر شده باز آمدندی و دوم از واعظان معتبر و مذکران مذکور که هم مفسر
و هم استاد که و هم استاد بحر شهر مولانا ضیاء الدین سنبود که در زمانی عصر
علائی تذکیر گفت و تفسیر بیان کرد و شاید که هر آیات قرآن جدید
قول بیان کردی و دو سه هزار ادیمی بلکه زیادت در مذکیر او حاضر شدی
و لیکن او تا جوان مردی انصاف را با ایشان شیخ اسلام نظام الحق و الدین که مقتدا
عالمیان و قطب وقت و غوث روزگار بود از روی حسد و غیرت بر افتاد باطنها
جماهیر از و متنفر گشت و او را بواسطه ان غیبتها و قضیتها پیش امرا و نام و نشان
او از انجمان مضمحل گشت و یکی از مذکران معروف و مشهور در اواخر عهد
علائی مولانا شهاب الدین خلیلی بوده است او تذکیر طریقه صوفی و حضرت امام اعظم
کردی و نظم بخواندی و بیشتر در تذکیر تفسیر قرآن بیان کردی و قصص و احادیث
حکایات سلوک و مآثر علما الخوف کفتی در تذکیر او جمعیت بسیار شدی و سامعان

در عصرها و روزگارها ندیده اند دقایق سخن او و لطیفه ها او بیشتری و او
مجالست و مصاحبت نزدیک در ملتزمان کان هندستان بوده است و ملک عزالدین
بغانخان و ملک نصیرالدین بوریخان از خویشان و ندیمان خاص سلطان
علاءالدین بودند کدایشان خانزادگان سخن گو و سخن دان که در روزی
بزم عدیم المثال بودند حشم روزگار ندیده است و عامی کتاب خوان از ندماء
خاص و جاگران قدیم سلطان بوده است و از ثقاه جماهیر کابرو دانایان
شهر دهلی است و طرزی و اوزانی نظم خواندی که هرکه بسندی اشعار
او از والد خواندنا و شنیدی و شاید که در ربع مسکون طیرقد اذن
سیدکتاب خوان در کوشی نیفتاده است و او از نوادر نکتاب خوانان عصر
علایی و اعصار دیگر بوده و هم در عصر علایی شعرای بودند که بعد ایشان
بلاک پیش از ایشان چشم روزگار مثل ایشان ندیده است کاسما امیرخسرو کہ
خسرو شاعران سلف و خلف بوده است و در اختراع معانی و کثرت
تصنیفات عجایب نظیر خود نداشت و اکر استادان نظم و نثر دیوان دوین
بی همتا بودند امیرخسرو در جمیع فنون همتا و مستثنا بودند بهمه اردو
فنون کہ جمیع فنها شاعری سرامده و استاد باشد در سلف بنوده و در خلق
تا قیامت پیدا امده و امیرخسرو در نظم و نثر کتابخانه تصنیف کرده است
و داد سخنوری داده و خواجه سنائی مکرر در حق امیرخسرو کفته است
بخدا از بن بر چرخ کبود هیچ او هست و خواهد بود و هم دلالفضل و از کمال
والفنون والبلاغ صوفی مستقیم الحال بود و بیشتری بر او در صیام و قیام
و تعبد و تلاوت کذشته است و بطاعات لازمه مستعدی کرانمنده
و دایم روزه داشتی و از مریدان خاصه شیخ بود و ایشان مرید معتقدترین
دیکری را ندیده ام و از عشق و محبت غیبی تمام داشت و صاحب سماع و وجد
حال بود و در علم موسیقی کمالی داشت و هم در فضیلت لطیف و موزون کفتن
باری تعالی او را در ان هنر آمرزیده کرد ابنده بود و وجودی عدیم المثال
و در قران سنا خ از نوادر اعصار پیدا آورده و دوم شاعری که بهمه
در عصر عدیل امیرخسرو حسن سنجری بوده است و او را بالقاب نظم و نثر بسیار
و الا مترکب و در فنی سخن ایتی بوده است و از ابن کمنزلها و وجدانی

در عنایت روانی کفش او را سعدی هندستان خطا شده بودند و امیر حسن مذکور با وصاف و اخلاق مرضیه متصف بوده است و او را خداوند مکارم اخلاق که در لطایف طرایق مجلسیها و استحضار اخبار سلاطین و اکابر و علماء بن ترک دهلی و استقامت عدل و رزی و زیت صوفیه و لزوم قناعت [illegible] خوش بودند و خوش کدر ابدن بی اسباب دنیا و فخر و تعزز در علایق دنیا هم او را کمتر دیده ام و سالها مرا با امیر خسرو و امیر حسن تودد و یگانگی بوده است و مرا ایشان بی صحبت من نتوانستندی بود و من نتوانستمی که بی محالست ایشان کدرانم و از صحبت من میان این هر دو استاد قرابتی شد در خانها بکدیگر امرو شد کردن کرفتند و از نهایت اعتقادی که امیر حسن بخدمت شیخ داشت انچه در صدت ارادت خود در محالست شیخ از نفایس شیخ شنیده بود عین ملفوظ شیخ جمع کرده است و ان را فواید الفواید نام نهاده و در بین ایام فواید الفواید او دستور صادقان مراد شده است و امیر حسن را بین چند دیوان است و صحایف بین و جزیات بسیار است و جان شیرین محلی و ظریف و خوش طبع و مزاحدار نو مؤدب و مهذب بود که مارا حتی و اشتی کدار محالست او کما یاما او و با ما منیم در محالست عزا و بنا منیم و صدر تعالی و فخر الدین قواس و جمال الدین راجه و مولانا عارف و عبد حکیم و شهاب انصاری و صدر بستی از شعراء عصر علایی بودند و از دیوان عرفی و حاجی شاعری می با ستند و هر یکی را در نظم شیوه و طرزیست و دیوانها دارند و کفتار ایشان بر اتاری و شاعری ایشان نحوالجات و از نوادر خاد عصر علایی یکی ارسلان کلابی بوده است که خزان تواریخ سلاطین ماضیه و امحفوظ بود که هر جا زه تواریخ سلاطین سلطان علاء الدین او بر سیدی تقریر کردی و بدیدن کتب تواریخ محتاج خود و انبودی و در علم تاریخ مهارتی تمام داشت و درین علم استاد شهر بود و دوم از موزخان استاد در عصر علایی کبیر الدین پسر تاج الدین عراقی بود که در فنون فضل و بلاغت و شعر دبیر و انشا سرآمد عهد عصر خویش بوده است و بجای بذر بزرکوار خود امیر زاد لشکر زده بود و پیش تخت علایی حرمتی تمام داشت و در تالیف نثر عربی و پارسی ید بیضاء می نمود و در تخت نامها علایی مجلدی پرداخته است داد نثر

نویسی داده و کوی سبقت از دیران سلف و خلف ربوده و از جمله اجناس و انواع
علائی باجناس فنحها از کفایت تفوق و از ابالغت مدح و طریقه سخنرانی آموخته
و کرد آداب و رسوم مؤرخان که چیز و شرح محاسن و مقابح شخص نویسند
نگشته و چون همه در عصر سلطان علاء الدین بگشته و پیش او کدر اینده نتوانست
است که جز محامد و مآثر چیزی دیگر نویسند و در نوشتن چه امید و مآثر آباد
قاهره بالغت نکند و در جمله دار الملک دهلی چه در عصر علائی چه پیش از عصر
و بعد از عصر او مصنفات و مؤلفان و شاعران و فاضلان بسیار بوده اند و
و من که مؤلف تاریخ فیروز شاهیم و مبنا تاریخ مذکور بر ایجاز و اختصار
نهاده ام همه را نتوانستم آورد و از هر طایفه و قومی که ماهران و فی طران
و استادان بوده است در این تاریخ ذکر کرده ام و اگر خواهم که جمله مصنفان و
منشیان و فاضلان و شاعران شهر را ذکر کنم از بس که بسیار بوده اند نتوانم
و از عنفوان ایام و عهد عصر علائی طبیبانی بوده اند که هریک از مهارت
علم طب در بساط تداوی امراض بقراط و جالینوس را در عرض طرح میدادند
و اینان طبیبان سر آمده در عهد و عصر دیگر نشاهده نشده اند و استاذ
الاطباء مولانا بدر الدین دمشقی در زمانی عصر علائی بوده است و او در
شهر کتب طب در پیش از استفادت کردند و باری تعالی او را بهاء فی
طبا رزانی داشته بودند که بمجرد نبض کردن بدانستی که رنجت از کجا حادث
شده است و دفع از مرض بچند چیز تعلق دارد و من از عرض شفاء
یافتی است و یا سیری شدنی است و اگر بولجه یا بول ادی میاشند
و در شیشه دلیل انداخته پیش او بردی از نور علم در نظر انداختی حاذق
دلیل تبسم کردی و بگفتی که چندین جانوران بول در این شیشه انداخته اند
و در معرفت نبض دلیل بعد از مولانا حمید مطرز هم جو مولانا دمشقی دیگری در
شهر نبوده است و حسن تقریر باری تعالی او را داده بود که قانون و قانچه
بوعلی و کتب طب چنان ببین و شرح و معتبر باشد که او در آن تقریر کردی که شا
کردان پیش محاسب تقریر و بدیع بیان او سجده کردندی و با وجود این ادب در تصوف
صوفی شاذلیه بود و صاحب کشف و کرامات و دوم از اساتذه اطبا عصر علائی
مولانا صدر الدین طبیب پسر مولانا حکام ماریکلر بوده است که هم در فنون علم دانشمند

بود و هم بندو پسر در علم طب مهارتی تمام داشتند و مولانا بدر الدین مذکور هم صاحب
نفس بود و هم صاحب قدم و در لقبه اولی مرض را و صلاح و صادو مریض دریافتی
و با ندارد ان علاج کردی و علاج او سبب مهارت او زود تر موثر آمدی و معاصر
علائی عم طبیب و علم الدین و مولانا عز الدین بداونی و بدر الدین دمشقی شاگرد در علم
[illegible] نام داشتند و ناکوریان و برهمنان و جهاینتان در شهر طیسان معروف
و مشهور بودند و مبارک قدمی همچو مسیحا جند طبیب و مدرک مریض همچو جالینوس
جراح و الحانی همچو علم الدین در هندستان نبوده اند و نباشند که در نظر اول
[illegible] و بعلاج و تداوی دفع کنند و منجمان عصر علائی همدران استخراج
احکام نجوم و هم در رصد بندی ماهر و کامل بودند و از بسیاری کار و اشراف
و بزرگان و بزرگ زادگان که شهر دهلی بر ایشان مملو بود علم نجوم رواجی تمام
داشت و هیچ محلتی او منجم خالی نبودی و منجمان از بادشاه و مملوک و امرا و کابر
و اشراف و خواجگان و خواجه زادگان انعامات و صدقات بسیار یافتندی
و شاید که منجمان چهار صد با نصد تقویم و دولت و سیصد مولود نامه و فرزندان
ملوک و امرا و وزرا و اکابر در حدمت بزرگان برسانیدندی و هدایا و انعام
یافتندی که ازان دوکار منجمان بغایت راسته کداشتی و اشراف شهر را سمی
موروث بوده است که بی اختیار منجم در هیچ کاری دست نزدندی و هیچ مظهر
و کار [illegible] و خواستکاری بی اختیار منجم در هیچ جا نشستندی و میان بنان
و منجمان و صدر خان و مولانا شرف الدین مطرز و میر وزکی طبیب کبار منجمان
استاذ بودند از سلطان علاء الدین دیهها و ادرارها داشتند و میان بنان
که از همه دین علم بیشتر بودند جندار صدقات از سلطان علاء الدین و جوم
او می یافتند که ایشانرا از ان اسبابها بیشتر بود و در شهر از مسلمانان و هندوان منجم
بسیار بوده است و جز معارف و مشاهیر را در تاریخ ذکر کردن وجه نیست و هم در عهد
علائی [illegible] رمال معروف و جدین جوراثیان مشهور بودند و رمالان بکی مولانا
صدر الدین لوئی و دوم عرافی رمال کور و سیوم معین الملک زیری در اظهار علم ضمیر و کشف
احکام غیب [illegible] رون او ردن کم شده ساحر نما بیکردند فاما از خوف سطوت سلطان
علاء الدین زهره نبودی که کسی علم رمل و کیمیا را اظهار کندو اگر سلطان بشنیدی که کسی کیمیا
میداند و ایندا بدزهره دی و گمان بردی که از کیمیا مال فراوان شود و فتنه ملکی مالی

ودر ده سال عصر علائی و مقربان ان عصر مولانا مجد الدین و مولانا لطیف پسر او
مسعود مقری بودند و در ده سال پسران مولانا لطیف الطف و محمد شدند و هر چهار
مقری مذکور از انها بوده اند که جانها از او از خوش ایشان خواستی که از قاب بیرون اید
و هیچ صاحب دل طاقت خواندن ایشان نیاوردی و در هر مجلسی که مقریان مذکور سر
در اوردندی از ایشان مجلس یکی مصد شدی و بعد از ایشان نوبت [illegible] مجلس
مجلس اوایات و نیا یحان لطیفه گویان و نیا یحان خوش لوازان و نیا یحان سرود ساز
جشم رو کار دیده و عزل خوانان عصر علائی هم از عجوبه روزگار بودند و چنین دایره
که در کلوی محمود بیست شکه و غیر ایشان و محمد مقری و ایساخادی (illegible)
داودی رشته بود و دانم و انا نک خواندن عزل ایشان شیوه بود ندا سد که ایحان
عزل خوانان نه پیش از ایشان بودند ایحان و نه بعد از ایشان پیدا اید و ظلما
و کاتبان و محقق نویسان تا سطرنج بازان و قوالان و مطربان و جیکان و بایان و کما
چیان و مسلکیان و نوبتیان که در عصر علائی بودند هیچ عصری ایحان و چنان
نبوده اند و هم استادان هر هنری که عرض کنند جنانکه کاتبان و بترکران و کلاه دوزان
و موزه دوزان و بسج بافان و کاردکران دیگر عصر علائی بر و بیان بودند ایحان و ایحان
صنعتگران هنرمند و پیشه وران ماهر اهل دهلی را وقتی یاد بوده است و خوشا وقت
ایشان و خوشا کمال هنرمندی ایشان که بابت نوشتن تاریخ گردد و بعد از ایشان
محو ایشان در نظر بینا بندگی که مؤلفگران و معاصران دیگر را از سلطان علاء
الدین مشاهده است که چند بن استادان و ماهران در هر علمی و [illegible] عصر علائی جمع
بودند و دار الملک او ایحان بی نظیران عدیم المثال را اسسه [illegible] گشته اورا در اجتماع
ایشان هیچ اهتمامی و قصدی بوده است و حق استحقاق بی نظیر سلطان هیچ استادی ماهری
نگزارد و وقتی در مجلس خود هم مفاخرتی و مباهاتی نکرد که در دار الملک من چندین بی نظیر
هنرمند جمع شدند و اگر یکی از چندان بن اعصار ما خود بودی خدای داند و بس که پادشاهان
عصر و زمان حق استادی او با چندین عواطف نگزاردندی و چنانک سلطان علاء
الدین حقوق ان عدیم المثال بی نظیر نگزارد و نشناخت ما و امثال ما هم قدر بقدر بزرگی
و عزت هنرها ایشان ندانستیم و وجود ایشان را غنیمت نشمردیم و همین بیدانستیم
که عبثه ایحان استادان و هنرمندان را خواهم بدو اکنون که هنرها را برازاحلاق و با
[illegible] ایشان و لترکان دیدیم که یکی از ایشان نماند و دیگر بر ست بحکم النعمة اذا فقدت

... قدر وقیمت ایشان در خاطر میکردند و افسوس بسیار در باطن می آمد که حوالهٔ بای ایشان را
در دیدها خود نکشیدند و مقصود از ایراد مقدمهٔ مذکور آن است که دل سلطان علاء
الدین را چندان توان گفت و او را با جملهٔ التفات و پیاک تصور توان کرد که از هزار
دو هزار قرسنگ مسافران و طالبان در از روی ملاقات شیخ الاسلام قطب الامام
محیی السنة والبدعة نظام الحق والشریعة والدین بداونی قدس الله روحه میرسیدند
جوان و خرد و پیر ترک و عالم و جاهل و عاقل و نادان شهر و بیابان همه جمله و تفرقه
خود را منظور نظر بندگی قطب العالم شیخ نظام الدین میکردانیدند سلطان علاء الدین
را کجی در دل نگذشت که خود بر شیخ آید و یا شیخ را بر خود طلبد و ملاقات کند و در کلام
و همدردی باید و مجموع امر خسرو که نادره عالم بود که در عهد محمودی و سنجری پیدا آمدی ظاهر
و غالب است که ان بادشاهان و لایتی و اقطاع بدو انعام دادندی و او را در مجلس خود مکرم
و متجمل داشتندی سلطان علاء الدین این چنین نادره شعرا و فضلا اسلف و خلق بکنار
تنکه مواجب داری و در پیش خود مکرم و مستحل نگردانیدی خوانچه شام و محافظت نکردی
و عجب شخصی که سلطان علاء الدین بود و عجب وقاری و بی التفاتی شیخ او داشت
و باری تعالی ملک را انواع و عجائب بسیار خواه از استدراج و مکر بود در حق
او سیوم از آنک خواه اضلال بود در حق غیر او را راسته بود بر ایشان مستثنیات
هر علمی و بی نظیران سلطان علاء الدین را بادشاه گردانیده و مقاصد او را بیشتر
بیش در کار او مهیا دو تختگاهی بس عالی او را سر فرازی داده و عجب تحتی
و ایوانی بنا ... درون جهار دیوانی کوشک خود نشسته بود و علائی
محبوبی ناقصی کو ... بازارها کشته اقلیمها و دیارها فتح کند ذکر تتمهٔ
ملک عدائی و خرابی ... خون دولت دینا را از سلطان علاء الدین ساست
با زاورد و اقبال از ملازمت او مملوک شد و درون کار و هم بیوفائی خود
بر او اظهار کرد و خرج عظیم در بر انداخت او دشنه کشید هم سلطان علاء
الدین خنجری در وجود آمده که همان کارها او واسطه بر انداخت ملک
و خانه او کشت اول در دل او غیرت و غضبی افتاد که کار کزاران ملک
و دولت خود را از پیش خود دور کرد و بجای ایشان دانایان و کارنامه عالم محکم
دانایان بی سر و پا و خواجه سرایان بی تمیز را در آورد و هیچ در خاطر او نگذاشتی
که او خواهر و لاشان ملک را بی توانگر دکار کزاران و هم زمندان خود بیش کرفته و

بادشاهی دبر برداخت امور وزارت که بر پادشاه هیچ نسبتی ندارد و از بیچه
سبی حشمت اوضابطها، ملکی در خلل افتاد دوم بسران مراکه وقت وبی ایاک
در ایشان رسدی ومقلی بیدا ید ارکاب محافظت ببرود آورد وخضر
خانرا جترداد وولیعهد ملک خود کرداند وعهدنامه نویسانید وخط
کل ملوک دران بنشتند ودر درگاه اوجدا کردند ناد کاردانان از بر
نگاشت واو بروز امد نادر عیش وعشرت وهوا برستی مشغول شد وبحز
ولوندی چند بر او در آمدند وکار او وبسران دیگر لطرانها ودرحرم او ممالیها و
شادیها لا انقطاع اغاز بیدند واز واسطه مذکور بسبی بی طریقتها در ایام تعویق
نمود وسیوم از انک سلطان اشفته ملک نایب بود او راسر بملک ردا
وورارت بدرود او از جمیع اعوان وانصار کدخاشا او را برکشید واز محبوب
مایون راسری در خاطر متمکن گشت واو را والبخان راکه خسرو بنا خضرخان
بود عداوت جانبی افتاد ودیر حله براعتاد ملک علائی از عداوت ایشان ساخت
واز عداوت روز بروز بر مزید میشد وچهارم در اثنا انک ضابطها ملک مشغول
میشد وبسران مستغرق ذوق وحرمها مشغول شادیها وممالیها وملک نایب
والبخان در قلع یکدیگر بود سلطان برحمت استسقاء کبد ترین رحمتهاست
مبتلا گشت وزحمتا و روز بروز بر مزید میشد وبسران او در ذوق وعشرت بیشتر
غلو می کردند وحرمها او در ممالیها وشادیها مستغرق می بودند وبد خوئی وبد
سلطان علاء الدین در تن زحمت کدامید زیبتن نبود یکچند شده ملک نایب
از دیوکر والبخان را از گجرات در شهر طلبید وملک نایب چراغ اصوار کاو نفعه
دید که مزاج سلطان ناخرم واز خضرخان کشته است فتنه انگیخت وبی صبر
حرص وجبانتی البخان از سلطان علاء الدین بکشانند وخضرخان را بند کنانید
ودر کوالیور فرستاد وماذ خضرخان را در کوشک لعل انداز بانید وبعد روز
قتل البخان وجلاو بند خضرخان خان ورمان سلطان علاء الدین بر افتاد
ودر گجرات بلغاکی وفتنه بس بزرک زاد وملک کمال الدین کرک که بران بلغا
کیان نامزد شده بود ز فتنها از اینان کشته شد وملک علائی زبروز بر
شدت کرفت وهنوز فتنها خاسته برمزید شکست که قضاء اجل در امد
وسلطان علاء الدین را از دار فنا بدار بقا رحلت کرد وبعضی کویند

که ملک نایب بیش بر یه و بس در بیدهٔ کار سلطان و رحالت علیه رحمت
تمام کرد و امور ملکی همه بدست بندگان که بضاعت افتاده بود و دانای
بزرجمهر در کار کزاری ملک نمانده هرچه کوشیاری چندرامی بایست
میکردند و در شب ششم شوال اخر شب سلطان علاء الدین را از کوشک
نسف بیرون آوردند و در پیش مسجد جمعه در مقبره او بردند دفن کردن
بیت جو در راه رحیل آمد وارد چه خشید و چه بر و بوم و چه بر
و در بین معرض کرد فکر مردن و در حصار کرزمین سپردن بانجان جباری
که شاهد رسی انا ولا غربی لمن الملک زد جواب کی خسرو او با مقربی
از مقربان او مناسب بود با او کردم که کیخسرو با بادشاه هفت اقلیم بود خواست
بادشاهی را ترک دهد و بکلی از دنیا و دنیاداری روی بکرداند و در اثر
که خود و از خلق عزلت گیرد و بطاعت و عبادت مشغول شود مقربان
مقربان قدیم را کیخسرو بر سید که زیع مسکون زیر امر بادشاه امده است انچنین
سروری و جهان بانی را گذاشتن و قاصدا و عامدا عزلت اختیار کردن از
هفت اقلیم مضبوط شده خاستن عیب دانم که سیب چیست و بادشاه جوان
ملکی و دولتی مملوک گشته است کی خسرو مقرب را جواب داد و گفت ای فرزند
نیز گشته ام و تجارت روزگار غدار و بی وفا بسیار کرده ام فلک جفا کار دنیا را مشاهده
معاینه کرده و تو جواب و تجربه نیافتی و ندیده که این دنیا بادشاهان را چه
همه باخته است و در زیر لحد کشیده و با رموافق و نه وفا کرده شده و این
و مخالف و دشمن و بد خواه کشته و خود هر یکی چه کوبند ریخته و هر یکی را چه خوابی
و زاد زیر زمین فرو برده بیت خون دل شیر پنت زان بیدهد از بن
زاب و گل بر و بزیرست از خم نهد دهقان جندین تن چیاران کین چرخ قرون رفت
این کرسنه چشم اخرم سیر نشد زایشان از خون دل شاهان از رخ رخ امیزد
این دو این نام سیه بستان و کیخسرو در بی وفائی و دشمنان دنیا ان مقرر را
گفتای ر نظر تو بر چند روزه و یا جند گاه عیش و کامرانی می افتد که مرا بگوئی
که این دنیا شوم گذار و عزلت بگیر و نظر مردم عاقبت کار می افتد و بتحقیق بدانی که این
نا پایدار غدار البته روی از من خواهد گرداند و در کار دیگری خواهد شد بندگی کرده
و احسان بت داده و بد دشمنان بیش امده و از کرده که پشیمانی و مخالفی نکند مرا حکمت

وجانکه جنین بندگان مرا نا یوفا
خوب داده و نموده و بوده و اول من
بوشیده و طرق تعالی میکند ایچ

بعد مردن پادشاهان جهان زاید وحیها پیدا آید ندیده و ازکرد شها [illegible] لاطین گذشته از تواریخ ایشان
شنیده و نه مرشدی مخلص و رای زنی هوا خواه داشت که صلاح مصالح ملکی او را بیاکاهاند و دو
از استیلا امرا و اولو الامری کرد و کوکشت و در هیچ عاقبت اندیشی نظر او جذلاتش و لش کرد بوکرد
او بود نه نیفتاد و هم در اعوان دو وزاول استیلا کاپرانی و کاسکاری آغاز نهاد و از جندین هزار اعوان
و غلامی که هم در ملک شریک بودند اتفاقی نکرد و فرصت و محل را نجست و هرچه در دل
خبث داشت در رو نظاهر کرد و هم در روز نصرف ملک سلک سنبل کافرنعمتی را از پیش از برای
کشیدن چشم خضرخان در کوالیور نامزد و او نزاکه لیخان کافرنعمتی آن بیش او قبول کرد و یاری بحضرت
داود [illegible] شادیخان زاکه برادر هم تنی خضرخان بود هم از درون کوشک سیری کور کرد و بجای
خود را فرمود که چشمها نادیده را هیچ بر کالبد خود بیزاد و درون چشم خانه باسنره بداشت و از بی التفاتی
و بی باکی هم در دوا و له و خرابی خانه و لخ نعمت در شست و مادر خضرخان را که ملکه جهان شده بود
در کوشه محبت انداخت و تمامی اسباب و از زر و زینه و جواهر و نقد و جنس بستد و در خلع خضرخان
بیان که قوی می بسیار بود کرد آمده بودند در شست و مبارکخان اعنی سلطان قطب الدین را که هم
سن خضرخان شده بود فرمود نادر حجی محبوس کردند و خواست که او را هم سیل کشاند و در خاطر ان نیش
بریده بس در پیه نکذشت و نرکسی آن محذول را آگاهانیدند که از قلع سنی خواجگان و خواجه زادگان
تمامی اعوان و انصار علائی دشمن جان تو خواهند شد و هیچ یکی با بو تو اعتماد نخواهد ماند و در جمله این
نامزد ناکار حرامخوار در او بین راه بیش خود طلبید و حکمهائی که سلطان علاء الدین سالها بصدر خون
جلگه مستقیم کرده بود مقرر داشت و هیچ رسمی از رسوم سلطان کودنها که بنیاد تو آزاد کنند و
مشقتها بود از ندرو بورکان در سرا در مزدوری دانند و شغلها را بدیدار محول کنند آن معنی را
مراعت نکرد و در صلاح حال و مصلحت وقت اندیشه بر امون خاطر او نگشت و ندانست که بیشتر
آن نباشد که بعد مرگ بادشاه سلطی و ضابطان او بر قرار نماند و در جهان کاری و کارسازی دیگر پیدا
آمد و آن خاکسار روزبد کوفته هم در روز اول دیوانه رسالت و دیوانه وزارت و دیوانه عرض و دیوان
انشاء را فرمود که حکمها و ضابطهای علائی را مقرر و مسجل کردانند و جانب بر سوا زی که سلطان علاء
الدین [illegible] و اصحابه و او بین پیش او می آمد و در مصالح کلی و جزوی از و حکم می ستدند پیش آن
محبوب کون باره هیچ ان بیایند و هم بران نمیر ان حکم التماس کنند و در کارها ملکی از لیخان نامزدی حکم
بستانند و در خلاف رای او بیچ آن بی سعادت نگذشت که بر عامه خلائق حکم کردند و العجب کار دیست
و تا اعوان و انصار بسیار و با قوت و شوکت نباشد دست ندهد کسی را حکم ذاتی ملک میسر نمانده
است و خود و حندروزی که آن بدروزار نده کداشتند برای ملک شهاب الدین طفل را خود را

تو یکدیگر را تهنیتها کردند و همین بایکان سلطان قطب الدین که دران مبارکخان می
گفتند و ملک نایب او را در حجره موقوف کرده بودند درست او را درنیز محجوب
کنذ ازان حجره بیرون آوردند و بجای ملک نایب بنیابت سلطان شهاب الدین
بادیستانیدند و بایکان کشلو ملک نایب در فضول رست و در خود گمان بردند که
ما می توانیم یکی ملک دور کنیم و بکشیم و دیگری را بیاریم و بر تخت بنشانیم
و سلطان قطب الدین بنیابت سلطان شهاب الدین چند ماه مصالح در سرآء
و امور ملک برداخت می رسانید و او در سن هفده هژده سال رسیده بود ملوک
را امور ملک خود کرد و بر تخت نشست و ملک شهاب الدین را از تخت و در کوال
بفرستاد و چون سلطان قطب الدین بر تخت نشست بایکان فضول بنیاد نهادند
و کشاده در در سرآء میگفتند ملک نایب را ما کشتیم و سلطان قطب الدین را ما
بر تخت نشاندیم و ازان نهایت لترایی و فضولی میخواستند که زیر ملوک و امرا نیستند
و بیش از ملوک و امراء و جامه یا بندۀ جامهاء جنس اول یا بندۀ کرسید یا بند و از ملوک
و امرا سلام طمع میکردند و همه بوم کرده در در سرا در می آمدند و بیش از همه در محل
سلام میرفتند و سلطان قطب الدین را هم در اول جلوس ضرورت شد که فرمان
داد تا آن همه بایکان را از یکدیگر جدا کردند و در قصبات بردند و کردن زدند
و شر ایشان را دفع کردند و ندانند در سر او دانایان بایکان کشته را میدندو این
بیت میخوانذند و بر زبان میرانذند ای کشته کرا کشتی تا کشته شدی یار
تا باز کجا کشته شود انکه ترا کشت و دران ایام که فرزندان سلطان علاء الدین
بحوادث کشته میشدند و چشمها ایشان میکشیدند تو بر تو در خانه سلطان
علاء الدین حوادثی رسید شخصی محرم از شیخ نشیر دیوانه که صاحب کشف و کرامات
بود برسید که شیخ چه میشود که خاندان علایی هم از یکدیگر خراب میشوند و ریشت
میکردند شیخ بشیر جواب داد که ملک سلطان علاء الدین در اصل بنیاد نداشت
و ان چند سالی که مردمان دیدند که کارها بحسب دلخواست او باز میخواند و حق
او استدراج و در باب دیگران اضلال بوده است و سلطان علاء الدین عم و خسرو
و لد [illegible] کشته بود و تخت او را فرو گرفته تخمی که همچنان فرو کنند همچنین برباد
هوا رود که میرود و آنچه او بزنان و بچه مردمان کرده بود دیگران بزنان و بچه او می
کنند و آنچه او بر دیگران باخت بر او و بر خاندان او همان می بازند نا بینا باینرا معلوم

شود که هر که بد میکند بجای خود میکنند و هر که کسی را برمی اندازد او در معنی خود را برمی اندازد و این خود نمودار دنیاست که برخیل خانه سلطان علاء الدین می بیند و خدای داند و بس که سلطان علاء الدین در آخرة بهما خواهند کشت و اما تا آنکه او در دنیا بناحق و بی گنه کشته است بجای ایشان او را چند بار خواهند کشت و چند نوع عذابها کونا کون خواهند کرد سلک ملک خداست و جهان مدار در مرغزار مسلم است که بی شربان و انبان ست و ملک دیگران مازیچه ایست و نمانند و نمانیند

فی یوم الجمعة الثالث عشر من جمادی الاخر سنة ثلثین وستمایه

السلطان الشهید قطب الدنیا والدین مبارک شاه

ظفر خان ملک دینار شحنه پیل	سیر خان ملک محمد و لنا سلطان	خسرو خان کافر نعمت	عمدة الملک ملک بهاء الدین دبیر
ملک تاج الملک و حید الدین قریشی	ملک عین الملک ملتانی وزیر دیوکیر بود	غازی ملک سیهبت بارکاه اعنی غیاث الدین تغلق شاه	ملک فضل الله ملتانی نایب وزیر
ملک فخر الدین آخر بلبه میسره	ملک شاهین وفا ملک	ملک تاج الدین قیصر حاجب	ملک معتمد الدین کافوری
ملک بهرام ایبه نایب وکیل در	نصیر الملک خواجه حاجی	ملک اختیار الدین تلبغه امیر کوه	ملک اختیار الدین تل رفضان
ملک تکین مقطع اودهه	ملک اختیار الدین تمر	ملک نصیر الدین کهنوفی	ملک قمیر بابه حجاب روه شغاب
ملک حسام الدین نبدار نایب جهاین	ملک مجیر الدین ابو رجا ابو رجا	ملک کافور هزار دار	ملک تاج الدین حبشی

ملك مخلص شير آبدار خاص

ملك حسن بسر نيرك ملك قيريك

ملك حسين بس ميانكي قيريك

ملك بدر الدين ابوبكر بسر خود قيريك

ملك سيف سر جاندار

ملك سنبل امير شكار

ملك شمس الدين ميرك

ملك تاج الدين نايب كجرات

ملك تاج الدين احمد

ملك محمد شه لو

ملك حسام الدين غوري

ملك نظام الدين هانسوي وال

ملك نصير الدين حوجه ليركوه

ملك شرف الدين مسعود

ملك محمد سرسلا حدار

ملك هوشنك بسر ملك كمال الدين

ملك شهاب الدين مقطع لوهور

ملك هوشنك بسر ملك احمد

ملك بهرام سراج الدين مقطع ملتان

ملك حاجي دبير نايب وزارت

من متملكات افقر الكائنات

تحقيق يوم شنبه موضع جهادم شهر جمادي الاولى سنه ۱۲۷۶ هجري مطابق بكم ماه پوس سنه ۲۰ مهدوي و سنه ۱۲۹۴ فصلي و سنه ۱۹۱۶ بكرماجيتي و موافق تقويم يازدهم ماه دسمبر سنه ۱۸۵۹ عيسوي ۴ فقط.

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین

والصلوٰة علی رسوله محمد وآله وسلم چنین گوید داعی دعاگوی مسلمانان ضیاء برنی بگوزند ز
شهور سنه سبع عشر وسبعمایه سلطان قطب الدین بسر سلطان علاء الدین بر تخت
بنده جلوس کرد ملک دنیار شحنه پیل را طرفخان ومحمد مولانیاء خود را سیرخان خطاب
کرد ومولانا ضیاء الدین بسر مولانا بهاء الدین خطاط را که خط استاد او بود
صدر جهانی ونیزهاء بندزرد وقاضی خان خطاب فرمود وملک فیروز را
برگشید وجند شغل معظمه بدو تفویض کرد وغلام بچگان قدیم خود را شغلهاء
معظم واقطاعها بنرخ داد وحسن نام براویجه بود ازان باری بوردهٔ ملک شاد
نایب خاصه حاجب علایی برو اشفته شد وهم در اول سال جلوس او را برکشید و
اخصاصی تمام داد وخسرو خان خطاب او کرد واز سرمستی وجوانی وبی خبری چشم
ملک نایب واقطاعات ملک نایب حوالت ان براویجه کرد اند ومان سرهوآء ونهایت
پاکی وطهارت بدان براویجه بی ادب کرد واز سرمستی وجوانی وغلبه شهوت جنان
واله واسفته حسن او شد بود که یکساعت بی او نمی توانست بود فاما از آنچه
سلطان قطب الدین بر سر نیز تخت علایی ممکن گشت بریشانی که از اغاز مرض
سلطان علاء الدین تا روز قتل ملک نایب حرام خور در ملک علایی زاده بود
از جلوس سلطان قطب الدین روی بفراهمی آوردن گرفت واز خوف جان در
بواطن خلق تسکینی پیدا آمد وملوک علایی از خوف قتل ونکال خلاص یافتند
وسلطان قطب الدین بخاصیتان هنگام که او پادشاه شد از غلبه هوآء دبر عیش
وعشرت کامرانی مشغول گشت ولیکن سلطان قطب الدین صاحب مکارم اخلاق
بود وچون از معرض گشتن وسیل در چشم کشیده برست واز تنگناهاء کونا کون خلاص
یافت وبعد از نومیدی بسیار از عالم غیب بر سر خلق فرمان روان گشت همدر روز
جلوس فرمان داد تا جمله بندیان وجلاسیان علایی را که در اعتماد هفده
هزار بودند از شهر واطراف مخلص کنند وبدست الاقان در تخلیص
بندیان وجلاسیان اطراف دار الملک فرمانها فرستاد وهمه نومیدان حیران ماندند
مخلص شدند وبشکرانه جلوس تمامی چشم مما للدراشش ماه انعام فرمود وملوک و
امرا را موجبها زیادت کرد وانعامها وافزاد وبعد از بندی در کیسها وسیمیانها
وجیل افتاد وفرمان داد تا عرایض حاجتمندانکه بکل آن در صدود بود از خلق

بستانیده بیش تخت بکدرانید و بیشتر آن بود که هرچه بیش او میگذشت بر وقف
ملتمس جواب منکرد و در جهار سال و جهار ماه پادشاهی و علما را ادرارات
زیادت کردند و مواجب بیفزودند و بعضی دیههای که در عصر علایی
بخالصه باز آورده بودند در عهد او مردمان باز یافتند و در وظایف و
نانهای جدید بکشادند و سلطان قطب الدین از حسن خلقی که بدان مجبول بود خواجه
کران و طلبهای سخت از میان خلق برداشت و مصادرین و مکاین و قلت و تخته
بند از دیوان و زارت دور کرد و از مشغولی عیش و هوا پرستی و زور پرستی
و سهل گیری او جمله ضابطهای علایی و حکمهای علایی بگشت و از معاملت اخذ
اواهالی ملک بیاسود و از بدخویی و تنگ گیری و فرمایشهای دشوار سلطان
علاء الدین مردمان برستند و زر و زینه و نقره و سیمینه در خانه و بیرون
و در کوچه و محلت بنیدا آمد و خاطرها از خوف و هراسان بکن این مکن
ان بکو و این مکوان بخور و این مخور و همچنین نفیر و شور و ابخان معزولی
همچنین بباش و ابخان مباش ایمن گشت و تلذذ و تنعم و عیش و عشرت
و شراب و شاهد خلق را باز آید و چنانکه بعد مردن سلطان غیاث الدین
بلبن که بادشاهی ضابط و سایس و هیبت و دانا و صاحب تجربه بود و مجال نبود
که خواص و عوام مملکت سر سوزنی از فرمان او انحراف کنند و طریقهای غی
طریق سپرند سلطان معز الدین جوانی مغلوب هوا و اله عیش و عشرت خوب
طبع خوب خلق بر تخت غیاثی نشست و استغراق کامرانی و سواء پرستی و نخ
خبری او جمله ضوابط ملک سلطان بلبن در تخلل افتاد و بیکارگی بادشا
و رعیت در تنعم و تلذذ و راحت و ذوق مشغول شدند بس آن از مردن
سلطان علاء الدین و شستن تخت سلطان قطب الدین ضابطها خراج
و ارزانی نرخ و نفاذ امر و انکه مردمان در نبال کار و بار خود مشغول
باشند و از ترس دور سر دوران و منهیان دم نزنند و کردیچ نا
کردنی نکردند و آنچه بیش تخت معلوم شود و کسی را مجال عرضه
داشت و شفاعة نباشد و مالهای فراوان نباشد مکر در خزینه و خلق
در استعمال تحصیل جنان مستغرق کرد که نام بلغاک و تمغاج بلغاک در سنه
نکدرد و در زمان نرود و از ضوابط احکام دیوان وزارت و دیوان

عرض سوزنی کشت نباشد از جلوس سلطان قطب الدین جمله ضوابط مذکور
بکشت وجهان بکام شد و روزکار را کاری و کارستانی دیگر پیدا آمد
هول وهیبت از پادشاه از سینها کم شد و اغلب مردمان توبها بشکستند
وصلاحیت وعفت خیر باد کمت و استعمال نواقل طاعات که در خواص و عوام
مردم مشاهد در فسق و فجور اعلا نا و اجها را مستغرق کشت در
مواطن رعایا فسق و فجور ست شاهد نایاب شد ندبسر جکانرا نازها
پیدا آمد مطربکان خوب و شکال کل و شهری شدند بهاء غلام
امرد و خواجه سرای خوب روی و کنیزک صاحب جمال با نضد تنکه
و هزار تنکه رسید و اگرچه سلطان قطب الدین از جمله احکام علایی
حکم منع شراب مقرر داشت و لیکن از بی التفاتی امرا از قلب هیبت
او در خانه خمخانه مشاهد می شد و بصد تصنع و سر بوس شراب از دیها در
امد کرفت و اسباب معاش و نرخ غلا کرانی کرفت و نرخ علایی بکلی مختل
شد از شها بخواست طبع فروشندکان بروفت و ضابطه سرای عدل
بشکست و ملتانیان در سوداء خود مشغول شدند و سوداکران
و کاروانیان بکام دل رسیدند و بازارکان در تخره شد و در
هر خانه دف و دهولک میزدند و از مردن سلطان علاء الدین بازاریان
شادی میکردند و بهواء دل خویش کالاء میفروختند و تعصب و
تلجیه کنار ده میکردند و خلق را بمراد میسوختند و سلطان علاء الدین
را بد میکفتند و سلطان قطب الدین را دعا میکفتند و اجرت مزدوران
یکی بچهار شد و انده دوازده تنکه جا کرایه بود بهفتاد هشتاد صد تنکه
رسید در هار شوت و اصابت و خیانت بکشاده و متصرفان و عاملان
و خانیان را روزنیک پیش آمد و از کم شدن خراجها هندو در ناز و نعمت
دست و پا کم کرد و هندوان که خوشه بکون میچیدند و محتاج
نان سیر و عمامه درست شده بودند و زخم تر و ابیر هر نجار رسید
فهست نداشتند جامها پاریک پوشیدن کرفتند و اسب سوار میشدند
و تیر و مانک میفرستادند و در جمله قطعی بیک ضابطه علایی برقرار
نماند و استقامت کارها بکشت و چیزها دیکر و رسمها نیک میزان نیدا

شدا وند وندها تا بستند و منه ان بی کار ماندند و دیوان ریاست و از وا
و حکمی نماند و خلق از بی نوایی خلاص یافت و هر کس تا بامدان روزکار
نازی و عزتی بیدا آید و منک مولفم در ایام قطبی از معتمران دانا
شنیدم بودم که سلطان بلبن بادشاهی بخته و مستعد و عادل و منصف
و شایش و ضابط بود هر قهری و سطوتی که داشت در بیان شریکان و
بلغاکیان ملک داشت و در حق مطیعان و منقادان از مادر و پدر
مهربان تر بود و در آن کوشیدی که عزت نفاذ امر او از هیبتی در دل
خلق منتقش کرده بیدا آید تا از جهت آن خلق سلامت ما بکسی
آفتی نرسند و در مال و ملک و اسباب مردمان نظر کردی و از خود حکمی
نامشروع بیدا نیاوردی و بندا بد و جلاد سر بهدر و انداشت و مع ذلک بنماه
عبادت داشت که در عصر او هیچ شیخی و دانشمندی را نبود فاما سلطان
علاء الدین با خلق بوالعجب طریقه و روش دید و بهر چه او را دست داد از خلق
در خزانه خود اورد و فسق و فجور را در کام مردم تلخ تر از زهر کرداند
و از جهت او زانی نوخ خون کاروانیان و بازاریان بر بخت و اجد خلاص
از سینه بندیان و جلابیان برداشت و هندو را در سوراخ موش در
آورد و دیارها را بیان را فتح کرد و مغل را برانداخت و بوم بلغاک جیحا
خون براند و ملکی و اسبابی و نقدی بس کسی رها نکرد و از تعدیات فارغ
بود سخن در آداء فرایض میرفت و هر خشونتی که کرد و هر بدخویی که
در میان آورد نظر او در صلاح امور ملکی بود الا انکه ضمن بدخویی
و زفتی و خشونت مزاج او و از ترس آنکه حکم غلط از خود بیدا آورده
بود جنانکه اگر یکی زن کسی را تعرف کردی خصی میکردند و عورت را می
کشتند و زندان جاه در تغریر شراب خواران و شراب فروشان و آنکه
از هر چه رنجیدا شیتی در میان نبود و بندی و جلادی را نه رها کرده
و نه کسی حال کسی عرضه دارد و نه شفاعت کند مخصوص در عهد
او معاینه شد خلق در کار دین و دنیا راست ایستاد و از زفتیها
و بدخویها و کژ کیریها او صلاح دین مسلمانان و رعایت طاعت
هندوان و راستی و درستی معاملات خلق بیدا آمد و از معاملات

سهل گیری و اعطا و ایثار سلطان قطب الدین و ترک دادن ضوابط علایی
در مسلمانان فسق و فجور هست و در هندوان تمرد و سرکشی روی نمود
و ان استغراق عیش و عشرت باید و دادو دهش و درود و دیوداد
در شراب و شاهد و خوش باشی در آمد و احکام علایی مندرس شد
و رذایل و فضایل غلبه کرد و مسلمان و هندو باشی از این طاعت
بیرون نهادند و سلطان قطب الدین را در مدت پانج سال و چهار
ماه کار نبود مگر شراب خوردن و سرود شنیدن و عیش راندن و
بخشش کردن و داد هوای پرستی دادن که داند که در عهد او لشکر
مغل در آمدی و یا هم سری دیگر قصد ملک او کردی و یا از طرفی بلغاک
و شط طی نزک روی نمودی و فتنه زادی از بی خبری و غفلت و فیاشی
و بی باکی و حال بخت کاه دهلی چه شدی و لیکن در عهد او نه قحط افتاد
و نه تشویش مغل بیدا آمد و نه بلغاک و فتنه شکرف طرفی خاست و نه
موی کسی کژ کشت و نه نام غم و اندوه در سینه و زبانی کشتا ما
جان او از نهایت عیش و نهایت غفلت سیری شد و عیاشی و مستی و بی
باکی او واسطه هلاک او کشت و دانایان صاحب تجربه که هم استقامت
ملک بلبغی و غفلت و ابتری سلطان معز الدین دیدند و هم ضبط ملک
علایی و بی هشیاری و ترک دادن ضوابط ملکی سلطان قطب الدین
مشاهده کردند باتفاق بر سبیل جزم می گفتند که اگر بادشاه قاهر ضابط
و کامکار و ناقالا مربود امید باشد که جندکانی خلق در کار دین
و دنیا راست بسند و رونق امر و لوالامری بیدا آید و اگر خلق را
در طاعت ان مشقت و تعب بسیار روی نماید و اگر بادشاه عیاش و هوابرست
و نرم خو و بی خبر از رفتن ملکی و غافل از نیک و بد خلق و خوش طبع و سهل گیر و آسان گذار
بود تا بنده خواص و عوام مملکت را راحتها و عیشها و کامرانیها و اسانیها روی نماید و لیکن
دان و ملک بادشاه دران نبود و در امور دین و دنیا خللها بسیار افتد و در اول سال
جلوس سلطان قطب الدین لشکر بسیار از برای دفع باغیان کیان البغان که ملک کمال
الدین کرک را کشته بودند و فتنه بس بزرگ برآورده و گجرات از دست رفته نامزد شد
و ملک عین الملک ملتانی را سر لشکر کردند و در گجرات فرستادند عین الملک ملتانی

که رای زنی بین نظیر بود [illegible] راه سری کرده و بتجارت بسیار رنجته شده و بکا
دانی و کارگزاری مشار الیه کشته در گجرات رفت و لشکر دهلی که امرا کبار در آن
لشکر نامزد بودند بلغاکیان گجرات و لشکر ازا بشکست و بلغاکیان الیخان آورده
و ابتر شدند و آن تاثیر رای و رویت عین الملکی و غلبه حشم دهلی بهم و اله و تمامی
ولایت گجرات تجدید درضبط درآمد و حشم آنجا بی بار مقیم کشت و چند نفر بلغا
که سر آن بلغان و واسطه فتنه بودند اوان و ابتر شدند و هندوان دوردست فرشته
و سلطان قطب الدین دو ختر ملات دینار که او را ظفرخان خطاب کرده بود در حباله خود
آورد و او را والی گجرات گردانید و ظفرخان مذکور که از بندکان قدیم علایی
بود و غلامی دانا و صاحب تجربه و کهر سنج روزکار چشیده و عقلی وافر
داشت با امرا و معارف و حشم قدیم خود در گجرات رفته مدت سه
چهار ماه گجرات را چنان ضبط کرد که ایشان را ضبط الیخان [illegible] ش شد و
جمله زمینداران و مقدمان آن دیار بر او درآمدند و مال بسیار حاصل شد و حشم
جمع و کرده با استعداد تمام مستقیم کشت و اگرچه سلطان قطب الدین
هیچ حکمی و ضابطه از احکام و ضوابط علایی برقرار نداشت فاما چون بندکان
علایی برقرار بودند و اقطاعات بزرگ در تصرف ایشان بود همه سال مجلس
بلاد ممالک مضبوط کشته و هیچ طرفه فتنه و بلغاکی نخاست و پریشانی و ابتری
پیدا آمده دلها را هالی بلاد ممالک در باد شاهی قرار گرفت و در شهور سنه
ثمان عشر و سبعمایه بواسطه آنکه بعد قتل ملک نایب اقلیم دیوگیر از دست
رفته بود و هربالدیو بادرام دیوگر فته و سلطان قطب الدین مالوک
و امراء بجانب دیوگیر لشکر کشیده و هیچ نخسته و کارداني و سرهنگ سروری را
نیابت غیبت نداد و غلامی چه بود که او را در وقت علایی بادیلدار گفتندی
و نام او شاهین بود او سر برکشید و ملک خطاب او کرده و از غایت بی
باکی و بی التفاتی دهلی خزاین را بدو سپرد و بنیابت غیبت او [illegible]
اندیشه هیچ فتنه و حادثه که در غیبت بادشاهان از غلبه جوانی و مستی و دل
سلطان قطب الدین نکشته از دهلی نهضت کرده بکوچ متواتر در حدود دیوگیر
سر برآورد و هربالدیو و هندوانی که با او یار شده بودند تاب مانند و با سلطان
مقابل شدن نیاورده همه بکریختند و سلطان را بحاریه و مقاتله احتیاج نیفتاد

ودر دیوگیر رسیده همانجا نزول فرمود وبعضی امرا از دیوگیر نامزد شدند هر بالد
که شر مشطاطان شده بود وفته انگیخته کرفته آورند وسلطان قطب الدین
فرمان داد تا بوست او کشیدند ودر دروازه دیوگیر آویختند وهمدران ایام
بار الهانازل شد وسلطان را با لشکرها در دیوگیر وقفه شد وتمامی مرهٹ در
ضبط درامد ووزارت دیوگیر بمالک بن الکهی بنده علایی که سالها نایب بر
بود حواله کردند واقطاعات مرهٹ مقطعان ومتصرفان وعمال از پیشتخت نصب
شدند وچون ستاره سهیل طلوع کرد وسلطان را عزم مراجعت دهلی مصمم شد
خسروخان را مجتر داد ودرجه قرب ومنزلت بزرکی او درجه ومنزلت ملک نایب
بیشتر رسانید وچنانچه سلطان علاء الدین آشفته وفریفته ملک نایب شده بود
سلطان قطب الدین آشفته وفریفته خسروخان شد وآن بر اوایجه حرامخوار مایوس
را با ملوک وامرا علانیه وحشم بسیار در معبر نامزد کرد وچنانچه سلطان علاء الدین
ملک نایب بدین بر دریدند اطلاق العنان کرده وبر سر لشکر فرمان روا کردند
دا قلیها دور دست روان کردی واورا استعداد جهانکیری بدادی سلطان
قطب الدین نیز خسروخان زیرخ را استعداد ها داد وطرف معبر روان کرد و
این خسروخان بسریچه مکاری وغداری وخبثی وبد اصلی بوده است وازغشاوتی
که از غلبه فسق وفجور وکثرت ارتکاب معاصی در دیده سلطان قطب الدین انده
بود ودل مهبط الهامات ومسکن شیطان شد هیچ در خاطر او نکذشت که از شیفته
شدن واعتماد کردن فعل خبیث با ملک نایب بر اوردن ووزارت دادن وسر
لشکر کردانیدن ومطلق العنان ساختن ونیابت ملک بدو تفویض کردن در
عاقبت سلطان علاء الدین را چه نیکو آمد وازان مابون مفعول بر خان ومان
وفرزندان او چه کذشت واز بی وفائی وغداری ومکاری وکفران نعمتی آن نامرد ناقص عالمی را جند نوع حرام خوارکی مشاهده شد تا ازین بزرک
کردانیدن ووزارت دادن وسر لشکر کردن ومصالح کلی وجزوی بدست او دادن
ودوردستها بر طرق طریق وآداب بادشاهان فرستادن چه بیش فرستاد خواهد
بود وچه کیفر مار خواهد آورد ودر جمله سلطان قطب الدین انچنان غدار بچه
با لشکرها آراسته جانب معبر روان کرد وآن بداد وبچه بد اصل از خبثی که در
زشت داد بارها خواستی که در حال وقاع کردن ویوسها اشکار دادن سلطان را

کارد بزندو هلاک کرد اندوان ولد ازنا سفله همواره در اهلاک سلطان اندیشها
کردی و در ظاهر همچو زنی کان بی شرمتن در دادی و در باطن از دست برده
برداری سلطان غضها و خوفها خوردی و آن مردبی وفا بمجرد انکه از دیوگیر جانب
معبر بیرون آمد شبها خلوت می ساخت و مانیاء خود جند بلغاکی از یاران ملک نا
که همخود کرد انیده بود اندیشه بلغال میکرد و همچنان اندیشه کنان در حدود معبر
رسید و سلطان قطب الدین بعد روان کردن خسرو خان شراب خورد آن عیش کنان
جانب دهلی مراجعت کرد و ملک اسد الدین پسر بغرشخان عم سلطان علاء الدین که بس
کرپی و فتانی و صفدری و نام آوری بود چون دید که سلطان قطب الدین پسر
علاء الدین غرق عیش و عشرت شده است و خبر از امور بادشاهی و مصالح و جهانداری
ندارد و جند نوده ولتی بی تجربه و خواست را که خبر از عالم مدارند محرم راز و اسرار
ملکی کرد انیده است و رای زن صلاح ملک ساخته و هر همه غافل و مست و بی خبرند
جند مشطط را در دیوگیر یار خود کرد و ایشان کنکاچی کردند و با خود راست
کرفتند که چون سلطان قطب الدین در میان حرمها خود شراب خوران و عیش کنان
از کرسی ساکون فرود آید در آن هنکام که سلاحداری و جانداری بهلوی او نباشد
جند سوار تیغها برهنه بدست در میان حرم در آیند و کار سلطان قطب الدین تمام
کنند و ملک اسد الدین برادر زن سلطان علاء الدین و وارث ملک است همان جا
جته بردارد بعد کشتن سلطان قطب الدین خلق را بادشاهی او تقریر خواهد آمد
و هر همه با او یار خواهند شد آن مشطط اندیشه مذکور با خود راست کرفته بودند
و پخته کرده و ایشان در حالت کوچه کران سلطان قطب الدین را که در میان حرم
شراب خوران و مستی کنان و عورتان در افتاده کنان و لاغ و بازی کنان بارها
مشاهده کرده بودند و میدانستند که اکر در آن محل غفلت و بیخبری ده سوار
یکدل شوند و در میان حرم در آیند توانند که سلطان را هلاک کنند و چون قضا
اجل سلطان قطب الدین نرسیده بود و چند کاه از عیش و عشرت او باقی مانده بود
شب انکه سلطان خواست که از کیتی ساکون فرود آید و آن مشططان خواستند
که سلطان را حرکت هندیکی هم از نیان بر سلطان آمد و ما جرا از اندیشه بلغال
شرح بیش سلطان تقریر کرد سلطان قطب الدین هم بر سر منزل کهتی ساکون وقفه
کرد و ملک اسد الدین و برادران او و جمیع مشططان که با او یار شده بودند نیاسب

بگیرانید و بدست همه را بیش دهلی کردن زنانید و از بی باکی و اتباع رسوان
بلغاک نداشتند و از کودکی و خردسالی از خانه بیرون نیامده بودند همه را بگرفتند
و همچو کوسبندان بسملی کردند و مال و اسباب و نهاد بود جندین کاهه عمر سلطان
علاء الدین را در خزانه آورده بودند و زنان و دختران او را در کوچه انداختند و محاسن
درها کردانیدند و چون از قضا و قدر باری تعالی هلاک سلطان قطب الدین در بلغاک
مقدر شده بود از چنین بلغاکی هم بیدار نشد و خود را کور نیاورد و عیاشی و
مستیهای هنگام و ناهنگام را ترک نیاورد و از جمله بیداریها امور ملکی که محافظت
کردان بود بوقت مراجعت که در حدود چهاین رسید شادی کنه سر سلاحدار را
در کوالیور فرستاد و او را فرمود تا خضر خان و شادی خان و ملک بهاء الدین را
که کور کرده بودند فرمانی و جام میداد هر سه را بکشند و ماذران و زنان ایشان را
در دهلی آرد و شادی کنه در کوالیور رفت و آن کوران مظلوم را بکشت و ماذران
و زنان ایشانند در دهلی آورد و ایشان حیفی مقتدی را مرتکب شد دیگر
از بیدادیها ملک سلطان قطب الدین آن بود که با شیخ نظام الدین که قطب عالم بود
از جهت آنکه خضر خان را مرید شیخ میدانست با شیخ عداوت بنیاد و زبان بنزاید
گفت شیخ بکشاد و در بند آن بود که شیخ را گفت رسانند و جند بدخواه او که خود را
در پیش او از جمله نیکخواهان مینمودند سلطان قطب الدین را در ید خواهی و ایذا
شیخ باعث میگشتند و بعد انکه سلطان قطب الدین از دیوگیر در دهلی آمد سکونه
و امراء علایی که جاگیر و بنده بدار او بودند مطیع و منقاد فرمان خود مشاهده کرد
و دیوگیر و گجرات را فتح شده دید و بلغاک برآمد در روز بنشست و غلامی بچگان
قدیم و در پیوستگان قدیم خود را با کرّ و فرّ ظاهر و حشمت و خدم بسیار و اقطاعات
بزرگ معاینه کرد بر مستی و جوانی و مستی ملک و مستی مال و اسباب و مستی
شراب و مستیهای فتح و نصرت و ضبط و استقامت و اطاعت و انقیاد امراء قدیم و جدید
بر افزود بی باکی و بی التفاتی و قهاری و جباری بار آورد و مکارم اخلاق او مستبدل
گشت و غضب و فحاشی و سایستی بفحش و دشنام بگشاد و هوا پرستی را بکلی بصد
مراعات نمود و چون زوال ملک و خوف فتنه و حوادث او حریم خاطر او گشته شد و
آزاد زنان و مجرمان او خام و نودولت و بی تجربه و مغرور و معجب چند روزه دولت
بود ملک او در پیش او رای پخته نزدند و مع ذلک انچه زوال ملک او از آفتاب

روشنتر میدیدند و از دانایان دیگر می شنیدند از ترس بی باکی و فحش گفتن او نمی
توانستند که بیش او بگویند و از و نور جهل و جهالتی که در ایشان بود قدرت آن نداشتند
که بعبارتها کونا کون که آمیخته المثال و تشبیه بخان و هلاک کدستکان باشد او را
در مجالس مختلف بباکی رهانند و در مدت سلطان قطب الدین نه او را از مستیها
بسیار در خاطر گذشت فتنه بیش آید از هواخواهی عرضه داشت که هر روز چیزی از تواریخ
سلاطین ماضیه که استماع احوال سلاطین موید امور جهانداری و منبه غفلت جها
جهاندار است بیش او بخوانند و سلطان قطب الدین از خود کامی و خود رائی کسی را از
بختکان ارکان و اعوان ملک علایی مجرم نکرد تا بعبارتی که او را دست دهد سخنهایی
که متضمن اعلام مضرت و منفعت ملک و دولت یابند جناح داند و تواند گشاد و صریح
و یا برمز و کنایت بسمع او رساند خاصه بعد آمدن سلطان قطب الدین از دیوگیر هیچ
افریدرا از درونیان و بیرونیان محال نبود که آنچه صلاح ملک و دولت او باشد
بوست باز کرده بیش او بگوید و از جباریکی و فرعونی که بر سر سلطان قطب الدین رشته
بود اول ظفر خان والی گجرات را بی هیچ جرم جنایتی اشکارا بکشت و دیوار ملک خود را
بدست خود خراب کرد و بعد چندگاهی ملک شاهین که او را وفاء ملک نام کرده بود
و نایب غیبت ساخته کردن رد و فرعنت بنیاد نهاد و بی هنجاریهایی که با آن ملک
داری بر نتابد بیش گرفت و شرم از بیش دیده برداشت و در زیر نه زنان و جامه زنان
بوشید در جمع می آمد و نماز را ترک آورد و در روزه رمضان اشکار و کشاده میخورد
و از بام هزار ستون ملک عز المعانی ملتانی که از اکابر و وزرا و ملوک بود و ملک
قریب را از عورتان مسخره فحاشه دشنامها جنان بکند میگویند که در سمع
حاضران هزار ستون می افتاد و از نهایت بی باکی بونه نام مسخرهٔ ناداشت بیشه را در
مجلس خود استیلاد داد و آن هندکه اصل ملوک را زن و مادر میگفت و ذکر کشیدن در
می آمد و بر جامه ملوک کمیز میکرد و از انک بر افتاد او نزدیک رسیده بود بدیگفت
شیخ نظام الدین زبان میکشاد و عداوت که آشکارا میکرد و ملوک و معارف در سرا را
فرمود که کسی بزیارت شیخ در غیاثپور نرود و بارها از مستیها متبوع بر زبان میراند
که هر که سر شیخ نظام الدین بیارد هزار تنکه زر او را بدهم و دوری در حظیرهٔ
شیخ ضیاء الدین رومی در سیوهم او سلطان قطب الدین بلبا شیخ نظام الدین ملاقات
شد حشمت شیخ را مراعات نکرد و سلام شیخ را جواب نداد و عدم التفات فرموده

وبرنیت انکه باشیخ دراماند شیخ زاده حامد را که مخالف شیخ شده بود مقرب درگاه
خود ساخت وشیخ الاسلام رکن الدین را از ملتان در شهر طلب کرد واز بس کشتن
ظفرخان والی گجرات بگجرات بسمع الدین مرند که براذر مادرین خسرو خان کافر
نعمت بود تفویض کرد واورا با امرا ومعارف وکارداران در شهر نهروالہ فرستاد
وجملہ حشم وخدم ظفرخان را داخل اوکرد انید واین براذر خسرو خان علاء مجد بدبخت
خبیثی مرتدی براو بجہ بی باک بوده است واورا هم سلطان قطب الدین خود داجمع
کرد وجملہ براوان نام وردگجرات را بر خود کرد آورد ونغی ورزید وفتنہ انگیخت امراء
گجرات باقوت وشوکت بودند اورا بگرفتند وبند کرده بر سلطان قطب الدین فرستادند
سلطان از اشفتگی براذر او واورا طمئنی نداد ودرزمان رها کرد ومقرب درگاه خود
ساخت وامراء وملوک گجرات تخلیص وقرب اوشنیدند ودرهراس شدند واز سلطان
قطب الدین منتفر کشتند وبعد از عزل بیاذر خسرو خان سلطان قطب الدین
وزارت گجرات وحل وعقد وقبض وبسط ان عرصہ بملک وحید الدین قریشی کہ
حسبًا وکسبًا شایستگی سروری ومهتری داشت تفویض کرد واورا صدر الملک
خطاب فرمود ودرگجرات فرستاد وملک وحید الدین قریشی کہ از نوادر روزراو
اعجوبہ ملوک بود وباری تعالی اورا جامع اوصاف بزرگی آفرید چون درگجرات رسید
در مدت نزدیک آن دیار اورا آراسته کرده براذر خسرو خان را بود در ضبط داورد
ومنظم گردانید ودران ایام کہ سلطان قطب الدین ملک وحید الدین قریشی را در
گجرات فرستاده وبیاذر خسرو خان را بپیش خود داشت ملک یک لکھی وزیر دیوگیر
نغی ورزید وخبر بعنی او بسلطان رسید سلطان قطب الدین لشکرها از دهلی نامزد
کرد ویک لکھی ومشططانی کہ در بغی او یار شان بودند گرفتہ وبستہ در شهر
آوردند وسلطان یک لکھی را مثلہ کنانید وکوش وبینی او برانید وفضیحت کرد
ومشططانی کہ با یک لکھی یار بودند همہ را سیاست کرد ووزارت دیوگیر بملک عین
المعانی ملتانی واشراف بملک تاج الملک بسرخواجہ علاء الدین دبیر ونیابت ووزارت
بحیر الدین ابو رجاداد ودر دیوگیر فرستاد وتفویض اشغال مذکور بدانایان مذکور
عقلاء از سلطان قطب الدین تعجب کردند واشان چون کاردار وکارکرار بودند وفتنہ
دیده کہ راضبط کردند وحشم وخراج را مستقیم گردانیدند وبعد از استقامت کار دیوگیر
قطب الدین ملک وحید قریشی را از گجرات در شهر طلبید وتاج الملک ونیابت

وزارت حضرت وحل وعقد دیوان وزارت بمُلک وحید الدین قریشی تفویض کرد
ووضع الشیئ فی محله راکار فرمود وحق بمستحق داد ودرین تفویض همه را دانا یان
شهر تعجب کردند واز کارهاء جوانی ومستی وغفلت وبیخبری سلطان قطب الدین عجب
وغریب بود ذکر رفتن خسرو خان در معبر واندیشه بغی وطغیان کردن که هما جا بماند
ولشکر را بدارد وکیفیت انکه اورا ملول علایی چه طریق باز در شهر رسانیدند
ومکابره وایذا کردن سلطان قطب الدین برملول حلال خوار برای رضای خسرو خان
کافر نعمت وچون خسرو خان از دیوگیر در معبر رفت او را کاری چنانچه ملک تاج
را می دیدند وبدیدند مسوران معبر باخر آین ودفاین خود از انجا بتافتند وصد فیل
بیل در هفین دوشنبر بسته گذاشته بودند ودر فته آن بیلان بدست خسرو خان افتاد
واو در معبر رسید بشکال در آمد بضرورت بما نجا وقف کرد ودر معبر خواجه تقی
نام بازرگانی باموال بسیار بوده است واو مردی سخی بود مالی ومزکی داشت باهتمام
انکه لشکر اسلام رسیده است از معبر نگریخت خسرو خان که در باطن جز عذر
وحرام زادگی چیز دیگر نداشت آن بازرگانی مسلمانرا بگرفت وبشدت از ومال بستد
واورا هلاک کرد ومال او را خزانه نام کرد ودران خزانه چند گاه که خسرو خان در
معبر ماند کاری نداشت مگر باهر مان خود کنکاج کردن که ملول علایی را بگونه
بگیریم وبکشیم ودر معبر چه طریق بما سپرد وکیا نرا از لشکر یار خود کنیم وکیا نرا تلف
کرد انید وملول علایی چنانچه ملک تمر مقطع چندیری وملک مدافغان وملک تلیغه
بغدد مقطع کرنامزد او بودند وایشان خشم وخدمه بسیار داشتند وخسرو خان
از ایشان بخشم مزد واز اندیشها تباه خسرو خان وعزم بلغاک او وملول علایی
معلوم کردند ومزاج او بتمامی بشکار دیگر دیدند ودانستند که نزدیک رسیدکه او
آتش فتنه برافروزد وملک تمر وملک تلیغه بغدد که امیر آن بزرگ وحلال خوار
بودند بخسرو خان بیغام فرستادند که ما می شنوم که تو شب وروز در اندیشه
بلغال می باشی ومیخواهی که از بنجا باز در شهر روی ما ترا اینجا بودن رها نخواهد
کرد پیش از انکه میان ما ندیده است وما ترا ننشسته ایم عزیمت مراجعت مصمم
این پیغام بسمع آن کافر نعمت رسانیدند او را از انجا ببدایم میل وبصد تخویف
باز گردانیدند چنانچه دانستند خسرو خان را سلامت با لشکر در دهلی آوردند و
تصور کردند که چون سلطان قطب الدین حلال خوار کیا نرا ایشان بشود تا

دربار ایشان ارزانی دارد و بر خسرو خان چه خواهد کرد و بران مشتطان که
در اندیشه بلغاک یار او بودند چه خواهد کرد ست و سلطان قطب الدین را هوای
این نازک چنان غلبه کرده بود و غلبه شهوت چنان ببرانید ند که مست ساخته
که خسرو خان را از دیوگیر در پالکی سوار کرد ند و بر سر هفت و هشت روز در دهلی
آورد ند و در هر منزلی چند کان نفر کهار را بیش از ان مستعد و موجود داشته بودند
تا در آورد ن خسرو خان در راه مکثی نشود و آن حرامزاده غدار در حالات طفلی
که حالتی بوالعجب است از ملوک تخالف خود با سلطان قطب الدین کلها کرد و گفت
که ایشان مرا بلیغان بد نام میکرد ند و بر من دروغها می بافتند و جمله مالغنا مابلغ
بسمع سلطان رسانید ند و سلطان جنان آشفته و مشتاق او بود که دروغها
و افتراها از حرام خوار در باب حلال خواران استوار داشت و پیش از انکه آن امرا لشکر
بر سند خاطر برایشان گران کرد و آن صد بیل و مال خواجه تقی که خسرو خان آورد
سلطان را از عشق او جهانی نمود و بعد از رسیدن آن براو بجه لشکر همد در دهلی
آمد و هر چند که ملک تمر و ملک بلیغه کیفیت اندیشها ماندن خسرو خان و نیت
بلغاک او پیش سلطان میگفتند و بر گفته خود گواهان میگذ ارانید ند چون قضاء
اجل سلطان قطب الدین نزدیک رسیده بود برده إذا جاء القضاء ذهب العقل
وعمی البصر پیش دیده ظاهر و باطن او فروهشته بود ند سخن حلال خوارا ند در باب
آن حرام خوار اصلا و البته استوار نمی داشت و از غلبه مستیها کوناکون مکابره
میکرد و هم بر کوبیند کان و هم بر گواهی دهند کان می رنجید و قفت میشد و از هر خبر
که بر سر ایر رفته بود ملک تمر را از مرتبه فرود آورد و فرمود که او را در وزنگذارند
و اقطاع چندیری از و کشید ند و بپسر او داد و ملک بلیغه بغدر را در باب
مشتطی خسرو خان سخنان کشاده تر میگفت سیلی فرموده و بر دهن زانیدی و شغل
و اقطاع از و بستد و او را بند فرمود و کسانی که از حرام خوارکی خسرو خان گواهی
میدادند ایشان را راست نداشتند زهرها سخت کرد و بند گانید و در اطراف فرستاد
و ملازمان درگاه را از خواص و عوام محقق گشت که هر که در باب خسرو خان پیش
سلطان سخنی از بدی حرام خوارکی خواهد گفت سزای او همین خواهد گفت از ان ملک
ملک تمر و حلال خواران دیگر شد و دانایان در سرا و تمامی شهر دریافتند که
سلطان قطب الدین را وقت مردن نزدیک رسیده است و بزرگان و سران و هر که در

در سراکاری داشت جاروناجار خود را در پناه خسروخان می انداخت و کار و استیلای
خسروخان و بی خبری و غفلت سلطان قطب الدین بجائی رسید که زبان نیکخواهان
و صلاح گویان بکلی بسته شد و زمان زمان عزم سلطان بر خسروخان و بیخبری بر میزید
میدیدند و امارات عذر خسروخان بر سلطان بیشتر میشاهده میکردند از ترس
تهور و بی انصافی و مکابره گری سلطان همه در کنج ماندن بودند و کو احراء عذر
خسروخان و قتل سلطان قطب الدین و بعد از آن خسروخان مخالفان خود را مالید
در کار عذر بجوامع همت مشغول شد و بهاء الدین دبیر جرامخوار را از جهت آنکه
سلطان قطب الدین را بسبب عود قی بهاء الدین بدشنه بود و میخواست که او را بکشد
در عذر بار خود کرد و بیش آنکه خسروخان جرامخوار عذر بکند بیش سلطان گذرانیده
بود که من از دولت خداوند عالم بزرگ شده ام و در مهمات دوردست نامزد میشوم
و ملول و امرای خویش و قرابت و خیلخانه دارند کو مرا فرمان شود بنیاد خود را بهلوان
و بکجرات بفرستم تا چند روز قرابت نزدیک مرا بامید مرحمت بادشاه بیش کرده بیارد
سلطان مست عاقل عرضه داشتان ولد الزنا را جورن بخورد و او را اجازت داد
او بدین بهانه براوان نام کرهتی بکجران را بر خود آورده بود و بواسطه آنکه قرابتیان
مند ایشان از دواسب و جامه میداد و با قوت و شوکت میکردانید و دران یام که
آن حرام زاده کار عذر نزدیک رسانید هر شب مقدمان براوان را وجده مشطط دیگر
را جانند بسرقه قمار و یوسف صوفی و مثل و مانند ایشان در فرودخانه ملک نایب
بیش خود میطلبید و در عذر کردن اندیشه میکرد هر کسی از ان مشططان انداز خبث
باطن خود در کشتن سلطان قطب الدین رائی میزد و هر دو یا ز ایام سلطان جانب بحر و او
بشکار رفت و براوان خواستند که سلطان را در عین شکار کردن و نرکه کشیدن بکشند
پسر قمار و یوسف صوفی و جده مشطط دیگر براوان را منع کردند و گفتند که اگر
شما سلطان قطب الدین را در شکارگاه خواهید کشت نباید که جمله لشکر در زمان
جمع شود و ما همه را در صحراء شکار بکشند و بعد کشتن سلطان قطب الدین که اسلام
غوغا کند و بر ما در آید ما کجا خزیم فاما مصلحت در انست که ما عذر در کوشک سلطان
بکنیم و سلطان را در بالای هزار ستون بکشیم و بیش کبریم بعد از ان خانها بطلبیم
و کروکان سازیم و اگر با ما یار فتوند ایشان را هم بکشیم و سلطان از شکار
نرود تر یا زکشت و در شهر آمده بعیش و عشرت و کامرانی مستغرق

در حالتی او و سلطان کدشتی بیش سلطان عرضه داشت کرد که من هر شب بیگاه تر
از بیش باز میگردم و بدان وقت درهای درسرا قفل مینشود و قرابتان من که بهوای
خدمت من در زمین خود را کداشته اند و بر من آمد نمی توانند که با من ملاقات
کنند اگر کلید رجال بدست کسان من باشد توانم که هر شب قرابتان خود را در فرو
خانه بطلبم و ایشان مرا بینند و من ایشان را بینم سلطان مست شهوت و مدهوش
غفلت فرمود تا کلید رجال بکسان خسروخان دهند و از بی خبری قل و کثر مقصود
خسروخان از ستد کلید رجال دریافت و در هر شب بکاس و دو باس کشته بر
اوان بنها دست کرفته و تیغها حمایل کرده از در رجال در می آمدند و در فرد خانه
ملان نایب جمع میشدند و نوبتیان که شب درسرای میخفتند در آمد بر اوان با اسلحه
مشاهده میکردند و بدکمان میکشتند و فهیمان و وزیرکان در من یافتند که در آمد
براو در درسرائی بلائی نیست و در میان درسرا حجاج افتاد که ترغاکیان با
یکدیکر میکفتند امروز و یا فردا خسروخان عذر خواهد کرد و مزاج سلطان قطب
الدین جنان زفت و درشت شده بود که هیچ آفریده نمی توانست که سخنی در صلاح
خان از بیش او بکوید همه با اهل درسرا در یافته بودند و با یکدیکر میکفتند و از دور
تماشا میکردند خداوندان تجربه از مشاهده مستی و بی خبری سلطان قطب الدین
میکفتند که چنانچه سلطان جلال الدین را طمع و حرص مال کرو کور کرده در کوه برد
و کشایند سلطان قطب الدین را غلبه شهوت و هواء و نهایت مستی و بی خبری او را
کور ساخته است و از دست خسروخان میکشایند و هیچ یکی را از ملوک کار که محلی
و مرتبه تمام داشتند ممکن نکشت که با سلطان بکویند که عذر خسروخان تا خلق
رسیده است اکر میتوانی جان خود را فریاد رس از میان جندین بر اوان که شبها
در درسرا در می آیند یکی را بکیر و تفحص کن تا از کنکاج خسروخان بیش تو بکوید
که کار بکجا رسیده است جمله بزرکان درسرا بنفسه عذر خسروخان می شنیدند
و بر اوان بلبرای العین میدیدند و دیدند و درون در میکاهیدند و غصها می خوردند
و از کثرت فتن سلطان قطب الدین می ترسیدند و امکان دم زدن نداشتند و ان
سرجان خاستن می توانستند و از دور تماشا میکردند قاضی ضیاء الدین که او را
سلطان کفتندی کلید درهای کوشک بدست او بود و در خط استاد سلطان
بود و مرتبه پسر بلند داشت نماز دیکر که شب آینده آن سلطان قطب

الدین بلخواهند کشت از سر جاه خود بخاست و تا سلطان کشاده و بوسه تا زکرده گفت که در فرق
خانه خسرو خان هر شب بر اوراد جمع میشوند و ساخته و مستعد می باشند و از بسیاران میشوم
که خسرو خان در بند عذر ست و جمله ملوک از عذر خسرو خان شنیده اند از خوف بادشاه
عرض نمی تواند داست من بگر مبادشاه اعتماد دارم آنچ می بینم و میشنوم عرضه می دارم خداوند
عالم نیکو می داند که اگر کسی آب زیادتی در خانه خود بیند در زمان سلطان علاء الدین را خبر
رسانیدندی اینچنین بلاهی عمده رسرای بادشاه خاسته است و قوی هر شب تا صبح در
اندیشه عذر مشغول می باشند و خداوند عالم را خبر نمی شود اگر این کار را تعلق بخانه خداوند
عالم دارد تفحص و تتبع فرمایند در ملک چه زبان میشود و کدام چیز از بهت خسرو خان کم کرده
و اگر در تفحص چیزی پیدا آید نه در ان صورت جان بادشاه در خطر ماند و از بخا که اجل سلطان
قطب الدین در بنا گوش رسیده بود و فضیحت و رسوایی خانه سلطان علاء الدین از دیوار در
سلطان قطب الدین از سخن قاضی ضیاء الدین تفت شد و بر روی او رفت گفت سخن راست
در دستان تا روفادار نماند و نکرد و همان شب خسرو خان پیش سلطان تا بر حود دار کرد در غرقاب هوا
تا سلوک فرو تر فته بود ان نهایت غفلت و بیخبری و نهایت مستی و بی التفاتی تا حسرو خان
کمان زمان در باب تو قاضی ضیاء الدین پیش همچنین گفته است و این نیز خسب مردان و بسر بچه باز
بستم در کریه شد و گاو گاذب ترمان آورد و سلطان را گفت تا زبخ خداوند عالم مراد رغایت دوست
میدارد و در جمه من از دیگران بتمرک کرد ایشده است جمله بزرگان در نزدیکان خداوند عالم در خونه
من سعی میکنند و مرا میخواهند بکشانند سلطان قطب الدین را زفتنا زامیر و کریه کرشمه انجنه
ان نازک عذار شهوبی تازه تر جنبید و او را در کنار گرفت و بوسه چند بر لب او زد و او را م و گرفت
و گریه کرد و در اثناء مجامعت که جان روان طحال باشتن سهل می نماید او را گفت که اگر همه جهان
زیر و زبر شود و همه نزدیکان من بیک زبان تر آیند کوبند من بر تو جان عاشق و اشفته ام که هرگز
دل بتو نا رموی تو صدقه کمتر تو خاطر جمع دار که من گفت هیچ آفریده در حق تو نشنیده ام و جواب
ربعی بگذشت و دیگر اول بزرگان و ملوک و امراء غیر تو بی باز گشتند و وقت سلاحیتی تو باید
رسید و قاضی ضیاء الدین عمده دار در گها بود از پیش سلطان باز گشت و از بام هزارستون
فرود آمد و بر حکم معهود در هزارستون بنشست و در تفحص در گها و نرگاکان و عهده داران
نوبت هر تا بن مشغول شد و جلوی سلطان جز خسرو خان مسطوره بکر نماند هویدا خسرو خان
با جند بر او تهمت کرفته و در زیر جاد در گها پنهان کرده در هزارستون در آمد و نزدیک قاضی ضیاء
رفت و پیره تنبول راست کرده بدست قاضی ضیاء الدین داد همدنا جاهر با برافکند

قطب الدین داعیه شده بود نزدیک قاضی ضیاء الدین در آمد و بنه از زیر جادر کشید و قاضی
ضیاء الدین گذارد و آن مسلمان بی بخره عاقل مغرور دید بر جا خیاند و از کشتن قاضی ضیاء
الدین و هزار ستون شوری خاست و جاهر بعد اخبر رسانیدن قاضی ضیاء الدین باجند مرد
و دیگر جانب بام هزار ستون دویدو هزار ستون از براوان برشد و دو هزار ستون غله و شور
بیشتر شد و آوان نشود و غله بالای بام هزار ستون رسید و در سمع سلطان افتاد سلطان
از خسرو خان برسید کمان غله و شور بچیست گفت از فرو بر مجاید و بین خیره بین که فروجه میشوید
ولد الزنان از پیش سلطان خاست و نزدیک دیوان بام هزار ستون آمد و تعللی کرد و باز نزد
سلطان نفت که اسبان خاص تهاشده اند و در صحن هزار ستون مبکرازند غله میکنند و خان اسبان
را منکر نه هم درین سوال و جواب بود ند که جاهر پا برا وان دیگر برد بام هزار ستون رسیده
بود و ابراهیم و اسحاق عهد دار ان در خاص ریته زده و کشته و آن غله بام هزار ستون سلطان
دریافت که عذر شد سلطان قطب الدین دران محل کاهش در پیکار کرد و جانب حرم رفت و خسرو خان
مفعود بد که اگر سلطان در حرم رود کار به شوار شود عذر بچکی و بی شرمی تا در کار او رود
و در دنبال سلطان رفت و بسلطان رسید و از پس چند سلطان بگرفت و در دست خود بد بچه
و استوار کرد و سلطان او را در نه کرد و بر بالا دسینما و برامد و از دریچه حرامزاده بهیچ پیچی
از دست رها نکرد و سلطان خسرو خان را بر زمین زده و بر سینه او نشسته و خسرو خان
فرو افتاده و چند سلطان با در دست بچیده که دست حالت جاهر پا برا و بر سر ایشان
رسید خسرو خان از تنه سلطان فریاد کرد و جاهر پا گفت که مراهش داری جاهر پا بنه بر سینه
سلطان زد و چند گرفت و از بالا خسرو خان فرود آورد و بر زمین انداخت و سر سلطان قطب
الدین ببرید و چند بن نفر دیگر چه در هزار ستون و چه در بام هزار ستون از براوان
کشته شدند و بام هزار ستون از براوان برشده و تن غاکیان بگرفتند و در کشتها خزیدند
و در هر جا طرف براوان دیوبتها برافروختند و تن بی سر سلطان قطب الدین را و بام در
صحن هزار ستون انداختند و خلق از بیدد و هر کس بگوشه خزیده بود و از جان خود نا امید
شد و عمدگان حال که سلطان قطب الدین کشتند اندهونیا خسرو خان و سام الدین مرتد
در خسرو خان و جاهر پا برا و براوان دیگر در حرم سلطان در آمدند و مادر فرزندان
حرم سلطان قطب الدین را و فرزندخان و عمر خان سر سلطان علاء الدین را در زمان بکشتند
و انکه در نه رفتند هیچ کرستانی و کفر ستانی کبر ولان نه مردان نکرده بودند و در ان معرض هاتف این
گفت ای هر که جبار کز بن این دیش مذکور را منکر منکر که هر آنچ

بکاری جهان ندوی و روح سلطان جلال الدین شهید بر بام هزار ستون و در رون حرم
عدالتی تماشا میکرد و جام شراب انصاف از دریاء معادله حضرت بی نیازی می نوشید
و بزبان حال در گوش مستمعان بیدار دل می رسانید که بدمکن کی بدافتی وجه مکن کی
افتی و بعد از ان بر اوان هر کرا کشتنی بود بکشتند و از جندر غا کاندر مرود و لنی بر آمد
تا بکوشک علایی از درون و برون خسرو خان تا ان مستولی گشتند و مشعلها و دیوتها
بسیار بر افروختند و تا روز با ز کردند و تمدد ان نیم شب ملک عین الملک سلطانی و ملک
حید الدین قریشی و ملک فخر الدین جونا اعنی سلطان محمد بن تغلق شاه و ملک بهاء الدین
دبیر و سیوان ملک فرایبک و بهزاد کان و سفراء دیگر ان خانها طلبیدند و بر بالاء بام هزار
ستون بردند و کرکان ساختند و قاروزه روشن شود در و بر و بندر سرا ان بر اوان
و هندوان بر شده بود و خسرو خانیان قلعه کرده بودند و مستولی شده و کار بجهان دیگر کرده
و طرق و طریقی دیگر پیش امده و از بی وفائی دولت کار خان و مان علایی و بالا و پیرشدا
و شومیت بر ورد ن و بر اوردن بسر بجکان و مابونان انکار کرد ملک نایب خسرو در بند
انداختن سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین زر دیده اولوا الالباب و اولوا الذهن
کرده ذکر بر تخت نشستن خسرو خان کافر نعمت و غلبه بر وان و بت پرستی بر ان بندر و ن
سرا و دست یاب شدن خسرو خان و خانیان از هندو و مسلمانان بر خاز و مان علایی
و قطبی و مندرس شدن نام نشان سلطان علاء الدین و فرزندان او از جهان و بعد از ان خسرو
و بر وان انکار عذر فارغ شدند و مملوک و امرا دولت را بر بام هزار ستون او رده
نظر خود داشتند و صبح بدمید و افتاب بر امد خسرو خان مابون خود را سلطان ناصر الدین
خطاب کرد و بخان عذر مجه و بر ادر مجه و ولد ان زنا از قوت بر وان و هندوان بر تخت
علایی و قطب بنشستن و نکار عذر نا بکار شکا لجه روه نزاد را بر جای شیر شاه زده
و داشت و خرک بجه سک صفت بر تخت بیلان صف شکن و برا و نزل صفدر ان تهمن
بیسندیده و بیم در ساعت جلوس ان ملعون بجه و مابون و مابوزاده فرمان قادر تا جدید نفیر
فلا تمان سلطان قطب الدین را اختصاص بر و داشتند و از امراکبار شده بود بفریکرده
بکشتند و بر و نی بعضی را بشان زاد خانهاء ایشان کشتند و بعضی را در زندان بند
و در کوشه بردند و کردن زدند و بجان و مان و لمان و کنکان ایشان از بر اوان و هندوان
بخشیدند و خانه ضیاء الدین را تاجیم اسباب کردم خانه بود خارج زد و بجه او کرهمدد
اول شب قرار نموده بودند بر زدهول ینا خسرو خان را دند و همدد و روز جمله

بیادر مرتد خود را خان خانان زوند هوا پنداخود را رای رایان و بسر فرم قیمار داشا یسخان
و یوسف صوفی را فی خان و بهاء الدین دبیر را اعظم ملک خطاب کرد و از برای فرمایش و دد
دام آوردن علایان و قطبیان فرمود که عین الملک ملتانی را که با او هیچ نسبتی نداشت
عالمخان خوانند و دیوان وزارت و ممالک تاج الملک و حمید الدین قریشی و بعضی اشغال
بر بعضی ملوک و شغلها ملک قرایل را بر دسر ان ممالک قرایل مقرر داشتند و در یخ روز
از جلوس ایشان خاکسار بدا صل در دسر ابت پرستی آغاز شد و جاهر پاکشنده سلطان
قطب الدین در دو روز جواهر بسیار استد و براوان کنده دهن کنده دهل در حرم سلطان بازنده
و زن سلطان قطب الدین را حسرو خان مفعول خواست و براوان غالب کشته و خانم
رو یمانا مراد اص قطبی یافته زنان و کنیزکان مسلمانان را تصرف منکردند و اشرف
و شعله نهدی بر اسمان میرسید و براوان و هندوان غالب کشته حیف مصاحف تا
کرسی می ساختند و در محرابها بتان می نهادند و میپرستیدند و شعار کفر و کافری
از ستیلاء براوان و از غلبه هندوان روز بروز از جلوس زیر حب مردان بلندی
میگرفت و حضر و خان نامبون در قصد انک براوان و هندوان با قوت و شوکت شوند
و جمعیت هندوان بسیار بر ایشان گرد آید فرمود ما خزینه را بکشایند و زرها بر ینزد و در
مدت چهار ماه ناصحه در دو نیم ماه که سلطان محمد ان و بنا فته بودان غلامیه بدین
را سلطان ناصر الدین میخواندند بر منابر خطبه بنام او میکفتند و در دار الضرب سکه
بنام ان بدنام میزدند و حضر خان و حضر خانیان در ان چند ماه معدود کار نبود مکر
بر اخذ علایان و قطبیان و ایشان از هیچ ملکی و امیری چشم نمیزدند مکر و هراسی در
خاطر نمیکداشتند نه مکر از دار غازی ملک اعنی سلطان غیاث الدین تغلقشاه که
همه سر را قطاع خود دیوانه وار میدانست بود و از استماع خبر افتادن عالم علاء
همچو مار بر خود می پیچید و از برای انکه سلطان غیاث تغلق بتوجی در شهر اید و در کام
ایشان افتد سلطان محمد تغلقشاه را کرد انام او را ملک فخر الدین جونا میکفتند
میفرستند و شغل خورکی بر او مقرر داشتند و انعام و جامه میدادند و سلطان
محمد بن تغلقشاه که بر سلطان قطب الدین محلی و قمری داشت از قفل ولی نعمت خود خبر
میخورد و از ملاحظه هندوان و غلبه براوان که بر اندارکران مریمان او بودند دیشت و دست
بدان نمیخایند و از باج حضر و خان و حضر و خانیان خلق کابزرها میفرستند و از ان نوعی
دم زدن نمی توانست و غازی ملک اعنی سلطان غیاث الدین تغلقشاه در دیپالپور

حمله براوان واستیلاء هندوان وبرافتادخانه مربیان خود یعنی سلطان علاء الدین
وسلطان قطب الدین متواتر می شنیدند وغصه ها میخوردند وتاسفها میکردند وتعزیت
ومصیبت پسران سلطان علاء الدین ولی نعمت او بود مبدا شت وشب وروز دلشان
کشیدن ولی نعمتان خود زبراوان وهندوان میبود وازانک نمیتوانست بهندوان بتوانند
سلطان محمد بن تغلقشاه اکفی رسانیدن ریشه مکروه از بیخ بالبور هندو لشکر کشیدند
واستعداد براندا خت براوان کردن میتوانست ودران ایام خللان وجزان کر شعار کفر
از غلبه هندوان لندی میکرفت وقوت وشوکت براوان بر میزد ومیکشت هندوان تمامی ولایت
ممالک بفلک میرفتند وشادیها میکردند ونظر میداشتند کی باز دهلی هندوانه شود
ومسلمانان دفع شود ومسلمانی مضمحل کردد ودران سیه جهار ماه بادشاهی خسرو خان
وغلبه خایانان واستیلاء براوان وهندوان ومسلمانان شهر وحوالی برسیه قسم شده بودند
قسمی انشدت حرص وطمع دین ودنیا وضعف ایمان ومستی اعتقاد از دل وجان
بار خسرو خان وخسرو خایانان شده بودند وغلبه براوان واستیلاء هندوان رضا داده
وملک ودولت ان براو بجهت مابون رابر زبده میطلبیدند وزر وها مکر فتند ایشین
قوم طماع وحریص که قبله روی دل ایشان محض دنیا بود بسیار شاهد شدند
قسمی کر تجه انکر بود ندارد شوخ اعتقاد اسلام وموثوق ایمان در ان جند کاه کر خسرو خان
بادشاه شده بود براوان وهندوان مسولی کشته اوشعار کفر بلندی میکرفت وعزت مسلمانی
در دلها افسرده میکشت ابخوش میخوردند وخواب خوش نمیکردند وشب وروز در رفع
وقلع ان دین ناهنجار بشسته بودند ودر دعاء براقتادایشان میخواستند واز استماع ان
روی کا لعان دین خون میخوردند بنبه ذکر تا فتن ملک فخر الدین جونا یعنی سلطان محمد
بن تغلقشاه از خسرو خان وتعقب او بر غاری ملک یعنی سلطان غیاث الدین تغلقشاه
در دیوان بالبور ولشکر کشیدن غاری ملک لز دیوا لبور بسمت دهلی در انتقام خسرو
خان وخسرو خایانان وتمام زدکردن خسرو خایانان براز دیوا لبور بسمت دهلی وصوبه خان
زاده در مقابل غاری ملک مظفر تا فتن غاری ملک بر لشکر خسرو خان وبعد دو نیم ماه
بادشاهی خسرو خان وتمام شدن خانمان علایی وقطبی ورسوایی وفضیحت ابناء
واشیاع ایشان بحضور جندان ملوک کبار وامرا حشم دار علایی وقطبی ملک فخر الدین
جونا یعنی سلطان محمد بن تغلقشاه بسمت در کار شد وشجاعت جلوه کرد ودرک حلال او
در جنبش امد واستقامت وقایعت ان در بیان به خاطر مسولی کشت تمام زد بکر متوکلا علی الله

باجد نفر غلام معدود خود سوار شد و از خسرخان بناف و التفاق آن جمعیت بیرون آمده
و در خطر هیچ نگذاشتند و چون صفدران و صف شکنان که در وقت کارزار محتاج
بسوار و پیاده نباشند از میان جندان جمعیت بیرون آمدند راه دیوالبور گرفتند و نام ایشان
همین رو نخسرو خان را از نافتن او خبر شد نخسرو خان و خسرو خانیان از نافتن
آن صفدران اده خراسان و هندوستان بشکست و همه حرام خوران و کافر نعمتان از رفتن
او سوی بندر دست و با کم کردن و با دشمنی بر خسرو خان و عیش بر خسرو خان
تلخ شد و بعضی سواران بلغاکی را با پسر محمد فره فمار مشطط که عرض ممالک شده بود
بتعاقب سلطان محمد نامزد کردن و سلطان محمد کرنهمن زاده ریران و نوریان بود و چون
در میان نکرده و قدر پیرهنی و سواراتی که بتعاقب او نامزد شده بودند نتوانستند که
بر و برسند خایب و خاسر باز گشتند و پیش از انکه سلطان محمد در سرهنی سد غازی
اعنی سلطان غیاث الدین بلخ شاه محمد سر به راه دویت سوار از دیوان نالبور نامزد
سرشتی کرده بود و حصار سرشتی را بدان سواران ضبط کرده سلطان محمد از سرهنی
شد و بسلامت بر بندر خود در دیوالبور رسیدند و غازی سد غازی ملک تاری
را لشکرها کثیر کرد و صدقات داد و طبل شادی زدند و دست غازی ملک در کبدهٔ
اسقام اولیاء نعمت خود از براوان و هندوان کشاده شد و در استعداد لشکر کشید
در قلع براوان مشغول شد و خسرو خان کافر نعمت که خود را از قوت براوان سلطان
ناصر الدین میخوانانید بر از مرند خود را و یوسف صوفیخان را که یکی از خانخانان
و دوم را صوفیخان خطاب کرده بود با پیل و خزانه و لشکر مستعد کرده و بقوت
دیوالبور بمحاربه غازی ملک نامزد کرد و برادر زاده خود را جز حماد و آن هر دو سر لشکر
خام در بین جوزه مرغ که در زیر بال مرغ از بیضه برون آیند یک پر ندرت
کردند از دهلی برون آمدند و آن ستر حق و نادانی و کودکی و دیوانکی در مقابله ایشان
از دکار در محاربه ایشان صفدری که از زخم تیغ او خرسان و مغیلان میلرزند در کار
بیچاره غر و پیل و خزینه و لشکر را از موده بر سر کردن و بر سمت دیوالبور روان شده
و چون این کار از صوفیخان ملحد کشته در مقابله غازی ملک روان میشد از سر مکابر
کری و از در محاربه تهاکوشه نشینان نقار کان میرفت و از براقع و نصرت بر قی در افتاد کفر
بقاعه و دلاکاری و دعاء استمداد میطلبید و خدا طلبان و صالحان در حضور و غیب
و صفوی عالم و خسرو خان دیگر در شب روز بر عراق محل دعا میکردند و میگفتند اللهم

انصر من نصر دین محمد اعنی ای یار خدا یا میان لشکر برادران لشکر غازی ملک کسی را فتح
و نصرت ده که دین محمد را نصرت کند و دعای غازی که از برای نصرت دین محمدی لشکر کشیده
بود مستجاب میشد و در جمله از هر دو سر لشکر دو سر پیدا که از مکاری روزگار خبر
داشتند و نه تجربه یافته و نه بر حق بودند در سر پستی رسیدند از خامی و سستی خویش
نتوانستند که سر پستی را که سواران غازی ملک مخلص کامند از خامی و نامردی و نه یاد
و بی تجربگی لشکر خصم بر نشت مکداشتن و جانک خود کان نازنین در خانه خالکان نهادن
روند عجبی و غرضی بر سر کرده کورا کور در مقابله انجان رسیمی و نهیشی کریت
کرت پیش لشکر مغل را شکسته بود و نه بالا کرده بیشتر شدند و غازی ملک پیش از آنکه
این خامردان بدکان بوالفضول از دهلی برسند دیوبا لبور لشکر کشیده ملک بهرام را
که دران یام از زمره حلال خوران بود از انجه طلبید و او هم با سوار و پیاده خویش زود
دیوبا لبور آمده و بغاری ملک پیوسته و چون غازی ملک شنید که برادر رضاعی
و صوفی خان دیوپالبور برو برسر کرده ار سر پستی نکذشتند بضوء للاسلام والمسلمین
و قهرا لکفر والکافرین تا جمیع یاران قدیم و فادار خود کرد لشکر آراسته و مرتبه کرده بود
از دیوبا لبور بیرون آمد و قضیه دلیله را بکذشت و اب بس بشت کرد و در مقابله لشکر
حصار فیروز آمد و روز میان هر دو لشکر مصاف شد و الحق بغلو جکوه کرد و
و نصرت اسمانی بر اعلام دولت غازی ملک سایه انداخت و هم جمله اول غازی ملک
لشکر کافر نعمت را بشکست و جمعیت حرام خوران را نه و بلا و زبر و زبر کرد اینده و جنت
و دوربا ش را در بدر ند خسرو خان و پیلاجی و اسباب و خزینه که خسرو خان برادر
خود فرستاده بود همه بدست غازی ملک افتاد و بعضی امرا و سواران معارف لشکر
حرامخوران در حالة مقابله کشته شدند و زخم خورده و بیشتر اسیر و دستکیر کشتند
و از هر دو محورا بخواجکان خود را خانان و سر لشکران نام کرده بودند و دوان دوان
در مقابل شیرانند و ملنکان صف در امده خلق را کشاینده و جرو پیل و خزانه با کاه
بای داده و در میان کرده بشت دادند و جان کرختند که کرد ایشان در نظر نیامد
و شب در میانه کردند و روسیاه کرده در سر انداخته بخسرو خان بیوسته
هرام ایشان و ظفر غازی ملک خسرو خان و خسرو خانیان را در بر نماند و دلها را
بشکست و روبها کافر نعمت در ویها خشک کشت و بجاهیرا و هندوانکه
اعوان و انصار خسرو خان شده بودند عمدرا و خیر و بیخ خود را در

نیست و بت کنه تصور کردند و غازی ملک بعد فتح مذکور بکهفنه بمدراس صحرا
فتح مقام کرد بعد ترتیب غنایم حرام خوران و استعداد لشکر جلال خواه ساخته و پرداخته
باشوکتی تمام لشکر راسته و قصد قلع و قمع براوان و هندوان طرف نهضت فرمود و
حسرو خان سراسیمه حیران مانده بامرا بداخل خود جمعیت براوان و هندوان طرف دهلی
کا عوان و انصار او شده بودند از سیری بیرون آمده در صحرائی که راستر حوض اعلای
است باغات خود را بیش انداخت و حصار هلی را پس پشت کرده و در مقابل لشکر او تفرد
آمد همان ترس غازی ملک در میان جهار بنه لشکر گاه ساخت فرود آمد و جمله خزانها
سلطانی را کران سیری و دهلی بیرون آورد و در لشکر برد و برطرهای کاد کان زد
و ماندگان غارد خزانها جا بجا بقبضه هائیدند و دفترها مطالبه و جمع را بسوزانیدند
از انکه بیقین دانست که ملک و دولت و اسلام و حیات سپاه بدانی و سپاه وی بای
داد است جمله اموال بیت المال را جه برطریق مواجب و نیم ساله و جه نزهتان انعام بر تمام
لشکر بریخت و از غصه و حسرتانک مال بردست بادشاه اسلام افتاد دانک دست
در خزینه رها نکرد و دست در غل و عشوه زده و کورو اوکرونی خرکشه هر بقدر
سلاح و پیش خیلها و امده و معارف لشکر را بیش خود میطلبید نوازش میکرد
و نظر برافعال نبده خود نمی انداخت و خواص و عوام لشکر از قصد کردن غازی
ملک در آمدن غازی ملک خسرو خان و خسرو خانیان را بر شرفها آمیدیدند
و سر آن حرامخوار را بسته بر سر نیزه می بنداشتند و ان کافر نعمت در دریای اهل اسلام غرق
شده است قیاس نمیزد و لشکر را نصاد و الاعتقاد که قصد تبع کشتن لشکر غازی
ملک که لشکر اسلام بودند داشتند نه ها از ما بون نهض میکردند و صد لعنت بر
فرستادند و راه خانه میگرفتند و از اعتقاد ایمانی مدانستند که باطل با حق سر نیاید
و کژ با راست برابری نتواند کرد و حرامخوار بر جلال خواه مظفر نشود و کفر کافری
بر اسلام مسلمانی غلبه نکند و خسرو خان مفعول و کافر نعمت خام دریده با غازی
ملک منصور و جلال خواه صاحب تجربه بس نیاید و خسرو خان و خسرو خانیان بعد
اسلام لشکر در غرب بکماه بیشتر مال بیت المال بیرون می انداخت و بر طرفی غرقه شد
کان خود را در رشتها کسسته می انجنبدند و هر دیدکه در نهبی سرعی را کامیفه بودند
کامی بردند باشد که از نهب بعض جانجه سلطان علاء الدین را در مال جلوس کاری
دریده ما را هم بدود و غازی با لشکر خود دانستند که دران جلال خواه کی بای شده بودند

منزل بمنزل قطع کرده و در حوالی شهر رسیده و در عمارتان بهجت نزول فرمود و شبان
روز کمر مبارزه و لشکر محاربه خواست شد چون الملک ملتانی از خسرو خان شکست
و راه کهین و دهار گرفت و از ثبات قدم دل خسرو خان و خسرو خانیان بشکست ذکر
محاربه غازی ملک خسرو خان کافر نعمت و منهزم شدن و خسرو خان و ظفر یافتن غازی
جلوس غازی ملک بر تخت بادشاهی باجماع خواص و عوام ملک روز جمعه کراز
مساس و برکان این روز بر کوار بر مسلمانان بارانِ فتح و نصرت بارید و برکافران
و هندوان بلاها کوناکون نازل شوند غازی با جمعیت حلال خوار خود از عمارات
اندیهت سوار شده و در مقابل خسرو خان بیشتر اندو خسرو خان با جمع
براوان و هندوان و انانز کراز مسلمانان که حکم و با اکفار ملحق گرفتار بودند
از بر د خود سوار شد و بیلاش را بیش انداخت و بیشتر آمد و در صحرای هلاوت
هر دو لشکر صف بر زدند و در مقابل یکدیگر ایستادند و در رحال مقابله بزکها
ظرفین بر ملک غازی ملک غلبه کرد و ملک نابغه ناکوری راکه از دل و جان با خسرو
شده بود و ارجهت و بیع بر لشکر اسلام کشیده با چند براو دیگر بینداختند
و سر بریده او بر غازی ملک آوردند و بسی قره قیماز که شافتیخان و عرض ممالک
شده بود کار از دست شده دید با لشکر خاصه خود از لشکر خسرو خان بشافت
و در راه بیکسان بودند عمارتان اندیهت در آمد و بنکاه غازی ملک را غارت کرد
و هم از آن جانب اکبر نزکرفت و هر دو لشکر صف بر زده در مقابل یکدیگر نماز دیگر
بماندکه در روز جمعه این وقت را وقتی بس شریف و نفیس سمرند غازی ملک اقوال
و مقربان و امرا محلال خوار خود کرد هر یک را دستی و مهمی بود بر جانب خسرو خان
در نصف حمله شیران مرد را طاقت نیاورد همچو حیران بشت داد و صرف بشکست
و لشکر او منهزم شدند و او تنها از لشکر جدا شد جانب نیلمهت راکه بر کرفت و براوان
از و تفرقه شدند و یکی کرد او نکشت و جز و دو باش و بیلاش پیش غازی ملک او بینه
و غازی ملک مظفر و منصور با نکشت و شب در آمده بود و باسی کذشته همه در بکاه
خود نزول کرد و خسرو خان منهزم و جون نیلهت رسید کار ادبی از براوان و جزان
تهلوی فی نماند بود از تلیهه کشت و در خطیره و باغ ملک شادی علامتی کرد
نعمت فدیم او بود بیامد و بنهان سدو ... ممدان باغ ماند و بعد شکستن خسرو خان
و منهزم شدن لشکر او و براوان و هندوان تفرقه شدند و هر کروانزا در صحراء و کاناد

وکوچه و محلات در پی ما فتنه میکنند و اسب و اصلحه می ستدند و اناث و ذکاث خانها
شده از شهر گریختند در راه گجرات کسنه شدند و دوم روز خسرو خان با ز باغ ملک
شادی کرفته اورده ند و کردن زدند شهر بخدمت او بیوستند و کلیدها و دروازها
بدرکاه او اورده ند و غازی ملک سروز دوم فتح با جمیع ملوک و امراء و اکابر و معارف
سوار شده با جمعیتی هرچه بیشتر در کوشک سپری فرود آمد با جمیع بزرکان ملک و در
هزار ستون بنشست و در ان محلس جماهیر بزرکان از جمیع مصیبت سلطان او دیکر
بسر ان سلطان علاء الدین کرفتی نعمت ایشان بود کریه کردند و در فقدان اولیاء
نعمت خود تاسف و تحریه نمودند و بس از ان بیرون اورده ند ایشان را مقام و محل نعمتها از برایشان
و هندوان تازه اسلام و مسلمانی و کشت مشد کافر نعمتان خدا را شکر و سپاس
کفتند و بعد ما جری یمد کور غازی ملک در اجمیع بیانک بلند کفت که من کی از بزکشیدکان
سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین ام از خلال خواری کرده سر شت و نعیمه
است از سر و جان خاسته ام و با دشمنان او براندازکران اولیاء نعمت خود تیغ زده ام و با شقاوت
جنایت انسته کشیده ام و شما از بزرکان ملک علائی و قطبی در این جمع حاضر بید که اکر کسی
از نسل ملک نعمتها ماند است همین زمان بیاریدتا او را بر تخت نشانیم و من در پیش او
زانو خود کر بندم و بخدمت کمر و اکر دشمنان اعلائی و قطبی را یاد کرده اند بزرکان هر دو
عهد شما از ایدکه در این جمع کرد آمده اید هرکز لایق تخت شایان با دشاهی نیستند او را
تعین کنید و بر تخت بنشانید تا من او را تعین و اطاعت کنم من کی تیغ زده ام و با شقاوت مربیان
خود کشیده بطمع ملک این کار نکرده ام و از سر جان و مال و فرزند و خود کر خاسته
ام از برای شستن نخاسته ام هرچه کرده ام از برای کشیدن انتقام کشندکان و نعمتان
خود کرده ام هرکز بجهت با دشاهی شما را اختیار نمی کنم منهم همواران اختیار نمیکنم قومه
بزرکان جمع منفوق للفظ و المعنی کفتند که از زمان سلطان علاء الدین و قطب
الدین کافر نعمتان جان کسی را زنده نکذاشته اند که لایق با دشاهی و شان ملک ارای
و در این ایام از قتل سلطان قطب الدین و استیلا خسرو خان و بر اوان هر طرف ان اطراف
ممالک فتنه خاسته است و ممردان سر بر کرده اند و کارها از ضبط رفته است و تو که
غازی ملکی هر ما خصها داری و خدمتی سالست سدد رام علاء تو بودی و بواسطه تو را
در امد و غلام زاده و ستان شده است و در این ایام بعود کاری کردی که حلال خوار کردی
در ما یخها خواهد بخشت هم مسلمانی را استیلا و بران و بر اوان ده ها یندی و هم انتقام

ملک ارسلان نایب بلک	ملک داماد شادی داود نایب وزیر	ستار ملک بسر خواند سلطان
ملک بهاء الدین عرض ممالک	ملک برهان الدین عالم ملک کوتوال بلک	ملک علی حیدر نایب وکیل در
ملک بهمان خازن	ملک علی اعذی اشیک	ملک تاج الدین جعفر
ملک شهاب الدین حاوش غوری	ملک قوام الدین وزیر دولتاباد	ملک یوسف نایب دیو بال بول
ملک شاهین آخر بلک	ملک احمد ایاز شحنه عمارت	ملک اخستان دبیر
نصیر الدین خواجه حاجی	ملک شهاب الدین سلطانی	ملک فخر الدین دشه بوتهاری	ملک محمد زاغ
ملک قیصر باب	ملک کشمیر شحنه بارگاه	ملک عین الملک ماهر ملتانی	ملک حسام الدین حسن مستوفی
ملک سراج الدین قصوری	ملک کافور لنک	ملک خالص شحنه بیل	ملک سعید الدین منطقی
ملک حسام الدین بنبار	ملک نظام الدین بیس عالم ملک	ملک بدر الدین	ملک سیف الدین
ملک علی برادر ملک شادی نادر	ملک بنبار ته شد	ملک حاجی نایب عرض ممالک المخاطب سراج الملک	

بسم الله الرحمن الرحیم ربّ یسّر وتمّم بالخیر

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد وآله وسلم جنین کویند بنا اسید وار رحمت
بر ورد کار ضیاء برنی که چون سنه عشرین وسبعمایه سلطان غیاث الدین تغلقشاه
انار الله برهانه در کوشك سیری بر سر سلطنت جلوس فرمود بادشاهی بنات همایون
امیز بهب وزینت کرفت وازانکه او وهمو ان باجشمت ومکنت وعزت وعظمت معیشت
وعزیز بود در سر یکیفیت مصالح جهانداری وامور ملکی را فرا هم آورد وان جنان
بریشانیها وابتریها که از خزوخان وخسروخانیان بیدا مد بود واز استیلاء اخوارا
کار وبار در سر از پیروزیب شد فرونشاند وکارها ملکی را ضبط کرد ومردمان بجنین
دانستند که مکر سلطان علاء الدین باز زنده شد وتا جمل روز از جلوس سلطان غیاث
الدین تغلقشاه دلها خواص وعوام اهل بلاد ممالك بر بادشاهی او قرار کرفت وتردد
وطغیان که مرطرف خاسته بود باطاعت وانقیاد مبدل کشت واز استقامت مزاج
تغلقشاهی خواطر هندکان خذ بیار امید وخام طمعیها وعشوه کیریها از خاطرها محو شد
ومردمان بدل فارغ از وجود بادشاهی قاهر وضابط دنبال کار وبار خود کذ اشتند
وکفت وکوی جست وجوی زیادتی را ترك کرفتند در ملك رونقی پیدا آمد وکارها
ملکی که از دیکری بسالها ملتیم نشدی از سلطان طغلقشاه بچند روز معدود منتظم
کشت وفریاد رسی واسلام ومسلمانی داد ر ما جرا کفران نعمت خسروخان بر افتاد
اولیاء دولت وانتقام اولیا ونعمت بسرعتی که سلطان تغلق را دست داد هیچ
یکی را از بادشاهان جهان حیثیت ونیکنامی دست نداده بود واز روز جلوس سلطان
غیاث الدین تغلقشاه بقایا خاندان علایی مقطبی آنچه از خواجکان ماند بود
روی بفراهی آورد وسلطان تغلقشاه شرایط حرمتها ولی نعمتان بواجبی
محافظت نمود دختران سلطان را در محلها شایسته تبیت فرمود وطایفه که خطبه
عقد ذن سلطان قطب الدین با خسروخان کافر نعمت سیوم روز از قتل او ناشروع
خوانده بود ندایشان را تعزیرها سخت فرمود وملوك وامراء وکارداران باقی ماندهٔ
علایی را اقطاعات واشغال ومواجب وانعامات مقرر داشت وایشان را از خواجه
تاشان خود میدانست وبوجهی تربیت فرمود کان علایی بهیچ حرمتی ظن روا نمیداشت
وبرانداختن ایشان بحکم رسمی وبتعمی معهود شده است که از اعوان وانصار
کدشتکان کسی را سلامت نمی کذارند در خاطر خود نمی کذرانید وسلطان غیاث الدین

تعلقشاه از رد جلوس مینمود امور جهانداری خود بر اعظم و اتمام و فواهی و یادانی و عدل و انصاف
و حوست داشت قدما و حقوق گزاری نهاد و خواجه خطیر و ملک الوزرا جنیدی و خواجه مهذب زرزار
را کدار و نرداء قدیم بودند و حشمت و حرمت ایشان در دو سواء بادشاه ماند بود بنواخت و جامه
و مواجب و انعام داد و ایشان را در پیش خود محل شستن ارزانی داشت و در قانون معاملات
سلاطین کرواسطه استفاسات خواص و عوام رعایا ملک شده بود از ایشان پرسیدی و هرچه
در ان صلاح ملکی و دولت و فراهی و آبادانی رعایا و استقامت بواطن مردم بودی بدان عمل کردی
و از خود چیزی کدازان احداث منفر اطنها باز آرد پیدا نیاوردی و خانها قدیم بر افتاده و خانها ساخته
شده را از سر احیا کرد و از نهایت وفاداری و حق گزاری که در خلقت سلطان غیاث الدین تغلقشاه
سرشته بودند با هر کدر ایام ملکی معرفتی شناختی داشت و با وقتی از اوقات ماضی خلعتی و اخلاقی
مشاهده کرده بود چون بپادشاهی برآمد از شرد بر با بایشان بانداز ه ایشان مراحم فرمود و حق حق
کسی ضایع شدن روا نداشت و مهمل نگذاشت و در جمیع دو معاملات جهانداری طریقه اعتدال و
رسم میانه روی را که سرحله صلاح و سداد امور جهانیانیست مراعت میکرد و در هیچ کاری خود کامگی
نفرمود و از بوازین و معاد یر اعطا و ایثار و سایر معاملات تجاوز نمود و از اعطائی کبیکی یا
هر دیگری را که در موازنه او و یا نزدیک مرتبه او را بود در هیچ هم ندهند اجتناب نمود و تا توانست
صاحب حق را فروگذاشت و تا مستحق را از نوازش نکرد اینده و از کارها شتر کبر احتراز کرد و فضلی کدازان
وحشت بواطن روی نماید احتراز و اجتناب نمود و سلطان محمد را که علامت جهانداری و جهانبانی
در ناصیه او می درخشید الغخان خطاب کرد و چتر داد و ولی عهد سلطنت گردانید و شاهزادگان دیگر
را یکی را بهرامخان داد و دوم را ظفرخان و سیوم را محمود خان و چهارم را نصرتخان خطاب معین فرمود
و بهرام ایبه را که بشرف نوازی او را مشرف گردانیده بود لشکرخان خطاب معین کرد و سلطانی فرخ
سنبده داد و ملک اسد الدین برادرزاده را نایبت باریکی و ملک بهاء الدین خواهرزاده را عرضی مالک
و اقطاع سامانه ملک شادی داد و داماد را کارفرمایی دیوان وزارت تفویض فرمود و ننارخان پسر
خوانده را ته ارملک خطاب کرد و ظفرآباد اقطاع داد و ملک برهان الدین بلدقلی از را عالم الملک
و کوتوالی حضرت داد و ملک حیدر علی را نایبت و کارداری و قتلغخان را وزارت دیوکبر و قاضی کمال
الدین را صدر جهانی و قضاء در دو شهر بقاضی سماء الدین تفویض و عرض عرضه حکومات ملک تاج
الدین سپرد و اعوان و انصار ملک کسانی را که دانند اقطاعات بلاد ممالک بکسانی
داد که هم مصالح جهانداری و امور جهانبانی بوپیشاد زینت گرفت و هم بواطن عامه خلق از روی
و سرافرازی ایشان شگفت گردد و در خواطر بوزگان جنان منقش گشت که کوئی همه عمر ان بوزگان

فرمان روای ملک و دولت بودند و سلطان غیاث الدین تغلقشاه از وفور تجارب و کمال فراستی که
بدان کداشته بود در ملت چهار سال و چند ماه پادشاهی خود نه بیکاری بدفعات او لکسی را جان
برآورد و سروری داد کار او کور کر شود و دست و پا کم کند و در ناکردنها آویزد و نا استحقاق ذاتی وصفی
خدمت قدیم کسی را جنان فرو گذاشت که آن موجب شکستگی دیگران گردد و واسطه دلماندگی
و نفرت شود و نه فعلی و قولی در باب بندگان قدیم و مخلصان دیرینه از و در وجود آمد که اعتماد دیگران
ازان کرده و گوئی که این بیت بر خسرو در معاملات جهانداری سلطان غیاث الدین تغلقشاه
کمتر بود و محافظت موازین و مقادیر او را وصف کرده بیت کاری نکرد جز بکمالات علم و عمل
کوئی که هندعمامه بزیر کلاه داشت و آنچه در وصایا بر آوردن اعوان و انصار جهانداران سلف
و وزراء ما تقدم در تواریخ سلاطین ماضیه منقول است سلطان تغلقشاه جمله شرائط آن
وصایا در آوردن اعوان و انصار خود معمول و مرعی داشت و باری تعالی در طینت سلطان غیاث
الدین تغلقشاه انتظام و التیام و اسلاف و نواهی و زیادتی عمارت و بسیاری آبادانی سرشته
بود و او نیز مقتضای طبیعت و باعث جلت خود خراج بلاد ممالک بر جاده معدلت بر حکم حاصل
تعیین فرمود و محدثات و قسمات و نابوده زار رعایای ممالک بود اشت و سخنان ساعیان و کلات
موفران و برفیهها مقاطع گیران در باب اقطاعات و ولایت بلاد ممالک مسموع نداشت و زبان
ساعیان و موفران و مقاطعه گران را کوتاه کشتن دیوان و زارت ندهند و در دیوان وزارت
فرمان داد که زیادت از یک دهیازده بر اقطاعات و ولایات نظر و تحسین و باری عادت ساعیان
و نمودار موفران بر نوردند و دران کوشش نمایند که هر سال آبادانی زیادت شود و خیری از خراج بر رود نه
اینک اذکوان بازی بیکبار ولایت خراب کرده و راه زیادت بسته شود و بارها سلطان تغلقشاه در باب
ستدن خراج جمله مقطعان و غلامان و هم سلطان تغلقشاه در باب ستدن خراج جمله مقطعان
و والیان بلاد ممالک را وصیت فرمود که هندو را جنان باید داشت که از تو انگری بسیار کور نشود و
ستمدان و سرباب نکرده و از بی نوائی فریاد برکی تورک زراعت و حراثت نکرد و موازین و مقادیر مذکور
محافظت کردن در ستدن خراج بر جمله آن و کاملان توانند و سرمایه معاملت جهانداری باهندوان
بسر بردن وصیت مذکور ست و هندوان ستدن خراج از سلطان غیاث الدین تغلقشاه کدیش
تخمرود و بزمین صلاح اندیش پادشاهی بود منقول آنست که مقطع و والی را در ستدن خراج نخص و
تتبع باید کرد باخوطان و سلحدران خاص خراج سلطانی قسمی ملاحده بر رعایا نکنند و از برای خود را
خراجی ملاحده نستانند و اگر رعیت خود را و برای خود را در قیمت در نیارند شاید که جوی حوطی
و مقدی بدین مقدار کر چیزی ندهند کفایت کنند و زیادت نطلبند مانع نباید شد که در کردن خوطی

وسعدیان عهدها بسیار دست کرا کو ایشان هم مجور غایا حصه بدهند فاند خوطی وسعدی در سایه
نماید وانا نواک از امراء وسلوك سلطان غیاث الدین بورك کرا نیدی واقطاعات وولایات داری
روا نداشتی کرایشان دایر طریق عمال در دیوان آیند وبر طریق عاملان از ایشان بیجوستی وشدت مال
طلبند فاتا ایشان را وصیت فرمودی کر خواهید کر شما را از دیوان وزارت باز طلبی نشود وشما در
طالبه وحجابی نیفتد وآبروی ملکی وامیری از شما نخواری وبی مقداری بزال نشود از اقطاعات
خود بهانه کنند وازان اندك جیزی بر کارکنان خود مسلم دارند فاز مواجب حشم دانك ودرم طمع
مدارید واکر ازان خود جیزی حشم خود را بدهید ویاندهید آن بدست شما نست فاتا این مقدار
کر بنام حشم بجری میطلبند واز ان جیزی شما توقع کنند نام امیری وملکی شما از بن زبان نماید راند
وامیری کر از مواجب جاکر جیزی بخورد خاك خورد بهتر از ان باشد فاتا اکر ملوك واسرا نیم دهیا زه ویك
دهیا زه خراج از ولایت واقطاع خود توقع کند وحق اقطاع داری وولایت داری خود بشناسد ایشان را
از ان منع کردن نیا مده است ویاز طلب کردن ان امرا در مظالم بر کشیدن محض حیف باشد وهمچنین
کارکنان وسفرقان اقطاعات وولایات اکر جهاری ده هزاری خارج مواجب خود اصاب کنند کر
آن مقداریشان را فضیحت نباید کرد فاتا انك معتدها بوید واز جمع ساقط کنند وبر طریق حصه داری
از اقطاع وولایت مالها کوان بویابند انچنین خاتون را دران دولت اشکنجه وبند وزنجیر فضیحت
ورسوا باید کرد واکر بورنباشد باخانمان ایشان باید ستد واکر دانایان دیرین معتمده اند یشه صافی
ذاکار فرمایند کر محصل امضا فها نست کر بادشاه منصف خداوند بجاریاز غرض ورت فرموده است وبرین
ضابطه کر سلطان نغلقشاه در ستدن خراج وحق مسلم داشت معتدی وخوطی ومرسوم ولایت داری
واقطاع داری وبیزان صاب کارکنان حکم فرمود در عهده ولتاوهم ولایتها آبادان نوو فراهم نوشد وهم
بمقطعان ووالیان واعوان وانصار ملك وبودند مال خارج مواجب رسید وهرسالی قوت وتوك
ایشان بر مزید بیشتر وهم کارکنان بمقدر کفاف مالی ونعمتی میرسند وهم کسی با احترام ملکی وامیری وکار
داری در مظالم بدیوان نیفتاد وفضیحت ورسوا نشد واخلاص اعوان وانصار ملك وزر وزیور بیزید
میکشت وسلطان غیاث الدین تغلقشاه دیوان عالی وزارت بکاردادان وکارکنان تفویض
فرموده بود واز معاملات سلطانی در دیوان وزارت شحنه وطلبی وسوقی بجامی وبند وزنجیر
بودی فاما طلبی بندی کر در دیوان وزارت سلطانی تغلقشاه یکدو سال کر بندند زهی بیت المال
بود کر خبر وخان کار او نفرت در خالق کر جان وملك بجای میرسد چنین اندا خته بود ودرهنکام مجاری از
خوانه لشکر خلق غارت کرده بودند ودیرباز ان رها بجنین ملاحی کر مردمان بغارت غور رفته بودند
وخزائن عدائی را خالی کرده ودانك ودرم در بیت المسلمانان نکذاشته غارت کر آن ناحق شناسکان

فرو غالکوده بودند و مضایقت میکردند در دیوان تغلقشاهی در مطالبه ایشان آنچنان قوم شدت میکردند
و در باز دادن اموال غارتی بر مردمان سه قسم کردند قسمی که در ایشان خداترسی بود جنایع مالهای از
خرد خان برده بودند باز در خزانه هم رسانیدند و قسمی دوم مال دوست مطالبه را در مماطلت می
انداختند و هیچ استندکه بر شوت و سنت مطالبه را از سر خود دفع کنند سلطان عذر مسموع نداشت
و بخشونت و عنف از ایشان مال مطالبه کرد و فرو نگذاشت و قسم سیوم رندکان مال طاع و حریص
و غارت کرده و دیانت و در ربوده بودند و سالها در آزوی معتدی میگردانیدند و انچنین مردمان
بسیار و بسیار بودند خود را با وجود مال در مطالبه انداختند و شدت و رسوائی قبول کردند و
بوقت مطالبه زبان بشکایت می کشادند و فریادها می رفتند و بیش دوست و دشمن مستغاث
میکردند و آنچنان بادشاهی را که کهف مسلمانی و پناه مسلمانان بود بد میگفتند و بد هیخواستند
و سلطان فرمان داده بود که از مردمان قسم سیوم که با وجود مال فضیحت میشوند بشدت مال
ابتر مالها باز ستانید و عذرها در روغ مسموع ندارند و بر سر یکسال در باز ستدن مال بیرون انداخته
و غارت شده جندان جهد کردند که خزانهای عدائی چنانچ مملو بود با لامال شد باری تعالی سلطان
تغلقشاه را در اخذ و اعطا مالها بیمثال عجب فراستی و سمعی بخشیده بود از هر که از روی عقل و شرع
مال ستدنی بود بستدی و آنجاها که از راه شرع و عقل و سخاوت و همت دادنی بودی بدادی و از انجاها
که از روی صلاح دین و دولت باز طلبیدنی بودی باز طلبیدی و آنجاها که عطاء در باب ایشان
اسراف و سدیر و تلف بود اعطاء نکردی و انچنین بادشاهی که او محل ستدن بستاند و در محل دادن
بدهد و از ناوجه نستاند و بناحق ندهد در قرنها و عصرها بر سر اقلیمی و دیاری فرمان شود زهی شوه
و هیچ هفته نگذشتی که سلطان تغلقشاه در بزرگ درگاه نه بنداندی و خاص و عام در نیابتوانستادی
مرتبه هر کس انعام ندادی و در دادن انعام طریقی توسط و اسراعت کردی نه جندان دادی که یاسران
و بندیر کشد و نه انچنان اندک دادی که بخل و امساک موصوف شود و انک لکما و هزارها بر رسم رسوم
فراعنه و جبابره که یکی دادندی و در استحقاق و غیر استحقاق نظر نبندانختی و دیگر انواحسرت خوردندی
هیچ بین کسی دادندی و اعطاء او با عنة السلام و اخلاص و هواخواهی کشتی نه واسطه چندی که بکردی
تنفر از هواخواهی او شدی و نظر و بین آن بادشاه در هنگام اعطا و ایثار در برنافتادی که چون ملازمان
درگاه او قدیم و جدید و خواص و عوام در خدمت و ملازمت و هواخواهی بایدازه مراتب خود مواری
و متساوی ماندی و انک انعام بادشاه بعضی بایندی و بعضی نیایندی شکسته شوندی و حسرتها خوردندی
و اخلاص ایشان در حق بادشاه کم کردی و انها بافته باشندی یا انک یافته باشد حسد و غیرت کنند
و از باطن مخالف و مناقش شوند پس اضافت بر اعطاء و ایثار بادشاه آن باشد که هر چه دهد راند

کوشند که بهمه وهد باهر اخلاص او در سنهٔ بنیاد کرد و هم ایشان یکدیگر حسرتی و حسدی
بیدا نیاید و از اندیشه مذکور کرار اندیشها دور بینان و صاحب بصیرتانست سلطان تغلقشاه
خواستی که خواص و عوام در سرا از انعامات او هریک نصیب و سیدو از دولت خواهان درگاه او کسی
از انعام او محروم نماند و مکسیه نشود و در اعطاء و ایثار سلطان غیاث الدین دسمی پسندیده
مذکر مثل آن دسم در بادشاهی دیگر دارالملک دهلی مشاهده نشده است سلطان تغلقشاه در
هر سو در سیدن هر فتحنامه و شادی کار خیر و تطهر شاه زاده و تولد هر پسر جمله صدور و اکابر
و علماء و مفتیان و اساتذان و مدرسان و سکردان و متعلمان شهر را در مرسوم طلب کرده و شش
خود هریکی را اندازه مرتبه او انعام بدادی و همچنین در هر خانقهی بر مشایخ و کوشه نشینان
و ستانه داران باندازه انفاق ایشان فتوح فرستادی و خواستی که هر بزرگان دین و دولت دار
الملک او را از انعام و اکرام او نصیب رسد و کسی از سراحم او محروم نماند و بدو نخواهان و مخلصان
و در بوستکان درگاه او و آنانک خود را در سایه دولت او میدانند زود انعامی برسد و کسی که دم هوا
خواهی درگاه او نزند تنک دست و صحیح نباشد و هر شادی که بر بادشاه رسد او هم شاد شود و اکر
اندك اندك دادی و در چند کرت دادی که اکر مجموع انعام یکسال سلطان تغلقشاه هر فردی را
افراد حساب کردی از حواجب و ادرار و وظیفه او انعام او بنیادت در حسنات آمدی و عجب نیك
خواهی عام که در ذات تغلق شاه مجبول بوده است که هر ملکت خود را آسوده و عیش خواستی و صحیح
و بی نوا نستی دید و در آن کوشیدی و این عادت چون عادت قدیم سلطان تغلقشاه بود
است که رعایا و ولایت او و ملك او از مسلمان و هندو کاری و کسبی و زراعتی و حرائتی کنند که از ان
کار و کسب آسوده شوند و آسوده مانند و باحتیاج و سوال و محتاری و در ماندکی مضطر نکردند و
نیکخواهی عام سلطان در رعایا بحدی بود که در رباب کدایان در خواستی که ترك کدائی کنند
و بکاری و کسبی مشغول شوند و از خواری سوال و تنك بی نوائی و احتیاج در خلاص یابند و
جماهیر طوائف مملکت او در حال کسب و کار خود آسوده و سر فراحال باشند و کاری و فعلی
و کاهی و بناهی از ایشان در وجود بنیاد کرد از ان بدیشان اکفی رسد و ایشان بر ایشان و او تو
و آواره شوند و خاندان خود را و خیلخانه را عوان و انصار خود را هر روز و هر ماه بر بزید طلبید
و آراسته و پیراسته و فراهم و بسر کار خود مشغول خواستی و ایام اکابر خواستی و نوانستی که
نهالکردکان خود را و برادرکان خود را بای و جاه قلع کند و بوجهی از وجوه بدیشان ناید
و جفائی رسد و اصلا و البته قلع و قمع و ایذاء در همی در طبیعت او نرشته بودند و لیکن
ایخنین بادشاهی حق شناسی و فاداری که سلطان تغلق شاه بود که حق را در هر کرا فرا بیند

واستحقاق را از غیر استحقاق فرق میکرد و وضع الشیء فی محله میخواست آنانک کجها و ما
بغیر استحقاق می بودند و طاغان و حریصان عذر بران کز حوصله حرص ایشان بهزارها و لکهاء
برنشود انچنین بادشاهی منصف رعیت پروری دانی تو استند دید و زبان بند کفت او کشاده
بودند چنانک سلطان جلال الدین خلجی را کدبس بادشاهی مسلمان و حق شناس بود عیب میکردند
سلطان تعلقشاه را هم عیب میکردند کخاصیت طاغان و حریصان و الهان ذم و مقت و عاشتان
مکدر و حسل آنست بادشاهی کز حق داد هر کز قرار طلبد و استحقاق و غیر استحقاق و محل غیر محل
را سری خواهد و وضع الشیء فی محله جوید و بیکار زها و کجی اوطاغان دنیا بر بوند بر سر خود نتوانند
دید کز هاب ایشان باشند و خونها بریزند و کجها بخشند و از هزاران بیکی حق بسیاند و بهزاران بغیر
استحقاق ندهد و خانها بی کرفته را خراب کند و نابوده را بی هیچ حق آباد ان کرداند و کشتیبان و
ناهلان و نااستحقان و نالایقان و سنکدلان و ناخداترسان را بیکشد و سرودیها و مهتریها دهد
و مستحقان دولت و نیکوکاران و باکین اخلاق را بکشد و براندازد و بر ایشان و ابزکرداند و کجی را
در کجها غرق کند و دیکر انرا تماشا کاند حریصان دنیا و بندکان دنیا و ی و ایمان و بد اصلان بوده بجانان
انچنین بادشاه زاد و سند و دوست کیرند و بزبان بحامد و مانند و بکشایند و با بادشاهی زاهو
اخواه شوند کدوفی و کم اصلی و لئیمی و نزدیلا و صاف نزدیک او صاف نزدیک او عیب نباشد و زرا
دار بود و بکمر و الحاد و زندقه و فسق و فجور و لحاد و اعلان معاصی غلط را ضی نباشند و نظر او
در هیچ استحقاق و هنری نیفتد و جوامع همت او در استیفاء لذت شهوانی مصروف بود و با الطبع
دشمن ترقی و حریت و هنرمندی باشد و سلطان غیاث الدین تعلقشاه در باب حشم کز سرمایه
ملک دار بیست مهربان نوازمادر فیذ بود و البته کیفیت و اصلات ایشان بیش خود تفحص کردی
و روا نداشتی کز دانک و درم ایشان مزافزو کیرند و یا از ایشان در بوان عرض چیزی نوفع کنند
و مجاهد و مشقت و استعداد و اخراجات زن و فرزند لشکری را نیکو داشتی و چون بر تخت سلطنت
جلوس فرمود نیابت عرضی ممالک و حل و عقد و قبض و بسط دیوان عرض الملک بسراج الملک خواجه
خلجی مقرر داشت و حلیه کز سر جمله استقامت حشم است و انچنان بترزیاع اسب و قیمت جیح در عهد
علائی بوده است در باب حشم حکم فرمود و در باب ناموری کز قاعده نماند و در لشکر نبود بسیار آویخت
و نکیر شدید او رهان داد و اخ حشم را از خبر و خان رسید بود یکساله ازان در مواجب حشم
وضع کرد و هر جه شادت از مواجب حاصل شده بود انرا از نمود کرا از حشم در ره زیاز نظلبند
و در دفتر اصلات حشم ثبت کنند و در سال مستقبل تدریج جناح حشم مستهلک نشود
در واجبی ایشان وضع کنند و معتدها ئی کز بقا یافته بود ند و اخ عین مال بود نا بیان عرض مانند

بود و قسمت نشد اینچنین مالها را باز ستاند و سلطان تغلقشاه در مدت چهار و پنج سال بادشاهی
خود بحشم در نظر خود زرها نقد داد و در و اصلات حشم متبع و مخصص بسیار کرد و روا نداشت که از مواجب
مستقیم شد حشم چیزی کم شود و حشم را مستقیم کرده مستعد و مرتب میداشت و مواجب
و انعامات امرا بموازنه مستقیم کرد که در عهد او امراء قدیم آسوده تر شدند و امراء جدید با قوت
شوکت و نعمت و ثروت گشتند و آنچ از انعام و ادرار و وظائف و دیهها و زمینها در عهد علائی
مسلم شده بود سلطان تغلقشاه در هیچ تنبیهی و تخصیصی از آن یک قلم مقرر و مسلم داشت و هرچه در
چهار ماه بادشاهی خسرو خان کافر نعمت لعین شده بود و فرمان طغرا و اثبات دیوانی شد حکم آنرا باطل
کرده و داده آن مغفول احوال خوار را باز آورد و آنچ در عهد قطبی از مواجب و انعام و ادرار دیهها و
زمینها در حالات مستی و بیخبری بجایت و عنایت مقرون و خواصان زیادت شده و با بحد یدا معین
شده آنرا پیش خود تفحص کرده هرچه غیر استحقاق دید و حمایت و عنایت آن روشن شد آنرا باز آورد و فرمود
و اگر جائی شایستگی و استحقاق روشن گشت آنرا مقرر داشت فرمود و در هر قسم مطالبات دیوانی اسان
گیر تر از سلطان تغلق شاه هیچ بادشاهی در دهلی نبوده است که از کلوک بهزارها و بصدها آخر کردی و اگر
دیوانیان پیش تخت سلطان نکدایندن که فلان در مطالبه دیوانی در حبس مانده است و دولکه
منکه از وجه بعایا و واصلات دادنی دارد ده هزار تنکه و اضعاف مالیده هد و هم بدین مقدار صلح کرد
و او را مخلص کردن فرمودی و باز او را شغل و مصلحی دادی و هر وقت اشتی که از جهت مطالبه بندی در
بندیخانه دیر ماند و در هیچ مصلحی از مصالح حمانداری استفضاء جوی و نهایت طلبی و کار نفروشی
و خواهی خواستی که کارهای ملک و دولت بر حکم قانون جاری گردد و احدائی در ملک کرانان
خلق باز آرد از زور و از اعوان و انصار دولت بیدانیاید و بواطلی خلق را از خواص و عوام بی خوفی و
هراس طلبیدی و مشوش و ملتمت روا نداشتی و نومیدی رعایا و تنفر رعایا در خاطر او دشوار
نمودی و سمینها و بی طریقها و بی هنجارها و بی نسبتیها و بحکمیات بی وجه کرانان سنج و شفقت
خلق باز آرد سلطان تغلقشاه را خوش نیامدی و لیکن ایشان کافر نعمت آفریده شده است و خدای
تعالی در قرآن فرموده است از الانسان لظلوم کفار آنچنان بادشاهی نیکخواهی و حق شناسی و حق گزار
و منصفی و جهان نیاهی را خونیان و طاغیان و ولی دیوانیان و ولی دیوانیان بکوشش کردندی و از ملک از
سلطان قطب الدین و هو برسی و از خسرو خان ملاعون کافر نعمت در حالت نومیدی و هنگام کفر و کفو
معتدها و کیها لاعن استحقاق یافته بودند از چنین بدیانتان غدار سلطان تغلقشاه بدکشتندی
و از اینچنان عاملی و منصفی شکایتها کردندی و زوال ملک او را انتظار نمودندی و با یکدیگر چشمها
زدندی و کلمات فاشیاسان گفتندی و آنچنان مستغنی و مستغنی را باسناک منسوب کردندی

وسنك مؤلف بتاريخ فيروزشاهيم از شيء خداوندان تجربه كه جشم عاقبت بين ايشان بسرمه انصاف
منكحل بود شنيده لم كه ايشان از روى سلامت طلبى علم و نيكخواهى دين و دنيا سلمانان نكشتندى كه در
دملى هيچ بادشاهى همچو سلطان تغلقشاه باى بر سرير سلطنت ننهاده است و شايد كه بعد هم از و
همچو او پادشاهى بر تخت كاه دهلى جلوس نكند كه اندر آنچ از روى علم و عقل و استحقاق و سزاوارى در پادشاهى
بايد و شرائطى كه لازمه پادشاهى كشتاندارى و تغالى از سلطان تغلق در مزاج نداشته است و او را
جامع بشجاعت و شهادت و دريات و روايت و داد دهى و انصاف ستانى و دين پورى و دين پناهى
و اطاعت فرائض و نوافل كذارى و حق كزارى و حق شناسى آفريده و محارت كونا كون ملكيرا است كه
اكر در پادشاه نفاذ امر كه سرمايه اولوالامرى است نظر افتد امر سلطان تغلقشاه بر عامه برياد
ممالك همه در سال جلوس او جنان باور كشت كه بادشاهان ديكر را بر محى خونها نالحق و سياستها
بى در يغ بفتوى همه دست نداده بود و اكر پادشاه از براى حمايت دين طلبيدى سلطان تغلقشاه در
طور ملكى حامى الاسلام كشته بود و سد راه مغل شدن و در طور بادشاهى از خوف هيچ پهلوان كشاى
او مغل نتوانست كه بر سر حد ممادى ديار ممالك او بكذرد و از راه عبور كشد و يك آدمى را اكفت نرساند
و مع جمله بناه تغلقشاه جبروكا و نعمتان جنان در فشيده بود كه نه مغل را هوس تاخت بر حد ممالك
او در خاطر كذشت و نه ترك طغيان در سينه سرايان ممالك هند كهى خلل كرد و اكر بادشاه
انتشار عدل و انصاف طلبيدى و جريان احكام شرع و رونق امر معروف و نهى منكر جويندى از وفور عدل
و وفور انصاف تغلقشاهى مجال نماندن بود كه كسى را بجانب عيش تبه تكردد و در عهد دولت او شير با
آهو در يك مشرب آب بيخورد و از براى جريان احكام شرعيت قاضيان و مفتيان و داد بكان و محتسبان
عهد او را آب روى بسيار و اشتغالى تمام پيدا آمده بود و اكر بر بادشاه اهتمام امور جشم كه حافظ
دين و حافظان بيضه اسلام و شعار مسلمانى اند جشم دارند از فرط اهتمام تغلقشاهى بود كه
هم در اول سال سلطنت و جلوس هزار در هزار سوار مستعد مسلح و مرتب شد و بسر آن بخزه و
سر لشكران صاحب تجربه آراسته كشت و در مدت بادشاهى او موجب جشم بتمامى و كمال تقدمى
رسيد باك و درم از واجبى كسى بفضان نمى شد و اكر در بادشاهى رعيت پورى از شروط لازمى
كيرند سلطان تغلقشاه در رعيت ملكى در وصف رعيت پورى مضرب المثل هندوستان و خراسان
بوده است و جوامع نعمت تغلقشاهى معروف بود مكر در كاوانيدن جويها و ورداندن و نهالكردن
باغات شكوف و عمارت كردن حصارها ان كرداندن زراعت و خراب بر عامه رعايا و آبادان
كردن خواسها و احيا كردن رسمها اموات و سامان تغلقشاه در قسم رعيت پورى كوى سبقت
از رعيت پوران سلف و خلف ربوده بود كه در سال بر تخت بادشاهى ممكن نماندى و قضاء

اجل آن بادشاه رعیت پرور دیر بود دی خداوند و بس با جدهزار خوانها سند دس صحرا کشت
در عهد دولت او یاد ان و معمور شدی و جند جویها ماند کنک و جون کرههها د رکوههها و
نوسنکها در فوسنکها کاویده شدی و دریاچاه دوان پیدا آمدی و جند نوع وسعت و سهولت
و آسانی عامه اهل زراعت و حراثت روی نمودی و از رانی نعمتها و غلا کو ناکون تلکی از سیدی
و اهتمام عمارت حصارها کرد در دل آن بادشاه جلالی کرده بود بنا حصار تغلق آباد تا قیامت
خواهد کرد و اکر از بادشاه امن راهها و دفع قطاع الطریق و ما لش راه زنان نوقع کنند
باری تعالی رعیت تیغ تغلقشاهی در سینها جاهیرده زنان و سمران جنان سته ش کرد اند بود
کد در عهد دولت او ماوران رهزن خارساز و حافظان راه شده بود ند د ره زنانك جو زنی کسی و
کاری دیکوند اشتند تیغها شکسته بود ند و سپار ساخته و کمانها فروخته بود ند و جعبها راست
کنانید و بزراعت و حراثت مشغول شدند و نام زهزن د رزمانی نیی کذشت و وهم قطاع الطریق
در سینه مردمانی نرود در عهد بادشاهی او زهره نماند بود کد نزدی خسی از خزین کسی بردارد
در جمله د ممالك خاص او جز ناشکر از خوف تیغ تغلقشاهی در جمله د عزنین قطاع الطریق و ه
زنی نی توانستند کرد سود اکران و کار وانیان نمیتوانستند کشت و اکر د بادشاه در سیتی اعتقاد
و باکی نفس کر شرجمله شرائط سلاطین اسلام است نظر دارند سلطان غیاث الدین تغلقشاه
بر خلاف سلاطین هوا پرست بپاکی نفس و باکی نظر و صلاحیت ذات و اعتقاد پاکین آراسته بود
و اوقات فرائض خمسه را با جماعت مواظبت نمودی و نافله را در خانه بجماعت نکزاردی د رمزد و حرم فتحی
و از جمعه و اعیاد عیب نکودی و نماز تراویح را د رمسجد شب کزاردی و نعوذ بالله منها کاه روزه
از روز هلو شاه رمضان عذا افطار کرده باشد و از باکی نفس و باکی نظر هیچ امردی و ساده زنخدا
از ابناء ملوك و غلامان خوبروی و خواجه سرایان صاحب جمال کو دخود کشتن ندادی و د ران
کس کد فعل قبیح لواطت بشنیدی او را هم دشمن کرفتی و شاید کد از بندکان سلطان تغلقشاه بوتان
نکشوده باشد و هر کز د ر ایام بادشاهی مجلس شراب نساخت و منع شراب د ا از خواص و عوام داد
الملك مقرر داشت و د ر عهد ملکی و بادشاهی و فتی قمار نباخت و د ر جنان کار ائی کد لازم بادشاهی
است کسی سلطان تغلقشاه را نه در شراب دیده و نه د ر فسق دیکر مشاهده کرده و اعتقاد مسلمانی
سلطان تغلقشاه از کلمات بد مذهبان و معمولات و راه و روش بد دینان ملوث نکشت
و د ر اغلب اوقات بار صوفی و الهناء د ر بخ و خود انتها بی نسبت بزرکان تر فتی و از کودکی تا
جوانی و از جوانی تا پیری اندیشه منکر و عقد و حرام خوار کی و بد اندیشی و فتنه و بغی و
طغیان د ر سینه او نکذشت و باری تعالی او را از معانی نا اعتی کد زمان بد خواهان بدان داخل

کرد در همه عمر مصون و محروس داشت و همیشه معظم و مبجل و مکرم زیست و اکر از پادشاهی
حق شناسی و حق کزاری و مکافات خدمت قدیم توقع کنند باری تعالی در حق شناسی و حق کزاری
و مکافات خدمت سلطان تغلقشاه و استمتاع پادشاهان خلف و سلف در وجود آورده
بود و او را طول ابد طویل زرک رساند و پادشاهی سرافرازی داده و انانک سلطان تغلقشاه
را در طور سپهسالاری و پادرونت ملکی بدستور خدمت کرده بودند و با بندی و معونی پیش
آمد حقوق خدمتکاری طور سپهسالاری را در طور ملکی کزاری و حق خدمت در پرستکاری
طور ملکی را در طور پادشاهی بالغانا بلغ بجای آورد و در باب در پرستکاران قدیم از شفقت
و مهربانی فاتر کرد کهیچ بندی مهربان در حق پسران فرمان بردار نکند و قدیما در خود را چنانک
بر اذران و فرزندان ببرو رند همچنان پرورش کرد و خیلخانها ایشان و خیلخانه خاص خود بزرکان
و مهمات اداری و جنابتی برایشان و بر غلام و کنیزک ایشان روا نداشت و از نهایت وفاداری و
حق کزاری و غایت حسن عهد و حق شناسی سلطان تغلقشاه با اهل بیت قدیم خود بخوبی سلطنت
و رسوم پادشاهی ذاکار نفرمود و جنابخ در سپهسالاری و ملکی با اهل بیت و اشیاع قدیم خود
و زر و بیلک و زنکانی کردی و نار ایشان بکشیدی در پادشاهی همچنان سنوال و عادت قدیم معامل
و در زندو با محزومه همچنان و جاکر و غلام قدیم و صاحب صحان سرخوزنی معوت پادشاهی را در پرسش
نیاورد و طریقه قدیم را نکداشت و در شجاعت ذاتی و کاردانی حروب و طرف و طرایف با قبال الباج
مران و سرانشکران هندوستان و خراسان مثل سلطان تغلقشاه دیکری نبوده است کذا کونه اخ
قتل و قتال و کیفیت دراویز و محاربه ملکی او تشریح کنم مکر مجلدی علاحده در قلم آید و در پایت
چند سال در پادشاهی حیات یافتی تا علم اسلام در شرق و غرب عالم رسیدی و اقلیمها بدین اسلام
و عرضها بدملتان در ضبط آن پادشاه اسلام در آمدی انکه در طور امیری و ملکی ان کونه کرد رستم
دستان نکرده بود کذا کو طور پادشاهی از قضاء الجل فرصت یافتی آن کردی که سکندر نکرده است
و آنچ از برای نفاذ امر و اطاعت اهالی بلاد ممالک سلطان علاء الدین و الجندانی خونریزی و کوکو
و ایذا و جنایت رکشت سلطان تغلقشاه را در مدت چهار سال و چند ماه را بی هیچ کری و
خونریزی همکن کشته بود و بدیان صاحب تجربه ایام دولت و عصر سلطنت سلطان تغلقشاه
را نعمتی از نعمتهای خدای تصور میکردند و شکر حق میکفتند و دعا او میکردند و طاعان و حق
و ثنا حق شناسان کر معده طمع و حوصله حرص ایشان کنج قارون سیر نشودی عهد آنچنان پادشاهی
تنک می آمدند و در شکایت می بودند و قضا آنچنان عالمناهی نظر میداشتند ذکر نادر کردن
سلطان محمد که در ان ایام الفخان خطاب داشت در همه انکل در کرتا اول و در شهور سنه

احدی وعشرین وسبعمائة سلطان غیاث الدین تغلقشاه سلطان محمد را بجزاد و با لشکرها
آراسته در اوکل و زمین تلنگ نامزد فرمود و بعضی امراء از اعوان و انصار خود و بعضی امرا قلیم
علائی را نامزد او کرد و سلطان محمد با کوکبهٔ پادشاهی و لشکر بسیار بر سمت اوکل عزیمت فرمود و چون
در دیوگیر رسید امراء بزرگ و جشم کار آمده دیوگیر را با خود روانه کرد و کوچ بکوچ در ولایت تلنگ در آمدند
و از هیبت سلطنت سلطان تغلقشاه و مهابت سلطان محمد رای ازدیو با جمیع ارکان و
مقدمان حصاری شد و اندیشهٔ محاربه و مقاتله در خاطر نیاورد و سلطان محمد در اوکل رسید
و حصار دکین اوکل را محصور کرد و فرود آمد و فرمان داد تا بعضی امراء ولایت تلنگ را نهب کنند
و علیف و علوفه رسانند و از نهب لشکر اسلام عنایم و علف بسیار در لشکرگاه می رسید و لشکر
با اهتمام تمام در حصار کردن مشغول گشت و در حصار دکین و حصار سنگین اوکل جمیعت عظیم و انبار
بسیار گرد آمده بود و استعدادها در درون بوده و از طرفین معرکه و مجنیق در کار آمده
و هر روز لشکر را با در و نیان جنگها سخت میشد و از درون آتشها می ریختند و از هر دو طرف خلق
کشته میشد لشکر اسلام بر هندوان غلبه کردند و ایشان را تنگ در آوردند و زمین را خندق
نزدیک رسید که حصار دکین تلنگ فتح شود رای ازدیو و مقدمان او بصلح پیش می آمدند و پیغامها
با خدمتیان بخدمت سلطان محمد فرستادند و سال و بل و جواهر و نفائس قبول میکردند و خواستند
چنانک ملک نائب زاد در عهد علائی مال و بل و جواهر و نفائس قبول میکردند و خواستند چنانک
سلطان محمد تمام بدهد و باز گردانند سلطان محمد ایشان را امان نداد و در فتح کردن حصار و دست
آوردن رای اوکل درست و صلح قبول نکرد و بستمان را خاسر و خائب باز گردانید و در ان ایام لشکر
عاجز شده بودند و صلح التماس میکردند قریب یکماه زیادت الاغان از حضرت نرسیدند و بر سلطان
محمد که هر هفته دو سه فرمان بدو میرسید و مانع تمام از نارسیدن الاغان سلطان محمد و بیرون
درگاه او اندک التفاتی میکردند و گمان میبردند که بعضی تهانها از زمام خاسته باشد که بواسطه
آن خبر منقطع شده است و الاغ و فرمان نمیرسد و خبر التفات کردن سلطان محمد نارسیدن
الاغان در لشکر منتشر گشت و خلق لشکر را هر نوع که تهانها زحمت داد و محکما حکم در هر خیابانی قائم
شمید شاعر و شیخزاده دستنبی که پس بدبخت و خیث و فنان و مشبط بودند و نوعی بیش سلطان
محمد مدخل کرده فتنه انگیختن و اوازه در وغ در میان لشکر در انداختند که سلطان غیاث الدین
تغلق در شهر نقل کرد و کارها ملک دهلی گشت و غیری در تخت گاه دهلی ممکن شد و هر کس سر خود
گرفت و همین عمید بدبخت و شیخزاده دستنبی مشطی دیگر انگیختند و در پیش ملک تمر و ملک
بکین و ملک ملک افغان و ملک کافور مهردار گفتند که سلطان محمد شما را از کار و مالک عزل

وسر لشکر ندمز احم ملک وشریک ملک میباشند واز یکا نکان می شمارد در ترکیه کشتنان نام شمان
نبشته است هرچهار داد یک دو زنبک کرت خواهد کرفت وکردن خواهد زد وملوک آن هردو جنبه
مشقط داد رکاه وبیکاه نزدیک سلطان محمد میدیدند سخن ایشانرا استوار داشتند ومتفق شدند
وملک کردند واجمیعهما خود از لشکر بیرون آمدند واز بیرون آمدن ایشان در تمامی لشکر هوافتاد
وغوغا شد ودر هر خیلی شور وشغب پیدا آمد وبیشانی در وی نمود یکی بدیکری نمی برد
وهندوان در قلعه ملک یحیی بانشست واز در دروازه حصار هجوم کرده نمیکذاشتند وایشان
غارت کردند وسلطان محمد باخاصکان خود داد بوکیر کرفت وخلق لشکر دم در نمیشد وهرطرفی
افتاده ودر اشتاه بازکشت سلطان محمد الاغانان از شهر رسیدند وقوتها استمن خبر سلامتی
وصحت سلطان غیاث الدین آوردند ومیان ملوک علائی که متفق شده بیرون آمده بودند تفرقه
افتاد وهرکس سر خود کرفت وحشم وخدم از ایشان بکشت واسب وسلاح ایشان
هندوان افتاد وسلطان محمد سلامت بدیوکیر رسید ولشکر در دیوکیر جمع شد وملک تمر یاجد
سوار معدود سر دجمان کرفت وخود را در هندوان انداخته وهمانجا نقل کرد وملک نکین
لعین آورده را هندوان بکشتند ودیوستا و پسر سلطان محمد در دیوکیر فرستادند وملک ملوک
عبید شاعر وفغانان دیکر را بسته بخدمت سلطان محمد در دیوکیر آوردند وسلطان محمد هر
هم را تن بدرفرستاد وبیش ازان ... امرا بلغاکی را کوفته بودند وسلطان غیاث الدین
در میدان سوکاه سری بارعام داد وعبید شاعر وکافور معمار وفغانان دیکر را زنده بردار کردند
وچند نفر دیکر را بازن وبچه زیر پای پیل انداختند وآن روز در سری که سری سیاستی کشته بجدین
سال وجدین کاه هول وهیبت آن در سینه مظاریکان مستقر شد واز ان سیاست که سلطان
تغلقشاه کرد وزن وبچه بسیاران را در زیر پای پیل انداختند تمامی متعهد در دره شد که کرنا در
شدن سلطان محمد در هم ارنکل کرت دوم واز بعد چهار ماه سلطان تغلقشاه سلطان محمد
را استعداد بسیار داد ولشکرها دیکر نامزد کرد وجانب اورا رنکل فرستاد ودر بن کرت سلطان
محمد هم در دره آمد ومیان تلنک حصار مدور راه کرفت ومقدم آن حصار را بدست آورد وبنجاه
در ارنکل رفت وحصار کلین را حصر کرد وسر حد دوزخم زد ناوک وسنک معرکی حصار بیرونی
ودرونی ارنکل را بکشاد واز در بیرونی ارنکل بعد اما در اباجمیع رانکان ومقدمان وزبردست
ایشان وپیلان وخزائن واسباب بدست آورد وفتحنامه در دهلی فرستاد ودر تغلق اباد و
دهلی وسری فتها بستند وشادیها کردند وسلطان محمد از در بیرونی تلنک را با پیلان وخزائن
واباع واشیاع خاصه اویزست ملک بندار کرفتار خان شده بود وخواجه خلیجی نایب عرض

ممالک بخدمت سلطان فرستاد و ارتکل را نام سلطان بورپهاد و تمامی ولایت تلنگ را در ضبط
درآورد و ممقطعان ولایت داد و متصرفان و عمال نصب مکرد و یکسال الخراج از جمله ولایت تلنگ
بستد و از ارتکل سلطان محمد بجانب جاجنگر لشکر کشید و جمله بتخه بیل از انجا بدست آورد و مظفر
و منصور باز در تلنگ آمد و میلان را بخدمت سلطان در دهلی فرستاد و ذکر نهضت کردند سلطان غیاث
تغلقشاه در لکهنوتی و فتح کردن لکهنوتی و دستکانو و سناد کانو و بدست آوردن ضابط لکهنوتی
را و همه ان امام کدار تکل فتح شد و از جاجنگر میلان رسیدند و سلطان غیاث الدین تغلق باد در اقام
الملک ساخته بود و امراء و ملوک و معارف و اکابر باز نزد و بجه انجا ساکن شدند و خانها بر آورده که بعضی
امرا از جور و ظلم ضابط لکهنوتی بخدمت سلطان تغلقشاه آمدند و کیفیت بریشانی و ابتری
و ظلم و تعدی ایشان و در ماندن مسلمانان از مخالفت و بی طریقی ایشان بسمع سلطان تغلق
شاه رسانیدند سلطان غیاث الدین از عزیمت لکهنوتی بحشم کشت و سلطان محمد را از ارتکل طلب
فرمود و بنات غیبت و جمیع امور ملک داری بدو تفویض کرد و خود با لشکرها بجانب لکهنوتی نهضت
فرمود و لشکر را از انها در برف و خلاب و خلیش راه لکهنوتی جناند بگذراند که موی مرکبی کم شد و از لکه
هیبت و سطوت تغلقشاهی در خراسان و هندوستان و جمیع بلاد ممالک در آورده بخود آنرا و ایالت
تغلقشاهی سایه در نرهت انداخت سلطان ناصر الدین ضابط لکهنوتی بندگی و جاکوبی پیش درگاه آمد
و بخاک بوس درگاه اعلی مشرف گشت و پیش از انکه [illegible] تغلقشاهی بدر فشد جمیع رایان و زمینداران
آن دیار اطاعت نموده و سر بر خط بندگی نهادند و تمامی [illegible] سلطان تغلقشاه بود ظفر یافته
داشت با امرا و لشکر بیشتر نامزد شد او ان دیار را بتمامی ضبط آورد کرد سلطان بهادر شه ضابط
ستارکانو را گرفتار کرده او را و غیری بسیار در شته در کردن او انداخته پیش سلطان آوردند و تمامی میلان
کدر ان دیار بودند در سلخانه سلطانی در سانیدند و دیگر اسلام داد ران تاخته غنایم بسیار یافتند
و سلطان تغلقشاه ناصر الدین ضابط لکهنوتی کدر اطاعت و بندگی سبقت نموده بود بجزیره و دیهی
داد و لکهنوتی بدو و حوالت فرمود و باز کردانیدند و ستارکانو و سناد کانو ضبط شده بهادر شه ضابط ستار
کانو را در شته در کردن انداخته بجانب شهر روان کردند و سلطان غیاث الدین تغلقشاه مظفر و منصور
طرف دار الملک مراجعت فرمود و در راه هلی فخر نامه دیار بنگاله را بر سنا برخواندند و قبها بستدند و طبلها
زدند و شادیها کردند و در اثناء مراجعت سلطان تغلقشاه از لشکر جدا شد و بر سبیل تنجل
دو کان منزل دایکان منزل میکرد و سوی دار الملک می آمد ذکر واقعه سلطان غیاث الدین تغلقشاه
کدر عمارت دار الملک تغلق اباد در سید در بیرو سقف کوشک و بجوار رحمت حق پیوست و از نقل آن عالمیان
جهان [illegible] شد و عالمی را بتر و بریشان کشت و چون سلطان محمد شنید که سلطان تغلقشاه بکجرات

السلطان المجاهد محمد بن غیاث الدین
تغلق شاه السلطان

صدر جهان قاضی کمال الدین	بهرام خان برادر سلطان	مبارک خان برادر سلطان	محمود خان برادر سلطان
ملک کبیر قبول خلیفتی	فیروز ملک نایب باربک عم مولانا زاده سلطان فیروز شاه بنده	خداوندزاده تهوار الدین نایب وکیل در	ملک مقبول نایب وزیر مالک
صفدر ملک اخر بک میسره	ملک فیروز بهزاد اخر بک	ملک اختیار الدین نوایت بهک	ملک دولت شاه پوتهاری

ملک مخلص الملک — ملک ظهیر الجیوش — ملک البدما ناحو کافی

ملک دنیار مقطع لوهور — ملک الملوک عماد الدین — ملک رضی الملوک وزیر مغیر

ملک حکماء — عماد الملک شرف الدین دبیر — اعظم ملک خواجه حاجی

نصرتخان شهاب سلطانی — ملک شرف الملک — داور ملک الپخان

رکن الاسلام — ملک خالص مقطع کره — ملک مخلص سرابدار — ملک کافور لنک

ملک عین الملک ماهرو — ملک ایاز وزیر — قتلغخان استاد سلطان — نتار ملک بسر خواند سلطان محمد شاه

قدرخان والی لکهنوتی — عماد الملک تغی سلطان — ملک نیکبی دواة دار — ملک نظام الملک تاج الدین دبیر

نصیر الملک ملک قبلی — ملک اشرف وزیر تلنگ — ملک علی جرغدی سرجاندار — شیخ زاده معز الدین نایب گجرات

ملک عز الدین حاجی دبیر

ملک مانک نایب وزیر

جهاز تنه غره شهر جمادی المؤخر سنه ۱۲۵۶ هجری مطابق سنه ۱۸۴۰ عیسوی ماه ماکهه سنه ۲۰ مهندوی
و سنه ۱۲۵۷ فصلی و سنه ۱۹۱۶ نگاجسنی موافق بنت و سنم ماهجوری سنه ۱۹ عیسوی فقط

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین

والصلوة علی رسوله محمد واله اجمعین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا چنین گوید دعاگوی مسلمانان ضیاء برنی که چون در شهور سنه خمس وعشرین وسبعمایه سلطان محمد بن تغلق شاه ولی عهد سلطان غیاث الدین تغلق بود بر سریر سلطنت دردار الملک تغلق آباد جلوس فرمود وازبادشاهی او ممالک اسلام اراسته گشت وبعد ازآراستن تخت جهانداری جهان روزان تغلق آباد درون شهر دهلی رفت ودر دولتخانه قدیم بر کل عز وقار بر تخت سلاطین ماضیه جلوس فرمود وپیش ازانکه سلطان محمد فرمان داد تا بوقت درآمدن خبر سلطانی در کوچهاء شهر ومحلتهاء شهر بزرگ زینتها کنند وتنکه زر ونقره مشت در کوچها بریزند وبر بامها بنیادان زند ودر دامنها نظارگیان اندازند ازان زمان که سلطان محمد شاه جهان بخش باکوکبه وحشمت بدولت بمحمودی وسعادتی در دروازه بداون درآمد ودر دولتخانه نزول فرمود امرآء واکابر بر پیلان سوار شده واشتها پراز تنکه زر ونقره پیش خود نهاده ومشت ومشت در کوچهاء وبازارها میریختند ونظارگیان بامها نثار محمد شاهی بر بالاء بام شده میچیدند ودر زیر بالاء بامها ودر کوچها بر سر خلق از مرد وزن ونخورد وبزرگ وجوان وپیر وغلام وکنیزک ومسلمان وهندو سلطان محمد را بانگ بلند آمیکردند وثناء میگفتند واز تنکها وزر ونقره دستارها وکیسها پر میشد ودهلی گلستانی شده بود وگلها زرد وسپید رسته وگلها بعل از شکوفه برون آمده وبر سر خلق نثار میشد واز آن نثار بادشاهانه که در شیوع عصری از هیچ بادشاهی مشاهده نشده بود طناب احتیاج محتاجان بریده میشد وهوا برستیها در سینهاء پیران می رسته ودرختان آرزو در دل مشتاقان بار ومیکشت وفلک را از نظاره جنان نثاری دوران می آمد وبجرخ را سرهیکشت ودر خانه ارشادی درآمد سلطان آوازدف ودهول بوی آمد ودر هوای وهر برده مردان وزنان سرودها میگفتند باری تعالی وتقدس سلطان مغفور محمد بن تغلقشاه را از عجایب آفرینش ونوادر آفریدگان آفریده در سینه وبهمتی که تشبیه وتمثیل آن نه در آسمان گنجد ونه در زمین احتمال کند متصف گردانیده ودر خلقی او خواص او صافی چنان نگری ولطایف اخلاق چنان نظاری منظور کرده ودر دل وموی موی او چشیدی وگیرهوی سرشته وبهمتی که بنیه نهان روای ربع مسکون نقد نمی گرفت ذات او را آراسته نهایتی که بر جن وانس [illegible] سینه او راه [illegible] و

از نوی سلیمانی و سکندری از طور طفولیت در خاطر او منتقش گردانید و بغرایب
ادراک و نفایس فراست و عجایب درایت و لطایف فهم و عظایم اوصاف بزرگی و کرایم
طبع بزرگواری در وجود او آورده و در طور طفولیت و عنفوان صباوت و کبر محوری
و رسوم سبحری و طرق و طرایق کیخسروی از اول در دل او افتاده و آله تفرد جویی
و شیفته کمال سروری در وجود آمده و در ازمنه آخر جمشیدی و افریدونی ظاهر
شده در اعطار و ایش سلیمانی و سکندری ظاهر گشته سبحان الله کوبی جام جهان
بانی و قباچهانداری بر قد و قامت او دوخته بودند و یا او را نشاء سلطنت و تخت
بادشاهی از برای جلوس او در آفرینش آمده و از علو همتی که در ذات علیه المثال سلطان
محمد بن تغلق شاه مجبول بود که اکرا قالیم ربع مسکون در تحت تصرف بندگان
او در آمدی و عالمیان و جهانیان از جا بلسا ناجا بلقا و از شرق تا غرب و از شمال تا
جنوب خراج گذار دیوان او شدندی و مامور امر سلطنت او گشتندی و در تمامی
ربع مسکون خطبه و سکه بنام او بر آمدی و گفتندی جذبلست از زمین در فلان
جزیره و یا مقدار حجره در فلان اقلیم مضبوط نشان است دل دریا و ش و طبیعت
جهان بیمای او قرار نگرفتی تا ان کرج و حجره نا مضبوط در زیر امر آه او در نیاید و از علو
همتی و رفعت عزمی و نهایت عزتی و عظمتی که در دماغ سلطان محمد متمکن
گشته بود خواستی که در جهان کیومرث و [illegible] نو بر عالمیان بجمشیدی و کیخسروی
سر فرازی و زر و نیرو تبه سکندری کفایت نماید و بر تخت سلیمانی مستعالی گردد
و بر جن و انس بفرماید و احکام نبوت و سلطنت از دار الملک او صادر شود و
بادشاهی را با بیغامبری جمع کند و بادشاه هر اقلیمی بنده از بندگان درگاه او
باشد و تا لا غیری زنده و من در مشاهده علو همت او ذالک العجایب آفرینش بود
حیران و سراسیمه میگشتم که اگر همتان بادشاه را بهمت زعونی و نمرودی تشبیه
میکنم که علو همت ایشان جز بخدائی کردن و بندگان خدا را در ربقه بندگی خود در آوردن
مقام نکرده است و در حصول هیچ بزرگی دیگر جز خدائی موفق نگشته نتوانم چه
از اصلوات خمس و اعتقاد اسلامی مورث سلطان محمد مانع میشود و اگر رفعت
همت او را با رفعت همت بایزید بسطامی که صفات خود را در صفات باری تعالی
در باخت و سبحانی ما اعظم شانی گفت و حسین منصور حلاج که مقام فنا حاصل کرد
و انا الحق بر زبان راند میل و تشبیه میکنم نمی توانم سیاست مسلمانان و قتل

مؤمنان از سادات و مشایخ و علماء و نسیان و متدینان و اشراف و احرار و طوایف دیگر از
عد در گذشته بود و از این میگذرد پس چرا آن نمی توانم نوشت که باری تعالی سلطان محمد
را از عجایبات افرینش در وجود آورده بود و ادراک کمالات متضاده او در وجود صله علم
علماء و عقل عقلاء نمی گنجد و بحیرت العقول تمثل می دهد و بحکمه در اوصاف او حیرت
و سرا سیمگی باز میاید در گذشتن که اسلام او و اهل اسلام هر روزی بوده و بیخ نماز با فرایض
اوکد و بهیچ مسکری از مسکرات نخشد و از زنا و لواطت و نظر بحرام و صیا
و هیچ قماری نبازد و از فسق و فجور معتاد اجتناب و احتراز نماید و با این همه خونان
مسلمانان سنی و مؤمنان صافی اعتقاد چون جوی آب پیش داخول سلطان شد و از
بسیاری سیاستها اهل اسلام که قطره خون ایشان عند الله عزیزتر از دنیا و ما فیها است
دلها و نهاد و کدام از این شکفت تر صورت تواند کرد کسی که از کشتن خواص و عوام
مسلمانان نترسد نظر او در تشدید بیان قول مؤمن که در کتب سماوی منزلست و بزبان
صد و بیست و چهار هزار نقطه نبوت جاری کشته است نیفتد و مع ذلک اوقات خمسه
بر پای دارد و در جمعه و جماعت حاضر شود و از جمیع مسکرات دست بدارد و در منهیات
دیگر نهاویزد و امیر المؤمنین خلیفه عباسی را بنده ترین همه بندگان بود و بی امر و فرمان
او دست در امور اولوالامری نظام کیر بجای نیاورد اگرچه مقرب مقرب باشد بکدام وصف
آن اعجوبه آفرینش را نهد و بکدام حکم اعتقاد در باب آن پادشاه راسخ دارد و فی
الجمله که اکرام و انعام و مجلدات در قلم آرند و در مآثر هم عالیه او صحایف پرداز ند مقصر
بوند که خود جبلی و سخاوت فطری سلطان محمد از انسان و مقادیر بزرگوار بوده است
و بخشش و اعطاء ان همانکین بحیهان بخش غایتی نداشت کنجها قارونی را خواستی که
بیک کس بدهد خزاین و دفاین کیانی را بیک دفعت بخشد و در آینه بخشش همان
نمای او استحقاق غیر استحقاق شناخت و قدیم و جدید و مقیم و مسافر و غزو
فقیر یک رنگ نمودی و عطایا پادشاهانه بی سوال و التماس سبقت کردی و آنچه
در خاطری نگذرد و در وهمی نیاید در مجلس و لقیه اولی ایثار و نمودی و جندان بدادی
که ستاننده در خود کمانده خطاب صیلح از و واز اولاد و احفاد او بر بن کشته
و از انعامات و افر سلطان محمد کدایان قارون شدند و مسکینان و بی نوایان با
نعمتها آسوده و ثروتها کشتند و آنچه حاتم و برامکه و معن زایده دیگر کرمها و جود مشهور

بسالهاداده اند وناموركشته سلطان محمد بیك زمان بنادری واكر بادشاهان ازخزینه مالی بخشیده
آمدی ومكرمان ازكجی زری ونقره اعطا كرده سلطان محمد خزینه تمام بخشیدی وكنج مرتبا عطا كردی
وبه سلطان بهادر شه زاد ووقت تفویض نثار ركان خزینه تمامرا داد ومملك سنجی بدخشانی
راهشتاد لكه تنكه ومملك المولی عماد الملك راهفتاد لكه تنكه وسید عضد راجهل لكه تنكه
وسولانا ناصر طویل وخداوندی غیاث الدین وخداوندزاده قوام الدین ومملك لدنا ناصر كابلی
رالكهها نا شمار وزرهها بی حساب داد ومملك بهرام غزنجی راهر سال لكه تنكه بنادری وقاضی
غزنی رازر مال وجواهر چندان داد كه اودر چشم خود ندیده بود ونه در تمامی قرب بادشاهی
او عظما وكبرا معتبران ومآهران واستادان هر علمی وهنری وهر نیرنگی وبزرك زاده و
هر واقعه شدهٔ وكشتی شكستهٔ كه بامید عواطف ومراحم محمد شاهی از تراسان وعراق
وماوراالنهر وخوارزم وسیستان وهرتو ومرو ومشهد وردركاه اسمان جاه آرمیدند
واموال واسباب مالامال میشد ندونه در اواخر عهد سلطنت اوبندین الخان وامیره
یمن وامیران هزاره ومعارف مغلان وخانوادان بزرك واكابر مغلستان هرسال بدركاه
سلطان محمد شاه بهندكی وچاكری واخلاص وهواخواهی می رسیدند وبعضی هم درنعمت
او می ماندند وبعضی باز میگشتند واكها وكرورها وروپیها برصنع قیمتی ودر وجواهر واو
وطشتها پراز تنكه ونقره ومروارید بمنها وزر كرده وجامهای زردوزی ودیبقت وكمرهای
واسبان تلك بستمی یافقد واقطاعها وولایتها انعام ایشان میشد ودرنظر همایون
اوزر ونقره وجواهر ومروارید كمتر از سنك ریزه وسفال شكسته نمودی وفوشته ام كه سلطان
محمد از انجهت به افریش درجود آمده بود وهمین معنی مكرر میكنم وی نویسم كه بخرند درجود
سخاوت وكرم سماحت وعلو همت سلطان محمد بحندین اوصاف نفیس دیگر متصف بوده است
خانكه درضوابط امورجهانداری وطرق طرایق جهانگیری از طبیعت جهان خود خود اختراعها
كردی كه دربیش اختراع وانكسرها مدیع وغرایب واكراصف واربسطالیس وبذهیمر واحمد
حسن ونظام الملك طوس زنده بودی انگشت حیرت بدندان گرفتندی وعجب طبعتوی مخترعه
داشت باانكه جندای زن رادربیش داشتی وطریقه مشورت رارعایت نمودی ولیكن كلیات
وجزییات امورجهانداری وعظایم وصغایر مهمات ملكی رای دیكران راختراع صاحب شودتان
بپرداخت نرسانیدی وهرچه دردل واقتداری وطبیعت او اختراع كردی ان الهام والقاشه
رادرعمل درآوردی وخود درپیش رای جهان نمای وراختراع جهان نورد اوكرا مجال دادی
آن بودی كه هزار اظهار كندوراتی زنان رابخرصدق زدن واقرن كردن صد تمثیل و

سنه ۱۰۱۶ هجری

سلطان راستودن مجال دیگر نبودی و فهرست و دیباچهٔ سلطان محمد ازان تحریر و تقریر بیست کرد بخلص
و لقبه اولی مجلس و مقامع و فضائل در آیند کان مذمت در یافتی و بر کمال و نقصان بیشتر
واقف شدی و در تقریر سحر البیان داشت و در شیرینی کلام آبی نوزده است کاکه بنیاد تاشیخ
میکوبید و تقریر یاد دکار مدارد سامعان را ملالت و سآمت نیکرد و هر چند بیشتر میگفت سمعها
را بیشتر ذوق میبارد و در تحریر مکاتبات و مراسلات سلطان محمد بران سر آمد را حیرت
بار می آورد و در خوبی خط و سلامت ترکیب و بلندی عبارت و لطافت اختراع او منشیان کامل
و مخترعان استاد نرسیدندی و در استعارت کردن معانی غریب بس کمالی داشت و اکر استادان
ایشان خواستندی که همچنان نویسند که او می نوشت نتوانستندی و قطعهٔ تاریخ بسیار یاد داشت
و نیکو دانستی و در مکاتبات در محل سانح صرف کردی و بسیار اوقات خوب گفتی و بیشتری
از سکندر نامه یاد داشت و بوسلم نامه و تاریخ محمود در اتحصر بود و سلطان محمد با فضایل
دیگر حافظهٔ اعجب داشت هرچه دیدی و شنیدی بودی و را یاده ماندی و علم لسان عجاز بسیار
و مباشرت ملابسها متنوع عام را من عا انستی و نیکو دانستی و بسی رنجور را علاج نمودی و با طبیبان
بحثها متین کردی و الزامها داری و در معقولات فلاسفه رغبتی تمام داشت و بخوبی از علم معقول
خواندی بود و در طبیعیات بنشان جای کرفته که هرچه جز معقول بنشیدی بیقین با او نکردی و در جمله
کدام عالم و فاضل و شاعر و دبیر و ندیم و طبیب را زهره آن بودی که در خدمت سلطان محمد شاه معتدبه
در علم خود بحث کردی تقریر نقل نکردم و بزعم خود از بسیاری سوالات کاکو بر سلطان محمد
خود را بایاران تواند رسانید و سلطان محمد در شجاعت و شهامت مورونا و مکسنا منشا بهمان بود
و در تیر انداختن و نیزه کرد انیدن نکوی با خصم و شرکاری زدن شه سواری شجاع و در وقتها و محلها
در نظر نهایند باشد و از نوک و زیب جامه و قبول علم نصابی و محلی تمام داشت و در صفدری او صف
شکفی از نها بود که تنها بر لشکری بزند و مفرد لصفی را بشکند و در وصف شجاعت سلطان محمد
و بنده و عم او در هندوستان و خراسان ضرب المثل کشته بود و ذفا لحاصل اکر سلطان محمد بن تغلق
شاه در سخاوت در آمدی صد حاتم طایی بسابلی بخشیدی و اکر در عزم جهانکیری بای در رکاب در لب
نهادی خراسان و عراق در زلزله شدی و ماوراء النهر و خوارزم در فزاهزا فتادی و فسوس و
دریغ هزار دریغ که مانند فضایل و بزرکی و سروری و علو همت و غزا و درایت و شجاعت
و سخاوت و فرهمندی و هیبت و هنرمندی که سلطان محمد را بود در عنفوان
شباب و هکام فهم و ادراک آن شاه و شاهزاده هندوستان و خراسان را باسعد منطق
بذ منهم و بعید شاعر بذا عتقاد و بجم انتشار فلسفی صحبت و بحاسبا فتاد و آمد و رسد و لا

علم الدین که اعلم علوم فلاسفه بود در خدمت او بسیار شدند آن نا جوان مردان که مستغنی
و مبتلا و معتقد معقولات بودند در مباحثه و مکالمه و ست و خاست علم معقولات را که
واسطه بداعتقادی مذهب سنت و جماعت است و سیلت نا استواری تنبیهات و تحذیرات
صد و بیست جلد هزار نقطه بنوشت در خاطر سلطان محمد چنان مذبادند که معقولات
کتب سماوی و احادیث انبیا را که عمده ایمان و ستون اسلام و معتمد مسلمانی و شفیع نجات
و در جهان است جنانچه باید و شاید جای نماید و هر چه بر خلاف معقولات شنیدی بیقین
در خاطر او نشستی که اگر در دل سلطان محمد معقولات احاطت کردی و در منقولات
وقوفی و رسوخی بودی با جندان فضایل جمله و اوصاف سنیه که ذات او بدان متجلی بودی
هرگز نتوانستی که بر خلاف قال الله و قال الانبیا و قال العلماء در کشتن مؤمنی موحد
حکم کند فاما از جهت آنکه معقولات فلاسفه که مایه فساوت و سنگ دلی است تمامی
دل او را فرو گرفته بود و منقولات کتب سماوی و احادیث انبیاء را که معدن رقت
و سکینت و مخوف عقبات کونا کون عقوبتست در خاطرش مدخلی نماند و سیاست مسلمانان
و قتل موحدان خوی و طبیعت او گشت و چندین علماء و مشایخ و سادات و صوفیان و
قلندران و مؤمنان و بندگان و لشکریان را بی سیاست فرمود و آنکه روزی و هفته نمیگذشت
که خون چندین مسلمانان را نمی ریخت و بوی خون بینی داخل نمی ماند نا ثر
قساوت علم معقولات و از فقدان اعتماد منقولات بود و یکی از ان جمله که واسطه
قتل مسلمانان شد تصور بر سلطان محمد بوده است که آنچه در تصور او گذشتی خلق
را بدان فرمان داری و در وقوع آن امر کردی و چون وقوع آن مامور تصوری
از خلق طلب شدی و وقوع متصورات سلطان از ان مامور آن نبودی عداوت و
بی فرمانی و مخالفت و بد خواهی که در حیز اظهار آرند بعد آنرا موجب رد کرده اند بحمل نیشد
و چندین هزار آدمی بواسطه بی فرمانی و بظن عداوت و مخالفت و بزعم بد خواهی و
بدا ندیشی که هر وصفی از روی تصور متلازم وصفی دیگرست و هر چه متلازم تصورست
آنرا هم موجود میطلبند و خلق بسیار ستمی بوست و ما نند کافر نعمت سیه خوان بود
و از علمی که حکمران شرف دارد خبری داشتیم و از طمع و حرص دنیا نفاقها و زند
مقرب سلطان شد و در قضیه سیاست که همه نامشروع بود سخن حق پیش سلطان نمی
گفتیم و از خوف جانی که رفتنی است و اندوختی که زایل شدنی می ترسیدیم و آنکه سخن
نمی گفتیم سهل تر از آنست که در سیاست نامشروع از طمع تنکه و جیتل و حرص فرمانروا

یادمی شدیم و بر خلاف احکام دین مدد میکردیم و صریحا میخوردیم و میخواندیم بدین حال دیگران محکم نمی
خواهد شد و باری بشومت آنها که گفته ام و کرده ام در بیزان سال در دنیا خوار و زار و بی مقدار
و لا اعتبار شدم و در دردها محتاج شدم و فضیحت میشوم که در عقبی نمی دانم که حال من بچه خواهد
شد و بر من از عقوبات چه خواهد رفت و مقصود از ایراد مقدمه مذکور آن دارم که من در تاریخ
بر خورده و بر آورده سلطان محمد ام و آنچه از اکرام و انعام او یافته بودم نه بیش از آن دیده بودم
و نه بعد از آن بخواب میدیدم که اکرام سلطان محمد جند چیز کم این چیزها واسطه قبول سلمانان
و سبب زوال ملک و موجب فنا عام کشت بودی چنانکه در شرح اعتقاد در علم معقولات
و قلت رسوخ در منقولات گفتی سیاست مسلمانان و نهایت طلبی در نهاد امرها متصور
و کثرت مجد و فور غضب و شدت خشم و غایت قساوت می نوشتی که مثل سلطان محمد
پادشاهی از شکم مادر نزاده است و از گاه آدم سلطانی همچو او بای بر تخت همداری نهاده
که سلطان محمد از ان ادیر المثال آن بود که در باب او این تظلم راست و درست می آمد که
کر پیش مهری فلک سیاه و ورپس پاشی همان بنای کر راست شوی ملاذ عمری کر جب نکری
مدار بسر خدا باری تعالی ملک الملوک و مالک الملک است سلطان محمد را در مدت بیست هشت
سال که وقتی تمامی است بر ممالک هند پادشاه کرد انیده بود و اعالی بلاد ممالک هندوستان
و کجرات و مالوه و مرهت و تلنگ و کنبله و دهور سمند و معبر و لکهنوتی و سنکانوی و تنکانوه
و سنارکانوی و نزهت نامه را مارتا و دراوره و مطاع و منقاد او کرد انید که از ماجرای معاملات
ملک را فی هر سال و شرح دهم و عجز و بحر آنچه کشته است در نظم آرم مگر مجلدات شود و من
درین تاریخ کلیات مصالح همداری و امهات امور ملک را ای اعتبار و استبصال حاصل شد نیست
و غافلان و بیخبر از اکه در مطالع احوال نیک و بد سلف میلی و مرغبتی نبود و علم تاریخ را نفیس
العلوم و نافع العلوم نداند که اگر مجلدات قصه بر مسلم بخواند و تکرار کند چون فهم و
درک را بر ان نگمارند هم ایشان فایده نکند از غفلت و بیخبری مادر زاده نر هند ذکر ضبط
اقالیم که در سنوات جلوس سلطان محمد دست داده بود و خراج این اقالیم بر و از نه خراج
بلاد ممالک دهلی در هزار ستون کوشک همایون مقرر شد و زر او وولایه و متصرفان اقالیم
مجلات جمع و خراج بدیوان دهلی و کجرات و مالوه و دیوگیر و تلنگ و معبر و کنبله و دهور
سمندر و نزهت و لکهنوتی و سنکانوه و سنارکانوه چنان مضبوط شد و مجلدات اقالیم و غیرها
مذکور را از دوری و بعد مسافت چنانکه حساب کرده قصبات و دیهها میان دوایت میشود
در دیوان وزارت دهلی همچنان ثبت شد و چنانکه بعد رسانیدن مجلات و فراغ حساب کرده

کرد تضیات وديهها میان دواب میشود در دیوان وزارت دهلی همچنان میشد وهمچنانکه بعد
رسیدن مجملات وفراغ حساب کرد از ارکان ومتصرفان اقطاعات حوالی مالیقا ماوقواصل
اقطاعات واصابت کارکنان مطالبه میکردند انان ودانک ودرم فروگذاشت نمیشد
از نایبان ووالیان ومتصرفان ارکان اقالیم وعرضات دوردست انهایت استقامت
وضبط ان اقالیم همچنان حساب میستدند ومطالبه میکردند وانهمانکه عرضات وولایات
دوردست است وگذاشت نمیکردند درین سال محمد شاهی ازان عجب ضبطی واستقامتی
روی نمود که جندین عرضات بی فتح شد هرگدامی که از عرضات فتح شدهم بولایه وتواب
وعمال مضبوط گشته هم استقامت گرفت وایشان ضبط واستقامت اقالیم وعرضات اقرب
وابعد درهیچ عهدی از عهود سلطنت دیگر شاهد نشده بود وجندان اموال خراج وتحف
وهدایا که دران سولت در دهلی رسیده درهیچ عهدی از عهود خراج نرسیده بود وکار
ضبط اقالیم دوردست بجای رسیده بود که درمیان جندین ممالک مذکوره که سرحدها
متصل گدیگرست مفسدی متمرد وخوطی بیفرمان ودیهی تاخراج گزار نمانده بود ومال
بقایا وتسخراج آن اقالیم وان عرضات برحکم قصبات ودیهها میان دواب ارکان
ومتصرفان راجح ترین مطالبه میشد واز کثرت ملوک وامرآء واکابر ومعارف حضرت
وبزرگان ومشهوران ومتصرفان اطراف بسیاری حشم وخدم وجمعیت هرطایفه ازطوایف
مختلف واطاعت وبندگی رایان ورایکان ومقدمان هردیار درورگاه سلطان محمد روی
بس شگرف پیدا آمده بود که آنچنان رونق درسرا وکثرت خلق درعهود ماضیه مسامع
نشده است واز انکه مالها سبکین وتحفها وهدایا واسپان وشتران خدمتی از اقالیم اطراف
می رسیدند خراج بلاد ممالک دهلی زیادت شد واستقامت گرفته درخزانه واصل میشد
خزینها محمودی وسبحری سلطان محمد را کفایت میکرد واعطاء وایثار محمد شاهی ازان
جندان واصلات بار میخواند ودرخزاین قدیم دهلی هم فرقی ونقصانی ظاهر نمیشد واگر
هریک قصبه وماجرآئی که اقالیم دوردست حکومه مضبوط گشت وحکومه مالها و
کیهادر شهر می رسید وحکومه در اعطاء وایثار سلطان محمد صرف میشد شرح بنویسم بطول
انجامد واز کلیات غرض بازماند فاما تمه از علو همت وتمنا ضبط عالم آرزوی تصرف
ربع مسکون که درسینه سلطان محمد از نعمتهوان صاحبقران صاحب نقش بود ونظر همت عالیه او از
منضیق رمرتبی که از ممکنات بود بالاء ترمی افتاد درمیان اوصاف مستنبه او نبشته ام
نشان همتی باچنین ضبط ممالک دور ونزدیک واستقامت ممالک اقرب وبعید مجتمع شد

نتیجه جمع مذکور بحکمات مجدد غیر قانون ماز آورد و هر روز صد بیت و دو بیت حدیث فرمائش
بخط توقیع در دیوان خریط دار که از دیوان دار دیوان طلب احکام توقیع نامه شد بود میرسید
و بر حکمران احکام مجدد نفاذ امر ایشان و الیان و مقطعان و متصرفان اقرب و ابعد اقالیم طلب میشد
و در تقصیر و اهمال تعزیرات و تشدیدات جاری میگشت و چون احکام منصور را توقیع بقابو توقیع
منقش میشد و لاة و مقطعان از اجحاف نمیمود و تنفر باو می آورد و اگر از در عرضات و اقالیم نامه
میکردند و بفساد میطلبیدند خلق طاقت نمی آورد و سر از ربقه اطاعت برون میکشید و ضبط
تحلل می افتاد و ایشان استقامتی روی بتزلزل مینهاد و مع ذلک الاحکام المجدده و الاوامر
المحترعه چنان و اندیشه که از اعمال آن اندیشها تمامی ربع مسکون در ضبط بندگان سلطان
محمد در آید در سینه سلطان محمد رام کشته در اطهار و اعمال اندیشها مذکور صحیح صاحب
روی و کهواهوای مشورت نکرد و آنچه در دل او افتاد از اصوار محض تصور فرمود در و اظهار
و اعمال آن ضوابط ضبط کشته از دست رفت و تنفر خلق روی نمود و خزانها خالی شد و ابتری
در ابتری و در رسمی در رسمی پیدا آمد و از تنفر خلق بلغاها و فتنها زاد و روز بروز بحکمات و
اختراعات سلطانی بر خلق بیشتر متغیر میگشت و مردمان بیشتر بسیاسب بوستند و اوضاع
بیشتری اقالیم و عرصات از دست رفت و اکثر حشم و خدم متفرق گشت و در اقالیم و عرصات
دور دست ماندند و ازین خروج افتاد و مزاج سلطان محمد از استقامت بگشت و از غایت نادانی
و در شتی مزاج دست سیاست بگشاد و بحزم و تدبیر و عرضه بکرات هیچ عرصه و ولایتی مضبوط
نماند و در بلاد و ممالک خاصه دار الملک دهلی تمرد و عصیان بسیار پیدا آمد و از قضا و قدر باری
تعالی چند اندیشه دیگر در خاطر سلطان محمد افتاد و آن اندیشها چند سال بحمل مقرون نگشت
خلق او امر سلطان در معمول کردانیدن آن طاقت نیاورد و اعمال آن اندیشها سم وارهم نوال
ملک سلطان محمد شد و سبب و وسیلت بر افتادن خلق گشت و هر اندیشه که از اندیشها مذکور
بحمل مقرون میشد خرابی و ابتری و بدنشان می آورد بواطن خواص و عوام رعایا از سلطان
محمد متنفر میگشت و دیارها و عرصها مضبوط کشته از دست می رفت و مزاج سلطان
از آنچه امرا و جانبخدل او میخواست نفاذ نمی یافت متغیر تر می شد و خلق را بچوب و تیغ
می راندند و در کشتن مسلمانان و موحدان و سنیان چندین شیر مردان که از گاه آدم الی
یومنا مثل آن شیر مردان آفرین ندیده اند و حجاج یوسف بغلامی و جلادی ایشان در شمر
نشاید در کار شده بودند چنانکه نیرزند و محاص الملک و یوسف بغرا و خلیل سردار زار
و محمد نجیب و شیخ زاده بدبخت نماوند و فرقل سنان و ابیه ملعون و مجیر ابوجاکه زار

احمد خدای بردادبسر قاضی گجرات انصاری فهرسه بسر بدبخت تمانسری جزو دکار قتل مسلمانان دکار دکر
مشغول نمی بودند بخدای غالب ظن من آنست که اگر هیست زین بنلک و یوسف بغرا و خلیل با بر جوز دار بست
بیغامبر را بدهند که بکشند تمجین بالله که سر از اطاعت نافشند و بر سکلها اوزند و بواسطه قلت زراعت
میان دوآب و برافتاد کی رعایا میان دوآب و کمکشدن کاروانیان و نارسیدن غلات از اقطار
هندوستان در دهلی و حوالی دهلی خط مهلت افتاد و غلها گران شد و امسال باران نم رو
نمود قحط عام تر شد و حبذ سال قحط بماند و حبذ بن هزار در هزار آدمی دران قحط مستهلک شد
و جمعها بر دشان کشت و بیشتری خلق ارخان و مان برافتاد و رو بفرار و رواج جهانداری سلطان
محمد ازان تاریخ نبرده و بی آب کشت و در امور پادشاهی رواجی نماند دردم اندیشه سلطان
محمد که در معمول کرم اندیش آن خرابی دارالملک را بتری خواص خلق و برافتادم مردم کرد و
چندروی نمود انست که سلطان محمد را در دل افتاد که دیوگیر را دولت آباد نام کرم و بخواند
که از دارالملک سازد که بنسبت قرب و بعد اقالیم دیگر همان افتاده است و از دهلی و بگران
لکهنوتی و ستکانو و سنارگانو و تلنگ و معبر و دهور سمندر کنیله در مسافت مساوات
است و بسل فرقاست بی انکه تصور درین اندیشه مشعور فی فرمایند و باستقصا در منافع
و مضاران از هر جانب نظر ها نداز ند دارالملک دهلی را که در مدت صد شصت سال آبادانی ان
دست داده بود ن و مصر جامع شدن و موازی بغداد و مصر گشته باجمله سرها و قصبات
حوالی جها رکروهی چ کروهی خراب کردند و جماهیر مستوطنان را با اهل و ضیع و زن و بچه و
غلام و کنیزک روانی ساختند و در دیوگیر فرستادند چنانکه در آبادانی شهر و سرایها و قصبات
سلک و کهبرا هم نگذاشتند و خلق ان دیار که سالها در اوطان قدیمی و ساکن آبا و اجداد خود
دل بسته بود ند چه از مشقت راه تلف شدند و بیشتری که در دیوگیر رسیدند طاقت غربت
نتوانستند و تا رضا دل ندادخت بحوار رحمت حق پیوستند و اگرچه در باب خلق روانی
سلطان اکرامات و انعامات بسیار چه در وقت روان کردن و چه در هنگام رسیدن
دیوگیر مبذول فرمود فاما خلق نازک بود طاقت غربت و مشقت نتوانست آورد هم
در ان کهنستان سر نهاد و از جندان خلق روانی کر کسی در خانه خود سلامت باز نیامد از ان
تاریخ ایجنین شهر که رشک شهرها ربع مسکون بود خراب ماند و اگرچه سلطان محمد علماء
و اکابر و معارف خطه و قصبات مشهور بلاد ممالک را در شهر آورده و ساکن کرد اندیو از
اقالیم شهر آباد ان شد و بعض از ایشان در شهر تلف شدند و بیشتری باز گشتند و
بجانب جان و مان خود رفتند از تبدیل و تحویل بسیار حرفی بزبان در ملک هندوی نمود و اند

سیوم سلطان محمد که واسطه خرابی ملک او وسیلت قوت وشوکت تمردان وسرنابان وبابرون
وغمت شدند هنود کشت اظهار مهرمن بوده است وازجمت انکه سلطان محمد را از باعث همت
عالیه درخاطر افتاد که ربع مسکون را می باید گرفت ودر تخت امر خود در آورد وبرای ان هم
لا یمکن چشم می اندازه وبی حد وریاست شد وحشم بسیار وما لها فاخر دست بخ اد ودر خزان
از کثرت اعطا واثیار غرق افتاده بود سلطان محمد مهرمن پیدا اورد وفرمان داد مهرمس
را در خرید وفرخت بنایخه مهرزر ونقره جاری است بجنان جاری کردانید واز اعمال
اندیشه منکر رد رهرخانه از خانها هندوان دار الضرب پیدا آمد وهندوان را در ممالک
لکها کروها از مهرمسینه ضرب کنانید ندهم ازان خراج میدادند وهم ازان آسب واسلحه و
نفایس کونا کون میخریدند واکار وعقد مان وبخوطان از مهرمس بابوت وشوکت شدند و
خرق در ملک پیدا آمد وچندکی نگذشت که دور دستان مس بدل مس می ستدند از انجا
که حکم سلطان حرف می کردند تنکه زر بصد تنکه رسید بود وهر درکری که در خانه خود مس
مس می نهاد واز مهرمس خزانه پر میشد وسکه مس خبان خوار وزار شد که حکم سنک ریزه وسفال
کرفت ومهر قدیم از نهایت خرقکی بهار ویخ رسید وبجون هر چهار طرف دخریدوفروخت
خرقها افتادن کرفت وسکه مس از کلوخ خوارتر شد وبهیچ بها نمی آمد سلطان محمد حکم خود
را در باب سکه فسخ کرد وبا صد غضب باطن فرمان داد تا بهر که سکه مس موجود باشد در خزانه برساند
وعوض آن مهر قدیم از خزانه ببرد وچنین فرار آمد می انطوایف مختلف که از سکه مس هزارها
در خانه موجود داشتند ودل ازان برداشته بودند وبجای او ند مس در کوسه انداختند
سکه مسینه در خزانه رسانیدند وبدل آن مهر تنکه زر ونقره دوکانی در خانه بردند وبجای
سکه مس در خزانه در آمد که تودها ران مثل کوهها در تعلق آباد برآمد وبدل سکه مس
کنجها از خزانه بیرون رفت وبیک خرق بزرکه در خزانه افتاد واسطه سکه مس بود واز جمت
انکه فرمان سلطان محمد در باب سکه مس نفاد نیافت بلکه از واسطه آن سکه مس مبلغ مال
از خزانه ضایع شد خاطر سلطان از رعایا بلاد ممالک متغیر کشت واندیشه جهادم سلطان محمد که
واسطه خرق خزاین شد واز خزاین تبری ملک دوری نمود اندیشه ضبط خراسان وعراق بود که
بواسطه آن کنجها اعطاء واثیار معتبران ومشهوران ان دیار شده بزرکان ان اقالیم
ودمدمه در آمدند وجنایخه دانستند وتوانستند کنجها از بیشتر بعود ندان اقالیم وان
دیارها بدست نیاید اقالیم ودیارها مضبوط ازدستبرد فتنه وخزانها که سرمایه جهانداری
است خالی کشت واندیشه بنجم سلطان محمد که اعمال واسطه خرق کیرند سال اول عواقب ایشان

جهانیانی او کشت آنست که سالی
بر نیت لشکر کشی خزانان
فرمان داد جشم
قیاس جاکر

جمله از خزانه وجه از اقطاعات دادند و بموجب بسیاری آن اندیشه بعمل مقرون نگشت و سال
دوم از جمله خزانه جندان مال نماند که آن جندان خشم استقامت کیرد هر خشم متفرق گشت
و هر خزانه که سرمایه جهانبانی و جهانداری است خالی شد و در آن سال که خشم بسیار
گرفتند واسطه احتیاط و امتحان سر و قیمت است و داغ اسب بر طراق سر شمار چه در صفت
و چه در خطها و قصبات بار کرده می شد و از نقداد امیکردند سه لک هفتاد هزار سوار
را تنکواه از دیوان عرض پیش تخت کذرانیدن بودند و یکسال در کرفتن سوار و ادای
زر و ترتیب آن بکذشت و نتوانستند که جندان خشم را بکار غزا و جهاد مشغول کردانند
که از وجوه غنایم سال دیکران خشم مستقیم کردد خشم تفرقه شد و سر خود کرفتند و یکسب
و کار خود مشغول کشت و از خزانه لکها و کرورها بمصرف رسید و اندیشه ششم که
اعمال آن واسطه خرق خشم مستقیم شد کشت اندیشه ضبط کوه قراجل بوده است
سلطان محمد را در خاطر کذشت که چون بیش نهاد ها ضبط اقالیم خراسان و ماوراء
النهر در کار شد است کوه قراجل که در راه نزدیک میان ممالک هند و ممالک چین
حایل و حجاب شد است مضبوط عالم اسلام کردد بیاعثه اندیشه مذکور بسیاری
از خشم مستقیم کشته سالها با مراء کار و سر لشکران آن برزک در کوه قراجل نامزد کرد و
فرمان داد تمامی خشم در آن کوه قراجل در رود بحکم فرمان تمامی در کوه قراجل در رفت
و جایها نزول کردند و آن قراجل کهنها باز کشت فرو کرفتند و یک قلم تمامی خشم در آن
کوه تلف شد و از امیران لشکر جند و کرند و مستقیم کشته ده سوار یار یکشت و از این
خرمن در خشم دهلی نقصانی فاحش روی نمود و بعد ازینجنان خرقی و نقصانی بهیچ رایتی
و تدبیری مسخر نکشت و اندیشهای مذکور که اعمال آن واسطه خرق امور جهانبانی و نقصان
خزاین کشت از باعثه علو همت سلطان محمد در دل او می افتاد و بحکم تصور بعمل مقرون
میکشت و تصور نتیجه آن چنان همتی در خارج واقع نمیشد تا الیوم مضبوط هم از دست
میرفت و در امور جهانداری هم خرقی می افتاد و کنجهای خزاین هم صرف میشد ذکر فتن
و حوالتی که در میان عصر جهانداری سلطان محمد از هر طرفی زاد و ممالک مضبوط از
دست رفت از جمله حوادث و فتن و بغاوشط که در ملک سلطان محمد زاد برحسب تن
و تعین تاریخ در قلم نیامده است و تشریح تمام نشدن فاما جمله کردار که محصل عرض طالع
کشتن بود نوشته است و چون نهایت طلبی و استقصا جوئی که لازمه همت عالیه است در
امور جهانداری و مصالح جهانبانی در کار شد و امر و فرمایشهای سلطان محمد خواص و عوام

ممالک را از رد ایمکن ولایطاق نمود باطنها متفکر شت و نشست آغاز شد و اول فتنه بغی
بهرام دیبه بود که در ملتان زاد و سلطان محمد دران ایام که در ملتان باغی شد در دیو
گیر بود و بمجرد انکه خبر بغی او بسلطان رسید سلطان محمد با لشکر بهرام دیبه مقابل شد
در حمله اول بهرام دیبه را انداختند و سر بریدند و ورا پیش سلطان آوردند لشکر بهرام
دیبه منهزم شد و بیشتری را بکشتند و بعضی بگریختند و در اطراف رفتند و آواره شدند
و بعد حادثه مذکور لشکر ملتان جانبه مستعد و مرتب بودی مستقیم نشد و سلطان
بر بهرام دیبه مظفر گشت و خواست که سکنه ملتان را که با بهرام دیبه شده بودند بسیاست
دفعت بسیاست فرماید شیخ الاسلام رکن الحق والشرع والدین قبول فرمودند و ایشان را
بسیاست حکم نکرد و از ملتان مظفر و منصور باز گشت در دهلی آمد و در دیو گیر که خلق
شهر بازن و بچه آنجا روانی شده بودند رفت و هم در دهلی ساکن گشت و دران دو سال که
سلطان در دهلی ماند امرا و ملوک و حشم برابر سلطان در دهلی بودند و زن و بچه ایشان
در دیو گیر بودند دران دو سال که سلطان در دهلی بماند ولایات میان دواب میسوختند
از شدت مطالبه و بسیاری دواب خراب شدند و آن خرمنها غله را آتش میزدند
میسوختند و مواشی را از خانها بیرون میکردند و سلطان شقداران و فوجداران
را امر فرمود تا دست در نهب و تاراج زدند بعضی خوطان و مقدمان را میکشتند و
بعضی را چشم میکشیدند و آنانکه خلاص یافتند جمعها میکردند و در جنگلها میگریختند
و ولایات خراب میشد و همدران ایام سلطان محمد بر طریق شکار در ولایت برن رفت
و فرمان داد تا تمام ولایت برن را نهب و تاراج کردند و سرها هندوان آوردند و در
کنکرها حصار برن بیاویختند و دوم فتنه همدران ایام بعد نقل بهرامخان در دیار
بزکاله فتنه فخر الملک خواجه و فراوانی لشکر بزکاله باغی شد و قدرخان را بکشتند و زن
و بچه و خیل او را تاراج کردند و خزاین لکهنوتی غارت شد و لکهنوتی غارتی شد و
ستکانوه و سنارگانوا را دست برد و بردست فخر او باغیان در افتاد و ازان بس
ضبط نیامد و سلطان محمد دران ایام از برای نهب و تاراج هندستان لشکر کشید اول تو
و از قنوج تا کلانور نهب و تاراج کرده و هر که دست می افتاد او را میکشتند و بیشتری
میگریختند و در جنگلها می خزیدند و جنگلها را کرد میگرفتند و هر که را در روح جنگل
می یافتند می کشتند بدین نهج دران سال از قنوج تا کلانور نهب و تاراج شد و
سلطان محمد در نهب مقردان هندستان در حدود قنوج بیشتر مشغول بود که سیوم

فتنه در جعفر زاد بلغاك شده و بدار ابراهیم خریطه دار و سید احسن در معبر باغاك کردند
و امرای انجائی را کشتند و آن ملك را غارت کردند و حشمی که از دهلی برای ضبط معبر
نامزد بود هم انجا ماندند و این خبر بسلطان رسید ابراهیم خریطه دار و افرباا و را
گرفتند و سلطان محمد در شهر در آمد و از دهلی استعداد کرده و بر نیت لشکر کشی معبر
جانب دیوگیر روان کرد و سلطان هنوز سه چهار منزل از دهلی بیشتر نشده بود که
در دهلی غله گران شد و قطع راهها در اطراف پیدا آمد و سلطان در دیوگیر رسید
و آنجا بر مقطعان و امرا و عمال مرهت مطالبها سخت شد و چندین خلق در مطالبه از شدت
بسیار جان دادند و دران ولایت هم ابواب کران تعین فرمود و محصلان از پیش نامزد
و بعد چندگاه احمدیا باز که در دهلی فرستاد و سلطان جانب تلنگ عزیمت فرمود و احمد
یا باز دهلی آمد و در لوهور فتنه زاد و آن هم فتنه هم از احمدیا باز دفع شد و سلطان
با لشکرها در تلنگ رسید و آنجا بکرها بوده است خلق را غارت و صمت حادث کشت و
جمعی مرده و خلق دیگر انجا تفرق کردند و سلطان محمد را هم زحمت شد و آنجا ملك مقبول
نایب وزیر را نصب کرد و ولایت تلنگ بدو داد و وزیر را از انجا مراجعت فرمود و
باز حمت در دیوگیر آمد و چندی وزحمت خود را معالجت کرد و شهاب سلطانی را نصرتخان
خطاب کرد و فرمود و بندر و ولایات آن طرف بدو داد و اقطاعات آن سمت را بصد
لکه مقاطعه گرفت و دیوگیر و ولایات مرهت بقتلخان تفویض شد و سلطان باز حمت
جانب دهلی مراجعت فرمود و در انجا سلطان عزم تلنگ کرده بود خلق شهر را داد هنوز
دیوگیر فهمان عام داده بود که باز کردند و در شهر رونق دو سه قافله که آمده بودند
از دیوگیر جانب شهر روان کرد و انکه ولایت مرهت خوش کرده بود باز نیچه همان
ماند ذکر بازگشتن سلطان محمد از دیوگیر بجانب شهر و مشاهده کردن خرابی راه جون
سلطان محمد باز حمت از دیوگیر دیوی دهلی مراجعت فرمود و در رها رسید چندروز
آنجا وقفه فرمود و از انجا بجانب دهلی روان کرد در ممالکی هر قحط افتاده بود و رها و
بگلی از همه راه برخاسته و قصبات و ولایات سر راه بریشان ابتر شد سلطان در دهلی
رسید دهلی هزار جزو آبادانی یك جزو هم نیافت و ولایتها خراب شد و قحط مهلك
افتاده مشاهده کرد و سلطان چندگاه در ترتیب آبادانی و زراعت مشغول شد دران
سال باران هم امساك کرد و هیچ تخم بعمل نرسید و کاه اسبان و مواشی نماند و غله نان
و هفت جنس بسر رسید و خلق مستهلك می شد و سلطان بر سبیل سوندها در زراعت مال

از خزانه میداد و خلق در ماندن و عاجز کشته می ستد و زراعت از امساک بالله میسر نمیشد
و خلق کشته میشد و سلطان محمد در آمدن دهلی سخت یافت و زود تر تندرست شد ذکر
بلغاک شاهو افغان در ملتان و نهضت کردن سلطان محمد جانب ملتان سلطان محمد
در ترتیب زراعت و دادن سوندها مشغول بود که از ملتان خبر رسید که شاهو افغان
بلغاک کرد و بهران نایب ملتان را بکشت و ملک نوا از ملتان جانب شهر فرا رسمود و
شاهو افغانیان را جمع کرد و ملتان را فرو گرفت سلطان در شهر استعداد کرد و جانب ملتان
در هم شاهو افغان نهضت فرمود و سلطان چند منزل بشتر رفت که مخدومجهان
و ایلان سلطان در شهر نقل کرد و در نقل آن ملکه راستین خلجان سلطان تعلق شاه
بشکست و فراهمی و انظاری و خیرات و حسنات که خلق را از مخدومجهان مشاهده می
شد همچنان از دیگری معاینه نشد و در شهر بروح مخدومجهان طعامها و صدقات بیاداد ندو سلطان در اثناء رفتن ملتان واقعه مخدومجهان بشنید بغایت غمگین و
محزون گشت که جدین خانواده ها بواسطه شفقت و بر و مرش مخدومجهان برقرار مانده
بود و از آن باک دامن که معدن عفت و منبع عصمت بود بسیاران از زن و مرد در
اسایش و راحت و امن و امان می کذرانیدند و سلطان محمد بشتر شد و از ملتان چند
منزل ماند بود که از شاهو عرضداشت آمد و او از بلغاک دست برداشت و توبه کرد
و ملتان را ترک داد و باز افغانان خود در افغانستان رفت و سلطان از راه باز گشت
و در شاور آمد و از شاور در اکرو نزول فرمود و آنجا جند کاهی مقام کرد و باز از اکرو
کوچ بکوچ در شهر رسید و در شهر قطب بغایت رسیده بود و اد می مراد می را میخورد
و هر چند سلطان در باب زراعت جهد بلیغ فرمود و جاها کاویدن فرمان می شد و
خلق نمیتوانست و از زنان مردمان چیزی بیرون می آمد و تقصیر و اهمال میرفت بسیاران
بسیاست می پیوستند ذکر نهضت فرمودن سلطان محمد در زمین شاور و ساماند و
کیتهل و کهرام و نهب و تاراج کردن آن ولایتها که هر هر متمردشان بودند و از انجا بر سمت
کوهها به رفتن و مطیع شدن رایکان کوهها سر آوردن مقدمان سران براهانان و
منداهران و جتوان و بهتیان و میان در شهر و مسلمان کردن ایشان و ایشان را در اقطاع
ملوک و امرا کردانیدن و در شهر داشتن و باز گردیدن سلطان در ولایت شاور و ساماند
لشکر کشیدن و متمردان و سرتابان آنجایی که مندلها کرده بودند و خراج نمیدادند و
فسادها میکردند و راه میزدند سلطان محمد مندلهایشان نهب و تاراج کرد و جمعها

ایشانرا متفرق گردانده و متعدمان و سران ایشانرا در شهر آورده و بعضی از ایشان
مسلمان شدند که وه که وه را داخل امرا گردانیده و با آن زن و بچه در شهر سکونت
کردند و از ایشان یعنی ایشانرا بکلا بیندند و شر ایشان از آن دیار رفع شد
و آیندگان و روندگان از وه زنی خلاص یافتند و همه دانند که سلطان محمد در شهر بود
در تلنگ فتنه هنوز خاست و کیناتایک دران دیار زور آورد و ملک مقبول نایب او
از تلنگ راه شهر گرفت و سلامت در دهلی رسید و تلنگ راهندوان فروگرفتند و
آن دیار بکلی از دست رفت و همه دانند ایام شخصی را از قرا بکنبله که سلطان محمد در
کنبله فرستاده بود آن بدبخت از اسلام بگشت و مرتد شد و بغی و زندیقی عصر
کنبله از دست رفت و بدست هندوان افتاد و همان مرتد آنرا فروگرفت و بحر دیو کیر
و کجرات در ضبط ماند و هر طرف تخلی و سستی زاد و هر چند تخلی و سستی بیشتر میرود
سلطان محمد را بر خلق خاطر کوفته تر می شد و سیاست بیشتر میفرمود و هر چند در
اطراف خبر سیاست بیشتر می شنیدند تنفر بیشتر روی نمود و بر یشانیها بیشتر پیدا
می شد و چندگاه سلطان محمد در دهلی توقف فرمود و در دادن سوندها و فوجها
زراعت مشغول بود چون باران از ایمان منزل نمیشد و رعایا فراهم نمی آمدند در شهر
غله کران تر شد و خلق بیشتر مستهلک میشدند با انکه سلطان بلاک و کرت جانب
بداون و کانپه بر سبیل جراخور بیرون می آمد جلکان روز بروز کشت میکرد و باز در شهر می
آمدند و سعی بیدانی آمد و بلاخط بیشتر روی می نمود و خلق از کرسنکی و جهار باران
از بی علفی هلاک می شدند و هیچکاری از کارهای جهانداری بر جمیع خواست سلطان
محمد باز نمیخواندند ذکر رفتن سلطان محمد در سرکدواری و چندگاه همانجا ماندن و
چون سلطان محمد دید که هیچ نوع از هر تنکجه غله و علف در شهر خلاص نمیشود و هیچ
طریقی بر نزول باران زراعت کردن ممکن نمیگردد و هر روز بر خلق شهر زیاده
تر میشود فرمان داد تا در وازها و النکها خلق شهر را در رفتن جانب هندوستان
و بردن زن و بچه مانع نشوند و بگذارند تا خلق جانب هندوستان روند و چندکسی
از هر قطع خلاص یابند و دران دیار خود را و فرزندان خود را بگذارند و بیشتر خلق
از واسطه تنکجه غله جانب هندوستان و ستان رخ آورده و زن و بچه را دران دیار
بردند و سلطان هم از شهر بیرون آمد و از لبیک بتبالی نکدشت و زیر قصر کیلوکهری
لب آب لنک نزول فرمود و انجا با لشکر وقفه کرد و مردمان در انجا جمع ها بستند و بر

طریق آبادانی ساکن شدند و آن موضع را سرکدواری نام شد و از کره و اودهی آنجا غلها
در رسید شد و بنسبت از زانی گرفت و در ان ایام عین الملک اقطاع اوده و ظفرآباد
داشت و برادران عین الملک آنجا کارزارها کرده بودند و متمردان اوده و ظفرآباد
را مالشها داده و هر دو را قطاع را ضبط کرده و در آنجه سلطان محمد در سرکدواری
وقفه فرمود و از جانب غله و علف بنسبت شهر آنجا وسعت بیدا آمد ملک عین الملک
و برادران از نقد و جنس و غله و اقمشه بقیاس هفتاد لکه تنکه جه در سرکدواری توجه
در شهر رسانیدند و سلطان محمد را بر عین الملک اعتماد برافزود و در کفایت او یقین
حاصل شد و بیش ازان بسلطان متواتر رسید بود که در دیوگیر کاکیان قتلخان
بطبع و غرض خود مشغول شدند و محصولها کم کرده سلطان در [illegible] کرد که عین الملک
را و زارت دیوگیر دهد و او و برادران او را با خیل و تبع جانب دیوگیر روان کند
و قتلخان را با خیل و تبع در دهلی طلب فرماید جنانچه این خبر در سمع عین الملک
و برادران او رسید بود ایشان را این خبر واسطه خوف کشت و بر مکر سلطان حمل کردند
زیرا چه ایشان در ان معین چند سال ضابط شده بودند و جمله معارف پکار
شهر خاصه نویسندگان از تتبع سیاست سلطان جسته و بهانه گرانی غله بازن و
بچه در اوده و ظفرآباد رفته بودند و بعضی بر عین الملک و برادران او متعلق شدند
و بعضی در بهاء مقاطعه کرده و خود را از ترس سیاست سلطان در حمایت ایشان
انداخته و کیفیت رفتن خلق و خود را در حمایت انداختن کرات و مرات بسمع رسیده
بود و سلطان را بغایت دشوار نموده فاما بیرون نمیداد و در درون میداشت تا
روزی در سرکدواری در این معنی که جمله خلق جند و کارآمد و بسیاران از ان طایفه
که سیاست در باب ایشان حکم شده است از دهلی تا فته در اوده و ظفرآباد رفته باعین
الملک پیغام کردند و سلطان خواست تا ایشان را بسته در دهلی آرد و از خواص و عوام
هر که از دهلی در اقطاعات او رفته است جنان سازد که ایشان اما طوعا و اما کرها
باز دهلی آیند از این پیغام خوف عین الملک و برادران بر مزید کشت و دانستند
که ایشان را جانب دیوگیر بجداح مینفرستند و آن طرف ایشان را تلف خواهند کرد از این
جهت ایشان متفکر گشتند و در بند بیخ بندند و در ان نزدیکی که سلطان محمد در شهر بود
و از ایجاد سرکدواری رفته ساکن شده چهار فتنه در دلی خاست و هر چهار فتنه
زود تر فرو نشست و سلطان بر باغیان ظفر یافت اول فتنه نظام مایی در که ظاهر شده

واین نظام مایی مورکی بنهکل خرافاتی بوده است از سر کذاف و هر زه اقطاع کرد بجندب
لکد بتکه مقاطعه کرفت و آنجا رفت و دست باز داز انکه کفایی و مایه و خیلخانه و بنیاد
نداشت از مقطعه هیچ بار نخواند و عزیمت از انجه خط داد ن بوده حاصل نتوانست
کرد جند نفر غلامان خود فروش غایبانه بخرید و جند نفر بانک بنهکر بوکال را باخود
کرد و بی هیچ بنیادی و مایه و حشمی بغی و ورزید و جتر برکرفت و خود را سلطان علاء
الدین خطاب کرد و این خبر در شهر رسید و پیش از انکه سلطان محمد لشکری از شهر
برای دفع او فرماید عین الملک با برادران خود از اوده بر نظام ماین لشکر کشید
و در کره آمد و او را دفع کرد و بوست نظام ماین بکشیدند در شهر و بنا زدند
و ایجنان همی [illegible] تا پیش از انکه از سلطان فرمانی رود از عین الملک برآمد و
از دهلی [illegible] بسطامی که داماد سلطان خواهرین بود در کره نامزد شد و اقطاع
کره بدو تفویض کشت و او دسیاست بر انداخت طایفه کدر بلغاک نظام ماین یار
بود ند از پیش تخت برداه شدو دوم فتنه مم دران نزدیکی بغی شهاب سلطانی در بدر
پیدا آمد و ان شهاب سلطانی نصرتخان شد بود بدر را باجتیع اقطاعات آن طرف
در مدت سه سال بلکرو زمال از پیش تخت مقاطع کرفته بود و خط قبول داده و
انجا رفته و او را با آن کفایتی و تدبیری که داشت ثلث و ربع مال باز نخواند و کیفیت
سیاست سلطانی متواتر در بدر می شنید مردی بقال پیشه و ترسنده و عاجز بود از
خوف بکال و فضیحت بغی فرزید از برای دفع فتنه او قتلخان را زدیو کیر نامزد شد و
جند نفر از ملوک و امرا دهلی و حشم دهار نامزد شدند قتلخان با لشکرها در بدر رفت
و حصار بدر را کرد کرفت و شهاب سلطانی را بدست راست فرود آورد و او را بدکاه
فرستاد و ان فتنه را فرو نشاند و آن ولایت را ضبط کرد و سیوم فتنه بعد کشتن جند
کاه هم دران زمین فتنه علشه که خواهرزاده ظفرخان علایی کار جد قتلخان بود
ظاهر شد و علشه مذکور از دیو کیر بتحصیل در کل برکنه رفته بود آن طرف را از سوار
و پیاده و مقطعان و والیان خالی دید برادران خود را باخود یار کرد و بهیرن متصرف
کل برکنه را بغل بکشت و مالها غارت کرد و از انجا در بدر رفت و نایب بیدار هم بکشت
و بدر و کلبرکنه را فرو کرفت و شط و بغی ورزید و باز سلطان محمد فتلخان را انجا
نامزد فرمود و بعضی ملوک و امرا حضرت را و حشم دهار را با والی دهار فرستاد قتلخان
با لشکرها از دیو کیر بیدا نجا نب را ندو آن علشه با نبی پیش آمد و با قتلخان مصاف

کرد و منهزم گشت و رفت در حصار بدخشان و قتلغخان در پی او رفت و مدتی حصار را محصور کرد
و علیشه باغی غدار را با برادران دست راست داد و از حصار فرود آورد و بر سلطان
محمد در سرکدواری فرستاد و آن فتنه را فرو نشاندند و خلق اینجا بی را فراهم آورد و سلطان
محمد علیشه و برادران او را در عراق فرستاد و ایشان از اینجا باز آمدند و هر دو برادر را
پادشاه داخول سیاست کردند و در چهارم فتنه دران ایام فتنه یمین الملک و برادران
او در سرکدواری زاده بود و یمین الملک با انکه مقرب درگاه و جلیس سلطان محمد شده
بود از نازکی مزاج سلطان محمد از بسیاری قهر و سطوات سلطان بترسید خود را
بزعم وطن خویش بر شرف هلاک دید و برای برادران با لشکر اوده و بظفرآباد از سلطان
رخصت آوردن ستد و جنگکوهی سرکدواری او ایندو ناکاه نیمشبی از سرکدواری
بهمت و شیاست برادران در لشکرگاه اوده و ظفرآباد رفت و بر اذران او با سیصد
چهار صد سوار درگذاراکنک بر سمت کدواری در آمد و پیلان و کلها اسپان که
در کدواری جراخوار میکردند بیش کرده و در لشکر خود برد و در سرکدواری فتنه
بس بزرگ قایم شد و سلطان محمد لشکر شاهانه و امروهه و بزن و کول را بطلبید و
لشکر احمد آباد نیم رسیده و چند روز در سرکدواری ساخته و مستعد شده و جانب فوج
لشکر کشیده و در عمر آباد فوج لشکرگاه کرده فرود آمد و یمین الملک و برادران او
از انکه در کار حرب و شجاعت خبری و اثری نداشتند و درین کار تجربه نیافته بودند
در مقابله سلطان محمد که سلطان محمد و پدر و عم سلطان محمد دامنی در سر لشکران
مغلستان و خراسان داده بودند و در دست محاربه مغل منظر کشته و یمین الملک دهلی
را بزخم تیغ و تیر و کرز و چقماق از هندوان و پراوان باز خرید لشکر کشیده بود از غایت
ابلهی در زیر بنکر هوا زلب کنک تل و ساهی عرکرده پیشتر شدند و بر ظن و زعم انکه
سیاست سلطان محمد بسیار شده است و خلق متفرق کشته لشکر از سلطان محمد کولی نعمت
و کولی نعمت زاده ایشانست بخواهد کشت و بران نویسندکان و بقالان که خبر از کار
و بار دم ندارند خواهند پوست و بر قصد مصاف نزدیک لشکر مقابل آمدند و آن
ناجوانمردان بی عاقبت آخر شب در لشکر سلطان در آمدند و در تیراندازی مشغول
شدند و صبح در میدان بود که یک فوج لشکر سلطان محمد بر ایشان زور آورد و
هم در حمله اول لشکر ایشان بشکست تعاقب کردند و چندین سوار و پیاده ایشان کشته
شد و هر دو برادر یمین الملک که سر لشکر شان بودند در محاربه بر سلطان آمد کشته

شدند و آنچه لشکر ایشان از ترس جان خود را در کنار انداختند بشتری غرق شدند
و آنچه لشکر تعاقب ایشان کرده بودند بدان غنیمت یافت که در وصف نیاید و آنچه
سوار و پیاده ایشان از آنک سلامت بیرون آمدند در مواسات بدست هندوان
افتادو اسب و سلاح بای داد و در باب عین الملک سلطان محمد حکم بسیاست نکرد
و فرمود که در ذات او شرفها و در اصل این حادثه افتاده است او مردی کاردان و
کافی و هنرمند است همدران ایام سلطان محمد عین الملک را مخلص کرد و بعد چند
گاه او را بنوازش طلبید و بنواخت و جامه داد و عملها بنزلک فرمود و مرحمتها از زیادت
داشت و بسر اعین الملک را و بقیه خیلخانه را و زاهر بیدو بخشید و سلطان بعد
فراغ فتنه عین الملک از بنکر هوا عزیمت فرمود و در بهرایچ رفت و زیارت سپهسالار
مسعود غازی که از غزاة سلطان محمود سبکتکین بود زیارت کرد و مجاوران روضه
او را صدقات داد و از بهرایچ احمدآباد را نامزد کرد و پیشتر فرستاد تا بر سر راه
لکهنوتی لشکرگاه کند فرود آمدهم کریختگان لشکر عین الملک را و انانکه از او و هم
وظیفه یاد در بلغاک او یار شده بودند در لکهنوتی رهن نکذارد و خلقی که از شهر
جه از قحط و جه از خوف سیاست در او ده و وظیفه یاد رفته بودند ساکن شدند ایشان را
جانبخه او را دست دهد در وطن قدیم فرستد سلطان محمد از بهرایچ مراجعت فرمود
و بکوچ متواتر در دهلی آمد و در پرداخت امور ملکی مشغول گشت و احمدآباد از یدان
مهتری که نامزد شده بود بکفایت رسانید و از انجا در شهر آمد و در انکه سلطان محمد
از شهر در سرکدواری رفت در خاطر او افتاد که سلطنت و امرت سلاطین کی باذن
و امر خلیفه که از آل عباس بود درست نیست و هر بادشاهی که منصوب خلفاء عباسی
بادشاهی کرده است و یا بادشاهی کند متغلب بوده است و متغلب باشد و سلطان
از خلفاء عباسی بسیار تتبع میکرد تا از بسیار مسافران شنید که خلیفه از آل عباس
در مصر رسید خلافت متمکن است و سلطان محمد با اعوان و انصار دولت خود با آن
خلیفه که در مصر است بیعت کرد و دو سه ماه در سرکدواری عرضداشت بجانب خلیفه
سوادمیکرد و از هر باب چیزها دران می نوشت و چون در شهر آمد نماز جمعه و اعیاد
را در توقف داشت و از سکه نام خود در رکنانید و فرمود تا در سکه نام و لقب خلیفه
نویسند و در اعتقاد خلافت آل عباس مبالغتها کرده در تحریر نیاید و بتوان آورد و در
شهور سنه اثنی و اربعون و سبعمایه حاجی سعید صرصری از مصر در شهر درآمد از حضرت

خلیفه بر سلطان محمد منشور و لوا خلعت آورد و سلطان محمد با جمیع ارکان دولت و
سادات و مشایخ و علماء و معارف و اکابر و سران هر قوم حاجی سعید صرصری آرند
منشور و خلعت خلیفه را استقبال کردند و شرایط تعظیم منشور و خلعت خلیفه
بالغا ما بلغ و فوق الحد الوصف بجای آورد و چندین برناب بیاده و پای برهنه بشرفت
و منشور و خلعت را بر سر و دیده نهاد و بر پای سعید صرصری بوسه زد و در شهر
قمها بستند و بر منشور و خلعت زر ریزها کردند و در اول جمعه که نام خلیفه بالای منبر
خواندند چندین طبقها بر از تنکه زر و نقره بران نثار شد و از [illegible] تاریخ در آداء
نماز جمعه بواعیا اجازت داد و از بهر ای حرمت داشت نام [illegible] در مسجد میخواندند
چندین جمعه از شک تا در مسجد جمعه سری با جمله ملوک و امرا و [illegible] و معارف پیاده
میرفت و فرمان داد تا در خطبه آسامی پادشاهانی خوانند که ایشان را [illegible] دور کاند
و ایشان را متغلب کو یاند و فرمود که در طراز جامها زربفت و قیمتی و شرفات عمارتها
بنام خلیفه نویسند و بغیر نام خلیفه نام دیگری ننویسند و بعد رسیدن حاجی
صرصری سلطان محمد عرضه داشت مسطور مضمن تواضع بی اندازه باجوری
که مثل آن در خزینه دیگر نبود بدست حاجی مرفق بخدمت خلیفه در مصر روان
کرد و از وفور اعتقادی که سلطان محمد را در حق خلیفه عباسی بیعت شد بود
که اگر در راه خوف نبودی تمامی خزاین موجود را از دهلی در مصر روان کردی و
بیفرمان خلیفه آب نخوردی و از کمال اعتقادی که در باب خلیفه در دل سلطان محمد
منقش بود ملک کبیر سرجامدار را که از و نزدیکتر سلطان دیگری نبود او را
بوجه خدمتی ملک خلیفه گردانید و از برای تثبیت تملیک اقرار خود در عرضداشت
که نویسانید و ملک کبیر را باز نزد برد قبول خلیفتی کو یاند و این ملک کبیر که قبول
خلیفتی علم او کشنده بود غلامی بوده که مثل آن غلام در مکارم اخلاق و در انتظام امور
جهانداری و صحت رای و رویت و باکی تیقن و نهایت عفت و تعبدات بسیار و عدل
و احسان و رافت و شفقت در دارالملک دهلی هیچ بادشاهی را نبوده است و در علو
همت و دینت و مکانت قدر بر سلطان محمد از و پیشتر دیگری نبوده است و انکه
گویند فلان قایم مقام سلطانست ملک کبیر رحمه الله بوده است فی المثل بخنین غلامی
را که شایستگی جهانداری و جهانبانی داشت سلطان محمد از نهایت اعتقاد ملک خلیفه
گردانید و آنچنان ملکی ملک صفاتی عدیم المثال بوجه خدمتی در خدمت خلیفه کسید

وملک کبیر را فرمان داد تا عرضه داشتی متضمن شد که خود بحضرت خلیفه بدستخا
رجب بفرستد و بعد و سال ازان سال عرضه داشت و روان کردن حاجی رجب
مذکور و شیخ الشیوخ مصر منشور بنایب باسم سلطان محمد و خدمت خاص امیر
المومنین ولواء در شهر آمد بندد و سلطان محمد با کل امراء و ملوک و معارف شیخ الشیو
مصر و حاجی رجب برقعی را که منشور بنایب و خدمت و لواء امیر المومنین از مصر
آورده بودند استقبال کرد و ازدور پیاده شد و پیش ایشان رفت و جد ایشان تعظیم
کرد که نظار[illegible] حضرت باز آورده و اگر من خواهم که صدیک این اعتقاد که سلطان
محمد را در حق [illegible] عباسی ظاهر شد بود و ملک و دولت و بود و نهاد و کلیات
وجزویات جم[illegible]ادی را بخلیفه حال و بازماندن او بربسته بود بنویسم تکریجای
توانم که آنرا [illegible] کمر که در شستن و خاستن و کفتن و شنیدن و دادن و ستدن
و فرمودن و فرمایش کردن جز نام امیر المومنین بر زبان سلطان محمد شاه جبزی دیگر
نمیگذشت و درین کرت که شیخ الشیوخ مصر و حاجی رجب آمد در شهر قیها بستند
و سلطان لواء و منشور امیر المومنین را بر سر گرفته از دروازه تا درون کوشک
باده در آمد و با فرط شرایط حرمت داشت بجای آورد و فرمان داد تا هر کرا از امرا
و امیر المومنین سمان مغلستان و خراسان در بندکه سلطان محمد میرسیدند با
منشور امیر المومنین بیعت کنند و مصحف و مشارق و منشور امیر المومنین پیش می
نهادند و بیعت می نمایند و خطوط عهود و مواثیق بنام امیر المومنین می ستدند
چندین اعیان و امیران هزاره و معارف مغل و خانوادان بزرگ ایشان که بدرگاه
سلطان محمد می ستدند اول از ایشان بیعت نام امیر المومنین می ستدند آنگاه
در باب ایشان لکها و کرورها مرحمت میشد و درین کرت نیز بعد چندگاه شیخ
الشیوخ مصر را و آنانکه برابر او آمدند بودند انعامات و اکرامات و افر دادند و باصد هزار
نوازش باز گردانیدند و چندین مال و جواهر بر سم خدمتی بدست ایشان در بندگ خلیفه
بدرگاه شهر هرواله و خطه کهنبایت در مصر روان کرد و درکرت دیگر منشور امیر
المومنین در بجروح و کهنبایت رسیدند هر کرت سلطان محمد چندان تعظیم کرد و طرق
نمود آنچنان مکرم ازان بادشاه آمد که بایجندان جلالت و عظمت کار داشت در
پیش آرندگان منشور و منشور خلیفه تواضعهای میکرد که هیچ کینه غلامی در پیش
ممالک و مخدوم خود نکند تا بحدی در تواضع افراط مینموده برای حاجی سعید صرخی

وحاجی رجب برقعی و شیخ الشیوخ مضر بوسه میداد و دین برپای ایشان مینهاد و
تواضعها مذکور از هنان ذاتی که بسری و سروری بر سرش یافته بود و از طفولیت
تا ملکی و از ملکی تا خانی و از خانی تا بادشاهی محدوم و معظم و مکرم و خداوندگار
و ولی نعمت بر صدر دولت زیسته و همه عمر بکران او را بزرگ و خدمت و تواضع کرده
عجب مینمود و علماء و عقلا یکدیگر میگفتند که سلطان زاده رحق خلیفه عصر باچه
حد محبت است که از نام او زبان می شود و باچه غایت و نهایت اعتقاد است که پیش
آن زبان منشور و خلعت تواضعها می بیند که حاکران در خدمت مخدومان و مکلوان
در پیش مالکان نکنند که اگر سلطان محمد را با حضرت امیر المومنین ملاقات شود
خدای داند و بس با خدمت و چند نوع شرایط تعظیم بجای آرد و تواضع را تا کجا
رساند و تا چه حد بندگی کند و از فرط اعتقادی که سلطان محمد زاد رحق خلفا عباسی
منبعث شده بود در انجه مخدوم زاده از بغداد در رسیدند تا با لام استقبال کرد و
چندین نوع شرایط تعظیم او بجای آورد و لکها و کجها بدو داد و کوشک سری و تمام
سری و خطه نوج بدو ایثار کرد و مخدوم زاده خطاب او فرهود و آن زمان بسلام
سلطان محمد آمدی سلطان از تخت فرود آمدی و چند گام بیش رفتی و چون سایر
مردمان دو دست در پیش او بر زمین آوردی و خدمت کردی و از تواضع سلطان
خلق در حیرت شدی و دربار عام و اعیاد و جشن مخدوم زاده را بهاوی خود بالا
تخت سلطنت نشاندی و بر بالای تخت فرهود تخت بزانوی ادب پیش او بنشستی و در
بار کشتن او هم سجود بکران او را خدمت کردی و من که مولف تاریخ فیروز شاهی
ام در اوصاف متضاده سلطان محمد حیران و سراسیمه میشدم و از طرفین در هیچ
طرفی مرا یقین حاصل نمیشد و چگونه مراد طرف ان اسلام و غیران رسوخ افتد که
شخصی را مشاهده کند که در همه عصر ملک خود از کمال اعتقاد ایمانی خود را سلطان محمد
خود ماند و سلطان محمد کو با بدو با وجود اسم محمد که اعظم الاسماء بنی آدم است از خطاب
و القاب سلاطین ماضیه سفر نماید و سبک دارد و در حق خلفاء عباسی چه انانکه
اند و چه انانکه بر صدر بحق است و چه انکه از قرابت ایشان بخدمت او رسیده نوشته
کند که ممالک مالکان خود را نکند و یا بچنین کمال اعتقادی که بر ای العین مشاهده
میکردم میدیدم که هیچ روزی نیکذاشت که مسلمانان سنی را هیچ نوع نیازه و توهمی
بریدندی و چوی خون مسلمانان در بشر داخول نمیراندندی و دیوان سیاست وضع کرد

وجندین بدین وتخت را مفوض دیوان سیاست کرد اینده وجندین مرتد صفتان کافر خورا
امر و متصرف و متخصص دیوان سیاست ساخت و کار سیاست بجایی رسید که آسمان
و زمین و ملک و فلک بزار شدند و من فواده بی دین بی دیانت که سالها مقرب
درگاه سلطان محمد بودم بر کدام وصف سلطان محمد را شکر کردم و او را از کدام قهر
شرم بر بضرورت از نهایت حیرتی که در اوصاف متضاده ان درگاه مشاهده کرده
بودم جز این نمیتوانم نبشت که سلطان محمد از اعجوبه آفرینش باری تعالی در وجود
آمدن بود که اوصاف متضاده او در قیاس نمیگنجد و بعلم و عقل درک نمیشود و در
جمله بعد از آمدن سرکدواری که سلطان محمد سه سال در هرمان داشتغال و استغراق
بنوده است مکرر چند چیز و از جمله امور جهانداری و جهانگیری خود را بجند
مصلحت مشعر که دانیدا قول اشتغال سلطان محمد در چند سال که از دهلی طرفی
نهضت نفرمود در آزدیاد زراعت وافزونی عمارت بوده است و سلطان در آزدیاد
زراعت سلوبها اختراع میکرد و آنچه در آزدیاد زراعت در تصور سلطان میگذشت
و در قلم می آمد از اسلوب نام شد که اگر آن اسالیب منضور واقع شدی و خلق را
از محالات لایمکن نمودی مگر اوآزدیاد زراعت و حیثیت زراعت جهاندار نعمتهاء
گوناگون کسی و در خزاین بکجها جمع آمدی و در معامله از دیاد زراعت دیوانی
جمع شد و آن دیوان را دیوان امیر کوهی نام کردند و عهدهٔ داران نصب شدند
وسی کروه در سی کروه داین کرد اردر قیاس گرفتند بشرط انکه یک بلست غبرا در
مسافت چندین کروه مصروف زراعت نماند و هرچه زراعت شود آنرا تبدیل کنند
چنانچه خطه بیجاپور کارند و بجای خطه فی شکر کارند و بجای فی شکر انگور و
رطب فنال کنند و قریب صد سال شوق دارد در زمین منضور بضبط شد و بطمعهاء و
درماندگان و بی عافیتان در آمدند و سکان لکه یکه زمین اکهل مزروع و بکار
هزار سوار بعد سه سال قبول میکردند و خطها میدادند و این طایفه حریص فی
غبرا اکهل را متکفل میشدند اسبان سک بسر و قباها از زردوزی و کمرها
بافته با انعامها نقد میافتند و مالها را جبه برطرف انعام و لطف وجه در صورت
سوندهار که بر هر لکه سکه بنجاه هزار سکه نقدی یافتنی میبودند و در مصارف
و احتیاج خود صرف میکردند و چون جندان زمین اکهل قابلیت زراعت نداشت منظر
سیاست میبودند تا در مدت دو سال بقیاس هفتاد لکه تنکه از خزانه بطایفه مکلفان

زراعت بوجه سوندها روا صل شد و در مدت سه سال صدم و هزارم حصه آنچه منکل
می شدند زراعت نشد که اگر سلطان محمد از لشکری همه زنان باز آمدی یک آدمی
از متکفلان زراعت و برندگان سوندها در زمین نماندی و دوم اشتغال سلطان
محمد دران چند سال در اعطاء و ایثار مغلان کدشت از سال بسال چندین سیورغامش
و امیر هزاره و خانوان و اغلبان میرسیدند و کره و زرها و لکها و خلعتها و اسبان تبک
بدشت و مرو و ابرید بلنها می بافتند و هر روز هر که می رسید ضیافتها میشد و دو سه ماه
سلطان را مشغولی نبود مگر اعطاء و ایثار و نوازش مغلان و سیوم اشتغال سلطان
محمد در سنوات مذکور در وضع اسالیب بود اعنی تصورات از زیادتی و مرحشم و بسیاری
زراعت را در قلم آوردی و آنرا اسلوب نام نهادی و وقوع آن بالطف قهر آمیخته از
خلق نظر داشتی و شبها و روزها در ترتیب اسالیب کدشتی و امثال آن جدها
نمودی و چهارم اشتغال سلطان محمد دران چند سال بر سبیل مبالغت در کار سیاست
بود و بدان سبب بسی دیارها مضبوط از دست رفت و آنچه مضبوط ماند دران
بخلل و شطط افتاد و اخبار بغی و شطط ایشان بسمع سلطان محمد میرسید در شهر
سیاست بر مزید کشت و از بهر هر کلمه که براست و دروغ بعناد و عداوت از شخصی
روایت میکردند انکس بسیاست می پیوست و چندین خلق را بزخم انبر و سوختن آتش
کلمانی که مستوجب سیاست شوند اقرار میکنانیدند و چندین معرنا مسلمان در تتبع و
تفحص اهل سیاست مشغول میبودند و خلق را میکشانیدند بیشتر میزاد و در ملک
نقص و نقصان پیشتر باز می آورد و هر کرا سیاست می کردند انکس را شهید بر نام مینهادند
و با چندین فراست و درایت و تجربه و دانش که در سلطان محمد داشت باری تعالی
بر جان بادشاهی مبصری بیوشید و همان چیزها که از ان تنفر حشم و رعایا کرد و باری
ملک است روی نمایدا نرا در وجود می آوردند و دیدند و دانستند در قلع ملک و دولت
خود میکوشیدند یکی از انها که مستقر عام باز آرد کثرت سیاست بود دوم وضع اسالیب
تصوری بوده است که در تصور از ممکنات میبود و در وقوع لایمکن بوده است و
هر کرا از قبول نمیکرد و اگر بطمع و خوف متکفل میشد در وقوع نمیشدند و در
جریان قضا و قدر باری تعالی بتعجب و کشتند و بخم اشتغال سلطان محمد در اواخر
سنوات مذکور در بست نضب کردن ولاة و مقطعان و عمال در دیوکبر و ولایت
مرهنه بوده است و چون سلطان محمد را بدخواهان ملک و دولت که خود را نیکخواه

ومخلص محمود ندبیکار کی رسانیدند کدر دیوگیر و ولایت مرهته را بواسطه سرفه
کارکنان قتلغخان غبن فاحش میکنند و محصول از کروروها بلکهها و از لکهها بهزار ها
باز آمده است و سلطان محمد بجوامع همت در سبب هفت کرور محصول مرهته میرابت
و بحکم آن تمامی مرهته را جهاد شوق کرد و در یک شوق ملک سرد و اندار و دوم شوق ملک
مخلص الملک و سیوم شوق یوسف بغرود و چهارم شوق عزیز خمار بداصل را که شریران و
مخربان بودند تعین کرد و وزارت دیوگیر بعماد الملک سریز سلطانی و نیابت وزارت
بدهادر هرکه اصلاوبات سلطانی را متکفل شده بود تعین فرمود و در ستن هوا
خراج بر حکم اسلوب وزیادت شدن ثمرات اسالیب روزها و شبها مشغول می نمود
و انانرا که انجا نصب می شدند فرمان میداد که امران صدکان و معروفان و مقاطعه
کران و بقویسندکان آنجایی مشطط و مغبن شده اند و هر هر مخالف ملک و دولت
ما اند که آنجا مانده اند یکی را از نشان زنند تکذارد و در ان ملک کسانی را بدارند
و غمخواری کنند که ایشان را سالیب سلطانی عمل تواند کرد و از موازین خراج
سلطانی تفحص خواهد جست و آنچه در ترتیب دیوگیر و ولایت مرهت در پیش تخت
گذشت بدیشان در دیوگیر میرسید و ایشان هر هر را از خود و بزرک متنفر و خایف
تر میشدند و در اواخر همین سال که ترتیب ولایه و مقطعان محصول دیوگیر مرتب
شده و ال ملک سلطان محمد نزدیک رسید قتلغخان را با خیل و تبع از دیوگیر در
شهر آوردند و عزیز خمار بداصل احمق خبیث براندازکرا داد ها دادند و تمامی مالوف
بدو تفویض کردند و از عزل قتلغخان تمامی سکنه دیوگیر و ولایت مرهت دست و پا
کم کردند و خود را بر شرف هلاک دیدند و این معنی عقلا مقرر شد که خلق دیوگیر کبر
قرابها ئند است بواسطه مسلمانی و دیانت از استماع بسیاری سیاست بادشاه
متنفر گشته اند و بعضی در بند فتنه و شطط شدن ولیکن سلامتی خود را از وجود قتلغخان
تصور میکنند و میدانند هرکه در پناه او می افتد از سطوت سیاست سلطان خلاص می
یابد قتلغخان را در دهلی آوردند و از خیلخانه آن یک مرد ملک صفات کسی
را در ان دیار نکذاشتند مولانا نظام الدین برادر قتلغخان را که مردی ساده بی
بخ به بود فرمان شد که از بهر و ح در دیوگیر رود و آن زمان که وزیر دیوگیر و مقطعات
و ولایه جدید آنجا رسند کار فرمایی حشم ولایت بعهده مولانا نظام الدین مذکور
شد و از انکه از تحصیل متعلقان قتلغخان در دیوگیر جمع شده بود و آوردن آن

بسبب خرابی راه و تمرد مقدمان در دهلی ممکن نگشته آنرا فرمان شد تا بالاده هان
که بس حصین قلعه ایست میدارند تا بواسطه غیبت قتلغخان در دیوقته نزاید و
بلغاکی نشود و همانروز که قتلغخان با خیل و تبع از کهی ساکون فرود آمد جمله دانایان
صاحب بخر بگفتند که دیوگیر جهان از دست رست و برود که بعد ازین هرکه بدست
نیاید مگر انکه بادشاه خود آنجا برود و چندگاهی سکونت گیرد و آن اقلیم را از سر نو
بتمید کند ذکر یافتن ملک عزیز خمار بداصل حنظل دهار و رفتن ان مندلیم دران دیار
و باز شدن دهها بغی و شطط عام از معاملات خبیث آن ناکس زناکس زاده و دران
سال که قتلغخان را از دیوگیر دردهلی آوردند سلطان محمد عزیز خمار کرا اصل را قوت
دهار داد و تمامی مالوی بدو تفویض کرد و چندانکه سکه از جهت انکه او یاقوت و شوکت
شود در حق او مرحمت شد و در وقت روان شدن ببخت بی سعادت بدر ساخته
مصالح آن ولایت که عرض بس طویل و عریض است سلطان محمد او را هر چیزی بر راه
میکرد و دران معرض فرمود که عزیز می بینی که هر طرف چگونه بلغاها پیدا می آیند
و فتنها می زایند و هر که بلغاک میکند از قوت امیر صدکان میکند امیر صدکان از
برای غصب و بغارت یار او میشود انگاه بلغاکی را بلغاک کردن میسر میگردد تو
دانی و امیر صدکان دهار و هر کرا میان ایشان شریر و فتنه انگیز بینی چنانچه دانی
و توانی دفع کنی باچنانچه در کارها آن عرضه بر راه شد بفراغ دل از بر داخت تو
رسانیدن خاکسار خاکسار بجه از دهلی بتمشیت تمام روان شد و با او از دل چند
که با او در امد بود ند دردهار رفت و باجهان شیرین مادر زاد در پرداخت مصالح
مشغول شد و شبی آن بداصل زاینده زاده بقیاس هشتاد و اند نفر از امیران صد و
معارف حشم دهار را بگرایند و گفت هر بلا بی و فتنه که در اطراف می زاید از امیران
صد میزاید و بعد چند روز هر همه را پیش در سرا کردن زنانیدو در خاطران رذاله
تبره روز بگذشت که اگر علت سیاست امیر صدکی کردد دردیوگیر و گجرات و اطراف
دیگر هر جا که امیر صد ایست جمله متفق شوند و هر همه بغی و ورزند و از نت فرو بغی
صدکان حشم ملک چگونه برقرار ماند و خبر کشتن امیران صد دهار در دیوگیر و
گجرات رسید هر کجا دو هر دو یا امیر صد بود هوشیار و خود را کژه آورد و ساخته بغی
و فتنه و شطط شد و از فضل آن ناسکار ناکار زاده بس بزرگ در ملک افتاد و
چون عزیز خمار از حال سیاست امیر صدکان دهار در بند کی بخت بشت سلطان بر وفق

خاص بافرمان مرحمت فرستاد وچون زوال ملک نزدیک آمد بود نزدیکان ومقربان
درگاه رافرمان شد باهریکی جانب عزیزنامها توازش نویسند وفعل تباه آن تباه
زاده راستحسان کنند وبراوجامه واسب تنک بشت فرستند ومن که مولف تاریخ
فرهنگ شاهیم وهفده سال وسه ماه ملازم درگاه سلطان محمد بودم واز انعامات
واقراو وصدقات متواتر اومزه ها یافتم ازشاهد اوصاف متضاده آن بادشاه
کزاغاجیب عالم افرینش درروجود آورده بودند متحیر میماندیم همه عمر از زبان
مبارک او درباب مومنین وتذلیل بداصلان وسفلگان ودونان قصه ها میشنیدیم
ودرانجه آن فهرکه اصل جواهر وکن نمک وکافرنعمت وشریر وبدسرشت باشد
باادلایل وبرهان ماجراها فرمودی وچنان نمودی که بالطبع کروه لئیمان بداصل رادشمنی
میدارد ومع ذلک میدیدیم که بخان مطرب بچه بداصل راچنان برکشید که درجه او
ازدرجه بسیار ملوک بگذشت وگجرات وملتان وبداون بدو بتفویض شد وبجنین
عزیزخمار ویراد راورا فیروزجام ومیکلاطباخ ولدها باغبان وجندین جواهر ابتر
رابزرک کردانیدند وشغلها واقطاعها بدیشان تفویض فرمود وشیخ بابو مالک بچه
کلاه راقرب خود آرزانی داشت ورتبت ومکانت ابخنان لتره راد رمیان مردم بلند
گردانید وبدست بیرآمانی که سفله ترین ورذاله ترین سفلگان ورذالکان هندوستند
استدیوان وزارت داد وبرسر ملوک وامراوالیان ومقطعان آمر کردانید و
کس ازاوان امدی راکه رذاله ترین رذاله وسفله بودعرصه اوده داد ومقبل غلام
احمد یا زراکه بصورت ومعنی یک همه غلامان بود نیابت وزارت کجای خانان کا
وویزهران بدوحوالت فرمود وحکونه تفویض معاظم اشغال وبوسیت عرصات و
کلیات بزرک بلئیمان ودونان وسفلگان عجب بنا بادشاهی که ازنهایت سروری
وعنایت بزرکی ومهتری همه سن جمشید وموازی بخسرو بود واز بندکی وجاکری ضابطان
برکاله وغلتان تنک دارد وسامان خدمت درگاه خود بدزجمهران روزکار و
جانسان عصر رانبندد وبجواهر بداصل شغلها واقطاعها دهد ودرمعایز متضاد
اوصاف بادشاه که ولی نعمت عالمیان وخداوندکان جهانیان بود من بجاده در
تعجب سرکاسیمه میکشم اکرتفویضات اشغال بزرک واقطاعات بزرک کدآن بادشاه
بناکسان وناکس بجکان ارزانی داشت ورذالکان ورذالبجکان راسری وسروری
دادی وعالمی راحتاج سخی ایشان وجهانی رانیازمند درایشان کردانیدی بردعوی

خدائی نارند کلا الا علی زدن او حل میکنند اعنی جانبه خدای عزوجل جلاله امر و اما را
دنیا و ثروت و نعمت دنیا با کسان و رذالکان و دشمنان خود میدهد و از عالمیان
از امرت و فرماندهی و فرمان روائی دونان و سفلگان بر بندگان خود هیچ باک نمیدارد
و از نهایت بی ناری کار و بار عالمی بر دست یکی ناکسی و فاجوانمردی باز میگذارد و سلطان
محمد هوشیجنان میکرد اوصاف بندگی و التزام صفات عبودیت او مانع می شود که چون
با نکمان بر امدی بحسق و ایستاده شدی و تا آن زمان که با نکمار تمام شود ایستاده
ماندی و از بعد ادای نماز یامداد خندین اوراد خواندی و چون درون حرم رفتی بیش
از خود خواجه سرایان را در رون فرستادی تا عورات نامحرم در برده شوند تا بدکنظر
بادشاه نامحرمی نافتد و شرایط تعظیم قتلغخان که پیش او در عنفوان صباحیتی خوانده
بود چنان محافظت نمودی و مبالغت کردی که هیچ شاکردی از ان هیچ استاذی بیشتر
نشود و در فرمان برداری مخدومه جهان جنان مطیع و منقاد بودی که قدم از دایره
فرمان او بیرون ننهادی و اوصاف مذکور آن بادشاه بر بندگی و نیازمندی او
حمل کنم پس از روی حقیقت اوصاف آن بادشاه را ادراک نمیتوانستم کرد هیچ میگویم
و چنین می نویسم که خدای تعالی سلطان محمد را از عجایب فرشتگان در وجود آورده بود و
همه دوران ایام و ابنجنان فعلی چیث از عزیزخان زاد و بیک کرت هشتاد چند امیر صد
دهار را کردن زد مقبل نایب وزیر بکجرات با اسپان بایکاه و خزینه که در جمع بکجرات
کرده در راه دبهوئی و برودره در حضرت می آیند چون در حدود دبهوی و برودره
رسند امیران صد دبهوی و برودره که سیاست عزیزخان را هراس خورده بودند و در
بند فتنه و بغی شده بودند بر مقبل نایب وزیر بکجرات زدند و تمامی اسپان و خزینه
او که می آوردند بستدند و آنچه سوداگران بکجرات از اقمشه و نفایس و نقد و جنس
برابر مقبل در شهر می آوردند غارت کردند و مقبل تمامی اسپاب بای داد بار در شهر
واله رفت و امیران صد دبهوئی و برودره از جندان اسپاب و اموال و اسپان
تازی با قوت و شوکت شدند و آتش فتنه برافروختند و جمعیت کردند و تا اکمنها
کرفتند و از بغی و فساد ایشان در تمامی بکجرات شور افتاد و آن ولایت رو با بادشاهی
کرفت و در اواخر ماه رمضان سنه خمس و اربعون و تسعمایه خرفتنه و بغی امیران
صد دبهولی و برودره و اد افساد ایشان با مقبل نایب وزیر بکجرات و غارت شدن
اسپان و خزینه و انهزام مقبل بدرکاه سلطان محمد در شهر رسید سلطان محمد

از خبر مذکور که بس فتنه بزرگ زاده بود اندیشه مند شد و خواست که بجهت دفع فتنه
و شطط مذکور خود کاب بگجرات نهضت فرماید قتلغخان که بخدمت سلطان حوالت
داشت بدست مولف اعنی فیروز شاهی اعنی ضیا برنی بخدمت سلطان پیغام فرستاد
و عرضه داشت کرد که امیران صد دیهوی و برودره چه کنند و در کدام محل که
بادشاه جهانبناه از برای دفع ایشان نهضت میفرماید و سفر ایشان بواسطه سیاست
و بی طریقی عزیز خان خاسته است که اگر بشنوند که رایات اعلی درین مهم نهضت
فرموده است متنفر تر گردند و بگریزند و دست روند و ازین نهضت بادشاه
و خوف سیاست بادشاه امیران صد ولایت دیگر هم متنفر گردند فاما مرا که بندهٔ
کوچک قدیم خضرتم فرمان شود از خاصهٔ انعامات خود که بمرحمت بادشاه یافته ام
و موجود دارم لشکر مرتب کنم و در دیهوی و برودره رویرو فتنه برخاست ایشان را
فرو نشانم و آن باغیان را ریشه در کردن انداخته جناب خجسته شهاب سلطانی و علیشکر
را از هر بد دربند کیخت فرستادم ایشان از هیجان بفرسخی و آن عرضه را فرا پیش آرد
مولف صحیفه مذکور عرضه داشت قتلغخان بسمع سلطان محمد رسانید سلطان را
عرض داشت قتلغخان که متضمن صلاح امور جهانبانی بود موافق مزاج با فساد و
ملتمس او را اجابتی نفرمود و فرمان داد تا استعداد نهضت زود برمرتب کنند و
حشم را زاد انمایند و پیش از رسیدن خبر مذکور سلطان شیخ معز الدین را بسر شیخ
علاء الدین اجودهنی که نیابت بگجرات داده بود درین معرض که عزم نهضت مصمم
شد فرمان صادر گشت تا شیخ معز الدین را سه لک تنکه نقد بدهد تا او در دو سه
روز یکهزار سوار مرتب کند و برابر رایات اعلی بیرون آید و سلطان نیابت غیبت
بیادشاه عهد عزیمان فیروشاه السلطان و ملک کبیر واحد یاز تفویض فرمود از کوشک
سیمابون برون آمد و در قصبه سلطان پور که باتر ده کروهی شهر هست نزول فرمود
و سه چهار روز از ماه رمضان باقی بود سمندران سلطانپور وقفه کرد و التجا عرضه
داشت عزیز خانرا زدهار رسید متضمن آنکه امیران صد دیهوی و برودره فتنه
کردند و بغی برخاستند و من چون بدیشان نزدیکتر بودم حشم دهار را مستعد
کردم و از برای دفع این فتنه ایشان روان شدیم سلطان را رفتن عزیز بد اصل
در دیهوی و برودره بغایت خوش نیامد و اندیشه سلطان بر زیادت شد و فرمود
عزیز طریقه حرب نداند عجب باشد اگر از دست باغیان تلف نشود و هم متعاقب آن خبر

رسید که عزیز خمار انجا رفت و مقابل ایشان شد و در وقت محاربه دست و با کرد و از اسپ
بیفتاد و در دم و خبر شد و از باغیان او را بکرفتند و بیدترین کشتنی بکشتند و فتنه در رفته
زاد و کران جهار و بخرو رمضان که سلطان محمد در قصبه سلطانیه بود وقفه کرده بود
در آخر شبی اعی ضعیف ضیا بر نزد اطلت شد و بندن را فرمود که فلان می پسی که چه فتنها می
زاید مرا از جنین فتنها الفاتها نیست امّا مردمان خواهند گفت که این همه فتنها از بیداری
سیاست کردن سلطان محمد مخیزد و من از کفت مردمان و از فتنه خاستن بزرک سیاست
دادنی نام و بعد آن سلطان بندن را فرمود که تواریخ بسیار خواندن جایی دیدن که بادشاهان
در جند جرم سیاست کرده اند بندن کفت که بندن در تاریخ کرو خواندام که بادشاهان را
بی سیاست کردن بیتر نشود که اکر بادشاه سیاست نباشد خلای داند و چون که از تمرد
متمردان جرم بلاها زاید و از مطیعان جند هزار فسق و فجور در وجود آید و جمشید فرمود
است که در هفت جرم سیاست بادشاه بر محل بود و هر چه از این محلها بکذرد و بجاوز
کند تخلل و تشت زاید و زبان ملکی روی نماید یکی آنکه اکر کسی از دین حق بکردد و
بران مصر باشد او را سیاست کرند دوم آنکه هر که یکی را عمدا از مطیعان بکشد او را هم
سیاست کنند و سیوم آنکه هر که او را زنی باشد و با زن دیکر سفاح کند او را هم سیاست
کنند و چهارم آنکه هر که با بادشاه غدر کند و غدر او تحقیق شود او را [illegible]
و آنکه هر که از رعیت بادشاه یار دشمن و مخالف بادشاه شود و او را بر سانند خبر و
آنچه جز آن مدد و معونت کند و مدد و معونت او محقق کردد او را هم سیاست کنند و ششم
آنکه هر که سر فتنه یعنی شود و بغی مباشرت نماید او را هم سیاست کنند و هفتم آنکه هر که سخن
بادشاه کند بغرمانی که از زبان آن بغرمانی زبان ملک بادشاه آرد نه در دبی فرمانی
دیکر او را هم سیاست کنند و درین سیاست زبان ملک شرط است زیرا چه بندکان خدا
خدا را بغرمانی میکند اکر بادشاه را که نایب خدا است بغرمانی کند چه شود امّا در بی
فرمانی که در آن بغرمانی زبان ملک و دولت بادشاه باز آرد اکر بادشاه در چنین بغرمانی
سیاست نکند ملک را بای دهد و غلطان مرا کفت درین هفت سیاست از مصطفی صلی الله
علیه وسلم در چند سیاست حدیث آمده است و برای بادشاه چند تعلق [illegible]
داشت کردم که در سیاست حدیث مصطفی صلی الله علیه وسلم وارد شده است چنانکه
ارتداد و قتل مسلم و زنا محصن و چهار سیاست دیکر برای ملاطین و صواب دید ملک
متعلق است و حمد و ذنا به فاید مذکور جمشید کفته است بادشاهان که وزیران کزیند

اند و ایشان را بمرتبها بنزدیک رسانیدن و ملک و دولت خود بتصرف ایشان گذاشته سبب آنست
که وزیران در پادشاهان ضابطها پیدا آورده اند و مستقیم گردانیدند که از اعمال
آن ضوابط دست پادشاهان در خون هیچ آفریدی الوده نگشته است سلطان فرمود
سیاستهائی که جمشید گفته است آن در اول از منه بوده است و در دل عهدها مردم شریر
و بیفرمان کمتر بوده است و در این عهدها با شریران و بی فرمانان بسیار پیدا آمدن
اند من بزعم وطن بغی و فتنه و غدر و مکر سیاست میکنم و با ندک بیفرمانی که از خلق صادر
میشود ایشان را میکشم و بهمچنین سیاست میکنم تا آن دم که یا من تلف شوم و یا خلق
راست ایستد و ترک بغی و بی فرمانی کند و من آبخنان وزیری ندارم که در ملک من
ضوابطی پیدا آرد که مرا دست بخون کسی نباید آلود و من خلق را از ان سیاست میکنم که
خلق بر من بکار کی دشمن و مخالف شد است و من جندین مالها که بخلق دادم هر کسی
مرا مخلص و هوا خواه و نیکخواه شد مرا مزاج خلق نیکو و خوش شد است که دشمن و مخالف
من اند و از سلطانپور سلطان محمد بکوچ متواتر در سمت بکرات روان شد و چون در
راستا نهروالد رسید شیخ معزالدین را با ارکنان دیگر نهروالد فرستاد و سلطان
نهروالد را جا گذاشت و سر در کوه ابهو برآورد و از انجا بهوپی و بروده تردیل بود
سلطان سرسری را با بعضی سر لشکران مزد آن باغیان کرد و آن سر لشکران در نهوپی
و بروده رفت و با آن باغیان مقابل شدند و آن مشططان طاقت نیاوردند و بیشتر از
ایشان کشته شدند دیگران منهزم شدند و زن و بچه بیش کرفتند و جانب دیوکیر
فرار نمودند و سلطان از کوه آبهو بسر وج رفت و از انجا ملک مقبول نایب وزیر ملک
را با بعضی حشم دهلی و امیران صدی بسر وج و لشکر بسر وج بمعاقب کرختکان دبهوپی
و بروده نامزد نمود و ملک مقبول نایب وزیر در کناره لب آب تربن بکرختکان
دبهوپی و بروده رسید و ایشان از بزدوته با لا کرده و بیشتری کشته شدند و زن و بچه و
اسباب ایشان بردست حشم ملک مقبول نایب وزیر افتاد و بعضی از کرختکان که معروف
تر بودند بر ماندیو مقدم کوه تهالنیر آمدند و ماندیو ایشان را بند کرد و
آنچه از نقد جنس و جواهر و سم و اریداشتند بتمامی از ایشان بستد و شر ایشان از
بکرات بکلی دفع شد و ملک مقبول نایب وزیر چندی در رکاب تربن وقفه کرد و بحکم و امر
بشتری امیران صدی بسر وج را که نامزد او بودند بکرفت و بیک دفعت بقتل رسانید
و انانکه از تیغ نایب وزیر بجستند بعضی بر سمت دیوکیر فرار نمودند و بعضی بر مقدمان

بگرات در مواسات رفتند و سلطان محمد جندکاه در بهروج وقفه فرمود و در تحصیل اموال
بهروج و کنبهایت و بگرات کوشها بر خلق ماندن بود تتبع و تفحص بسیار فرمود و محصلان
عنف کاشت و با نواع شدتها ما لها بسیار حاصل کردند و در ان ایام غصه سلطان بر
خلق بیشتر شد بود و انتقام در سینه بیشتر رسنه و انان را که در بهروج و کنبهایت
سخنان نا بابت گفته بودند و یا بچیزی بغایت راضی کرده بودند انها را میگرفتند
و سیاست میکردند و چندین آدمی از هر جنس بسیاست می پیوست و در انجه سلطان
در بهروج توقف فرموده بود زین زدن و بسوهیانکی رکن نهادند که شریرتر از شریران
عالم بودند از برای تتبع و تفحص شریران دیوگیر نامزد شده بودند و بسر تهانه ای که اخبث
الناس بود دیوگیر رسیده و از زین زدن که انجنان بدبختی کافر صفتی را محمد الملک
میگویند همواره در راه بود که میان خلق دیوگیر جکاجک افتاده بود که دو بدبخت
خبیث از برای تتبع و تفحص و قتل مردم بدخواه آن دیار نامزد شده اند و یکی برای
العین دیدند و دیگران شنیدند که مادر هار بهند باشد و از قضا و قدر باری تعالی
سلطان محمد همدران تردیکی در امیر معروف را در دیوگیر فرستاد و برادر زن لخان
فرمان نوشت که یکهزار و پانصد نفر سوار را از حشم دیوگیر با امیر صدکان معروف مستعد
کنند بهروج فرستند و آن هر دو امیر از درگاه در دیوگیر رفتند و مولانا نظام الدین
برادر زن لخان بحکم فرمان یکهزار و پانصد نفر سوار دیوگیر را خرج داد و مستعد کرد
و با امیران صدی معروف با آن دو امیر بجانب بهروج روان کرد و امیران صده دیوگیر
با سواران تبه خود چون در اول منزل سمت بهروج رسیدند با خود اندیشه کردند
که طلب ما پیش تخت از برای قتل است اگر ما آنجا رویم یکی از ما باز نگردد و همه امیران
صد بسیاست خواهند پیوست در میان خویش مشورت کردند و قرار انچنان دادند که آن
هر دو امیر را که از پیش تخت آمده بودند همدران منزل بکشتند و از ان جا غوغا کرده
باز گشتند و در دربار سلطانی در آمدند و مولانا نظام الدین برادر زن لخان را
بگرفتند و حبس کردند و کارکنانی که بطریق امانت از پیش تخت در دیوگیر نصب کرده شده
بودند ایشان را بگرفتند و کردن زدند و بسر تهانیری را باره کردند و از دهار اگر خزینه
را فرو آوردند و مخ افغان برادر ملک مال افغان را که امیر صد حشم دیوگیر بود سر
کردند و بر تخت نشاندند و مال خزینه را بر سوار و پیاده انجایی قسمت کردند دادند
و ولایت مرهته بنام هر کدام از امیران صد کردند و جند مسطط اعوان و انصار افغان

شدند و امیران صد دیهوی و بروده از ماندگان در دیوگیر رفتند و در دیوگیر فتنه
بس بزرگ قایم شد و خلق آنجایی با ایشان شد و چون خبر بغی و فتنه امیران صد دیوگیر
بسلطان محمد در بهروج رسید سلطان لشکر بسیار مستعد کرد و از بهروج بیامد دیوگیر
لشکر کشید و بکوچ متواتر در دیوگیر رسید و حرامخواران مشطان دیوگیر مقابل شدند
و جنگ کردند و سلطان محمد ایشان را بزد و منهزم گردانید و بیشتر سواران ایشان
در حالت مقابله کشته شد و مخافان که سرشد بود حشم برگرفته با مشطانی که او
وانصار او شده بودند بازنجه بالاد هاراکیر رفت و حصاری شد و حسن کانکو
و مشطط بدر برادر آن مخافان از پیش لشکر سلطان بگریختند و در ولایتها خود
رفتند و بسکنه دیوگیر از مسلمان و هندو و لشکری و بازاری نهب و تاراج شد و
سلطان محمد عماد الملک سریر سلطانی را با بعضی امرا و لشکر دیگر که فرستاد و او را
فرمود تا هم در دیگر که نشست کند و ولایت آن طرف را ضبط آرد و کریختگان را از پیش
لشکر سلطان فرا نموده اند به تتبع و تفحص بدست آرد و سزا ایشان دفع گرداند و
سلطان ذر دیوگیر وقفه کرد و در کوشک خاص نزول فرمود و تمامی مسلمانان که
در دیوگیر بودند در صحبت فیروز کوه بجانب شهر روان کرد و فتحنامه دیوگیر بر
سلطان محمد و نهان و بر ملک کبیر و احمد یازد رشهر فرستاد و در شهر طبل و شادی
زدند و در انجه سلطان را از شهر غیبت شد ایشان مصالح ملکی برداخت میرسانیدند
و خلق موجود ایشان مظهر گشته بود و سلطان محمد در ترتیب دیوگیر و فراهمی
ولایت مرهت مشغول بود و اقطاعات با مرا تفویض میفرمود و همو کاری از
مصالح حشم و ولایت بنا نبوده که از گجرات خبر فتنه و بغی ظفر خان کافر نعمت در دیوگیر
رسید که آن غلام کفش دوز که بند صفدر ملک بود امیران صد گجرات را با خود
یار کرده است و فتنه انگیخته و بعضی مقدمان گجرات با او شده اند و آن حرامخور
در نهروالله دار امد و ملک مظفر را که یار دین شیخ معز الدین کرد این بود بند کشت
و شیخ معز الدین را با کارکنان دیگر گرفت و بند کرد و طغی حرام خوار با بغاکیان
دیگر در نهنهایت آمد غارت کاشنده و از انجا با جمعیت هندو و مسلمان در بای
حصار بهروچ آمده است و حصار بهروچ را زحمت میدهد و هر روز با در دیوسان
جنگ میکنند سلطان محمد بعد از استماع خبر فتنه ظفر خان و بند زاده قوام الدین و
ملک جوهر و شیخ برهان بلا رامی و ظهیر الجیوش را با بعضی لشکر در دیوگیر نصب فرمود

وکارها بتمامی و بیم کلیه رها کرد و هرچه بتعجیل تر بسمت بهروچ عزم فرمود و آنجا از
مسلمانان آنجایی در دیو کیر ماندبودند از خرد و از بزرگ برابر لشکر بهروچ روان
کردو دران ایام غله کران شدبود و خلق لشکر دشواری میدیدند من که ضیاء فی
مولف تاریخ فیروز شاهی ام بسمدران ایام که سلطان محمد از کهتی ساکون فرود آمد
و یک دو منزل بسمت بهروچ قطع کرد از شهر بخدمت سلطان پیوستم و عرضداشت
و خدمتی مبارکباد فتح دیو کرد خداوند عالم عصر و زمان و ملک کبیر و اخدایا از ترش
بدست من فرستاده بود بخدمت سلطان رسانیدم سلطان مرا نوازش فرمود روزی
من در رکاب دولت سلطان میرفتم و سلطان با من حکایت کنان میرفت که حکایت بغات
در میان افتاد سلطان فرمود می بینی که امیران صد حرامخوار چگونه فتنها می انگیزند
و اگر بفرمودی که بیکبار کی امیران صد دیو کرو کجرات و بهروچ را از میان بردارند
چندین در نماندکه کسی مرا بیش نیامدی و همین حرامخوار را که غلام غلام منست که اگر من
سیاست فرمودی و او را بیادکار بر بادشاه عدل نفرستادی ان فتنه و بغی از وجود
وجود دنیا مدی من توانستم کرد سندکی سلطان عرضه داشت کنم که این همه بلاها
و فتنها که اندر هر چهار طرف میزاید و تنفر عام روی نموده است نتیجه کثرت سیاست
سلطانیست که اگر سیاست را چندگاه توقف دادندی باشد که فراهمی پدید آید
من همان تنفر که شود از تغییر مزاج سلطان ترسیدم و سخن مذکور عرضداشت کردن
نتوانستم و با خود گفتم یا حکمتست که همان چیز که واسطه خرابی ملک و اثری ملک
گشته است در سینه سلطان از برای فراهمی و التیام ملک و دولت جلوه میکند و
سلطان محمد کوچ بکوچ در بهروچ رسید بر کنار آب نربدا با لشکر نزول فرمود و طغی
حرامخور چون شنید که رایات عالی بهروچ رسید ترک بهروچ داد و با جمعیت
رفت و جمعیت بلغاکیان که بر و کرد آمدند بودند پیش از رسیدن
سلطان همانا کنار نربدا ملک یوسف بغرا را سر لشکر کرد و بپانزده هزار سوار نامزد
او فرمود و او را با چند امرا دیگر در سنهایت فرستاد و در سه چهار روز که در حدود
کهنهایت رسید و طغی مقابل شد از قضا و قدر باری تعالی ملک یوسف بغرا را شهید
معروف دیگر شهید شد و اکثر منهزم کشته باز در بهروچ رسیدند چون خبر شهادت
ملک یوسف بغرا و انهزام لشکر سلطان رسید در زمان از آب عبر کرد و دو روز در
بهروچ ساخته شد و هرچه زودتر طرف کهنهایت عزیمت فرمود و طغی را معلوم شد که

سلطان در کهنبات می رسد از کهنبات بیرون آمده در اساول رفت سلطان از راه
بکشت و راه اساول گرفت و طغی کافر نعمت شنید که رایات اعلی در اساول می رسید
از انجا هم فرار نمود و در نهروالله رفت و پیش از انکه سلطان عزم فرماید طغی جراخور شیخ
مغرا و کارکنان دیگر را با او کرفته بود بقتل رسانید و مولف میکوید که مرا ذکر بجائی
کردن از نهایت و سفالت او در تاریخ فیروزشاهی که با اخبار و آثار سلاطین برزاید دولت
مسخون و مملوست دشوار می آید که بنویسم که طغی چکونه خود را در مقابل با جند شوار
معدود نمود او میکرد در هر طریق بندکان در مقابل هر فوجی پیدا می آمد و در زمان
غایب می شد و نمودار ان سفله با لشکر سلطان و سلامت چنین معنی بیت مذکوره
بیت مکس را کی توان کشتن بشمشیر چکونه بشه را سیلی زنند شیر و سلطان چون
در اساول رسید بقیاس یکماه و بیش بسبب غرق چهارپایان لشکر و نزول باران نهایت تو
در اساول وقفه کرد و بعد چند کاه که باران نهایی بارید از نهروالله خبر آوردند که طغی
کافر نعمت با چند سواری که برابر او کرد آمده اند از نهروالله بیرون آمده است و بر سمت
اساول راندن و در قصبه کرهی فرو آمده است سلطان محمد در عین باریدن باران از
اساول بیرون آمد و چهارم روز در حوالی قصبه کرهی که طغی انجا بود رسید و سلطان
روز را بسمت راسته جانب آب جراخور اندند و چون آن کافر نعمت از انتظار بر
سلطان افتاد هر همه مشراب خوردند و مست شدند و سواری صدی از میان ایشان
فدایان و براوان جانرا بر کف نهاده تیغها بر هنه بر کرفته در فوج خاص در آمدند
و از فوج خاص شدند و در میان بی سعادت طاقت و رمال پیلان سلطانی نیاوردند
و بس بت فوج خاص شدند و در میان درختان انبوه در رمیدند و منهزم کشته
بر سمت نهروالله فرار نمودند و چند نفر مسلط با تمامی لشکاه ایشان بدست افتاد و
بقیاس سه صد با صد نفر آدمی از لشکاه بغاة اسیر لشکر اسلام کشت همه را بتیغ
آوردند و سلطان محمد بسر ملک یوسف بغرا را لشکرها دود ر تعاقب آن کروه
بر سمت نهروالله نامزد فرمود سب در آمده بود و بلشکاه شد بسر ملک یوسف بغرا با
لشکر در میان راه فرود آمد و در خواب شدند و طغی با آن چند سوار کریخته در
نهروالله رفت و خیل و تبع آن باغیان را از نهروالله بیرون آورد و در کشت و براهی
برفت چند روزی بماند و در تیسر رفت و در سر ایشان افتاد و سلطان بعد از دو سه
روز در نهروالله رفت و در جوتن حوض سهکل نزول فرمود و در برداخت مصالح

ولایت گجرات مشغول شد و مقدمان و رایکان گجرات در بندگی درگاه درمی آمدند
و خدمتهای آوردند و جامه و انعام میبافتند چنانکه در مدت چند گاه خلق فراهم
آمد و از تشتت و تفرق برست و رعایا را از غصب و غارت باغیان امن حاصل شد
و چند نفر بلغاکی که معروف اوطغی جدا شدند و بر اینه مندل و بتری رفتند و در تمامی
او افتادند و اینه مندل و بتری ایشان از بکشت و سرها ایشان در بندگی درگاه فرستاد
زخم و بجه و اسباب ایشان را فروگرفت و از پیش تخت در باب و جامه و انعام و زر بنه
مرحمت شد و آن را نه مطهر گشته بدرگاه آمد و سلطان سمندان جوزه حوض ۳ کهل
در بدست فرامی ولایت مشغول بود و بخواست که در نهروالله رساند که از دیوگیر
خبر رسید که حسن کانکو و دیگر باغیان و مشططان که در روز محاربه از پیش لشکر
سلطان گریختند بر عمادالملک بزدند و عمادالملک کشته شد و لشکر او متفرق گشت
و خداوندزاده قوام الدین و ملک جوهر و ظهیر الحوش از دیوگیر آمدند و جزیه گرفت
و انا نکه بالای دهارا گیر خزین بودند فرود آمدند و در دیوگیر فتنه بزرگ قایم
شد و سلطان محمد از استماع خبر مذکور و ملتفت خاطر گشت و نیکو دانست که خلق
کلی متفرق گشت و جای اصلاح نماند و در امور ملکی استقامت نخاست و فوالملک
نزدیک رسید و دران چند ماه که در نهروالله ماند سیاست نیفتاد سلطان برسر
فرستادن دیوگیر اتحمایاز و ملک بهرام عربی و امیر قلعه مرهانرا با لشکر ازدهد
طلبید و ایشان ساخته و مستعد از دهلی در درگاه آمدند و بعد آن خبر رسید
بر حسن کانکو در دیوگیر جمعیت بسیار کرد آمده است سلطان راو فرستاد تا احمد
ایاز و ملک بهرام عربی و امیر قلعه حمایت دیوگیر مصلحت بنفتاد و سلطان مهم
دیوگیر را ترک داد و فرمود که گجرات را صاف کنند و کنال را بگیرند و طغی را محو
براندازند آنگاه جانب دیوگیر لشکر کشند و از بس مرا از زادن [illegible] یانی در خاطر
نیفتد تا نرکه بمراد باغیان مشططان دیوگیر را بگلی برانداختم بر این رای سلطان
محمد مهم کنال و قلع کهنکها در مقدم داشت و مقدمان دیوگیر که از نخاسان
سلطان آمده بودند بواسطه انکه مهم دیوگیر در توقف افتاد بیکبار دوکان
میکشتند و باز در دیوگیر میرفتند و سلطان از استیلای باغیان دیوگیر و از انجه
دیوگیر از دست رفت انقضای تمام دری نمود و دران ایام که سلطان محمد از رفتن
دیوگیر مستقیم خاطر می بود روزی بر مولف تاریخ فیروز شاهی در پیش تخت بخدمت

طلب شده و سلطان با این ضعیف گفت که ملک ما مریض گشت و بهر تداوی مرض او نمیرود
چنانکه طبیبی اگر صد نبض را علاج کند تب زیادت شود و اگر در تداوی وی تب جهنمانید
شدت خیزد در ملک من همچنین پیدا آمده است اگر یک طرف فراهم می آرم طرف دیگر بر
بسیاری می شود و اگر جانبی استمالت می کنم جانبی دیگر این میگردد مرا فرمود که بادشاهان
متقدم در امراض ملکی چه فرموده اند بدین عرضه داشت کرد که در کتب تواریخ علماء
که بادشاهان متقدم امراض ملکی را کرده اند بانواع بخشنده اند بعضی سلاطین خویش
دین اند که اعتماد رعایا با ملک از ایشان خاسته و تنفر عام باز آورده و درین صورت
دست انجهانبانی داشته اند و بیشتری از بسران شایسته هر در حیوة خود بادشاه
تفویض فرموده و خود را در گوشه در دار خود السلطنه بمشغولی که در آن سامت
و ملالت بار نیارد مشغول گشته و بنجالست چند ندیم لکشاء کفایت نموده و بیش
از احوال جهانداری استکشافی بکرده و بعضی از من ضی که تنفر عام باز آرد بیکبار کی
خود را بشکار و سماع و شراب مشغول گردانیده اند و امور کلی و جزوی و حل و عقد
ملک بفرزند و مقربان و اعوان و انصار ملک سپرده و تتبع و تفحص و تحکیم و بازبرک
ترک داده و این خود دوائی که اگر خلق را مصلحتی نماید بادشاه با نقام کشیدن
معروف و مشهور باشد مرض ملکی علاج پذیر میشود و از جمله امراض ملکی یک مرض
بزرگ و مهلک تنفر خواص و عام مملکت و از اعتمادی عامه رعایا است سلطان جواب
فرمود که من میخواستم که اگر کارهای ممالک من چنانچه دل خواست منتظم آید ممالک
دهلی را بدین سه کس یعنی بادشاه عهد و عزیمان فیروز شاه السلطان و ملک کبیر و
احمد ایاز بسپارم و من در خانه کعبه روم فاما در این ایام من از خلق آزرده شدم
و خلق [illegible] فت و خلق بر مزاج من واقف گشتند و من بر عجز و بحر خلق وقوف
دارم و هر علاجی [illegible] سود و ایذیر نبود و علاج من در باب باغیان و بیفرمانان
و مخالفان و بدخواهان تیغ است و من سیاست را در کار دارم و تیغ می زنم تا بدد
ناپاک اند و چند خلق مخالفت بیشتر خواهد کرد من سیاست بیشتر خواهم کرد و
در جمله چون سلطان محمد از مهد دنیوی دست داشت و در مصالح الکجرات مشغول
گشت سه بشکال معهود در گجرات گذاشتند یک بشکال سلطان را در مندل و بیرو گذ
و دران بشکال در ترتیب ولایت گجرات و استعداد حشم مشغول بود و دوم بشکال
سلطانزاده ترددیکی حصار کهنال گذشت و بعد گذشتن بشکال سلطان کرنال بگرفت

وسواحل وجزایر آن جانب در ضبط در آمد و ارکان و مقدمان بندر کاه آمدند و مطیع
و منقاد شدند و جامها و انعامها یافتند و در کنال مهنه از پیش تخت متصرف شدند و کنکاله
را نه کرنال را کرفته بندر کاه آوردند و آن ولایت جمله مضبوط کشت و سیوم بشکال
سلطان محمد را در کوندل کذشت و این کوندل موضعی است بر سمت تهته سور کان
در میانه و در کوندل سلطان مریض کشت و تب مزاحم شد و چند کاه دران زحمت متوقف
ماند و پیش از انکه سلطان در کوندل آید و اقامت فرماید خبر نقل ملک کبیر از دهلی
رسید و از خبر نقل او سلطان منقسم کشت و سیم از شهری احمد باز و ملک قبول نایب وزیر
ممالک را بر سر ای برداخت مصالح دار الملک دهلی در دهلی فرستاد و از دهلی خداوند
زاده و مخدوم زاده و بعضی علما و مشایخ و اکابر و معارف و حرمها ملوک و امرا و سوار
و پیاده را سلطان در کوندل طلب فرمود و هر که را طلب شده بود با جمعیت سوار
و پیاده بتحمل در کوندل بندر کاه پیوستند و بخدمت سلطان جمعیت بسیار کرد آمدن
و لشکرها مستعد شد و از دیو کیر و ملنان و اجه و سیوستان بیجرهار سیدن و سلطان
محمد از زحمت صحت یافت و با تمام لشکرها از کوندل در کنار آب سند آمد و با آهستکی
و سکونت با لشکر و پیلان از آب سند عبور کرد بلتون بهادر با لشکرهای بیخبر از سوار مغل
فرستاده امیر قرغن بسلطان محمد پیوست و سلطان در رباب بلتون بهادر و لشکری
که با وی بمدد سلطان آمده بود مرحمتها کرد و انعامها فراوان داد و از انجا سلطان
با لشکری در بسیاری همچو مور و ملخ لب آب سند کرفته بر سمت مهنه عزم فرمود و در
قلع و قمع سومرکان و طغی جراکور که در پناه ایشان افتاده بود بکوچ متواتر روان
شد ذکر عود مرض سلطان محمد و نقل کردن سلطان در مرض و چون سلطان
محمد با جمعیتهای بی اندازه بر سمت تهته روان شد و سی کروهی تهته رسید روز عاشورا
بود سلطان روزه داشت و بوقت افطار ماهی خورد خوردنی موافق مزاج نیفتاد
زحمت سلطان عود کرد و باز تب مزاحم کشت و با آن زحمت هم سلطان در کشتی سوار
شد و دوم سیوم روز عاشورا متواتر کوچ کرد و در چهارده کروهی تهته و لشکر سلطان مستعد شد که فرمان شد تا در یکروز تهته و طغی جراکور را بتاخت
دیکر زیر پای بمالیدند و دست میکردند و نه بالای نهادند فرمانده پر بندکان
بتقدیر باری تعالی باز نمیخوانند شه درین تدبیر و اکاهی که تقدیر خدا
صفحه تدبیر را خط مستدر کشد و سیم در روز دوسه روز در چهارده کروهی تهته مقام

شد بود نحمت بر سلطان محمد زورآورد و از غلبه نحمت سلطان خلق لشکر در حیرت
شد و میان بجاجل افتاد و مردمان بسبب انکه بازن و فرزند هزار کروه از دهلی دور
افتاده بودند و مخالفان و دشمنان نزدیک رسیدن و در صحراو بیابان نزول کردن محزون
و مغموم گشتند و راه گریز و طریقه بازگشت خود نمیدیدند دست از جان خود بشستند
و از نقل سلطان محمد هلال خود را در پنجاب میدیدند و در بیست یکم ماه محرم سنه
اثنی و خمسین و سبعمایه سلطان سعید شهید محمد ابن تغلوشاه طاب ثراه در جهار دو
کروهی تهته بر کنار سند از دنیا بدار بقا رحلت کرد و بجوار رحمت رب العالمین
پیوست و آن جهانبناه جهانگیر از تخت بادشاهی در میدان تخته جوب بخفت و از مسند
اولی الامر تا سر خاک کشت بیت سراپا رسلان دیدی دا فتن رفته بر کردن بروا
تا بخاک اندر طناب اهلان بنی فریاد آن رونکاربی وفا فریاد از چرخ بر جفا کر جند
شاهان جهانبناه را و جهانبانان انجم سپاه را در حال مذلت میان جهار کز کور رها
دارد و سلطان شرق و غرب را بر زمه خواری می بندد مایه زهرت سر عالم را
میوه مرکست تخم آدم را ای حریف عدم قدم در نه کمتر ین این عالم کو آن کم را
صبح محشر دمیده ماد و نفا بانک زن خفتکان عالم را هانک فرش فنا بکسترند
در نورد سخیز ست خیز یار شکاف سقف ایوان و طاق طالم را
شه محمد کفته در دل خاک نیلکون کن لباس ماتم را بس بدست خویش بر بند هم
خاک زن آن فنا معلم را و خلق لشکر از مردمان سلطان عالمپناه محمد بن تغلوشاه
در میان دشمنان و مخالفان و مغلان و سومرکان در صحراو دشت افتاد حیران و
متحیر ماندند و دست از جان خود بشستند و هر همه از خرد و برادر بنماندند و قضیه
و سکت و بیجار کی مشغول کشتند و حیران سر بسیه کشته دو چشم بر آسمان داشتند
و جاهیر یه ادلل المتحیرین و یا غیاث المستغیثین ورد زبان کشت ۵

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین
والصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا حنین کوید دعا کوی
مسلمانان ضبابر که در بیست چهارم ماه محرم سنه اثنی و خمسین و سبعمایه سلطان الیهد
والزمان المخصوص بعنایت الرحمن ابوالمظفر فیروز شاه السلطان خلد الله ملکه و سلطانه
باجماع و استحقاق و استخلاف در حدود تهته کاره آب سند بهنکام مراجعت لشکر ظفر
سلطنت جلوس فرمود و از جلوس او جانها از تن رفته در سینها مردمان باز آمد و تازه

وحیرانی خلق لشکر بسکون وقرار مبدل گشت وعامهٔ خلایق تواز استیلاء مغلان وغلبه
دزدان تهته خلاص یافتند واز غارت دهگران بجستند وایمن گشته دنبال رایات
اعلی بادشاه عهد وزمان روان شدند وچون کهٔ مولف تاریخ فیروزشاهی اخبار واثار
جلوس جهانبانی وجهانگیری ومکارم اخلاق ومحاسن اوصاف بادشاهانه سلطان الیعهد
والزمان فیروزشاه السلطان خلد الله ملکه وسلطانه آنچه در مدت شش سال
معاینه کرده امد دریازده مقام آورده ودر سنوات دیگر اگر زندگانی صد مقدمه آورد
دیگر بر مقدمات مذکور بر حکم مشاهده زیادت کند والا هر که توفیق یابد مآثر ومحامد جهانداری
وکثرت خیرات وحسنات فیروزشاهی در قلم خواهد آورد در فهرست یازده مقدمه
که از اخبار واثار محامد ومآثر فیروزشاهی مسطور شد الی یومنا مقدمه اول در کیفیت
جلوس بادشاه عهد وزمان فیروزشاه السلطان مقدمه دوم در روان شدن رایات
اعلی جهانگشای او شوسنات وترسیدن در دارالملک دهلی مقدمه سیوم در اوصاف ومناقب
واخلاق حمیدهٔ سلطانی فیروزشاهی مقدمه چهارم در بیان کثرت اندراجات وانعاماتی
که در عهد همایون مسلم داشت مقدمه پنجم در بیان عمارات عهد همایون مقدمه ششم
در بیان کافتن جویها بسیار در عهد همایون مقدمه هفتم در بیان استقامت ضوابط
ملکی در عهد همایون فیروزشاهی مقدمه هشتم در ایراد فتح نامه که نوشته مقدمه نهم
در اینک دو کرت از حضرت امیرالمومنین بر جهانیان عالمپناه در مدت نزدیک
خلعت رسید مقدمه دهم در بیان مبالغت فرمودن خداوند عالم در باب شکار مقدمه
یازدهم در بیان انکه در عهد همایون فیروزشاهی مزاحمت فعل جنگ خانی دفع شده
است مقدمه اول کیفیت جلوس بادشاه عهد وزمان فیروزشاه السلطان وخلاص
یافتن مسلمانان ورن وبچه ایشان از شر مغلان ومفسدان تهته از جلوس او معتمدان
بزرگان ومعتبران ممالک هندوستان است که سلطان مغفور محمد بن تغلق شاه بتجدید
سال در حق خود سه کس را از مقربان درگاه خود برگزیده بود ومرتبه ایشان از
مراتب کل ملوک وامرا واعیان وانصار درگاه خود بلند گردانید ودر عرض مدت عهد
سلطنت واستخلاف بادشاهی خود داشته ودر عرض داشت امیرالمومنین خلیفه کرد
هر کس کرده واز بسیار عارض عرضداشتها در حضرت خلافت نویسانید واز انجمله
یک قبول خلیفتی بود که هر دو در حیات سلطان محمد بجوار رحمت حق پیوست ودوم حمد
ایاز بود که در ایام او من که مولف وجندین مقربان دیگر بارها از خدمت سلطان محمد

شنیدن بود که احمد یا از جای ماند شده است و عمر او از هفتاد گذشته و کام زدن و
اسب سوار شدن نمیتواند و از جای ماندگی او مصالح دیوان و زارت مهمل میماند وقت
او نیز داخت امور ملکی گذشته است که اگر او کوشش کرد و دخانقاه شیخ نظام الدین
بنشیند و دنبال کار آخرت شود خدمتا و در میان خلق میماند و مرا این معنی بر روی
او گفتن شرم می آید اگر بهمو این التماس کند بهتر باشد و من دیوان وزارت عهده
کسانی کنم که مصالح دیوانی مهمل نماند و سیوم برگزیدگان سلطان محمد سلطان احمد
و الزمان فیروز شاه السلطان خلد الله ملکه و سلطانه که عم زاده سلطان محمد است
و هم سلطان محمد را نظر استخلاف بوده است و در ایامی که سلطان محمد در لشکر مریض
شد و مرض سلطان استداد گرفت خداوندعالم سلطان محمد را تا دری بسیار روشن
و خدمت و شفقت و خوکرداری و ولی نعمت بسیار بجای آورد سلطان محمد از پادشاه عهد
زمان فیروز شاه السلطان بغایت راضی گشت و شفقتی که در قلب الایام داشت یکبارگی
کرد و خداوندعالم را مستخلف خود گردانید و در محلی که دار سلطان محمد در تکه رسید
جمله وصایا ملکی در باب خداوندعالم را ارزانی داشت و بتخصیص ولی عهد خود گردانید
و در روزی که در اسا[illegible] سند تردیک فهته سلطان محمد بجوار رحمة ارحم الراحمین
پیوست در لشکر هوس و شغب خاست و تردیک شد که خلق با یکدیگر در افتند و دهکران
و سافهان لشکر مردمان را غارت کنند و زنان و کنیزکان مردمان را بربایند و در
روز لشکر را همدران مقام که سلطان محمد رحلت کرد توقف افتاده و از خوف مزاحمت
مغل نور سین فهتیان که از خبر نقل سلطان غالب و جمع گشته بودند و دهکران لشکر
که سند غارت مال و اسباب مردمان شده و ساخته و مستعد و چشم بر آمدن عوغا داشته
خلق لشکر حیران و متحیر ماندند دران هول و شور سر دریا از آوردن پلان ها رکناره دو
آب زاد و سه پل غرق [illegible] و عوغا و غارت شدن زن و بچه دران دو سه روز
[illegible] و آب در زیر حلق خلق فرو نمیرفت و از پادشاهان نقل سلطان و بی مهنجاری و ابتر
خلق لشکر مغلان فرستاده قرعن در بندد افتاده شدند و در میان ایشان کنکاج
شدن گرفت و پیش از انکه خداوندعالم بر تخت پادشاهی مجلوس فرماید باتفاق کابر ملوک
التون بهادر و امیران هزار و سوارانی را که برابر ایشان بمدد لشکر سلطان محمد از امیر
قرعن آمدن بود ندبا اندازه مرتبه هر یکی را جامه و انعامات داد و ایشان را اجازت نمی
فرمود از برای انکه در لشکر عوغا برنیارند غلامان را فرمود که بعضی از لشکر سلطانی

ایشان از لشکر بیرون آیند فرصت نیابند و از انجا هر چه زودتر جانب ولایت خود مراجعت
کنند و مغلان دراوزا از لشکر جدا شدند و زودتر رفتند فرود آمدند و دران معرض
که خلق را از هول و هیبت غضب و غارت تحیر مانده بود نوروز کرکن دامادتر سنر
شیرین که سالها در پرورش سلطان محمد انعامات و اکرامات مسافت کافر نعمتی و نمکدانی
و از لشکر اسلام بتافت و با خیل و تبع خود بر مغلان رفت و فتنه انگیخت و مغلان را
اغراکرد و ایشان را نمود لشکر پادشاه از نقل پادشاه بی سر و سامان شده است و دلها
همه بریشان گشته و از دوری تخت گاه دلها خورد و بزرگ و سوار و پیاده دست و پا
گم کرده اند و دیگر روز گذشت که کسی بر تخت ننشسته است که خلق را فراهم آورد و من که
مزاج دان ایشان یار شما شدم امروز لشکر کوچ خواهد کرد و از انکه پادشاه جلوس
نکرده است بوقت کوچ ما بر لشکر هر نیم و خزانه و عورات را غارت کنیم و خداوندزاده
خواهر مهتر سلطان محمد با حرم و ملوک یکجا میرود و اگر توانیم بدیشان آفت رسانیم
و نوروز کرکن کافر نعمت آن مغل آواره شده را با نواع ترغیب کرده و با ایشان
گفته که جندین خلق بریشان و خاطر ایتر شده را باز ن و بچه و مال و اسباب فراوان
و پادشاه از ما ایشان رفته و ایشان در صحرا و دشت افتاده و از دار الملک اسلام بهم
گرو جدا مانده باز دیگر نخواهیم یافت مغلان را بخی نوروز کرکن منبسط باور افتاد
و هر سه یکدل شدند و اتفاق در افتاد مصمم کردند و بعد از سیوم روز از نقل سلطان
محمد لشکر از جا برده کروهی تهته بر سمت سپوستان مراجعت کرد و هر طایفه از لشکر از
بی سری در طریق و بی هنجار کوچ کردند و در راه بی ترتیب میرفتند و کسی کسی نمیشناخت
و یکی گفت دیگران نمی شنید و هر طرف کاروانیان غافل سمت سپوستان گرفته روان
شده بودند و همچنین که یکدیگر از منزلگاه بشتر رفتند مغلان مستعد غارت شدند
از پیش در آمدند و مفسدان تهته از پس تعاقب کردند هر جا که از هم شود و شغب
برامد و هوئی صعب افتاد و مغلان دست در غارت آویختند و هر چه از زنان و کنیزکان
است و ستور سوار و رخت و اشیای که بیش لشکر شان میرفت بربودند و نزدیک شد
که حرمها غارت شود و خزانه را باشتر ببردند و دیگران لشکر که منتظر چنین غوغا بودند
در بعضی رخنها که در عجب و راست میرفت در یافتند و از عقب مفسدان تهته در یکجا
افتادند و خلق لشکر از سوار و پیاده و زن و مرد جایها ایستاده ماندند در همنگام کوچ
کردن انچنین بی سامانی در لشکر قایم شد که اگر مردمان بیش میرفتند مغلان در می یافتند

اگر بس می‌ماند مفسدان تهمته غارت میکنند و انکه مثل زنند و الله امین کنان در منزل
اول رسیدند و انانکه زنان و کنیزکان و رخت را بیشتر روان کرده بودند بای دادند
و لشکر بی ترتیب و بی منجاور و کاره آب فرود آمد و همه مردمان از جان و مال و زن
و بچه خود دست شستند و آن شب از هراس بیدار و پریشانی خاطر خلق را خواب نماند
و حیران و متحیر گشته دو چشم بر آسمان نهاده بماندند روز دیگر هم بر طریق روز
اول که بیک طرف مغل در می آمدند و از پس مفسدان تهمته زحمت میدادند بحیله و جاده
خلق در منزل دوم رسیدند و در کناره آب نزول کرد و چون بر پیشانی لشکر از حد گذشت
و در ماندگی جان و مال را خلق پیش آمد و زن و بچه هم در معرض هلاک افتاد مخدوم
زاده عباسی و شیخ الشیوخ مصر و شیخ نصیر الدین محمود اودی و علما و مشایخ و
ملوک و امرا و معارف و اکابر و معتبران و سران جمع شدند و باستغاثت عام در سرا
آمدند و فیروز شاه را بیک زبان گفتند که تو هم ولی عهدی و هم وصی سلطان محمد
و هم برادر زاده سلطان تغلق شاهی و سلطان محمد را پسری نبود و دیگری از و در لشکر
و در پیشه خان نماند است که در استحقاق و در قابلیتی در پادشاهی تواند بود از
برای خدای تعالی بخدا خلق در ماندن را فریاد رس و بر تخت سلطنت جلوس فرما
و ما را و جندین هزار آدمی در ماندن را و زن و بچه هم لشکر را از دست مغل باز خر
و دعاء دولت آدمی را خریداری کن و هر چند سلطان فیروز شاه باعتذار پیش آمد
بزرگان دین و دولت معذور نداشتند جماهیر علما و مشایخ و ملوک و امرا و خواص
و عوام و لشکری و بازاری و اکابر و اصاغر و مسلمانان و هندو و سوار و پیاده و
زن و مرد و بالغ و نابالغ اجماع کردند و متفق اللفظ و المعنی گفتند که در لشکر گاه
دهلی این سلطنت و فرمان بادشاهی جز سلطان فیروز شاه دیگری نیست کدا کو امروز
بر تخت سلطنت بنشیند و بعلان را معلوم نشود که بادشاه شد فردا یکی را از ما غلام
و فهیان سلامت نگذارند و در بیست چهارم ماه محرم سنه اثنی و خمسین و سبعمایة
اجماع خواص و عوام خلق سلطان العهد قالزمان فیروز شاه سلطان بر تخت سلطان
و بادشاهی جلوس فرمود و دوم روز از جلوس بر تربیتی سوار شد و بتعبیه لشکر را
روان کرد در طرفه که سوار مغل در لشکر بر می آمد کشته و بسته و اسیر و دستگیر میشد
و همدرین روز بادشاه جهانبانه بعضی امرا را در عقب لشکر نامزد کرد و آن امرا مفسدان
تهمته را که از عقب در بیکاه در می آمدند دست بردی نمودند و انواع مفسدان جذ نفر

را بر تیغ آوردند و از هیبت آن دست برد مفسدان تمته دست از تعاقب باشتند
و باز گشتند و سیوم روز جلوس سلطان فیروز شاه بعضی امرا را فرمان داد تا غل را
بزدند و چند امیر هزاره و چند امیر صد مغل را دستگیر کرده پیش تخت آوردند و تمدر
رو که مغل زده شد مغلان ترک مراجعت کرده سی چهل کروه لشکر را در میان کردند
و بر سمت ولایت خود مراجعت نمودند و مفسدان تمته هم منهزم شده باز گشتند و از آن
روز اقبال فیروز شاهی همراز مزاحمت مغلان و هم از تعاقب مفسدان تمته خلاص شد
و سلطان عهد و زمان فیروز شاه السلطان هم در اوائل ایام جلوس منت جانی و مالی
بر خلق لشکر ثابت کشت و همه لشکر اکابر و معارف و خرد و بزرگ و خواص و عوام ممنون
کرم و مرهون مرحمت او شدند و بعد انکه مغلان از ابر آمدند و مفسدان تمته رخصتها
خورده باز گشتند سلطان العهد والزمان فیروز شاه السلطان بکوچ متواتر با جمله
لشکر در سوستان رسید و چند روز در سوستان وقفه فرمود و در باب عاتر لشکر
مراحم از زانی داشت و ملوک و امرا و معارف و اکابر را خلعتها داد و علما و مشایخ
فتوحات یافتند و مستحقان صدقات رسید [illegible] انعام مخصوص کشت و از
دولت روز افزون فیروز شاهی لشکر فراهم آمد و اسباب انر [illegible] که بس معروف جرا کاه
است در سه هفته فربه شدند و بادشاه اسلام سکنه سوستان را بنواخت و ادرار
و انعامات و دیهها و زمینها ایشان مندرس شده بود ند و بخالصه باز آمد بر
حکم اسلاف سلاطین متقدم بر جمله مقرر فرمود و بر انچه در عهدی و عصری بدران
و جدان داشتند بر ایشان و بنسکان مسلم شد و ادرارات جدید و وظایف جدید
بر کدشتها مزید کردند و بادشاه جهانپناه منزلها بزیارت سوستان در نوردید
و فقراء مسافران و غربا و مساکین را صدقات داده و انکدازی بهیوه سیستان و غدن
و مصر و قندار و اطراف دیکر بدرکاه سلطان معفور [illegible] بن تغلق شاه آمدن
بود و مدتها منتظر جواب ماندن خداوندعالمیان را باندازه هر یکی خرجها
فرمود و بجانب اوطان قدیم باز کردانید مقدمه دوم در بیان شدن رایات اعلی
حدایکانی فیروز شاهی از سوستان و باز داشتن عواطف خسروانه در باب
علماء و مشایخ و فقراء و مستحقان خطط و قصبات سر راه دهلی و رسیدن خبر بغی
و شطط احمد ایاز و کیفیت دفع فتنه او و رسیدن رایات اعلی در شهر و زینتکاه
دار الملک جلالی و فیض [illegible] و استقامت امور جهانبانی از سر [illegible]

وتقویت باطنها خداوند عالم از بوستان مغرفت فرمود و بکوچ متواتر در بهکهر
رسیده در رباب سکنه بهکهر نیز عواطف خسروانه آرزانی داشت و در وضات بزرگان
بهکهر را زیارت کرد و از ایران و انعامات رفته گذشته بهکهریان را از هر مقوله
فرمود و خاطر بهکهریان را بعد از نها جمع گردانید و از بهکهر در زمان عصمت ایزدی
روان شد و در احمد آباد رباب سکنه احمد آباد بانواع مراحم فرمودند و نان و ادرار و
زمین و وظیفه ایشان که سالها باز کشیده بودند بر ایشان مقرر و مسلم داشتند
ملتمسان ایشان بعز اجابت گردانیدند و آنانکه وظیفه و نانی نداشتند نانها و وظیفها
فرمودند و خانقاه شیخ جمال الدین احمد که حکام اندراس گرفته بودند از سر احیا کردند و
باغات ایشان که تمامی آورده بودند بسران شیخ جمال الدین مقرر داشتند
ایشان را انعام داد و آن خانواده رفته و گذشته را بنوازش فرمود و در اثناء آنکه خداوند
عالم از بهکهر در احمد آباد می آمد علماء و مشایخ و اکابر و معارف و معتمدان و زمینداران
و مالکان ملتان بدرگاه میرسیدند و ملتمسات ایشان باجابت می پیوست و از هر
احیا می شدند و بتجدید فرمانها میافتند و دعای دیرعمر بادشاه که اسلام می گفتند
و بخاطر جمع باز میگشتند و در آنکه خداوند عالم با عساکر منصور از بهکهر نهضت
فرمود در اثنای راه خبر رسید که احمد یاز در دهلی بغی ورزیده و از برای فریب خلق ولد
الزنا یحیی شش هفت ساله را پیدا کرده است و نمود که این پسر سلطان محمد است و بر طریقه
بازیچه بچگان آن مجهول النسب را بر تخت نشاندن است و سکنه شهر را در عذاب داشته
و از برای چند روز معدود در هلاک جان خود و بر یشانی خانه خود میکوشد و ملوک
و اکابر و بزرگان و معارف را از بغی و شطط احمد یاز تعجب نمود و استبعاد و استنکاری
کردند و بایکدیگر میگفتند که بعد نقل سلطان محمد ملکی دهلی بدست ناستحقی متغلب افتاد
هم احمد یاز را زمانی و جای ماندنی خود بغی ورزید با آن یکانه متغلب از محلت دور بود
تکلیف شطط و بغی ورزیدن با سلطان فیروز شاه که وارث و مستحق ملک است و با وجود
انکه هم ولی عهد سلطان محمد و هم برادر زاده سلطان تغلق شاه و هم عمر زاده سلطان محمد
شاهست صفدری و صف شکنی و تهمتنی و اسفندیارست که تنها با لشکری زند و بیک حمله جهانی
را تنها و بالا نهد احمد یاز را مخالفت کردن با این چنین شاهی که در محاربه و مقاتله محتاج
لشکر نباشد چگونه میسر گردد که فیروز در کار شجاعت و شهامت مورثا و مکتسبا از آنها که
ریحانه دکاء او منتها مذکور نمی ایند عین انصاف و محض راستی است بیت

ای یک تنه صد لشکر جرار جوز رشید کار آیش این دایره سبز عطایی محتاج لشکر نیز
ایرلک بدولت دار تن لشکر کدا این هفت بنایی رستم ظفری بلکه قرا مرز شکویی
جمشید فری بلکه کیومرث ذهایی ماننده علی شیر نخستین فرقویی ریحه از شاه بدخشانی
نزلک عبایی بر تخت شهنشاهی و در مسند عزت ادریس لقا باش که فردوس لقایی
و سران و سر لشکران لشکر فیروز شاهی از فتنه و سطوت احمد ایا از بیدای مانده کرکب
وکار و هز و بیشه او کار فرمایی عمارت است و یا تحصیل کرده دیوانی یشلقها در
خون شدند و جماهیر عقلا لشکر متفق اللفظ و المعنی گفتند که احمد ایا از یا مسلوب
العقل شده است و از بر آمد عمر در فکر او خلل راه یافته و یاد عابد مظلومی در حق او
مستجاب گشته است و اجل او نزدیک رسیده است که بدنامی و دشمن کامی جان خواهد
داد و در زبان عامه خلق جاری شد بود که چون چتر آسمان سای فیروز شاهی در بیت
کروی سی کروهی شهر سایه خواهد افکند و بوارق شمشیرهای شیران کرداران خواهد
درخشید و احمد ایا از خواهد شنید که صفدران و رستمان لشکر حضور مستعد مقابله
و محاربه میرسند و زبان زمان بیکانه را سوهن میزنند اما از و لشکر او از هجوم
کوه خرو نیل کاونشنه در صحرا افتاده جویان میرسند زهی بد بعیت لشکر که شتر
بخواهد تر قید و تب لرزه اش خواهد گرفت یا قالب خالی خواهد کرد و یا رشته در کردن
انداخته و سر محلوق خود را برهنه کرده بیش داخول فیروز شاهی خواهد آمد و آن ندیده
چند که کرد بر کرد او لاف مردانگی میزنند و چون صورت نقش دیوار پیش آن بی عقل
بیاد داده خود را رستمی و اسفندیاری مینمایند آن بی حیا مانند راشته خواهند گفتا
و راه گریز خواهند گرفت که پیش ازین گفته اند صولت مردان در میدان توان دید
و لاف نامردان که نقش دیوار بوند برد و رغ و هرزه احمد [illegible]
صولت مردان طلب کن کز در میدان بود نقش بر ایوان به سوی رستم است و اسفندیار
و از انکه در لشکری شنیده که نتیجه سود هل با یک خاص حاجب شد که دیش احمد
ایا از دعوی نبرد مردان مودی کرد از ان لشکر منصور آن با یک بچه بداصل را طفل
شیر خواره تصور میکردند و از انکه او خود را میان با یکان او دهاسفندیاری و
رستمی کو یا بین بود خندها بر ریش او میزدند و میگفتند هر شیر خواره را زبان [illegible]
نام سفندیار کرد با ما بر افکند و خداوند عالم در ایام فتنه احمد ایا زبارها با ملوک و
امرا درگاه فرمودی که احمد ایا از مرد نبرد نیست و کدر عین خودکان [illegible]

و بر اسپی تند سوار بسدن است و او را با مقاتله و محاربه و لشکر کرفتن و لشکر کشیدن خ[ا]جه
و ازان پیر مرا شرم می آید تا دعا بد کدام مظلوم در حق او مستجاب شدن است که او خود را
دین و بسندیدن درین بلا انداخته است و کاری نه کار اوست و نه کار بدر او در پیش
کرفته مرا بجهت آن بر جای ماندن لشکر چه حاجت است و او کدام صفدر و صف شکن است
که ما را با او محاربه و مقاتله احتیاج خواهد افتاد و ما را شکستن او و ورزان او کاری باید
دانست و در انچه میکوید در عمارات شهر هم البته او روزی از در و از نه بیرون خواهد
آمد جند شکر بدار را خواهیم فرمود تا بر محفه او بزنند و پیش او کرفته پیش من آرند مرا
ازو و ازان کاری تبهی که او کرده است شرم می آمد و آن پیر نا بالغ را از خود و از خدا
و از بندکان خدا شرم نمی آید و خیانت را در پیرانه سال کار میفرماید و نزد خزانه که بر
دست او امانت بود بر نا بکاری جند و حرامخواری جند میزند و آن جند بی سر و پای که
در پیش او لافها و دروغ میزنند ایشان را در چه حساب اند و چه کس اند و کدام خیل است
بر ما که بیست و سی آدمی بهتر از ایشان نیست و ظاهر و غالب آنست که ما در حدود و سرحد
و هانسی رسیده خبر [illegible] کرد و بر ما آید و آنزمان که جمعیت او بسکاله بکسلد و ما را
نزدیک شود او را کی نفس خواهد کرفت و جکر او در لرزه خواهد شد که دانند که داران
هول زدن خواهد ماند و یا نخواهد ماند من جندین سال حال ضعف و بیدلی او تماشا
کردم که در باب بام هزار ستون آمدن حال او چه شدی او را آن طاقت و آن زهره
و آن دل کجاست که در رسیدن لشکرها از برجای خود تواند ماند و در دام مراجعت
خداوندعالم جند روزی در شهر مشهور دیوبادبور وقفه فرمود و جهار بایان
لشکر که زمین بسیار در نوشته بودند در دیوبادبور فراهم آمدند و بادشاه اسلام
از انجا بسکون و [illegible] دارالملک نهضت فرمود و خداوندعالم بزیارت شیخ
اسلام فریدالدین - راجودهن رفت و آن خانواده بزرک را که بکلی پریشان و ابتر شده
بود منظم و ملتیم کردانیدند و نیرکان شیخ علاء الدین را خلعتها و انعامها دادند و مهرها
و دیهها باز املاک داشت و سکنه اجودهن را صدقات بسیار فرمود و مستحقان
کرنانی و وظیفه نداشتند بخدیدند و وظیفه و غیر التعین فرمود و از شهر مشهور
دیوبادبور تا دهلی جمیع اهل قصبات آن سمت را در باب ادرار و وظایف قدیم و جدید
امثله فرمود و ساکنات قصبات مذکور را صدقات نقد که علاحده میدادند دادند و انجم
جندی [illegible] از شهر مشهور دیوبادبور وقفه شدن شهر دهلی خبرها از رسید که اخلاف

آتش فتنه خود را مشتعل می دارد و غلامان خود را اشتغال سلطانی داده است و شیخزاده
بسطامی و تهمتن سودهل و چند مدبر دیگر را اعوان و انصار خود ساخته و خلق را در
اغوا و اضلال داشت و آن کودک ولد الزنا را بر طریق لعبت بالای تخت می نشاند و
از برای عموداران بلهان خود می ایستاد و در پیش او خدمت میکنند و رومستایان و حشم حکام
را از قصبات میطلبد و ایشان را حشم نامی نهد و زر خزینه تلف میکند و خواص و
عوام شهر از وزیر می ستانند و بر و نخوی میکنند و او را بر شرف [illegible] می بینند و شب
و روز در دعاء مزید عمر خداوند عالم مشغول می باشند و در رسیدن [illegible] دولت
فیروز شاهی را منتظرند و از انکه فنا احدا یا نزدیک رسیده بود هیچ اندیشه صواب
در خاطر او نگذشت و نه کسی را از هواخواهان و از مخلصان او دران مدت توانست
که آنچه صلاح و سداد اوست بسمع او رساند و جمله اهالی شهر از عالم و عاقل و جاهل و
نادان و خواص و عوام و مرد و زن و خرد و بزرگ شهری و روستایی و مقیم و مسافر
از مشاهده معاملات باطل و بلهانه او میگفتند جوینده شود مردک را و رکاد
همه آن کند کس نیاید بکار و روزی که بادشاه عهد و زمان فیروز شاه السلطان
با لشکر منصور در فتح آباد نزول شد ملک مقبول که در دین ایام خانجهان و وزیر مملکت
است با پسران و دامادان و ملک فتلغه امیر جهان و امراد یگر پسرایا زرا لعنت کرد
و از ظاهر و باطن ایشان بداختر تافته بدرگاه سلطان پیوستند و بشرف خاکبوس
خداوند عالم مشرف شدند و خانجهان جامه مرصع و بکلاه یافت و تا این زمان که
شش سال از ان ماجرا گذشته است در عزت و عظمت و کامکاری و کامرانی و فرمان
روایی میگذراند و پسران و دامادان خانجهان و امرای دیگر خلعتها یافتند و بر
حلالخوارگی ایشان حمل شد و جمله لشکر بر ایشان آفرینها کردند و بدرد و سه روز از
رسیدن خانجهان ملک محمود بک که درین وقت سرجان شده است با لشکر مقام و
سامانه بدرگاه آمد و خاکبوس دریافت اعلی مشرف گشت و از فتح آباد خداوند عالم
خلد الله ملکه و سلطانه دیرها نسوی آمدرد رباب سکنه ها نسی و مضافات آن و حوالی
ها نسی سراسیم بسیار فرمود و پیران ها نسی را نیابت کرد و بفقراء صدقات داد و
آن روز که رایات اعلی از ها نسوی طرف دارالملک نهضت فرمود شیخزاده بسطامی
تهمتن سودهل و مشیر بدر روز و حسام ادهک مدبر گاه اعوان و انصار احمد یا زشده بودند
سرها برهنه کرده و بکهلور گریخته بیش آمدند و در اثناء کوچ خرابکوس

کردند و جمعیت احمد یازنتامی بشکست و مردم کار کار آمدن بدرگاه پیوست و از انکبر
احمد یاز از زره در افتاد و دلش در تنا پاک و زهره در ترقیدن گرفت و از شدت خوف
و غلبه هراس یک در کردن انداخته و سر محلوق را برهنه کرده در پیش درگاه سلطان
آمد فرمان شد تا آن تنگ مردان خرد دل را در بارعام حاکبوس کنانیدند و در رهنگا
حاکبوس بحکم فرمان از و پرسیدند که تو مرد این کار نبودی چرا بخنین بلعاری گردی
و حق نمک و حق اشتی و اولیاء نعمت را بشت دادی احمد یاز جواب گفت که تا اقبال
یار من کار ها من بر وفق مراد میرانید و کوکب نعمتان باز میخواندند و در ین ایام بخت
من بگشت و اقبال مرا بشت داد کاری از من در وجود آمد که در دنیا بد نام و در آخرت
گرفتار شدم و مستوجب سیاست کشتم از پیش تخت فرمان شد تا او را باز گردانند و
در بقای بدار ند و چون رایات اعلی بحکروهی رسید از و فورد ولت خواهی
بادشاه که در دل سکنه دار الملک سالها منتقش بوده است عامه خواص و عوام مردم
از علما و مشایخ و صوفیان و قلندران و حیدریان و بازرگانان و سوداگران و
مهتران و ساهان و صرافان و برهمنان شهر جوق جوق و طایفه طایفه و کروه
کروه بلدگاه میرسیدند و بشرف باببوس حدایکانی مشرف میشدند و بمراحم و نوازش
خسروانه مخصوص میکشتند و من که مولف تاریخ فیروز شاهیم از ثقات معتبر حکایتی
عجیب بتواتر شنیدم که دران چند ماه شط احمد یاز شهریان جامه و تنکه و جتل
از احمد یاز بیافتند و از نزد رسیدن آن انعام و اکرام او بیرون می آمدند و او المنت
میکردند و فنا و زوال از دل و جان میخواستند و چشم منتظر رسیدن رکاب
دولت فیروز شاهی میداشتند و آشکارا و کشاده دعاء دولت خداوندعالم میکفتند
و هر کاری که از احمد یاز شاهد میکردند در خاطر هیچکس جای نمیداد و در اواخر
جمادی الآخر رایات اعلی بدرون دار الملک درآمد و بر طالع سعد و اختر همایون آفتاب
خسروان در کیخسرو کیهان سلطان البر و البحر الموید من السماء المظفر علی الاعدا سلیمان
العهد و الزمان الواثق بتائید الرحمن ابو المظفر فیروز شاه السلطان خلد الله
ملکه و سلطانه بر تخت جمشیدی و اورنک خسروی در رکوشک همایون جلوس فرمود
و دار السلطنت بیاد شاه اسلام زیب و زینت کرفت و خواطر عام خلایق جمع شد و
دشمنانها و بترپها که در امور ملکی از احمد یاز عقل بباد داده بود باستقامت
و فراهمی بدل کشت و بمدبر و زاول که رایات اعلی در دار الملک درآمد جملکنها فرو

وتشتت وتفرق بجمعیت وایتلاف انجامید وبی انکه دستی بخون کسی آلوده شود و
خیلخانه وخانواده برافتد وخان ومان کسی ابتر نشود وبریشان نگشت وتغیرات
وسیاسات وخونریزی جانبخه در وقت نشاندن منتها وبلغاکها معهود ومعتاد
شده است درکار آمده صالح ملکی فراهم آمد وامور جهانداری قرار گرفت ودلها خوش
وعوام اطمینان گرفته وخاطر مسلمانان وهندو بیاسود وعامه خلایق در بال کار و
بار شدند واز انکه قریب چهل سال می شود که ملک خانواده تغلق [illegible] سلطان
غیاث الدین ببرادرزاده او رسیده است وسلطان [illegible] همان بر سه وجه
هم بارث واستحقاق وهم باجماع وهم باستخلاف ممکن گشته ودر عهد وعصر عم زاده خویش
از اعاظم ارکان ملک بوده از هجلوس او هیچ خیلخانه بر نفتاد وفتنی وفصلی وتغییری و
تبدیلی وبلایی وجلایی بر اعوان وانصار قدیم وتمام اهل در سراظام نشد وهمه خیلخانها
مستقیم ومرتب ماند مگر چهار پنج نفر مهد بر که در رفته احیانا از سر غوغا شان بود ند
وآن بر جای ماند ر بلاد داشته از میان رفتند ولیکن فرزندان واتباع و
اشیاع ایشان را کفتی نرسید وجز احیانا زوتهوسود هل [illegible] دهلک ودر وغلام
بسرایا زهیچ آفرید تلف نشد وبیران وداماداں وخیل وتبع بیحتش نفرهند کفت
هیچ کفتی نرسید وهریمکه برقرار خویش در موطن قدیم بار فاهیت وآسودکی مستقیم
ماندند ومثل سلامتی خیل وتبع بلغاکیان که در عهد دولت خداوند عالم پناه ء
عالمیان شاهد شد در هیچ عهدی معاینه نشده است مقدمه سوم در اوصاف
سنیه واخلاق حمیده سلطان العهد والزمان فیروز شاه السلطان که تاثیرات
آن انتظام والتیام بلاد ممالک را واسطه شد ودیار هنده سند خراب وابتر شد
از هر نازه وشکفته وآبادان ومعمور کشت سوانح تا [illegible] از روی انصاف
نه از طریقه شناسرائی بخدمت کسانی که ایشان را از ابتدا واتا وسلاطین ماضیه علی
وجهی بود باز مینماید کذان روز باز که دهلی فتح شده است واسلام در دوشا
ظاهر کشته بعد از سلطان معز الدین محمد سام بادشاهی حلیم تر وشریف مکیس ومشفق
ومهربان تر وحق شناس ووفادار تر ودر اسلام ومسلمانی پاکیزه اعتقاد تر از سلطان
عهد فیروز شاه السلطان بای بر تخت دهلی ننهاده است [illegible] معنی که من نبشته
امزبه از طریق کزاف ومبالغت در نمایش نبشته ام وطمع وهوس دنیا را در کار آورده
ولیکن من در دیباچه کتاب صدق را از شرایط تاریخ نویسی نبشته ام و [illegible] در

عهد همایون فیروز شاهی در ترفه و تنعم و آسودگی و آسایش نه امروز در این باب از جماهیر
اهالی بلاد ممالک او مستثنا و ممتاز نم و از انها امکه مصراع مذکور در حق من مابغ
می آید و جز در باب من در باب هیچ آفریدهٔ دیگر مناسب و ملایم نمیاید مصراع
من همان و ماهی در وطن آسوده اند الا که من و مع ذلک اگر چه من در وستکاه باشم
مراد در تاریخ راست و درست می باید نبشت و نبشته خود را بر اهین و دلایل ثابت می
باید کرد [illegible] از اخبار و آثار سلاطین ماضیه در حالت مطالعه مقدمه مذکور
[illegible] مداح و شاهی و زنهار است و از سخن آن
نبشته که بادشاهی از روی فتح دهلی هیچ فیروز شاه بای بر تخت مملکت ننهاده است و
بجندین مکارم اخلاق که سلطان فیروز شاه موصوف است متصف آن بی خبر غافل
را در تواریخ سلطان قدیم و بادشاهان دهلی نظر باید کرد تا او را معلوم شود که در عالم
رسمی مستمر و طریقی معهود شده است که در تبدیل و تحویل سلاطین خون ریزیها می شود
و خاندانها و خیلخانها بر می افتد و ناکهنه و بیخ کرده را بر نمیکنند نو کاشته سر بر نمی
آرد و بیخ نمیکرد [illegible] و انصار بادشاه ماضی اعوان و انصار بادشاه حال نمی شود
و اگر میشود آنرا از نوادر روزکار و عجایب اعصاری می شمارند و این معنی اهل تجارت
را در ملکها موروثی مشاهد است فکیف در ملکها تغلبی که کسی از باد و اجداد در خویش
و پیوند بادشاه حال و زمان بادشاه نباشد و تا آن دم متغلب تمامی اعوان و انصار
و مخلصان و هواخواهان بادشاه ماضی را بهر چه میداند و بهر طریقی که می تواند
نمیکند خود را بادشاه نمیداند و با این هم معهودی معتاد است که بی سیاست خون
بادشاه در دلها نمی افتد و نفاذ امر او و حاصل نمیشود و بی قتل بغاة مردم شریر از
بغی دست نمیدارند چنانکه بعد از سلطان معز الدین محمد سام چون سلطان شمس
الدین بر تخت گاه دهلی بادشاه شد نا قاضی سعید و قاضی عماد و قاضی وجیه سام و قاضی
نظام که امرزادکان شمس الایمه کردیزی بودند و جندان امراغوری را که از دست
سلطان معز الدین محمد سام در بلاد ممالک هند اقطاعات داشتند دفع نکرد
و سلطان تاج الدین بلدز را که سر خواند سلطان معز الدین بود و سلطان معز
[illegible] سپهسالار سلطان معز الدین بود با خیل و تبع بر نیفتاد
[illegible] شمس الدین را در تخت گاه دهلی بادشاهی کردن میسر نشد و بتوان دانست
که [illegible] آنچنان بنیرکات چند خون ریزیها نفته باشد و چند خاندانها و خیلخانها

قدیم برافتاده و بجنین بعد از نقل سلطان شمس الدین در سی سال عهود فرزندان
سلطان شمس الدین که ترکان حمکانی بر ملک استیلا یافتند ناجنداکابر ملوک و
اشراف که در درگاه شمسی بزرگ و معتبر بودند برانداختند و قلع کردند و جویها
خون ریختند و اقطاعات سوار و پیاده الیخان ملوک عظام این بندگان فرو
گرفتند و خون ریزیها رفت و آنچنان خیلخانه قدیم برافتاد و آنچه سلطان بلبن
از جت ملک خون ریزیها کرد و محمد یکه ایامرخانی جمله خواجه تاش [illegible] خود را بهر طریق
که توانست دفع کرد و خاندانها اشان را برانداخت برمطالعه کنندگان تاریخ پوشیده
نماند است و سیاست بلبنی مشهور بوده است و سیاستی که سلطان بلبن کرد و جندان
بغاره را باطغرل و بازن و بچه طغرل و یاران و در بیوستان طغرل بکشانید و فرمود
که بردارها دوروبه بیاویزند مشاهیرست و خون ریزها که در عهد معز الدین کیقباد
رفت و خانوادها و خیلخانها که برافتاد بران معتبر را شاهد شد است و آنچنان
مسلمانی باک اعتقادی که سلطان جلال الدین بوده است تا اول جلوس او و سلاطین
معز الدین را و جند ملوک بزرگان را نکشتند و در اخر ملک خلق را با خیلخانها بر بندند
و سیدی مولد را و چند نفر دیگر را سیاست نکردند و در بلغاک ملک بجهو سیاست نشد
او را ضبط ملک دست نداد و خون ریزی و سیاسات عهد علایی از وصف و بیان
مستغنی است و بسیاران که آن خون ریزیها و سیاستها دیده اند و بر صدر جهان اند
و در عصر سلطان قطب الدین و در عهد سلطان غیاث الدین تغلق شاه خون ریزی
و سیاست و برافتاد خاندانها و خیلخانها بنسبت عصر علایی نبود فاما در انچه
بود هیچ شبهه و شکی نیست و در عصر سلطان محمد بن تغلق شاه آنچه در خون ریزی
و سیاست و برافتاد خیلخانها کدشت اندازه تقریر و تحریر نیست و مقصود مولف که
درین معرض ذکر خون ریزی و سیاست بادشاهان عقکاه دهلی میکند آنست که کدام
بادشاهست که از روستی ملک و مصلحت دید ملک خود خون ریزی و سیاست نکرده
است و یا او را بی خون ریزی و سیاست ملک رانی میسوع شد بخلاف سلطان المعظم
والزمان ابو المظفر قهر ضرشاه السلطان خلد الله ملکه و سلطانه که از نوادر بادشاهان
سلف و خلف است خون ریزی موجدان و سیاست مسلمانان و در انداختن خیلخانها
و خاندانها بادشاهی و ملک رانی و جهانداری کردن میسر نیست و مدت شش سال است
که سلطان فیروز شاه که هزار سال عمر شده باد بر تخت دار الملک دهلی جهانداری میکند

و بر مسند اولوالامری بادشاهی میدانند و اسرار در بلاد ممالک هند و سند نافذ گشته
ست بجز نه شش نفر که سر بغی و فتنه و سخط شدن بودند و مصالح ملکی و امور بادشاهی
را نه و بالانهاده که در اوّل جلوس بضرورت ایشانرا قلع کردند و لیکن با اتباع و اشیاع
و پسران و دختران و دامادان و خویشاوندان ایشان اکفتی نرسیدند و چند نفر
مطیخیان دیگر را که بس غدری فاحش اندیشه کرده بودند و بدوزی سران عذر
شدند [illegible] بمحو نفر طایفه اوّل و آخر باقی نفر نمیشود دیگر را از چندین
کار [illegible] عالمدیده فیروز شاه السلطان اکفت جانی نرسیده است و موجدی
از اهل اسلام پیش در سر اسیاست نشده و موی بسوی نکنه کاران ملکی و مالی کژ نکشته
و خیلی زمانه را بر نیفتاده و این معنی علامت عنایت ازلست که در دل سلطان
فیروز شاه قتل مسلمانی القا نمیکند و او را از سیاست کوبندگان لا اله الا الله محمد
رسول الله مصون و محفوظ میدارند و من کر ضیا برنی مولف تاریخ فیروز شاهی میگوید
که از زمان فتح دهلی بحز سلطان معزالدین محمد سام هیچ کدامی از بادشاهان دارالملک
دهلی بجز سلطان فیروز شاه بای بر تخت دارالملک دهلی ننهاده است و انکه باری تعالی
و تقدس سر این بادشاه جهانبناه را بجنون موحدی بی کنه متعلق نکرده است و مثل
سیاسات بادشاهان دیگر از و در سیاستی مشاهد نشد در جحم آرم و حلم و شفقت
و مهربانی و خدا ترسی او را در معرض دلیل و برهان سخن خود باز نمایم نه محض انصاف و
و عین راستی نوشته باشم و در درستی در قلم آورده و نیز میگویم و میتوانیم که آنچه در
باب حشم و رعایا که در باز وی جهانداری اند از سلطان المعهد والزمان فیروز شاه
سلطان مشاهد کرده ام و در دیگران هم معاینه و مشاهد میکنند و در چند قرن از
بادشاهان دهلی مشاهد نشده است و کسی یاد ندارد که از برای حصولت رسد حشم جلیه
که سر جمله مشکلات رسد حشم است معاف داشت و حشمی را که دیهها بدل مواجب یافته
اند و غلام و چاکر و خویش و قرابت خود را در عرض میکذرانیدند و مواجب ایشان خود
می ستانند و آسودگی در فراهمیت و تنعم و تلذذ ایشان عامه خلایق را معلوم است و
آنچه از قسم حشم و اطلاق می یابند اگرچه بدفعات می یابند و بعضی بنقل و بعضی بتمر
میباشد [illegible] سیکاری ایشانرا نمیفرمایند و نام استدراک بر زبان کسی نمیکذرد
چندین سهولت دیگر [illegible] ده اند که بسیاران را در خانها خود شسته مواجب می
رسد [illegible] کرد مواجب خلامان امرا و نویسندگان طمع کنند و چیزی ستانند از جهت

بادشاه جهانپناه وجوب مواجب چشم بتمام وکمال در خرج سلطانی میرود و مراد حساب
کریهی میطلبند و درین مدت که بادشاه برسریر تخت ممکن شان است هرگز خشم در
مهمی کد شواری و تنگی نبود نامزد نشد و در نامزدی دو ردست که از انجا سالی ود و
سالی باز آیند نرفت و همین بر ورش اند که مرحمت است اگر قدر آن بداند حق آن
بشناسند و تر فروشنع و اسود کی و آسایش رعایا از وصف بیرون است کد اموال و
نقود و اسباب ظاهر با زرگانی و سوداگران و کاروانیان و ساکنان و صرافان و مرباب
و محتکران از کوک کد شت [illegible] و حوطان و مقدمان
از اسبداری و مواشی و غلات [illegible] سب بجای نماند و اندازهٔ خویش هریک با ثروت و نعمت
شده و من کد ضیا برنی مولف تاریخ مذکورم در انجه در قلعه بهتیز بودم در زمستانی
اند ک تشویشی خاست خلق بلدیها در کرد حصار در آمدا ز کثرت کرد اسبان و ملوش
روز روشن جان تاریک شد کد روی یکدیگر هردمان را در نظر نمی آمد و ان
هزارم حصه رعیت بکفت در امکن شد کد اسبان خود در درون قلعه بهتیز در اورند و
من در بایکاه حجام اختیار الدین بر هو شیردم سیزده اسب هزار تنکه و دو هزار تنکه بسه
بودند و انچه بازرگانان را از نعمت و ثروت و برآوردن خانها و راندن کامها در عصر
مبارک فیروز شاهی میسر است در هیچ عصری میسر نشد است حاکر کالا خود بازاری
است چنانچه دل او رای باید میفروشد خراجی نمیدهد و بیکاری و بیکاری نمیکشد و
روزی صدکان و دویستکان تنکه در خانه ایشان در می آید کد یک تنکه بوجهی از وجوهات
طلب بیرون نمیرود و اکر مشاهدهٔ رعیت بروزی در رعیت نوازی سلطان العهد و
الزمان فیروز شاه السلطان ضیا برنی در تاریخ فیروز شاهی بنویسد کد از تاریخ فتح
دهلی بادشاهی هیچ سلطان فیروز شاه پای بر تخت دهلی ننهاده است از روی انصاف
و راستی و نه راست و درست باشد و نیز در ترجمهٔ کرانهٔ و فور مکارم اخلاق سلطان فیروز
شاه بنشته ام و با دلیل و برهان عیانی مینویسم کد انچه در حق خانان و ملوک و امرا
و اعوان و انصار و مقربان و ملازمان درکاه از عواطف خسروانهٔ سلطان فیروز شاه
کد از عصر دولت و بخت و ملک برخوردار با دیچشم خویش دیدم در هیچ عصری و عهدی
ندیدن بودم کد طوایف مذکور را مواجب و انعام لکها و هزارها تعین فرموده است
و بسران و دامادان و غلامان قدیم و زنان کد برایشان حقوق خدمت دارند ادا
علاوه مواجبها و انعامها و دیهها داده و خانان و ملوک و امرا بر احتیاج مواجب انعا

تصبات و دیهها و باغها و تهتها مسلم داشته و با جندین مراحم که در وصف در نیاید تعب
دوام بندگی و مشقت لزوم خدمت از خواص درگاه برداشته و جمله بزرگان دولت ان
مرحمت و افر فیروزشاهی در تنعم و تلذذ مشغول اند و از دولت و مکنت و عیش و راحت
برخوردار میباشند و از فرط شفقت و مهربانی پادشاه اسلام در هیچ خاطری
باکی و جهکان انقائی تردد روا نداشته و نمیگذرد و از ان تاریخ که سلطان عهد و زمان
فیروز شاه السلطان بر تخت پادشاهی جلوس فرموده است مراتب برادرکان خود را
روز بروز ترقی میدهد و انواع عواطف و انعام درگاه بنوعی خواص و زار
گردانده از محاسبه و مطالبه بی آب شوند و بدانجه ایشان مقرر انده و افتاده آنچنان
کاری ایشان را نفرماید و تحکمی زیادت که ماموران را المفات باز آرد بر خواص و
عوام درگاه روا نداشته و خاطری را کوفته و دلتنگ نسندیده که اگر ضایعی از روی انصاف
و اقتضا راستی و درستی در این تاریخ نبشته است که از نگاه که بران دیگری یاد خود
در آمد ایپادشاهی مجو سلطان فیروز شاه در وفور مکارم اخلاق بای بر تخت دار
الملک دهلی نهاده است عین راستی و محض صواب است و نیز در ترجمی که نبشته ام
دلیل دیگر روشن تر میگویم که عمر من دو نیم قرن گذشته است در این مدت در عهود
بادشاهانی که من ایشان را یاد دارم در دیوان و وزارتها یشان ندیده ام مگر انکه بعضی خان
و عاملان و خواجگان و عهد داران و نویسندگان بلکه بعضی امرا و والیان را
در محاسبه و مطالبه و بند و زنجیر و انواع بی حرمتی و فضیحت و باهر که در دیوان وزارت
مطالبه و محاسبه میکردند ایشان را در طشتخون میداشتند و چون در عصر مبارک
پادشاهی من آنچنان می بینم و صد یک از ان هزارم حصه انکه دیده ام مشاهده
نکرده که اگر در این تاریخ نبشته که تا من در یاد خود آمدم بادشاهی مجو سلطان عصر
و زمان فیروز شاه السلطان ندیده ام محض راستی و عین انصاف نبشته باشم و اگر
در جمین نبشتنی که صد و آنرا بجندین دلایل و براهین ثابت کرده ام بی خبری و الحی
را مبالغه نماند بکال کذب در خاطر کند انداند تا وان بر بی خبری و کم عقلی او بود و نیز
من یاد دارم و جندین هم عصران هم یاد دارند که در عهود ماضیه بواسطه بعض
منهیان و اخبار بران خواص و عوام مردم در تهلکه میکذانیدند و در خواب بی غمی
نمیخفتند خدای داند و بس که از منهیان و مخبران و انکه متخصصان از یکی بزخم لت در
بازار ان در وقع بیرسیدند چند خانها برافتاده است و چه آدمیان کشته اند

ومن درین عصر مبارک نه مخبر دیدم نه منهی وجاسوس مشاهد کردم فنا انکه نکی را
کرده بدی جوب آسای دویست سیصد کس را نویسانیدند که ایشان چنین گفته اند
وبدخواه بادشاهند مرا و دیگری را معاینه شد که اگر نوشتم که من در عهد خویش بادشاهی
در اوصاف ملکی بحو سلطان عهد و زمان فیروز شاه السلطان ندیده ام نه انکه بر
حق نبشته ام و داد انصاف و راستی و درستی داده و من که مولف تاریخ فیروز شاهیم
بعد از نقل سلطان مغفور در ممالک گونا گون افتادم و دیده ها [illegible] دشمنا
وحاسدان زبردست وقوی [illegible] بهتان عداوت
کوی دیوانه ام ساختند و هر [illegible] زهر آلوده از من در بندگی خداوند تعالی
نمایند که اگر بعد فضل الله تعالی حلم و حیاء و شفقت و مهربانی و حق شناسی و وفا
داری سلطان العهد والزمان فیروز شاه السلطان فریاد من نرسیدی و سخنان زهر
آمیخته دشمنان غالب و مشوش گشته در حق این ضعیف بشنیدی دیر بودی که من در
کاه و مادر خاک خفتی و اکر نه مکارم اخلاق این چاره نوازد ستم کرده تا امروز من
کجا زندگانی ماندی و هر گاه این حضرت شهنشاهی را در حق من منت جانی باشد که اگر
در محامد و مآثر درگاه او شاعری و مداحی را کار نفرمایم که از انکه آنچه از تایید حضرت
واوصاف خسروانه او دیده ام و مشاهده کرده را راست راست بنویسم و از روی انصاف
وحق گزاری نه از راه کذابی و مداحی ماثر او بکذارم مقدمه چهارم در بیان کثرت
ادرارات وانعامات و دیهها و زمینها مفروز که مندرس شد و بخالصه باز آمد بود
در عهد سلطان العهد والزمان فیروز شاه السلطان عامه اهالی دار الملک و بلاد
ممالک را از هر سلم و مفروز کشته و جدید مستحقان را ادرارات و وظایف و دیهها
زمینها تعین فرموده شد جاهر خواص و عوام حضرت دهلی و اشاه [illegible] معاینه شد
است که انکاه جلوس بادشاه عصر و زمان فیروز [illegible] لطان خاد [illegible] وسه سال
اول جلوس هیچ روزی نکذشت که دیوان رسالت ملطفها ملتمسات سادات و
مشایخ و علما و متعلمان و صوفیان و حافظان و ارباب مساجد و قلندران و جندران
وستانه داران و مالکان و مفروزیان و مستحقان و معفویان و جای ماندکان
وزلان و یتیمان بیش تخت اعلی نیکذرانیدند و از مرحمت بادشاه جهانپناه ملتمسات
هر همه بر حسب دل خواست ایشان بعز اجابت مقرون نشده است و میشود سبحان الله
مراحم فیروز شاهی را که تواند مقادیر و موازین در قلم آرد که امسال صده [illegible] سالم

کہ از سلاطین ماضیہ در باب مدرارات و انعامات و دیہہا و زمینہا سادات و علما
و مشایخ و سایر مستحقان صادر شدہ بود و ہمہ بخالصہ باز آمدہ بر اولاد و احفاد ایشان
بر حکمران امثلہ مقرر و مسلم شدہ تا زکی فرمانہا طغرا و امثلہ دیوانی یافتند و آنان
کہ نداشتند و محتاج نفقہ بودند بتجدید موقوفہ الکفایہ ایشان ادرار و انعام
دیروزہ مین مقرر و تعین شد و خواطر جماہیر مستحقان بیت المال وجود جمع گشت
اہالی اطراف ممالک حاجتہا برآمد و دلہا آسودہ دعاگویان و ثناسرایان باز گشتند
و ادرار [illegible] اعیان و وظایف علما و مشایخ و مدرسان و مفتیان و مکرران و
متعلمان و حافظان و مقریان و ارباب مساجد و خانہ داران و جدیدیان و
قلندران و مستحقان دار الملک دہلی از ہزارہا گذشت و بلکھا رسید و مدارس
و مساجد کہ خالی و مندرس گشتہ بود از مدرسان و مکرران و متعلمان مشحون و
معمور گشت و رونق علم و رواج تعلم از سر پیدا آمد و خارج ادرار استادان دیہہا
انعام یافتند و مجمل و معظم شدند و آنان را کہ صدگان و دویستگان تنکہ ادرار
بودہ است و مندرس گشتہ و از دفاتر محو شد چہار صدگان و پانصدگان و ہفتصدگان
و ہزارگان تنکہ ادرار تعین فرمودند و طوایفی کہ از طالبان علم محتاج دہ تنکہ
بودند صدگان و دویستگان و سیصدگان تنکہ ادرار معین گشت و علما و متعلمان
شہر از خرد و بزرگ با نعمت و ثروت شدند و از فاقہ و احتیاج و خواست خلاص
یافتند بشتری از طوایف مذکور کہ کفش درست نداشتند از مراحم سلطانی فیروز
شاہی جامہای لطیف میپوشند و بر اسبان خنگ سوار میشوند و بسر علوم دین و تعلم
احکام شرع مشغول می باشند و دعاء مزید عمر بادشاہ دین بر وردین بناہ میکنند
و مجتہدین استادان علم قراءۃ و حافظان و مذکران و خطاطان و حفاظان و
مقریان و مودنان و مکبران و فراشان و مجاوران کہ ہر ہمہ بی نان و بی ادرار و
وظایف شدہ بودند و بفقر و فاقہ مبتلا گشتہ و دشمن کام شدہ بعواطف سلطان
عالمپناہ فیروز شاہ السلطان ہر یکی را از ہزار تا با صد و سیصد و دویست تنکہ
ادرار تعین شد و از جہت معاش و انعاش آسودہ گشتند و ایشانرا احتیاجی و نیازی
و در ماندگی و اضطراری نماند و شب و روز در بلندی شعار دین محمدی مشغولند
و از دل و جان دعا مزید عمر شاہ و شاہزادگان میکنند و خانقاہات و شہر و
قصبات بجا رکہ دہی و بیخ کوہی و جملہ بلاد ممالک کہ از سالہا باز خراب

برکفته بود و بدند برخیزد و تشنه آب نیافت از [illegible] ساخته از مسافران
داران وصوفیان ومتعبدان وقلندران وحیدیان ومسافران ومساکینان بر پیمانه
شان است وازدولت روزافزون فیروزشاهی درخانقاهات مذکوره همها معهود
ومشروع داده اند ودوکان وسه کان وسی کان هزار تنکه در وجه وظایف وموایدی
ومسافران تعیین شد وخاندانها شیخ فریدالدین وشیخ بهاءالدین وشیخ نظام الدین
وشیخ رکن الدین وشیخ جمال الدین اجه وچندین مشایخ قدیم دیدیها وزمینها وانعامها
انهس پاسوده است وازجهت مرحمت سلطانی فیروزشاهی عالی [illegible]
جماهیر صوفیان وخمسان و [illegible] داران را وظایف ومانند بحکم
میرسد وایشان همه ازبرای مزید عمر خداوندعالم ختم قرآن میکنند وبعداد اصلوات
فرایض فاتحه میخوانند وتکبیر میکوبند وبدل فارغ در طاعت وعبادت وتسبیح وتهلیل
مشغول میباشند وصدقات خداوندعالم به بیران وزالان وبیوکان ویتیمان و
کوران ومعیوبان وجای ماندکان علی الدوام والاستمرار میرسد وعاء خلایق از
خواص وعوام بدعا وثناخایکان روی زمین خلدالله ملکه وسلطانه مشغول میباشد
وغمی وتفرقه وهراس وپریشانی مراموں خاطر کسی نمیکند [illegible] ممالک درتربت
وفقراز معاش بعمر روزکار میکذانند وازعمر برخوردار میکذرند وازعیش
آسایندکه اکر ضبابرقی ازشاهد جندین خیرات وحسنات وکثرت ادرارات وانعامات
وانکه تمامی املاک ومقرروقاف مندرس کشته باولاد واحفاد ملاک داده اند و
اوقاف برحکم وصایا واقفان بفرزندان ایشان ارزانی داشتند وجدیدا دراروانعام ودیه وزمین برکذشتها مزید کردند نبشتنی است ومینویسد که من هجی سلطان العهد
والزمان فیروزشاه السلطان در اعطاء حقوق مسلمانان وابتاع وحکام شرع محمدی
بادشاهی دیکر ندیدم نازیروی انصاف وراستی [illegible] حق باشیم [illegible] درسایر عمارات
عهد همایون فیروزشاهی که ازغرایب عمارات عالم بنا است وواسطه منافع کشت
وانکه حق سبحانه وتعالی ذات همایون سلطان العصر والزمان فیروزشاه السلطان
که معدن خیرات ومنبع حسنات آفرین است واسطه منافع عالمیان سدا آورده هم در
اوایل عصر میمون او عمارتها باشد که مثل آن نه در دارالملک دهلی ونه در اقالیم دیکر
نشان میدهند مسافران برو بحر درنظاره بناها فیروزشاهی حیران میمانند ویکی از
بناها مبارک فیروزشاهی مسجد جمعه است که عمارتی بس غریب وشکیف ومرتفع بر آمده است

[illegible]

وطاقها مسجد همایون باطراف عمان دم مساوات میزند واز انکه این خبر اعظم الخیرات است
باری تعالی از پادشاه اسلام قبول فرموده است جماهیر مومنان سنی و موحدان متعبد
را رغبت منبعث گشته است که البته بخواهند وسعی بنمایند که نماز جمعه درین مسجد
ادا کنند و روز جمعه از کثرت مصلیان در زیر بوشش و بالا امام و تمامی صحن جای
نمیماند واز انبوهی و بسیاری خلق بین مصلیان در کوچها متصل صفوف نماز جمعه ادا
می کنند و همین رغبت مسلمانان که باوجود مساجد قدیمه درین مسجد سعی مینمایند
از کجاها دور می آیند و همین کثرت که در مسجد نمیگنجند و در کوچها متصل نماز میگزارند
علامتی بس شریف است در قبول این خیر در حضرت بی نیازی و باری تعالی این بناخیر
و بنیاد بناهای دیگر را بر ذات همایون بادشاه عصر و زمان الواثق بنصر الرحمن ابو
المظفر فیروز شاه السلطان مبارک و میمون گرداناد و واسطه گردید عمر این شاه جهانبناه
شواد و دوم بنا از بناهای مبارک خداوند عالم مدرسه فیروز شاهی است که آن بوالعجب
عمارتی بر سر حوض خاص بنا شده است و عمارت مدرسه مذکور را رفعت کسید او شیرین
عمارتها و موازین صحنها و لطافت نسبت جاها و محلها مروح و صفعها دل آویز کوی
لطافت از عمارتهای که در عالم معروف است ربوده است و عجب عمارتی و بوالعجب بنایی
که هر کاریگران و مساقران در مدرسه قبول فیروز شاهی در می آید همچنین تصور
می کنند که مگر در بهشت عدن در آمده است و یا در فردوس اعلی جای یافته و مجرد در آمدن
حزن از خاطر دانند منحل میگردد و از تماشا عمارتهای دلکشای مدرسه فیروز شاهی
دلها مغمور گشته میکشاید و از نظاره روح افزای مذکور جانها خراب شدن تازه و سکهنه
کرده و اندوهها دیرینه از سینها نظارگیان فراموش میشود و جنان آشفته عمارت
اله هوای مدرسه فیروز شاهی می شوند که اگر خان و مان باد نمی آرند حوایج و مهمات
خود را ترک میکنند باری از درون مدرسه بیرون نمیتوانند نهاد و مقیمان شهر از
آشفتگی هوا جان ربای مدرسه ارطان قدیم را ترک می آرند و در جوار مدرسه مذکور
جائیها می سازند و ساده کرت در مدرسه در می آیند تسلیه نمیابند و خاطرها شاد قرار
نمیگیرد و مسافران از هوا مدرسه فیروز شاهی مقیم می شوند و مقاصد و مآرب خود
را ترک میکنند و نیت میکنند تا باقی عمر در درون مدرسه متوطن گردند و هر مسافری
که از اطراف عالم درین مدرسه رسید و عزایب عمارت و لطایف هوای مدرسه فیروز
شاهی مشاهده کرد سوگندان غلاظ شداد بر زبان راند و گفت که من بیشتر و بهتر از

در نبشته اند و چندین شهرها دیدیم مثل شیراز نبی عمارت مدرسه فیروز
شاهی در بسیط عالم عمارتی و بنایی ندیدیم عام چه مدرسه مذکور از شیراز نبی عمارت و
مواضع عمارت و هوای دل کشا ازان بناها نادره است که اگر باخورنق سمنار و قصر
کسری برتری جوید میرسد ش و از انکه مدرسه فیروز شاهی معدن خیرات و حسنات
است و در و یم عبادات لازمه و سم عبادت متعدیه موجود باشد و فرایض خمسه بجماعت
مسنون میگذارند و صوفیان نماز چاشت و اشراق و فی ذوال و اوابین و تهجد را
میکنند لیل و نهار ذکر میگویند بدعا و ثناء بادشاه مشغول میباشند و مولانا
جلال الدین رومی و مدرس استاد متفنن است دایما در منصب افادت سبق علوم
دینی میگویند و متعلمان همواره تعلم میکنند و تفسیر و فقه میخوانند و هر روز حفاظان
بختمها قرآن مشغول می باشند و مسافران او از تکبیر بآسمان میرسانند و موذنان
بوقت بانگ نماز میگویند و در اسحار بدعاء بادشاه اسلام و سایر مسلمانان مشغولها
برمحاز ند و از صدقات فیروز شاهی طوایف مذکور را در ارات و انعامات و وظائف
تقدیر سد و هر روز بیش هر طایفه وظیفه مایدین نعمت میکشند و متعبدان و متعلمان
و حافظان و مشغولان و جمه سایر بندگان خدا از مدرسه فیروز شاهی رزاق
آسایشها میکنند و شب و روز بدل فارغ بدعا مزید عمر بادشاه اسلام که بانی چنین
خیری معظم است مشغول میباشند و عند الله تعالی بعز اجابت مقرون میگردد که
اگر اینچنین بنای مبارک و عمارت همایون که معدن منافع علما و صلحاء و عباد و مساکین
و قبله است بر عمارت ارم که از جن و انس ازان عمارت شوم که بانی آن سداد عاد بخت
بود ذره منفعت نیافتند جان جوید و جه از جهت کمال اسلام و نهایت دین داری
بانی خود اعنی سلطان زمان فیروز شاه و جه از جهت بسیاری طاعات و خیرات
و حسنات برتری طلبد هیچ یکی از علما و عقلا از رجحان طلبه فیروز شاهی
بر عمارت ارم مانع نتواند شد و برتری او را علما و عقلا و دنیا و انصافا قبول باید
کرد و اگر در دار الملک دهلی بادشاهان گذشته طاب ثراهم عمارتها بسیار کرده اند
و مالهای اندازه در این خرج شد و مواطن دیوان و بریان کشنفا ما شیر نیی و در حی
و را حتی که مدرسه فیروز شاهی دارد در هیچ بنائی نیست و بدین زیبایی و عمارتی
مشاهد نشده است [illegible] باشد اینچنین زیبا بنائی و کرباشد چنین شهر نباشد
سیوم بناء مبارک فیروز شاهی در دار الملک دهلی عمارت بالا بند آب شیر است که در رفعت

با فلک برابری میکند در بنای عمارت و خلاصهٔ هوا رشک عمارت ربع مسکون آمده
است و از مساکن طیب سر صورتها نمودار ی بناشن عجب عمارتی است که اگر آوازا
قصر کوبند شاید و اگر خانقه سازند بهتر آید و اگر مدرسه خوانند شایسته تر نماید
و اگر با مدرسهٔ فیروزشاهی عمارتی خواهد کبوتری دم مساوات زند در دار الملک
همین عمارت بالا، بند آب که شریست که هوا خوش و حکایت از هواء جنات عدن می
کند و از هر طرف که از ان عمارت بدیع ناظران نظر می اندازند همه باغها بهشت و
سبزه زارها بهشت در نظر می اید و لطافت آن عمارت در نهایتی است که قلم و سافان از
تحریر ظرایف آن عاجز میکرد و در ین ایام در انجا از عواطف بادشاه اسلام در سی
و عظم بناشن است و مولانا ستد الایمة و العلماء نجم الملة و الدین سمرقندی که از
نوادر اساتذ است در ان عمارت مبارک مدرس گشته و او را در ان دار و انعام تعین
شن است و چندین متعلم از آنجا نان کرده اند و هر روز بجد مت استاد علوم دینی
درس میکنند و همواره بدعا مزید عمر بادشاه مشغول می باشند و باری تعالی خیر
مذکور و سایر خیرات فیروزشاهی را کدا از حد عدد گذشته است و اسطه مزید عمر فیض
اکید و از فرد دولت روز افزون سلطانی فیروزشاهی حصار فیروزاباد برکنار و
بجون در بهترین موضعی بناشده است و اگر در وصف روح افزای هوا د لکشا
و بسیاری منافع و برکت بناشهر فیروزاباد که در مرور ایام و تک امصار بزرگ
خواهد شد بیاوریم مرا علاوه مجلدی تصنیف باید کرد و حصار فتح اباد در تهانی
و سرستی و حصار فیروزاباد حصن محکم تر در حدود بهتر بنا فن موده اند و تمام شد
و از برای منافع بندگان خدا از نجاها جوئها جاری و در انکافته اند و آبها روان
رده اند و در حصارها مذکور درآورده و از ان آب باغها و زرعها و زراعتها
آغاز شده است شتها و صحراها درآورده که بر از خار و غیلان بود کلستانها و
بر انها کشته است و هر روز بر روز زید میکرد و الهی الهی بعزت آیة فاما ما ینفع الناس
فیمکث فی الارض سلطان عهد و زمان فیروزشاه السلطان را کوالی و صاحب خواص
و عوام بندگان تست بر تخت جهانبانی فراوان سال باقی و بایند دارد مقدمه شتم
در بیان خیرات و کافتن جوئها که بنفع عام تعلق دارد و در ریکستانها و بیابانها
که خلقی در ان سرزمین از بی آبی و تشنگی هلاک میشدند و حوش و طیور را تشنگی می
مرد در عصر و عهد فیروزشاهی منجون و ماشند کنن جوئها و در از قیاس

بخاهکان شسکان کروه کافتند و در بیابانها و ریکستانها بجای هر کهنود
آبها روان شد و حاجت بکسی فتاد و از فراخی و زرقی آب کاروانها سوار
می شدند و مسافت راه قطع میکنند باری تعالی ایجنین چیزی که اعم الخیر است و
بم واسطه خلاصی است از تشنکی و بی آبی و بم وسیلت زراعت نفایس غلات و نیکر
و باغها و مزرعها است از جندین بادشاهان دار الملک دهلی سلطان العصر و الزمان
فیروز شاه السلطان را توفیق بخشید و بسعی جمیل و حسن اهتمام سلطان فیروز
شاهی در بیابانها خراب و ریکستانها سوزان آبهاروان و جویها در آن پیدا آمد و
در زمینی که مسافران او راه روان از خوف بی آبی و ترس تشنکی نتوانستندی که در
روز قدم زنند و با مشک و مطهره شبها روان شدندی و بسیاران دران زمین
از بی آبی و تشنکی هلاک می کشتند و دران صحراها در از و بیابانها خراب که حوضی
و چهی و آب کیری نبود کله کله سباع و رهدرمه وحوش از تشنکی سقط می شدند
و طیور از بی آبی بمیرند و قطر آبی که نوک برند ترشود کوهها در کوهها نمی
یافتند و جرعه که خزند ازان زندمانند و فرسنکها نشان نمیدادند جویها روان
کوهها در کوهها و فرسنکها فرسنکها کافته اند و مثل جون و کنک آب میرود کذا کذلکها
در کنار جویها زجوهایی که بفرمان سلطان عالمپناه فیروز شاه السلطان کافته
اند نزول کنند و ماهها بماند از آب کی بار دیار دو خطای داند و بس که در مرورها با
در کنارها جویها مذکور چندهزار دیه آبادان خواهد شد و از خراین زراعت رعایا
آن دیهها چند نوع غلها و نعمتها خواهد دست داد و زانی غله دران دیار تا کجا خواهد
رسید و مواشی بسیار تلوندیها یحادیها و تلوندی کرد و تهات که رعایا دران
کذلک بی بشوهرس زنها را و مواشی را آنجا بر بندسال دوازده ماهه زن و بچه
در کردونها متوطن کردند بعد ازین از دولت جهانکیر فرمشاهی دعا یا این دیار
دیهها آبادان خواهد کرد و خانها برخواهد آورد یشان و زن و بچه ایشان تنکی زیر
کردون بودن خلاص خواهند یافت و موتهی و کجنکه در زمین می کاشتند و
بیابانها و آنجا که عود درین وقت زراعتها کرده اند و باغها ساخته و نعمتها میبرند و
ازان تاریخ که آبادانی هندوستان است دران سرزمینها از سبب بی آبی فرو برند
بجا آن از قوت آب نیشکر و خطه و نخود خواهند کاشت و درختها خود خواهند آورد
و مواشی ایشان بواسطه کثرت جویها در بیابانها یکی بهزار خواهد شد و از زمام سلطان

فیروز شاهی [illegible] سر و سامان بند خواهد آمد و هم ولایت و مقطعان را
بواسطه آبادانی دیها ضبط بیشتر روی خواهد نمود و در رسیدن خراج و خزینه استقا
هرچه تمامتر در ظاهر خواهد شد و عامه رعایا از جانب که نیشکر و کندم و نخود و میوها
و کلها با غی بچشم نمیدیدند و بگوش می شنیدند و کندم و نخود و قند سود اگرون
بطریق کاش از دهلی و حوالی دهلی دران سرزمین بردندی و بها قماش فروختندی
و رعایا آن ولایتها قند خریدندی و باز حنطه و نخود بدی مکرر در روز مهمانی و
شادی تا بعد ازین از دیار آب جویها سلطانی فیروز شاهی نیشکر و حنطه و نخود و نعمتها
کونا کون خواهد کاشت هم خواهد خورد و هم خواهند آسود و هم خانها خود را از انواع
نعمتها پر و سامان خواهد کرد و چنانچه قند و نبات و نیشکر و حنطه و نخود از حوالی
دار الملک دهلی بطریق سوداگران سرزمین دردیار دهادیکر خواهد رفت و عالمی و
جهانی در آسایش و راحت نعمتها کونا کون خواهد آسود و برخوردار دیها خواهد کرفت
و احکام رعایا و برایا آن جانب بدعا مزید عمر سلطانی عالمیناه که بانی آبخهان خیرت
و طلب اللسان خواهد شد و محامد و مآثر فیروز شاهی را من قیامت خواهد کرفت
و سخن محامد و مآثر سلطانی را من قیامت نکیرد که در صحراهایی که جز خار حسک چیزی
نبود بنیاد مدن و زمینهایی که فرسنک در فرسنک حنظل و مغیلان و برک آک بودی
از بسیاری زراعت و حراث و باغها و نزهها که بواسطه کثرت آب جویها مذکور خواهند
کرد بوستانها و کلستانها و نیشکرها و زراعتها در نظر خواهد آمد و دران بوستانها
و کلستانها همه کل لعل و کل صدبرک و کل کرنه و سیوتی خواهد رست و انارها و انکور
سیب و خوبن و ترنج و نرجنهری و انجیر و لیمو و کرنه و جهولنک و نعزک و باقلا
و خشخاش بار خواهد آورد و نیشکر سیاه و پوندی در باغها خواهد کاشت و درختان
کهنه و جوون و خرما هندوی و بروسل و بیل و کرنهال خواهند کوارند دولت روز
افزون فیروز شاهی همه را [illegible] نزدیک ندهد و رنجندان نعمت کونا کون دران
زمین رسید که از بسیاری از زمین در دار الملک دهلی فروختن آرند و
خبر کافتن جویها عجب خبریست که هزار کونه ازان بندکان خدا میرسد و در مستقبل
ایام بیشتر خواهد رسید و هرچه روز بر خواهد آمد منافع خلق بر زیاده خواهد
شد و مسافران که روز هادران سرزمین در هنکام مسافرت به تیمم نماز کزارند
بعد ازین در اوقات خمسه بغسل نماز خواهند کزارد و آنانکه از ترس باد سموم

دران راهها شب کدشتندی بعد ازین در میان آفتاب [illegible] صلا او را
مطهره و مشکره براب بندارند و خداوند عالم را ازین خیر معظمه که واسطه منافع
عام است هرجن وانس دعا می کفتند و خواهند کرد و بهم سباع و وحوش و طیور
از تشنکی و بیابانی بالعاما بلغ رستند بزبان حال دعا من یدعنی میکویند و خواهند کفت
و این خیریست کساها و قرنها در میان بندکان خدای تعالی خواهد ماند و آنکه
مصطفی صلی الله علیه وسلم صدقها جاریه فرموده است کساها و قرنها از مردم
باقی بماند صورت و معنی کافتن جویهاست که دایم جاریست و در جمله کثرت منافع
جویها سلطانی فیروز شاهی اندازه آن نیست که بحیز و تقریر در توان آورد و
من که مولف تاریخ فیروز شاهی ام ازجهت انکه این خیر که منافع آن بعامه آفریدکان
از آدمیان و جانوران دیکر میرسند و تا قرنها و عصرها خواهد رسید از خیرات
و سلطان سلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان دیدم و در عمر خویش از بادشاهان
دیکر مشاهد نکردم درین تاریخ نوشتم که بادشاه بهمی سلطان فیروز شاه
که مستجمع مکارم اخلاق و جامع خیرات و حسنات است در نخشکاه دهر یاد ندارم
و باری تعالی و تقدس چندین خیرات و حسنات که یکی ازیکی در منافع عام و بیشتر
و بهتر ست از جمله بادشاهان سلطان فیروز ارزانی داشته است کاورا بخندین
دولتها و نعمتهای کوناکون مخصوص کرداند مقدمه هفتم در بیان استقامت
ضوابطی که از استعمال آن امور ملکی و مصالح جهانداری سلطان فیروز شاه
زود تر فراهمی کرفت و نشست و تفرق و پریشانی و ابتری که با نواع در امور ملکی
بار آورده بهم در سال اول جلوس با نظام و التیام پیوست و مقرر و مشاهد جمهور
خواص و عوام اهالی دار الملک دهلی و اهالی بلاد ممالک است که بیش ازانکه سلطان
عصر و زمان فیروز شاه السلطان بر تخت بادشاهی متمکن کردد ممالک هندوستان
جه از قحط و وبا و جه از بسیاری طغاة و بغاة و جه از تفرقه عام زیر و زبر کشته بود
و خلایق ته و بالا شده و بخواص و عوام و داشمندو درویش و توانکر و شهر
معروف و مجهول و وضیع و شریف و احرار و بازاری و سوداکر و مزارع و کاسب
و بیکار ابتری و پریشانی روی نموده و در هر قومی و کروهی تفرق و نشست پدید آمده
و بعضی از مردمان از قحط تلف شدند و بعضی از وبا باهلاک کشتند و بعضی در سیاست
جان دادند و بعضی ترک خان و مان کرفتند و در دستها رفتند و غربت و بیچارکی

اختیار کردند و [illegible] اخر بدند و دامن کوهها گرفتند و سلطان عصر و زمان
فیروز شاه السلطان که [illegible] ریه هزار سال از جهانداری و جهانبانی ممتنع باد استقامت
ضابطه همه در میکند و سال اول جلوس آنچنان ممالک ابتر و در هم و برهم را
و اولاد کشته راجنان فراهم آورد و منظم گرداند که گویی دین دیار هرگز نه خط بوده
است و نه وبا افتاده و نه سیاست کشته و نه تشتت و تفرق و تشفر زاده و از فر دولت
و فور اقبال و نهایت سعادت و فرط بختیاری سلطان عصر و زمان فیروز شاه
السلطان در بسیط ممالک هند و سند شرقا و غربا و جنوبا و شمالا مشاهد نمیشود مگر
جمعیت و آبادانی در آبادانی و زراعت در زراعت و باغ در باغ و راغ در راغ و زن
در زن و کشت در کشت و سواد در سواد و منافع در منافع و امان در امان و اسوکی
در آسودگی و بیغمی در بیغمی و فراغ در فراغ و راحت در راحت و آسایش در آسایش و
تنعم در تنعم و ترفه در ترفه و عیش در عیش و عشرت و کامرانی در کامرانی و رونق در
رونق و رواج در رواج پیدا آمده است و جهانیان از دین و دولت و از معایش و مکاسب
خویش برخوردار می شوند و ضابطه اول فیروز شاهی از برای استقامت مصالح جهانداری
ترک سیاست است سبحان الله از استقامت ضابطه ترک سیاست است سبحان که در عهد
دولت فیروز شاهی همه موحدی و مسلمانی و مطیع و ذمی و مظلومی و مسکینی و ضعیفی
دینی دیندار در پیش داخول دار السلطنه سیاست نشد آدمیان از غزار سندها از
آسمان بارید ند و جمعیتها فزاوان و انبوهیها بی پایان از هر طایفه و ظیفه دار الملک
دهلی پیدا آمد آباد ان و معمور کشت و امان در امان در عالمپناه جلوه کرد و من که
ضیا برنی مولف تاریخ فیروز شاهی هم و عمم بهفتاد و چهار سال کده و نیم قرن بود در سنه
در هر مسجد جمع که در می آیم و یاد هر نماز گاهی که نماز عید میگزارم و یاد هر سرائی که
درون می روم از مشاهده کثرت خلق و جمعیت خلق و رفاهیت خلق و امان خلق حیران
می شوم و طوائف و طبقات که می بینم که بیش ازین بحند سال هرگز ندیده بودم و
پیدا نبود که چندین مردم بکار آمد کجا بود و از کجا پیدا شد که از علما و مشایخ و صوفیان
و متعلمان و سنا ندداران راو زاویه نشینان و زاهدان و متعبدان و مجردان و وحیدان
و قلندران بیشمار می بینم و یکی را ازیشان نمیشناسم و کمتر ندیده بودم و اگر از
امرا و مهمات داران و سران و معارف بیشتر در نظر می آیند و اگر نویسندگان کران
برای نام نمانند بودند و عنقا و کیمیا گشته بیشتر مشاهد می شوند و از وفور عدل

واحسان وبسیاری مهر وشفقت وکثرت حلم وحیا سلطان عصر وزمان فیروز شاه
السلطان جندان مردم کارآمد وجندان جمعیتها شد که من در هیچ عهدی وعصری
جندین خلق با جنین رفاهیت وثروت ونعمت وامان وبی غمی یاد ندارم ومیدانم
ودانایان دیگر هم دانند که از نداء عدل واحسان واز آوان حلم وحیا وارضیت مهر
وشفقت سلطان فیروز شاهی رفتگان باز آمدند وبنهانان پیدا شدند وکریختگان
مراجعت نمودند وآواره شدگان فراهم گشتند وخایفان امان یافتند وبریشانان
جمع شدند ومتمردان مطیع گشتند وسرتابان منقاد شدند وتنفر عام از میان خاص
وبغی وطغیان در زیر غرائی ورفت وجهان از سر شکفته وجهانیان معمور وآبادان
گشتند وممالک از سر نو اهم آمد وضابطه دوم سلطانی فیروز شاهی که از استقامت
آن بلاد ممالک دهلی آبادان ومعمور گشت خراج وجزیه بر حکم حاصل فرمان شد که
بستانند وقسمتها وزیادتی طلبها تورّ بکلی از میان رعایا برداشتند ومقاطعه کران
ومحرمان وتوفیر نمایان را که در کشتن اقطاعات وولایات بلاد ممالک نداد ندکه از
محصول معاملات که رعایا از دل وجان بیکراهیتی ومشقتی وشدتی ادا نمایند کفایت
کرده باشند وبار عمال که خازن بیت المال مقیمانان اند عنفی وخشونتی در میان نیاورند
واز استقامت ضابطه مذکور ولایتها آبادان گشت ودشتها وبیابانها وصحراها در
زراعت وحراثت در آمد وکشت بکشت ودیه بدیه متصل شد وتنفرهای بسته بیک دفعت
از سینها عامه رعایا بخاست واز آنکه خراج وجزیه بر حکم حاصل ستدند هیچ عامل ومتصرف
وکارکنی بلکه والی ومقطعی را شکستی نیفتاد وبقایا در اقطاعات وولایت نماند وز
وعهدان داران در مطالبه دیوان وزارت نیفتادند وز در محاسبات در نماندند ومسلمانی
در بندوز نجیر ولت وجوب خفیف ورسوائی نکشت واین معنی جز در عهد فیروز شاهی ودر
عهدی دیگر معاینه نشده است وضابطه سیوم سلطانی فیروز شاهی که از استقامت این
جمیع بلاد ممالک عدل واحسان فیروز شاهی منتشر گشت ودر ظلم وحدی بسته
شد آنست که اعوان وانصار وسودداران درگاه ووالیان ومقطعان ولایات همه
خوبان ومحسنان وعادلان را برگزیدند وهیچ شریری وظالمی را سری وسروری نباشد
وهرگاه باری تعالی بادشاه عصر وزمان ابو المظفر فیروز شاه السلطان را بمکارم
اخلاق ووفور مهر وشفقت وبسیاری حلم وحیا وعدل واحسان آراسته است بر حکم
الناس علی دین ملوکهم اعوان وانصار ومخلصان ومقربان درگاه وولات و

مقطعان وسران و سرلشکران و اومتابع انصار و اخلاو بادشاه جهانبناه نصب شدند
و از استقامت ضابطه مذکور که سرجمله امور جهانداری است هیچ شیری و بدفعلی
و جدیی و طالبی و عوانی بر سرکار مسلمانان نصب نگشت و نیکان و نیکوسیرتان
از فرومان روایی بدان و بدسیرتان عاجز و بیچاره نگشتند و اورا استمالت و ضابطه
زبان عامه خواص و عوام رعایا ممالک در شکر و ثناء سلطانی فیروزشاهی رطب
اللسان گشته است و همواره جماهیر رعایا ملک از فرط اخلاص و هواخواهی سلطان
عالم پناه خلدالله ملکه و سلطانه خود را فرزند و فرزند خود را میخواهند که در سای
اسب خدایگانی فیروزشاهی فدا کنند اگر من که مولف خواهم که مآثر جمیع اعوان
و انصار و سران و سرلشکران دولت فیروزشاهی را در این تاریخ ذکر کنم از بس که
بسیارند و مآثر ایشان بسیار تر است از غرض باز مانم فاما از ذکر بندگانی که در کردن
محامد ایشان و شمه باز نمودن از اخلاق و اوصاف ایشان جاره ندیدم و تصنیف
خود را بذکر ایشان آراستم چنانکه از جمله شاهزادگان جهان اعظم معظم شادیخان
مدالله عمره و ضوعف قدره که باخلاق بسندیده و داب و آداب شاهزادگی موصوفست
و خداوند عالم را از بندگیها بسندیده آن شاهزاده جهان در رضایت رضاست و شغل
معظم و کیدری که اعظم الاشغال درگاهست با صد هزار مراحم و عواطف دیگر در باب
او مبذول گشته جناب مودب و مهذب و مکرم و مبجل است گر زمانه مراحم سلطان
در باب او برمزید میکرد دباری تعالی اعظم شادیخان را در نظر خدایگان برخوردار
کردانادو شاهزادگان دیگر را انکه بخطاب خانی و اشغال بزرگ و اقطاعات مشهور
مکرم و معظم گشته اند فاما چون در طور صبا اند و بخواندن قرآن و اموختن خط
مشغول اند و درگاه ایشان علاحده نشده است و حکم مطلق بدیشان مفوض نگشته
و نواب و حشم و اقطاعات شاهزادگان کار نمیکنند باری تعالی شاه زادگان ما را
در نظر شاه جهان برخوردار عمر کردانادو هر یکی را بفرمان روایی اقلیمی و کشوری
رساناد و از انکه در نظر خداوند عالم باداب سروری و سروری بر ورش میابند امیدست
که درجات بزرگی و سروری ترقی خواهند کرد یکی مثل سکندر گاه و جهان گیری
دگر بنان خضر عمر جاودان یابد یکی بلاد خراسان مطیع خود سازد و
دگر بدرگ خود بحر خ قهرمان یابد علی الخصوص اعظم فتح خان که نوردیده شاهنشاه
است و هم در سن طفلی بمکارم اخلاق آراسته گشته و بداب و آداب بزرگی و

سعادتی پیراسته و از نهاد در شاه زادگان در حیز وجود آمد و بدین کدعا گویت قلم
بادشاه عالم پناهم نظر شفقت بسیار دارد باری تعالی فتح خان معظم را در نظر
همایون شاه جهان بنعمت پدری رسانا د و فرمان فرمای اقلیمی کرد انا د امین و یار
خداوند عالم که هر یک در خور هزار آفرین و شایسته صد هزار تحسین اند و کدام درجه عالی و رتبت بدین پایه بلند تر و اشراف تر و ارفع تر
از برادری که بادشاه جهانبناه متصور توان کرد که پیوند بادشاه اسلام خاصه برادری
سخی اشراف و افضل پیوندها است و اشراف ترین جمله شرفها است و با این همین شرف در کار
اخلاق و حق شناسی و حق گذاری و وفاداری آراسته اند و معدن لطف و منبع
انصاف اند و تربیت عالیه سرافراز کرده و یکی از برادران خداوند عالم ملک الشرق
والصین فخر الدوله والدین معین الاسلام والمسلمین ملک ملک صفات ابراهیم معظم
نایب باریک است که اعتضاد اورملک و دولت و وفور و شفقت مرحمت بادشاه
جهانبناه در باب او اظهر من الشمس است و از فرط عواطفی که خداوند عالم را در باب
ملک نایب باریک است او را شغلی معظم و مکرم گردانیده است که عمده مهمات شغل
حاجات حاجتمندان بسمع بادشاه رسانیدنست و این شغلی است که جبرئیل امین
شغل که حاجات حاجتمندان بسمع بادشاه رساند از سر برده است و ملک نایب باریک
از وفور مرحمت خدایگان در هر محلی که بیش تخت اعلی میرود حاجات حاجتمندان
بسمع علی میرساند و ملتمسات بندگان خدای از بندگی حضرت حکمی ستاند
او هم سر کار جبرئیل است، در پیش خدایگان کیهان، و برادر دوم خداوند عالم ملک
ملوک الامرا قطب حق والدین که هم ملک صفاتست و هم از عاظم ملوک و سران حضرتست
و هم با اخلاق حمیده و اوصاف ستوده آراسته است و بفرط مهربانی و شفقت خدا
ترسی پیراسته شاید که در همه عمر چوری و حیفی و تعدیی در رباب کسی در خاطر
او نگذشته باشد و موجه از و آزار نیافته و بیشتری اشتغال این ملک معظم در
اعطاء خیرات و حسنات بادشاه اسلام است و در امور دین و ملک معتمد علیه
و همواره در یاوری پاوران و دستگیری بندگان مشغول بوده و هیچ ناشری از
این ملک ملک خصال در نظر ناظری نیامده است و آنانرا که خداوند عالم از جماعه
ملوک برگزیده در سخطاب خانی و بحر و دوریاس معظم گردانیده مراحم خدایگانی در باب
ایشان و اخلاص و هواخواهی ایشان در بندگی درگاه اندازه تحریر و تقریر نیست و یکی

ازایشان الغ قلغ اعظم همایون خانجهان وزیر ممالک مقبول سلطان بدام الله
معالیه است که مدت شش سال است که وزارت بلاد ممالک بدو مفوض گشته است
حل وعقد وقبض وبسط دیوان وزارت بلاد بلست آید او را مطلق العنان
گردانید ومراحی که خداوندعالم در حق اعظم خانجهان ارزانی داشته است
هیچ بادشاهی در خنگاه دهلی در باب وزیر عصر خود نداشته بود واختصاص او
بدرگاه اعلی ازان بیشتر است که بتشریح بازنمایند واز بس که در اعظم خانجهان غضا
حق شناسی وحق گزاری بسیاری است خود را از بندگان کمینه درگاه کمتر تصور
میکند وازفرط اخلاص وبندگی میخواهد که خان ومان خود را بر سر بندگان
بادشاه فدا کند ودر دیوان وزارت معاملاتی میدارد که ازان معاملات حقوق
بیت المال بتمامی در خزانه میرسد ودر رشدت طلب دهندگان نمی شوند دوم
ازانان که درگاه همایون اعلی اختصاص افراط بکرفته است اعظم تتارخان بهادر
بندبندامیرالمومنین ضعیف قدیمه است که در اخلاص وهواخواهی بندگی حضرت کوی
سبقت ازجماهیر ملوک وامرا ربوده است وازعواطف خسروانه بادشاه عالم پناه
بترتیب معالی سرافراز گشته ودر اختصاص او در بندگی درگاه کامل درگاه از درجات سایر
ملوک برافزوده وبادرجات عالیه خانی که معدن دنیاداری است دیرداری وتعبد
وسنت وپاکی نفس واشتغال علم حدیث وفقه ورای صایب ولطافت طبع از نوادر
خانان وملوک گذشته وسلف وخلف است وانکه دنیارا بادین جمع کرده است اعظم
تتارخان است بکنه الله وسیوم ازبزرگانی که عواطف خدایگان دریاب نقطه نهایت
است ملک السادات صدر صدور جهان جلال الحق والدین کرمینی ادام الله جلاله
بنسبت فرزندان مصطفی ونوردیده مرتضی است وبوفور علم منقول ومعقول
غزال عهد ودانای عصر ست وازوفور مرحمت بادشاه دین پرور دین پناه در حق
قضاة ممالک صدر صدور جهان جلال الدین ازدرجات قضاة ممالک سلف خلف
رفیع تر وبلندتر گشته وبادشاه اورا در امور احکام شرع محمدی مطلق العنان
گردانیده وتعین درگاه علماء دارالملک وبلاد ممالک بصدر صدور جهان مفوض
کرده وازانجا که سلطان عهد وزمان قیروز شاه السلطان در اخلاص اهل بیت
رسول رب العالمین ودر محبت خاندان خاتم النبیین بنقطه نهایت وغایت ترقی
کرده است جه در باب صدر صدور جهان وجه در حق سایر سادات فاطمیه انواع عواطف

ومراحم مبذول میفرماید وهمه از آثار محبت خاندان ملک السادات والامرا مشرف
الملک که نوردیده زهرا وچشم چراغ مرتضی است در عهد دولت بادشاه اسلام معظم
ومکرم است وبشغل نیابت وکبداری مشرف شد وملک سیف الملک ترمذی که سلا
باک مرتضی است وبالصدق والیقین آل یاسین است ودر صحت نسب او آفرین را
شبهه نمامیر درگاه بادشاه بدرگاه بادشاه جهانبناه است واز مقربان مخصوص
گشته است وبانواع مراحم وعواطف خسروانه اختصاص مییابد واز مراحم مبذول
سلطانی فیروزشاه سادات عضر باشغال واکرام وانعام ودیهها وغیرها مکرم
مجدد ویدعاء مزید عمر خدایگانی مشغول میباشند وانا نکه از بندگان قدیم
درگاه سلطانی فیروزشاهی اند حقوق قدیم بندگی سرافراز گشته اند واعوان وانصار
حضرت عجل وعمتها بنهرک رسیده بسیارند وهریمه باوصاف سنیه موصوف ومتمیز
در جبین کامرانی وکامکاری که بندگان قدیم عالم پناه سربرآورده اند بجز مهر و
شفقت وانصاف وعدل از ایشان فعلی ناشود وکاری نابسندیده مشاهده نشده است
علی الخصوص ملک ملوک الشرق عماد الملک عارض ممالک بشیر سلطانی ادام الله دولته
که بحشمت ومکنت ومهربانی وشفقت آراسته است وبوجود ذات معالی او دیوان
عرض ممالک که منبع ارزاق مجاهدان دین وغازیان اسلام است مرتبی گشته ومجدد
سالست که مامی پنیرد ودیگران همی پیندند که ملک الشرق عماد الملک بشیر سلطانی
در باب چشم که چاوشان دین وملک اند همچنان تراز نماد رو بدست واز انجا و
اقرب واخص بندگان قدیم سلطانیست هرعرضه داشتی که در رفاهیت چشم بیش
تخت اعلی میگذارد بعز اجابت مقرون میگردد واز دولت روزافزون بادشاه
جهانبناه بعدل قرنها وعصرها اینچنین عماد الملک که کان شفقت ومهربانی است
برسر چشم نصب شده است ودیگر از بندگان خاص ومقربان مخصص درگاه اعلی و
ملک الامراء ملک شکاربک دیلان سلطانی سعد[illegible] بندگی حضرت است وا
ملک بسدید اخلاق وحق شناسی وفاداریست ودرگاه اعلی واقرب گشته و
اختصاص بتمام یافته وبسیار میباشد که بیاوران ودرماندگان وحاجتمندان
بصدقه بادشاه فریاد میرسد وعرضه داشت بیمارکان در پیش تخت اعلی میگذارد
وچون او بندهٔ قدیم است وقربی تمام دارد عرضه داشتها او بادشاه بندنواز بسمع
رضا استماع میفرماید وگاه کاران بشفاعت این بندهٔ قدیم از درگاه عفوی شود

وملک شکاربک دُبلان سلطانی که روز بروز در نظر پادشاه اسلام عزیزتر و مکرّم
تر باد در رباب من که مولف تاریخ فیروز شاهیم بسیار مدد فرمود و چند سخنی که از
همجو او میاید در پیش تخت عرضه داشت کرد و ملک شکاربک مکنه الله حشم بسیار
و اقطاعات بزرگ دارد و از خلق باکیزه و حسن معاشرت او هم حشم و هم رعایا
اقطاعات او در آسایش و راحت و امان و بیغمی روزگار بسر میبرند و آسوده و
مرفه الحال اند و همواره بدعا مزید عمر دولت شاه جهان و خیر و کیهان مشغول
می باشند و دیگر از برادران درگاه جهانپناه که از بندگان و مختصان قدیم
درگاه اعلی است ملک مسنوفی افتخار الملک نایب بکرات که الحال بندگی درگاه
را بندگی و جاکری کرده است و قدر حق گزاری و حق شناسی و کاردانی و کرا از آر
و هنرمندی و صواب اندیشی نوادر امر است و از وفور مراحم خدایگانی چند سال است
که نایب عرضه بکرات شده است بحسن کفایت و فرط درایت و وفور مهر و شفقت
و از کمال انصاف و دادی آنچنان عرضه طویل و عریض را که از بسیاری بلوغها
و فتنها ابتر و پریشان گشته بود چنان منتظم و ملتیم گردانیدند که بران مزید صورت
نبندد و خراج آن عرصه را بر نهجی مستقیم کرد که هر سال چندین لکهو که بخزانه
اعلی اعلاه الله میرسد و دیگر از برگزیدگان درگاه جهانپناه ملک محمود بک است
که بخطاب خانی مشرف و مکرم گشته است و انواع مراحم و عواطف خدایگانی در باب
او مبذول شد و شیرخان مذکور از ملوک و امرا قدیم است و عمر او از نود گذشته
است و در خانه صد رسیده است و او بدرا که از امراء عظام بود بجلال حواکی
و وفاداری و حق گزاری اولیا نعمت منسوب بود و هرگز در بلغاکی و شطط و بغی و
فتنه یار نشد اندرین وصف در ملوک و امرا از اوصاف سنیه است و اولاد و
احفاد ایشان از در حلال خوارکی منفعت میکند و حلال خوارکی مظنه اعتماد
و اطمینان است و عجب ملکی نبود که از طور بهادری و امیری نا ملکی و خانی
کرده و رسیده باشد و در هیچ بلغاکی و فتنه و بغی یار نباشد و همیشه در حلال خوارکی
و استقامت روزکار بسر برد و دیگر از برآوردگان درگاه اعلی خان معظم ظفر
خان است که بشغل نیابت وزارت که بعد از وزارت از اعاظم اشغال دیوان اعلی
اعلاه الله است مشرف و مکرم گشته است و باری تعالی ظفر خان مذکور را بعفت
و صلاح آراسته است و بدیانت و صیانت پیراسته و حافظ کلام الله است و در قراءة

قرآن علیه المثال است و قرآن در نماز و غیر نماز چنان میخواند که سامعان را رقت
روی مینماید و چشمها از گریه روان می شود و خانی و ملکی بصفت مذکور از نوادر
خانان و ملوک بود و در کاردانی و کفایت و همت و شجاعت و سخاوت نظیر خود ندارد
و دیگر از تنها که بندگی حضرت برگشیده است و با انواع مراحم بنواخته و اقطاع ملتان
داده ملک عین الملک ماهروست که بکفایت و درایت رای صواب آراسته است
و از علوم بهره تمام دارد و بمکارم اخلاق ممتاز است و از انها است که از بروز ش
و بتوانرش او وضع الشیء فی محله باز میخواند هم حسیب ست و هم نسیب ست قدس الله
سره و ضاعف الله قدره و دو امیرزاده بزرگ که با و اجداد ایشان از جنگیز خان
با را میران ممتاز اند و همیشه اسلاف ایشان مکرم و معظم و مقرب درگاه اعلی شان اند و در بندگی حضرت باختصاص تمام یافته و با نواع
مراحم مخصوص شده اند و میشوند و شب و روز در بندگی تخت لازم می باشند و در
مجلس خاص الخاص بادشاه جهانبناه محرم اند و قرب ایشان در بندگی حضرت از
حد بیان و وصف گذشته است و چون بدایت و اداب بزرگی و مهتری آراسته اند
و از با و اجداد بزرگ و بزرگ زاده زمان همان مرتبه و قرب ایشان در بندگی حضرت
تزاید میکرد یکی از ان دو بزرگ زاده چین وخطا امیر امیر قتبغ امیر مهمان است
که او را خدایگان مغفور محمد بن تغلق شاه در نهایت تعظیم داشت کردی و
امیر مهمان کفتی و بارها فرمودی که امیر قتبغ نسبه تمام امیر من است و خان شهید
را او شکست و در تمامی مغلستان امیرزاده همچو او نیست و او مسلمان سنی شدست
و حرمت او از واجبات ست و دوم ملک معظم امیر احمد قبال که از نوادر ملوک و
امرا جنگیز خان است و از با و اجداد امیر من و امیرزاده است و بدایة نفسی پس
مکرم و معظم دارد و هم از حق شناسی است و هم حق گذاری هم مخلص و بندهوا خواه درگاه
و بادشاه جهانبناه را در باب او عواطف و مراحم بسیار ست و شایان سری و ورای
و از حضرت بادشاه دین پناه دام ظله و انعامات و اکرامات منعم و مکرم میگردد و اختصاص
در بین درگاه از وصف بیرون است و مقصود من از ایراد ذکر بعضی از اعوان و انصار
حضرت سلطان فیروز شاهی آنست که در عصری و عهدی که بزرگان آن عصر و مقربان
آن عصر و مقطعان و والیان آن عصر هم نیکو نیکو اخلاق و پسندیده اوصاف بوند
و بعدل و احسان و مسلمانی و خداترسی و مهربانی و شفقت متصف باشند و کوشش ان

وجبیان وظالمان وعوانزاد در امور جهانداری آن پادشاه مدخلی ومجالی نباشد قضا
جهانداری آن عصر وامور جهانبانی وجهانداری هرآینه بخیر سعادت انجامد ومعاملات
بادشاه واعوان وانصار پادشاه آن عهد بیاراید تواریخ کرده ومحامد ومآثر
ایشان چون در قلم مورخان آید تا قیامت کیرد مقدمه هشتم در ابراد نمودن جهانگیری بادشاه عهد وزمان فیروزشاه السلطان وکیفیت نهضت رایات اعلی طرف
لکهنوتی وفتح کردن لکهنوتی وآوردن بیلان کوه پیکر وغنایم بسیار ازان دیار
ومخلص ومطواع گشتن ضابط لکهنوتی ببارگاه اعلی وهمدراوایل سنوات جلوس سلطانی
فیروزشاهی که بادشاه جهانپناه داد امور جهانداری میداد وبعدل واحسان ورافت
ورحمت جهانیانرا منظم ومنتظم میگردانید بسمع همایون رسانیدند که الناس ضابط
لکهنوتی که تغلب بسیار دیار فروگرفته است درین وقت حشری ودهانک بسکار را
جمع کرده است وبرسبیل عاقبتی در ترهت تازیدن وولایت آن حدود امز احمت مینماید و
از مستی طغیان وغضب وغارتی که از قوت تغلب کرده است دست وپا فراموش کرده
آن ولایت را بنهب وتاراج میکند ومسلمانان ورعیت را در عذاب میدارد واز فضول
خلائی که بر سران اشقی الاشقیا رسته است شهرها مسلمانان را غارت میکند واز انجا
که عصبیت دین وحمایت اسلام ومواظبت ومداومت بر عادت جهانگیری وشیمه
وشیوه خدایگانی فیروزشاهی است بادشاهی بنی آدم که از حضرت امیر المومنین کرم
زاده رسول رب العالمین است در جمیع مصالح بادشاهی اولوالامری مجاز ومومر
ست در دیم ماه شوال سنه اربع وخمسین وسبعمایه باعساکر قاهره از دارالملک دهلی
بیرون آمد وبر سمت لکهنوتی وبندونهضت فرمود ویکوچ متواتر در خطا ودهر
رسید وجملهٔ رایان ورانیکان ومقدمان هندستان که از جلوس فیروزشاهی کسالها
بر دوماوی شده بودند با سوار وپیاده خود بمتابعت رایات اعلی بر سمت لکهنوتی
یاوراغیار کوان شدند ودر شکرگاه سلطانی جمعیتها کیتو کرد آمد ورایات
اعلا جمعیت بی اندازه از آب سرو عبور کرد وازرسیدن رایات اعلی الناس واعوان
نصار اندر اخیر شد وازمین سرحدها بازگشتند ودر ترهت رفت وانکه از خیال
بلمك لا فهما محاربه بر وفاقله بالشکر سلطانی میزد در یای کرد وچون بادشاه اسلام
در عصمت یزدی از آب سرو عبور کرد وچتر آسمان سای سلطانی سایه بر عرصه کهوسه
وکورکهپور انداخت وعساکر منصوره در ولایت رایان مذکور در امد لیاس ضابط

لکهنوتی راندند فضول بشکست و هرچه رود ترا زهرهت در بندوه رفت و دنیال
تحصن مشغول شد و رای کورکهبور که رای بزرگست و او و رای کهور سه بیش از فترا
و تنفرها و بریشانیها خراج گزار شتوده بودند و سالها تمرد و زهین و خراج باز
گرفته جون رایات اعلی در دیار ایشان رسید رای کورکهبور و رای کهور سه در پیش
داخول خدایگانی آمدند و با خدمتیات بی اندازه خاکبوس درگاه کردند و رای
کهور با خدمتیات خود و زنجیر پیل گذرانیدند و از عواطف خسروانه فیروزشاهی
و تاج و قبا مکلل و کمر مرصع و اسبان تنک بشت یافت و جند مقدمان ولایت او کبزار
تر بودند با لجاجه بوشیدند و رای بکرو سرینرا با اندازه ولایت خود خدمتیات گذرانید
و با مقدمان ولایت خود جامه مرحمت بوشید و رایان مذکور از اخلاص حلقه
بگوش کشیدند منقاد و مطواع درگاه اعلی شدند و جندین لک تنکه نقره در خزانه
زر رسانیدند و در سنوات مستقبل خراج معین بنذیر فتند و خراج بدیوان اعلی
دادند و از پیش تخت اعلی مخصلان خراج بران رایان نامزد شدند و رای کورکهبور
با جمعیت سوار و بیاده خویش متابعت رایان بر سمت لکهنوتی و بندوه روان کرد
ات اعلی را در حدود ولایات رایان منکود وقفه شد و این رایان با الغا
ت نمودند و فرمان برداری کردند و از اطاعت و انقیاد ایشان از دکا
یون فرمان صادر شد تا لشکر منصور دیهی از دیهها ولایت آن رایان را نهب
نکنند و اگر برده گرفته باشند آنرا بکذارند و جون رایات اعلی از ولایت کورکهبور بر
سمت لکهنوتی و بندوه نهضت فرمود و الباس را از رسیدن رایات اعلی روشن شد
فضول محاربه را در باقی کرده از ترهت زود تر آبته فرار بر خواند و در بندوه رفت و
در بندوه رفت و از ترس عساکر منصور در بندوه هم قرار نگرفت و اکدالله نام موضعی
نزدیک بندوه که یک طرف آن آب است و طرف دوم جنکل در انجا تحصن کرد و از بندوه
خلق کار آمد را با زن و بچه در اکدالله [illegible] خزیده و در محافظت خ
کست و از هراس و هیبت بادشاه اسلام و بسیان و غزاة لشکر منصور جان از
او و از سوار و بیاده او بریده بود و مرک خود را در آئینه تجربه مشاهده میکردند و
حیران و سراسیمه در اکدالله می بودند و رایات اعلی از کورکهبور در جهت رسیلکاب
جهت برسیل تماشا در ترهت سایه انداخت رای ترهت و رایکان و مقدمان آن عرصه
بدرگاه پیوستند و خدمتیات گذرانیدند [illegible] یافتند و عرصه ترهت جنانچه پیوسته

مطیع و منقاد خراج گزار حضرت بوده است همچنان مطیع و منقاد گشت و از لشکر
اسلام در روضه ترهت اکفتی نرسید و کار کرداران شرع و معامله بر حکم قانون از
پیش تخت نصب شدند و آن عرصه ملبس و منظم گشت و رایات اعلی از پیش تخت نرهت
برسم بندوه نهضت فرمود و پیش از این الباس ضابط لکهنوتی بندوه را خالی کرده
بود و با جمعیت خود و خلق بندوه در اکداله که یکطرف او آبست و در طرف دوم جنگل
خزین و الباس با مقربان و نزدیکان او با خود راست کرفته بودند که بشکال نزدیک
رسیده است و از زمینهای دلفایت نشیبی است و در آن نزول باران چنان بر اب
میشود و پشته بزرک پیدا می آید که لشکر بادشاه در آن زمین و قفه نتوانند کرد و اسباب
طاقت نیش نشه ایی نتوانند آورد و بهمدین ایام نزدیک باران از آسمان ببارد
خواهد شد خدا ... لشکرها مراجعت خواهد فرمود بدین کمان و بدین خیال
الباس با خلق ... در اکداله رفت و اکداله را بنا و خود ساخت و چون لشکر
اسلام در حدود ... رسیدند خداوند عالم فرمان داد تا خلق بیزه را که در بندوه مانده
است کسی زحمت ندهد و خانه و باغ الباس را نسوزانند و خراب نکنند و نه بندوه اکفتی
زمانیدند و بعضی بیادکان بغاوت را که در خانه الباس بودند بزیر تیغ آوردند و
اسبابی که در خانه او یافتند غارت کردند و رایات اعلی را در نزدیکی کاره آب مقابل
اکداله نزول شد و لشکر منصور در آن صحرا فرود آمد و فرمان شد تا خلق لشکر تکاپوی
نمی کنند و در استعداد کدشتن آب مشغول شوند و نیزه ابها و قلعها و هر جا لشکر
که توانند آب عبور تواند کرد بتعجیل تمام موجود کردانیدند و خداوند عالم فرمود
که در استعداد کدشتن آب موجود شود فرمان دهم تا همه لشکر یک دفعه از آن
بندند و بیل مال سلطانی کنند و اکداله بمالند و تا بالاسان تندو بعد از آنکه خلق
لشکر تهکر مرتب کردند و بدنبال استعداد کدشتن آب شدند و خواستند که هر چه
زودتر آب بکدشتند و از اکداله برآرند و خداوند عالم را از باعث ایمانی در خاطر
مبارک کدشت در چنین مجموعی کثرتی که لشکر بسیار مال سلطانی اکداله را تا به و بالاخواهند
کرد اینه در چنین غلبه کاه روبی کاه بزیر تیغ در خواهد آمد و بواسطه تغلب
باس مشطط و مشطط چند که یاربغی و عدوان از خون چندین مسلمانان بکاه
نخواهد شد و محارم مسلمانان سبی بدست او باش خلق و بایک و دهایک و
سرک و کاقر افتاده و سفاحها کشاده خواهد کدشت و علویان و دانشمندان و صوفیان

ومتعلمان ودرویشان وکوشه نشینان وغربا وسافران تلف خواهند [illegible] اموا
اسباب بخبران ومظلومان وعاجزان دهنگران لشکر غارت خواهند کرد وخزبهما
طریق دیگر پیش آن متغلبان وفتنه آن مشطان کجا خرین اند وبا بوجنگ تحن
دفع نیشوند دراندیشه مذکور که محصر عرات ایمانیست خداوند عالم مشغوا [illegible] ود و
بعد ونمازی بتضرع وابتهال از خدای تعالی بخواست تا در دل الیاس انداز دکار با لشکر قو
وبغاة از اکداله پیرون آید وبا لشکر اسلام مقابل شود تا بحکامی دعا بحکاهی یاد شاه اسلما
مستجاب شد وروزان فرمان صادر کشت که لشکر بُرد بکرها اندزیر اجه درین بُرد لشکر را چند
روز وقفه شد بود وازانبوهی بسیار بد کاه کرمت شد لذا صدار فرمان مذکور خلق لشکر
خوشدل شدند وبازاریان واوباش مردم از کثرت بیرون آمدند وشور وشعبدکان
سمت بردی که تعین شد بُود راه کرفتند والباس وتردیکان اوراکم افتاد کرمکی لشکر
جانب شهر مراجعت کرد وازانکه فتر بعد ایشانرا در یافته بود خبر [illegible] تحقیق نکردند
وازخیالات بهنک وفضول خود نمائی الباس با سلان وسوار وبیاده خود از اکداله پرون
آمده بر قصد محاربه ومقاتله در صحراصف بکشیدند وبلان بیش انداخته [illegible] نهایت فضول
در مقابله اسلام نیت حرب بایستاد وجنک اعالی اغاز کرد وآنچنان ناحقی در جنک
بدو یاد شاه اسلام لشکر اجابت دعاء کرد کاه کاران ازنی کاهان جدا شدند
ساخته محاربه در برو عدد در صحرا پیش این دو رکعت نماز کزارد وخدا را جل [illegible] شنا
[illegible] بر عزم محاربه سوار شد وچون صف دران وصف شکان لشکر اسلام را نظر
تیره روزان بخت برکردند افتاد چنانکه حکم اندازان کلها کوزنان وکوته بازو
بهبندند وخوش شوند ودر فتراک خود بسته شمرند همچنان خوش شدند وآن مهم
وبغاة بکجا شان راه در زیر سم اسپان خود مالیدن وذره ذره کشتن تصور بد سه واز
وانصاف طرف خود وباطل وعدوان جانب خصم میدانستند بفتح [illegible] آسمانی مستظ
کشتند وآن مدبران بدروزد [illegible] کرپیشتر آمدند بر بعضی افواج خو [illegible] شتابیدم
چنانکه صادر شد تابران بدروزاد [illegible] بدو ایشان را بر کرفتار زدران لشکر اسلام غلبه
تکبیر برآوردند وتیغها از نیام بکشیدند وبحمله اول وصدمه نخست الباس را کدخود سپر
کرده بود ومقابل لشکر آمد با تمامی اعوان وانصار وسوار وپیاده او بشکستند وبه [illegible] ادبار
وزبونی برکردانیدند وما زاران طغاة [illegible] تا برآوردند وجویها خون براندند وکو
اول وقت محاربه بجنود وباش وقبل وعلم سایط لکبسوفی با جمله [illegible] از نخجیر بل بدست آورد

والباس کہ باد بروت سری و بادشاہی در سر کردہ بود ہمہ منہزم گشت و جان فرار بخود کہ کام از باد
نشناخت و غازیان لشکر اسلام سوار و پیادہ الباس مختلف را بتیغہا مردانگی جنان سر محل ندا دہند
کہ کشتہا غلط را بدا سہا بدوند و تا چشم بر چشم زنند از کشتہ شدگان آن سیاہ رویان خرمنہا و
تودہا بر آمد و آن طغاۃ و بغاۃ غارت کرا از ہیبت غزاۃ اسلام جنان کور و کور و بخبر و ہوش کشند
کہ دست و پا گم کردند کہ راہ گریز نمیدید جبر و است شدن و باز کشتن نمی توانستند و تیغہا
مجاہدان اسلام و غازیان دین بر سر میخوردند و جان بخازنان دوزخ تسلیم میکردند و کسان
بشکالہ کہ سالہا خود را بوکال میخواندند و بردہا میکوبانیدند و پیرہ جان بازی از ہن الباس شکر
بر میگرفتند و پیش کہ آن سودایی بادام کان آب گرفتہ بشکالہ دست و پا بی میزدند و جان محارب
در پیش شیر افگار میسپاردند لشکر مصور ہر دہ انگشت در دہن می انداختند و بحیرت میماندند
چند و پشانی بر زمین می مالیدند و علف تیغ می شدند و با سیاہ روزگار
تمام
کشتگان بر شد و از ہر طرف تودہا بر آمد و لشکر اسلام مظفر و منصور گشتند و
غنایم بی اندازہ
و مویی بر سر کز نکشتہ سالما و غانما باز گشت و چون غمار شام در آمد
و آنچنان نجمی سر زد کہ بر آمد و آثار نصر من اللہ و فتح قریب از ناصیہ اظہر شد خدا وندعالم در بارگاہ دولت
نزول فرمود و لشکر منصور را فرمان داد تا در محلہا خود فرود آیند و آثار کہ از خانان ماندہ بود
مقربان الباس ضابط لکہنوتی بدست آورده بودند اشتہار کردند و ہر کدام ختم مودستہا بس بشت بستہ
دور باش و امارات بادشاہی و جمله چہار زنجیر پیل و اسبان بازین زرین کہ بدست آمدہ بودند
بملطانی آوردند و ہمدران ہیلان را بپیش تخت کذرانیدند و نظارگیان از دیدن آن پیلان کوہ پیکر
میکردند و بپیلبانان بہر و مہاوران قدیم سلطانہ سلطان یک زبان بپیش تخت عرضداشت کردند کہ
پیلان شکرف کہ ہر یکی کوہ آہنین و در روئین مانند رہیم عہد از ہیچ عہدی باری در دہلی نہ سیدہ بودند
در ان حالت کہ پیلان مذکور پیش تخت اعلی میکشتند بوقت کشتن در شاہد آن پیلان نامور
حاضر فرمودند
پیلان الیاس ضابط لکہنوتی را در بلاد داشتہ بودند و تخت بادشاہ
آن پیلان اورا
با لشکر دہلی در خاطر میکذشت و بعد ازین چون این پیلان
را بای داد کرد فضول نخواہد کشت و با خلاص و ہواخواہی پیش خواہد آمد و ہر سال انواع و خرستا
تحف و ہدایا بدرگاہ خواہد داشت بنا خاصہ ازینجنین پیلان کوہ پیکر در سر فضول رویاند علی الخصوص
کہ دست بجز عاقبتی افتد بادشاہان بزرگ فرمودہ اند کہ پیل نہ زیبد مگر بہ پیلخانہ بادشاہی کہ بادشاہ
بیحق بود و اگر مبادا جندی پیل بدست متغلبی نابکار افتد تا جند بلا بر سر او پیضہ نہد و لیکن ہمانوز
پیل واسطہ ہلاک او گردد افتاد او شود و بس او غاند و بعد ما جرا مذکور فرمان شد تا پیلان را در پیلخانہ

سلطانی بندوبست زاد در بایگاه خاص رسانند و امرا و معارف کدا از لشکر ضابط لکهنوتی سیر شدند
بسالار در بسان ندود روز فتح مذکور عامه خلایق منصور نصرهم الله از خواص و عوام و سوار
و پیاده و مسلمان و هندو و لشکری و بازاری هجوم کردند و بیش درگاه آمدند و التماس نمودند
اکدالله کدا غارت کنند و از مال سلطانی کدا از کدالله و الیاسیان برآرند و خداوند عالم از
کمال دین داری در سیلمال کردن اکدالله خلق لشکر را فرمان ندادو فرمود که یاغیان و طاغیان
و مستطهان که ما یه بغی و فساد شان بود ند پیش ازهنگام محاربه کشته شدند و سلاح که واسطه نبرد و
پیغمانی الیلس بودند بنامی بدست آمدند و حق تعالی امرا را فتح و نصرت بخشید و نزول باران رحمت
رسید است و مبارا مت بران مقصور است که مسلمانان و حاضران لشکر اسلام چنانچه بسلامت
و سلامت مانند سلامت در خان و مان خود زود تر برسند و بعد از چنین فتح و نصرتی نهایه طلبی
نیست و رایات اعلی مظفر و منصور بر سمت دارالملک دهلی مراجعت فرمود و بکوه
و جکهت رسید و دران عرصه اولاه نوابان و کارکنان نصب شدند و عمل
که چه برده از اقلیم شکاله بدست لشکر اسلام افتاده است هم از انجا همراه
و از انجا رایات
در کناره آب سرو رسیدن و لشکر منصور بسکونت تمام آب سرو را عبور کرد و در ظفرآباد آمد و
و ولاة و امرا و ارکان و مقدمان سمت هندستان را بمتابعت رایات اعلی در مهم لکهنوتی و بندوبست
و اجازت مراجعت شدند و رایات اعلی در حدود کوه و مانکپور از آب کنک عبور کرد و در خطه
مذکور معارف و مشاهیر را بنواخت و بسیاران را مراتب و اقطاعات داد و ملتمسات سادات علما
و مشایخ و متعلمان کوه و مانکپور را اجابت فرمود و فقرا و مساکین آن خطط را صدقات و افر
در کنف عصمت الهی رخطه کول رسید و فقرا و مساکین خطط و قصبات صدقات سلطانی حمد
خطط و قصبات سیر شدند و ادا میکردند و از شهر تا خطه کول بزرگان و معتبران و متعلداران و معهد
داران فوج فوج و کروه کروه بتهنیت فتح و فیروزی بر سبیل استقبال بدرگاه میرسیدند
و نواخت خلعتها مرحمت مخصوص میکشتند و اعظم خانجهان با امرا و مقبولان و اصحاب دیوان و ارکان
و کوتوالان و شحنگان شهر و صدر صدور جهان با قضاة و علما و مشایخ تا بجهر سیجنه بتهنیت
فتح و استقبال حضرت پیش آمدند و زمین بوسیدرگاه کردند و بخلعتها کونا کون مشرف شدند
و رایات اعلی در کنف عصمت ایزدی در کدر و قبولیت عبور فرمود و اعظم همایون خانجهان در منزل
قبولیت از نفایس خدمتیان و امتعه زر و نقره و اسبان تازی و ستاری از تنبل بشته و بشت
جندان کذرانید که در صحرا و دشت نمیگنجید و چشم نظارکیان در تماشا خیره میماند
مقرون خیر و کشت و تاریخ دوازدهم ماه شعبان سنه خمس و خمسمایه

بطالع سعد و وقت مبارک رایات اعلی باجهان فتح و فیروزی در دار الملک دولت در اندیلا
و اسباب که از فتح لکهنوتی و بندوه در کارخانهاء خاص رسیده بود و امرآء و معتبران و خواص
الیاس ضابط لکهنوتی که اسیر و دستگیر لشکر منصور در شارع عام دار الملک در آوردند و
و نظارگیان شهر از خواص و عوام و لشکری و بازاری و مسلمانان و هندوان مرد و
خرد و بزرگ از ثناء شاه عنایه لکهنوتی شادیها میکردند و در شهر فیها نصب بودند
و در آمدن خداوند عالم باجهان فتح و ظفر شارها میکردند و در هر محلتی همهنما
میشد و سرودها میگفتند و در کوچه و بازار رقصها میکردند از انکه جماهیر مردم
بنده و برده و هوا خواه و مخلص درگاه سلطانی فیروز شاهی اند از خوش دلی در
پوست نمیگنجیدند و این مشاهد عنایه باعیان خواطر سیان شکفته میشد و خداوند
عالم زاد عزه شکار میکردند و خداوند عالم خلد الله ملکه و سلطانه در باب عامه
سپاه قاهر حتها خسروانه فرمود و فرمان داد تا بدرها سیم و زر از مساجد جمعه
و خطایر بزرگ و بمستحقان و محتاجان و مسکینان و فقیران دار الملک نهب
و نهب زدند عاقبت بحضرت پادشاه جهانگیر مشغول بودند صدقات عام دهندگان از
مراحم پادشاه دین پناه بملک شهر بضاعم و بخافقاهان مشایخ و فتوح و میتا و انه دار
و گوشه نشینان بتزلد رسید و پادشاه اسلام لشکر فتح و بحضرت سماوی و نهاد
بنهکان دین زیارت کرد و صدقات داد و از رسیدن رایات اعلی سالما و غانما ظفر
یافته منصورا خاطر شکفته خواص و عوام دار الملک و بلاد مما لک مجمع شده سیر ایسود
و بعد فتح مذکور الیاس ضابط لکهنوتی از دست برد عساکر منصوره دیدا بخ دیده بطیع
و منقاد گشته است و دوم اخلاص و مولخواهی میزند و دو کرت خدمتها و هدایا
و ا معتمدان انجای در بندگی حضرت فرستاد و عرضه داشت اطاعت نسبت
به انکه از حضرت امیر المومنین خلیفه عباسی دو کرت خلعت اولوا
ذن و لواء شاهی بر سلطان عصر زمان فیروز شاه السلطان
با صد اعزاز و اکرام رسید شاهی و اولوا الامری خداوند عالم بدان
استحکام کرفته و از آنجاکه باری تعالی بادشاه جهان پناه سلطان العصر الزمان
فیروز شاه السلطان را زیر سایه بان عنایه ازلی در آورده است و ظل الله را ستین
افریدون دولت شش سال که اوایل عصر بادشاهی اوست و ایزد تعالی ملک و دولت او
را و فرزندان او را دامن قیامت کیرانند دو کرت امیر المومنین خلیفه عباسی منشور اولوا

الامری و خلعت بادشاهی و لوای سلطنت بدو رسید و حق جل و علا بادشاه دین پرور و
دین ما را دو عزت داشت منشور و خلعت و لواء امیر المومنین توفیق بخشید و شرایط
حرامت مراسم امیر المومنین بالفاظ بلیغ بجای آورد و مجملین دانست که منشور و
خلعت امیر المومنین از آسمان شده است و از درگاه مصطفی صلی الله علیه وسلم آورده
و عرضه داشتی ما تحفه و هدایا در نهایت تواضع بندگی امیر المومنین روان کرد و
از میان من ماشیر و برکات خلعتها خلیفه عباسی و عباد عامه اهل اسلام جوار بدیرت
از تا ثیر ابر اجازت عمر زاده مصطفی علیه السلام فیض آسمانی در ین دیار متواتر
منزل میکرد و ابواب بلاهای آسمانی از قحط و با مسدود گشته است و از سن اعتقاد
و دین پروری و دین پناهی بادشاه اسلام شرطغاة و بغاة از بلاد ممالک او بکلی
شده است و دلها خواص و عوام اهالی مملکت باطاعت و انقیاد
خواهی درگاه او کرایند و امن و امان تمام پیدا امد و فسحت و فراغت
آن
و شگفته شده است و عالم بنوی بهشتی گشته و الحمد لله علی ذلک مقدم
دهم ذی الحجه سنه
فرمودن خداوند عالم در باب شکار بادشاهی و از خواص اوصاف
بادشاه
عطا است و از جمله کرامات که را یا تا علی را بر سمتها نسبی مسرسینی و کرمه
اوزر
همت کوه که بر سم شکار نهضت شد سبحان الله که اگر من در وصف بسیاری
شکار
نوع شکار و مبالغت شکار سلطان عمدة الزمان فیروز شاه السلطان
السلطان او بزم و خواهم کجیزی شرح مرتبی بنویسم مراشکار نامه فیروز شاهی باید
برداخت و دو مجلد صحیفه مضمف باید کرد و مداومت شکار کردن و طرق طریق شکار
بنایه ما را از سلطان عالم پناه فیروز شاه مشاهده شد از هیچ بادشاهی در هلی
نشده است و اکر چه انا استغراق سلطان شمس الدین در شکار نشانده و از علو
سلطان غیاث الدین بلبن در شکار از بندر بجد خوشنید ام و از رغبت و میل کردن
سلطان علاء الدین خلجی در شکار بحیثم خود دیده لیکن آن بادشاهان در چهار ماه
زمستان شکار طیور کردندی و شکره کله دار و غیر کله دار بر ایندندی فاما
انکه شکار سباع کنند و هم شکار و خوش کنند و هم شکار طیور کنند و سال دوازده ماه
بی شکار نتوانند بود سلطان عالم پناه فیروز شاه است که در ین چند کرت در ین دیار
مذکور بر سم شکار نهضت فرمود نه شیران را در بیشه گذاشت و نه کرا
و رکوب

امومی برد و بر سر ابی فرود می آمد و از بسیاری کوشت شکاری از شکارگاه سلطان
فیروزشاهی در لشکرگاه میرسید و میرسید و قضا باز از کشتن گاو و کوسپند متعذر
بیکار مانده اند و میاندیشند و خود را شتغال بادشاه عالم پناه امیر شکار اند در گاه
بمراتبی بنهایت سرفراز گشتند که در هیچ عهدی بچنین معظم و مبجل و مقرب و مکرم
نبوده اند و عارضان شکرم و خاصه داران و معتمدان و سایر شکره داران در ناز
و نعمت یکی شده اند و در رسم همه نازها رسته و از حد بیرون کرده آمده اند و
تمامی صیادان دارالملک در شکرم خانه خاص جا کرده شده اند و از برآمدن شکرم گاه خالی
که لا یعد و لا یحصی جمع شده است دیگر ایما جا نمیرسد و ابیات مذکور در شکار
سلطانی فیروزشاهی بیت

بیش نیرش آهوان را از زدد قبول
خون شیر خوران از جگر بیش میکان دوشاخش از برآمدن سجده دار
شیر جوان بزنان بشت را سازد دوتا می شنیدم دن بیت تر این شیر زمین
شیر کردن را بینی آیا عیان آمدند مقدمه یازدهم در بیان آنکه در عهد همایون
فیروزشاهی مزاحمت مغل جنکرخانی مسدود شده است و همه اولوالالباب بالمال
هند و سان از مشاهده و معاینه که در عهد همایون فیروزشاهی مغل جنکرخانی
مسدود شده است و نه ایشان را آمدن بغارت سرحدها میسر کشته است زیرا که
طریق مواخوای و اخلاص در می توانید مد و بادها فراوان بهر بهانه میتوانستند
کرد و کرت جرانی کردند و ملک کرت آب سودن را عبث کردند زان حدود
درآمدند بعضی لشکر اسلام با ان مخاذیل شد از فتح نصرت آسمانی که قرین اعلام
دولت سلطان فیروزشاهی است بعضی از ان مخاذیل شکسته شدند و بعضی است
سیر کشته و اسیر از انجا نکه دوشاخها کردن انداخته و بر شتران سوار کرده
در هنکام منهزم شدن و کریختن که دست از پای و کام از بار دم نمی شناختند و
بوقت غیر آب کردن غرق شدند و کرت دیکر که سغل قصد جرات کرده
بود و کوه کردان ولایت در آمد بعضی از ایشان از بی برد و بعضی از
لشکر اسلام کشته شدند و بعضی از شبی خون متقدمان جرات تلف کشتند و نه
سمکار کی دهم حصه ان ملاعین جنکرخانی کرد سرحدها کشتند و باری تعالی از فیض
فضل خود فتح و نصرت آسمانی قرین اسلام دولت بادشاه عالم پناه سلطان عصر و
زمان شاه السلاطین خلد الله ملکه و سلطانه کرانیده است در هر طرفی که رایت

یکهزار شصت شش پنجم چیتهه دو طراج ضابط شد مدت ضبط است او دوازده سال و نُه ماه
و پنج روز راست و بسال یکهزار هفتاد هشت دوازدم چیتهه راجا بهیمدیو ضابط
شد و مدت ضبط جمله دو سال ده ماه و نه روز بود و بسال یکهزار یکصد بیستم ماه
چیتر راجا کرندیو ضابط شد مدت ضبط بیست نه سال هشت ماه بیست پنج روز بسال
یکهزار یکصد پنجاه سیوم ماه پوس راجا جیسنگدیو ضابط شد مدت ضبط او جمله
هشت سال یازده ماه بود سی پنج سال و پنجاه و ده روز گذشته بود حوض بهسلینات
و پنجانه سید هبود مرتب گانید و بسال یکهزار یکصد نود نه بهادم ماه ماگسر راجا
کنور پال شصت مدت ضابط او سی سال بیست هفت روز بسال یکهزار و نیست
بیست تهم دوازده ماه پوس راجا جیپال ضابط شد مدت ضبط او سه سال یکماه
هشت روز و بسال یکهزار و بیست سی دو یازدهم ماه بهاکن راجا مولراج ضابط
شد مدت ضبط او دو سال یکماه چهارم روز و بسال یکهزار و بیست سی دو یازدهم ماه
چیتر راجا بهیمدیو ضابط شد مدت ضبط او شست سه سال پنجاه بیست روز بود و
بسال یکهزار و بیست نود هشتم ماه کانکه راجا بهنپال ضابط شد مدت ضبط او سه

سال ماه بود دوازدهم تای
سولنکهی است رب
شد

فهرست عمارات مناسبه فرموده شده عمارت

من مملکات افغر الکائنات

مختوم بیوم دوشنبه مورخه بانزدهم شهر جمادی الاخری سنه ۱۲۶۷ هجری
مطابق تاریخ یکم ماه ماکیه سنه ۲۰ امپوی ۱۶ خ سنه ۱۹ مکر ماجستی
و سنه ۱۲۶۷ فصلی و موافق تاریخ نهم ماه جنوری سنه ۱۸۵۱ عیسوی